







کرد ایامام زین العابدین ص پناقت شده خود را نگاه نتوانست داشت او از او که  
 ایها الشاهی ای مرد شاهی بشی لطیف است قوما بر خطی قوم این تو مرا ص  
 مخلوق را بر خط خالق اختیار کرده و دین را برین دون برل کرده **پست پس وی**  
 نفس و هوا میکند راه ندانست نگاه میکند در حق اختیار نکوی سخن **مدحت**  
 اش را بر امیکنی ال عبادت فاضل ترند **زم چین قوم** بر امیکنی **پس روی**  
 روی بریز کرده که عده که مراده وفا کنی و وام عهدی که بسته است خود ادا کنی و ایست  
 ده تا بر منبر روم و چنان خطبه که رضای خدا و رسول پیان باز بست باشد بیخون  
 و کلامی که مستعان است معانی آن گفته مشاب و ما جور شوند اولی که بیست  
 بر منبر رفت حاجت نیت هم اینجا برای ایستاده سخن که داری ادا کنی اهل اهل دست  
 بفغان آمدن او است شرف مقام برای فاضل در ضو است نمود که معوض هم که  
 الفاظ و عبارات اهل عارف بشنویم و بر پیشی که فصاحت و بلاغت بجایان تا چه قدر  
 است بیز گفت ای اهل شاهی این پر از زنی هاشم است و ایشانرا افسح عرب بگو  
 سباد که چون بر سر منبر رود آن اوستیام را نصیب کنند و بنی امیه را سخفان  
 ناسزا گویند کار شما گفت را و خرد سالت چه توانه گفت ما را هوس است که از چه  
 بزرگوار خود ما را سخن گوید که در آن ما را موعظه بود بیز التماس بزرگ زار دستوانت  
 در که در اجازت داد شاهد زاده بر بالای منبر بر آمد و خطبه مشتمل بر حواله و لغت حضرت  
 رسالت پناهی از فرمود بر وجهی که پنهان او هام فصاحتی ترین زبان به هدف تو یعنی آن

نرسد

اه و زندگان و قصابی و سرکردی موسی کلیم و پیامی اویون سقم و آن شکاف  
 فری ز کجای مظلوم و تنگ زهر آب داده بر جان منی معصوم و دندان سرخ  
 یاد بگریم پاره پاره من نهیلو و محنت اهل بیت رساله و مصیبت خان و او در مصیبت  
 زده و شریک دزدان و دیندار و غرقه خندان و علی حریف و بلوغ خردمند  
 حضرت خضاره و چون آغشته بشیله کردی و دیگر احوال بگردد گشت  
 المی حمت همه با جان غم اندوخته در کافران و محروم ام سر با سینه  
 دست و پا محنت و دم مصیبت هر دو شدت نیست هر که  
 خون شده سوخته غم نیست ای فرزاده ای بی بیان نقد  
 دورما سید بنی بر فرق هم بی بی غم افکار کرد بد و محنت نه بخند  
 سر و در جهان خیر دین معنی هر دو که ما او زدی بی سینه او و بی بی  
 بد و خند جمع بغیرمان مانند کنه من بر جان من قدم و زمین نسبت اهل بیت  
 الم سلی الله علیه و سلم و این جمله را در قصه شهدای کربلا است که هیچ در بدین  
 شبی در زمانه بنی لیل و هیچ کوی از آن نوعی بلندی و هیچ زبان سخن  
 ناد هر هست و افروزی من بجز بنی هر کسی خستند که من این بنی  
 بی سر زنده و کتاب الهی ایمان آورده که این بنی اهل بیت است بی بی بی  
 زده که در واقعه کربلا سزا نوزد کسی از اهل بیت ابی عبد الله حسین مرتضی

حسن

چند هفت که در آن روز بر روی زمین ایشان را شیشه نظیر بود و در صبا پنج الف  
 آورده که کعبه انبیا را در روزی اصل مدینه و اولاد و فتنها که در کتب خوانند  
 شب بیدار و در آنانی سخن گفت که عظیم ترین واقعه و بزرگترین علمه کشتن امام حسین  
 علیه السلام خواهد بود و چینی خواهد که با وزنه که امام حسین همه را شمشیر کنند عفت  
 آسمان سخن بگوید گفتند ایما احسن نشیند ایم که آسمان برای کسی سخن که  
 گفت و بیکم آن طفل الحسین امیر عظیم و این همه بزرگه که کشتن امام  
 مصعب امر نیست وی فرزند خاتم پیغمبرانست و سبط رسول آخر الوجود  
 رسول است و بر سید او بسیار است پنجم آل عباس است نوزده  
 بیان خلاصی که جان کعبه را اختیار بدست اوست که چینی خواهد  
 شهید کنند که فری او فرزند شکان بر سر دهنه وی آیند و بیکند نمان  
 که هرگز از کربلا نمانند و هر شب آید عفتا و هزار فرشته فرود  
 دبیر فرقی که به وزاری کنند چون بآمدن خود بصوامع ملکوت خود  
 رو و بنا اهل آسمان او را ابو عبدالله منقول خوانند و فرشتگان وی زمین او  
 عبد الله اللذی یوح خوانند و فرشتگان او را امام حسین مظلوم خوانند ملک که در  
 امام حسین شهید خوانند بر قل حسین این همه میگردند از فرشتگان تا بیاید  
 مای دراب و در بر روی خط در مام شاه کربلا بگردد و کبره درین

موجب حصول رضای ربانی و سبب وصول برافراختن و دانستن جنازه و آثار آمدن که  
 من یکی علی الحسین اونیکی و جبت له الجنة یعنی هر که از برای امام حسین بکشد یا خود  
 بشکلیف بکشد و در او سرافراز باشد که او را به جنت برسد شیخ حارث الله علامه معتبر  
 که هر که از برای امام حسین بکشد جنت مراد باشد و هر که خود را کربلا را در جحیم  
 فرستد بقوم فهو منهم در وعده و جنت له الجنة داخلست امام رضی بخاری آورده  
 که ای هرگز خاک کربلا خاک است که در آنجا که شمر شمراده کاشته اند و آب آلوده  
 از دیده در وستان و هواردان میطبلد من یکی علی الحسین پس هر که از جویبار دیده آید  
 که بکشد بر سرش شجر شجره عاقبت که در محبت اهل شمراده کاشته باشند در جزمه  
 رضا یاب دیده پرورش باید و چون از منزل الکبیرا عزه الاخرة بیرون رود  
 حصول او نعيم جنة و نعيم محبت خواهد بود که جنت له الجنة وار برای آنست که  
 جمعی از نجاران اهل بیت هر ساله که ماه محرم در آید مصیبت شهدا تازه سازند  
 و بغیرت او که حضرت رسالت پناه بر او نهد و دلها را شش جنت بریان کرد  
 و دیده ها از غایت حسرت کویان زانده این مام جان کسل روان کرد و از کربلا  
 خون دل و اجبار و قتل شهدا که در کتب مذکور است نگواری نماند و باب دین  
 زلال از جیفه سینه بود اینده و هر که با کبره درین باب نوشته اند اگر چه بیرون  
 داخل نیست اما است جامع فضل سلطان و تقابل احوال ایشان با جنت

و بدین جهت اشارت عالی از عالم حضرت سلطنت دینت تقابیت منقبت و کرامت برین است  
 که شاهزاده اعظم تفاوت ملوک الامم افتاب فلک مجتاری ماه درختان سپهر پنداری  
 شرف القرة النبویة عن فرقة العلویة المحمدیة بالنسب الحسینی و الخفی الحسینی  
 و ادای جمشید محمد فریدون فرزند و فرزند منظر خلعه خلاصه اولاد سلطنت نامدار  
 تفاوت و افتخار و خواجه عالم بقدر شاه ملک حوی فلک استقل کلیند و کینه  
 مینو نشان سر و صبر حرام جاه صغیر کوی کور و نپناه داروی عمارت کباب  
 و الحاکم کاف و الاحسب دفع قدر بکر و انظار شد منافق او اعتدای عینه صاحب  
 و عرائش در مرتبه است که نه شیخ و م در اندیش برام سرادقات شرح او خواند  
 کشت و نه شیخ عقل روشن در کورده ساحل و دیبا بان شمه از ان توان گذشت  
 پایه قدر از ان بقرات کفر اندازد آن کردن بک توان بعد از زمان عزیز و  
 اویان کردن قره باهر سیادت و تفاوت طره ناصیه سعادت و نجابت سرور کز ان بید  
 الغلایین قره العین خواجه کوبین السیفیض من نتائج فیض الاله مرشد الدولة و المملکة العلیة  
 عبدالله الشمریه میرزا لادالک سما سلطنت کواکب العظمت و الجلال من تهنه و ایات انبیه  
 علی صحائف الکتابات بالدولة و الکمال منسلک که یاد وجود با علم و سب و سیادت جناب  
 شمران در آخر کتاب ذکر خواهد شد بهیچ وقت در وقت سلطنت نیز دانسته است  
 هم سعادت در نسب هم شهرایی در کتب شرف صلوات کبریا حق تعالی

حسی

حسین کاشی ازده الله بالکلیف الحق نابغ لشحه عام کمال اهل بلا از انبیا و اصفیا و شهیدا  
 و سایر ارباب ابتلا و احوال از انبیا برسیل بفصل دردی ملا کور و معلوم بود از انبیا  
 عربی آنحضرت برات باشند مع ترجمه ابرار کند و از منظومات فارسی آنحضرت از انبیا  
 اهل زمان باشند در رسته بیان کنند در این سخن و ای بگویند سخن کبریا کور از انبیا  
 و کبریا کور از انبیا برتر از انبیا و کبریا کور از انبیا برتر از انبیا  
 این معنی نداشتند و بواسطه کبر سن و عوام و دیگران است فصاحت در میدان بلاعت  
 فرانت افراشت فافا چون انفال فرمان عظیم الشان آنحضرت از لوازم بود برتر نیلین  
 نسخه کبر و حشر الشهدا موسوست اشغال بود و بره باب و خانمه مرتب کرد اندک  
 ابواب اینست باب اول در بیان **عصر** از انبیا علیهم الصلو و السلام باب دوم در بیان  
 فریش با حضرت رساله و شهادت حمزه و جعفر طیار و وفات حضرت سید المرسلین علیه الصلو  
 المصلین **باب چهارم** در حال امت حضرت فاطمه زهرا و وفات آن بزرگوار و در بیان  
 دین و ملت امام کاظم مرتضی علیه السلام از زمان ولادت تا حکام شهادت **باب پنجم**  
 در فضائل امام حسن و بعضی از احوال وی از ولادت تا شهادت **باب ششم** در فضائل امام حسین  
 و ولادت وی و احوال آن بعد از وفات **باب هفتم** در تهنات مسلم مقبولین از انبیا و فرزندان او  
**باب هشتم** در رسیدن امام حسین کربلا و مجاری نمودن با عدو و شهادت آنحضرت و فریاد  
 شهیدان و جانبا **باب نهم** در وقایع بعد از کربلا اهل بیت را واقع شده و عقوبت  
 مخالفان که بمنابر حرب شدند تا آنکه در کربلا و سبطین و سلسله و نسب اهل بیت نشان  
 آیند بنحایه دینی و انی است که در این رساله توفیق از انی و او در بیان این روایات

حسی

و حکایات روزگار دولت انجام حضرت شاهزاده عالم تقابل الله تعالی علیه السلام القیام و اصل  
 کربان و عامه مسلمانان و کافران ایمان از انبیا و نوشتن این کتاب مشویه و حساب  
 کرامت فرماید و محو اکرم القاب **باب اول** در ابتلا و جمعی از انبیا علیهم الصلو و السلام  
 تختشیر و البیروت آدم علیه السلام است از کتب و نکات بهم زده اند در طبع آدم زخم  
 زده اند عالی بود آدمی بنزدین در کربلا کبریت اولین بر آدم زده اند هنوز آدم صبی از کیم عدم  
 بغضی وجود ناممک بود که کلمه زبان طعن بر ایمان بکند و بد و نقضا و خونی انبیا و کوا  
 دادند و بعد از آنکه از ایل حکم ملک جلیل از محمد اعجازی در میان یک فیض خالک بر داشتند و طعن  
 نغان بر عیض حق سبحانه قطع سحاب پاک و بر بالایی آن فیض خالک بد است و چنان فیض  
 فرمود که جعل و زهر بران خالک بیاید و هیچ نوع سایه از سران بر نماند و ان سحابی فرمان  
 و تبالاب سینه صبح از دریا اندوه آب بر آشفته بر خالک آدم و بار بار تا ان خالک با سینه  
 کل شه **باب دوم** در بیان آنحضرت است که در روز ولادت او جامعتر ساختند و در هر چه از  
 بر شادی آب کوفه طعم چند بران خالک انشا کنده که آنحضرت غم و سووم آدمیان و نلت نشاط و ایست  
 ایشان بدین سب فرموده اند **باب سوم** در بیان کرب و حیف مجیدیت شادی کربانان و غم حاد و  
 و چون روح در قالب آدم دمیدند و از روی عظیم مجبور ملائکه کشت و حواد از جلوی وی  
 بیافزید مونس درین کادوی ساختند فرمان در رسید کبرای آدم اسکن است و در وقت تولد  
 ساکن شود و زوجة بود و بهشت و بخور بد و ایضه وی خودی بسیار هر کلمه خواهد بود  
 هر کلمه لباب برین شد و از هر کلمه طعام بنویسند و کور و دخت کندم با کور و کواکب از انبیا  
 القلم مکر و بد و شجره و دختی بود است و کسوف فرد و جامع قرآن لطیف و مطبوعات  
 طبع

لطیفه و هر که از وی بخورد بی شک بد بدانی پس آدم و حواد و بیست ادم کوفت و ایلین از انبیا  
 رشک برده و بسط طوس و در بهشت دامت و افع جلد و سوسه مشی آورده و بسو کند و روح آدم  
 آدم و حواد و یسب دارا از شجره منبیه تناول نمودند و لشکر کربلا روی بدیشان نهاد ادم سلطان دار  
 الملك بیست بود مشویه بناج عزت و ملیت محله کرامت غلبان و ولدان مشی آدم در وفا کفایت رضوان  
 و حواد بر بیست حواد و با بهر ملا رفت بعد ان نمی شجره فی الحال باج شرف و فخر جلال از فرقی انبیا  
 در واقع و ملل و علی حضرت ابدا ان انسان بر عیض بر عهد ماندن حال خود فریاد کبریتشند و واقعه کربلا  
 و نامراری زار تا بر کیشند و عیانت هر روز کشت کشت انبیا و در میشند و از هیچ  
 برک نواهی نمی باشند آدم از محالیت و سنگ هر طرف میگردند و در پس هر روز بهمان می شد  
 خطاب الهی در رسید اول **باب دوم** از انبیا کبریا ای آدم در جواب گفت بله یا  
 سگ از شرم کله خود سرگردان شده ام چگونه کبریم که کرم محقق از تو کن نیست بکارم  
 که بغیر از تو پناه ندادم جز آنسانه لطیف کبریا که ندادم عاقبت بهر یک از انبیا خود را بنویسند  
 و فرمان رسید که از بهشت برین روید آدم و سحر گرفته زرد و زین بهشت و وی سپهرین  
 و هر دم ادم در عیب و کبریت کربا بدین غم مصیبتی آن در سینه و منافعی بدید آید از  
 هیچ جانب و آنحضرت امید نمیدید چون آدم خواست که از بهشت برین آید که  
 بسم الله الرحمن الرحیم و باقی جادوی شد جبریل که گفت ای آدم کلمه بزرگ گفتی **باب سوم**  
 با نشانید که از انبیا عیض بنحایه در نشان کورد و از قطع کرم کوکب خلاصی طلوع کند خطاب  
 آمد که ای عیض بنحایه بگردان بر وجهی گفت الهی تو ایام رحمت و رحیم خوانده است چه شود که  
 بروی دخت کنی ملک متعال فرمود که رحمت کم نیست و از دخت کردن ملال ندادم **باب چهارم**

اگر امر بد و بدعت کنی بر یکدیگر کرده باشی تا قرآن آدم روی به بهشت نهد جز از راهی از نورانی  
 وی بادی باشد برایشان رحمت کنی ساعت رحمت من است که درود و بجز احقانی خود بود که آدم بدان  
 سبب از بهشت عذر خواستند که با عتق در او رحمت و عتق او را در اللام باید نه در اسلام عتق  
 خواستند از اهل ملائمت و عتق جوای و حاجت و سلاحتی ای مرد عتق کنی با عتق است  
 یاد و گذران عتق و بدو خوشی است یکی از اکا بر او بی تاویل فرموده که آن شیخ که آدم می شنید  
 از نزدیک شدن بدان زمان محبت بود و فی نفسی الاقرانم از برای آدم کاشته بود و ندانید که  
 چگونه و سبب همی از آن با عزت و دلالت محبوب بود که حسن و جمال بدان کمال می یافتند  
 و در عیب طالب بدان که انسان حریف علی طایفه طبیعت آدمی انقضای آن میکند که از هر چه  
 او را می کشد عرض و طلب آن بیفزاید و مکنی که اگر می بدانی متعلق شدی آدم را از آن بیگانه  
 مراد از نفس و استسکال لغات آن بر او بی عیب محبت بودی چه محبت غذای روح است و اگر چه  
 جسم مشغول شود و فراموشی روح و دنیا و درین حکم شد که آدم اگر سالی شیخ میخواست  
 بخورد و بیاشام و کرد و بنی محبت مکن و با استیجاب محبت از جمله سنگاران بیاشامی  
 خود نیز که در نفس محبت و بلبت نیست محبت و محبت تو مانند بدلت و ولادت از آن بیت  
 عاشقانه از ایل خدا هستند که محبت اینان محبت است عتق خودی جفا دیدن که او چنان  
 که است نیست عتق خودی بهای هر که دعوی محبت سازد کرد و ضد و عزم بر رخ خود باز کرد از استیجاب  
 العادین قلل من منسلف است که از وجود آدم من و محبت ظهیری محبت چون هر که با عتق  
 مظهر حق آن بود در کج خلوت و گوشه فرات و غنچه و با بدیه طاعت و نظاره و با و با و ملکوت  
 انوار عتق خواست نداشت و در کج مواضع وی زند سلطان عتق با آن بود و در کج ششایس  
 عتق

عشق دیگر با در رجله غیب نشن و در روی چو ملک در دست نا و فر که آدم از کتب علم خنده  
 بفضای هر شهود زد عشق را در صورتی که آدم نمودند و در حال او شد خواست که در آن جا  
 با عقده وصال بندگانشند این عتق در هوای ملک راست نیاید منزه این کا و خانه محبت و در کتب  
 و در بهشت محبت با نیت نیست و از و امانت بهشت کاری نکند که در هر وزاری زندانان عتق  
 و نیاسا و آید بی ای یاد و عاشقی را در و باید در دو که بر سر کوی محبت مرد باید بود که چندان  
 ذکر کرده چند ازین فکر در از نه های آتین و در هر ای در دو که پس آدم بهای محبت از نیت  
 بنسکای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگردان ملامت نهاد و از کلشن فرخ منور کفین  
 روح شد کلشن از نیت و با نجان رسان نیت منهل ساخت و از زود مرصحت بختی محبت نماند  
 از هر چه فریب روی بیاید عتق آورد و در کاه کلفت را بود رحمت انش و الفت اختیار کرد و  
 از همه شاد کای بیرون زنده ساکن غمگین بدانی می شد نیت که عتق و نیکی با یک دیگر راست  
 می و عا کبند که عتق در درم بد نامی که نام نیک در این عاشقان نکتت الفصیح چون صلای اخطو  
 من با بر آمد و حکم شد که همه فرود آمد از بهشت بدین در آن عمل آدم است هر که گرفت و گفت بیازد  
 اگر نوبت معزولی رسید و محبت غریبی و بیکی پیش آمد و پیش که و نشنا فقر نشنا مرور همین  
 که آدم در خواب بیدار شد در این نیت که آدم حکم چنین است که در دست از حق  
 بداری و در این مواضع او از دست بگذاری که هر یک از اجای و دیگر می باید رفت پس آدم دست  
 از خواب باز داشت و هر یک روی طرفی نهادند آدم میسر است و بکلفت و از قنایه می کند که عتق  
 استاده میگردند و اینان یکی که را که در نیت از این از این خبری که کجا بود و در این از این  
 که کجا میباید آدم هر که سر مال بید افتاد و جو را ساحل دریا به هند و در وضعی که آن را بعد  
 شد فرود آمد و در دست سال ببرد که در انبیک سیکر نیت این قبایس غنی الله عز و جل گفت

هر که آدم بهشت را با کردی بهوش شدی و نه از بهشت بلکه برای خداوند بهشت چیزایی  
 بیاموی و دست بر سر آدم نهادی و ندانستی رسید که آدم چه چیزایی آدم را مونس کن که نیت  
 و چون چیزایی خواست که برود آدم گفتی زمان دیگر باش که غم دل با تو بگویم و در فقر اندک خود  
 بر تو خوام چون چیزایی غم رفتی و از چشم آدم بایند شدی چنانچه با آنکه در همان هوا  
 بود و هم آمدی و چندان بگوئی که چیزایی از چشم او روان شدی و در یک چشم از چیزایی  
 چندانکه چشم کارگذاشت ما بود و حقانیت و سلاحتی بگوئی و ناله و زاری میکرد و در  
 آدم از چیزایی رسید که ای برادر حقانیت گفت بر کنار و در او بر فرافزید و از مال  
 زود می خریدند و آدم بهوش شد و چیزایی سر بر کنار خود نهاد تا گاه در ساعت  
 بهوشی می بیند که خواب بر گزارد و در نیت میگوید چیزی آدم ای بهشت من آدم ای  
 مونس و مدم اجای است آدم متبعان آبا و کور سندی بین آبا بس است آدم غم آن آبا و  
 بهشت را پوشیده انانم است ام بظان آبا و تا خوابی بایند روی آدم خواست که خوابش  
 دهد تا گاه با هوش آمد و در خوش و غمان هر که در کتب چیزایی گفت ای آدم ترا هستند  
 آدم صورت و افعالی از نمود و چنان از روی در و در بهشت و شب که چیزایی ناله  
 در آمد و مناسبات کوهی بدین دو عزیز فرمودند و هم کن خطاب  
 رسید که آدم چه چیزایی آدم را نیت آره ده که نزد یک آن رسید و  
 که شب فراغ بر آید و مسا مراد از شرف امید بر آمد

باز من دستم میداری لاجرم آنکه خوب روی تو است  
 که آن این سخن من با هر کسی هر یک از شما قرآنی کنید با چینه  
 در دو اقلیها از آن آبا باشد هایل که سینه در هر دو فرقه که  
 است میخواست بیاید و در سر کوی بهشت نیت کرد که اگر قرآن من تو را بخواند  
 من ترک اقلیها کنم و قایل صاحب فرخ عتق در دسته کند که دانه خنثی داشت بیاید و در  
 وضع بهادری با خود گفت که این قرآن من مقبول کرد و در گانه من دست انخرا هر دو بان میدارم  
 من استیغیدی در دانا آسمان فرود آمد و که سقند از خوشی و از قرآنی قایل هر که شد و در  
 ن مقفقت نکتت قایل را آتش چشم باشتغاله آمد و در حسد دیده دینت او را نوره در کمال  
 راه بر نیت و در کین گاه افهام نیت و عتق که او در نیت زیارت بیت المعجر کرد قایل نیت  
 ایت و بر سر به آمد هایل ایجاد خواب بود کسی بر داشت و سر هایل را فرود گفت چنانچه  
 خزش بویش آن شد است خود بولد بر باد این کند که آدم که هر کجا فرایند کند و چون هایل کشته  
 شد قایل نداشت که با هایل چه کند او را در جامه پیچید و در بهشت کشید و روی به بیابان  
 قاد و چینی و در نیت گرفته بهر جانب نیت و نیت داشت که چه چاره سازد آخر هر دو  
 یک که زنی و بنقاز و جکا خود حفره در حال کرد و زان به رویه در در آن حفره نهاد و خاک بر آن  
 پاشید تا آن تلخ پوشیده کشت قایل این همان طریق هایل بود که در کور با میان فرم آمد هایل  
 آدم عتق آن را زیارت حفره را بخت فرود خوانند استیصال وی آمدند که هایل و آدم هایل  
 سار و دست و اشق چید جوانی فرود بان وی چون ماه و در کوی سیاه داشت و خورشید

در اسرار خودی و عشق و سیرت و دلگشا از نالی داشته بود و هیچ  
 پیش روی هر صورت بود بر آنکه نه چنین صورت  
 شیت علیه السلام متوالی شده بود و خبر آمده که آنجا اولاد  
 بخدی از نوری او لامع و در چنین بین او ساطع بود الفصح چون آدم هایل را ندید بخت  
 و چندی او اشتغال بود و در هر که خیر او بر سیدی هر نشان ندادی گفتندی که روزی  
 حدست که سیدانیت بدانجا برفته و چه کارست عولت آدم هفت نشان بود که و حجاب  
 بخدمت طلبی بود و در چنین حال هایل چه سیدی لاکلام میفرمود و زبان خلش بدین مقال  
 متوجه بود **بیت** من سیه شد از غم من کجاست خیرم شب در آن جهان مکن از غلظت  
 شب هفت در واقعه دید که هایل جای ایستاده میگردید که بالیاه العیاش ای بدین کجاست  
 من بر آدم از آن هول انخواب در آمد و خورش در گرفته پیوسته شد چون با خود آمد  
 جویبل دید که بر بر این می نشست با وی گفت ای برادر از حال هایل بن هیچ خبر نگذاری  
 حالی و براد خواب دیدم که عورت مظلومانی استمانه میگردد چون بپارگان فریاد من  
 میطلبد خیریت گفت با آدم حضرت عزت میفرماید که عظیم الله حرکت برنگ با در زود  
 مصیبت بدانکه قایل هایل بر بخت و او فریاد میگردد و العیاش میگفت و کسی بر یاد او فریاد  
 آنگون همان فریادست که آن زبیر بین ظاهر میشود فریادت نیز فریادگان هم میگردد  
 در آید آدم و فریاد برکت و دیده آغاز کرد و با جویبل گفت ای برادر خاک او را من نماند  
 آدم را بر تو هایل بود و آدم خاک از وی دور کرد هایل از دیدی مرگرفته تمام اعضای وی

خون آغشته روی مبارک در روی او می مالید و میگفت و اسرار و انباه و غیره و کاتبه  
**بیت** آن شکل و آن شمایل زبانی او در هیچ دردی خاک قامت و باوی او در هیچ سر تا به پای  
 جابک و نغز و لطیف بود زبیر و بر بقیه سرایای او در هیچ آدم سجنان بگرفت که فرشته  
 هفت آسمان بمواظقت او بگریه در آمده بود و گفتند با سیدان مادی و سه رویی آدم از کسوت  
 ایستاده بود آنکه با آنکه با آن شد ما را طاقن که بیست و نوبت خطاب رسید که با آدم  
 در این مصیبت که مزه صابران بی نهایت است و ما هم کردیم که بقیه عذاب در پنج تهارم و با یار  
 از این کی استقام افتاد که همه اهل اسلام متفق اینی با یکدیگر حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه  
 لادم حتی افضل و اشرفتر هر که که قائل فرزند آدم را بر مقدار عذاب مقرر شده باشد ایافانک  
 مصطفی و جگر گوشه بر روی باغی را جان بگویند خواهد بود و در صحیفه رسوبه آورده که  
 سند حضرت سلطان خراسان علی بن موسی الرضا علیه التعمه و الدعاست و غیره  
 نظام کرام خود نقل کرده بود که قائل امام حسین عا در ناریت باشد از آتش درین عورت  
 خا و زبیر بر آتش و آن زبیر خدی و با یکدیگر اهل درین عذاب بیاید سپردن آن نماند محکوم  
 چنین نباشد سزای ظالمی که تبع آید در حق نای داده شاهزاده همدان حلی که بر سه کاه صغیر  
 مصطفی علیه السلام و اله و ساست بیخ ستم حاکم در کتاب کنز العراب آورده که روزی  
 اطهر زهر را که در دسته بود و بشاهزادگان پوشیده ایشان را حضرت رسالت صلوات الله  
 راست و چون عذبت رسیدند ایشان را در خاک رفت کردید که سیدان بر این حسین تنگ آ  
 نگردن و بر این تنگ آمد در حال که را یکشا در خطی دید که اگر روی بیاید آمده بر او مبارک

کران آمد فی الحال عین بیچاره شد و گفت یا رسول الله بدین عقاب خط که بر گردن  
 حسین دیدی را مبارک تو متا که شد **بیت** در روزی که پیش از آنکه در پیش  
 ستم هین موضع را بر روی سر بر کش ازین جهان است این سخن خویشتن عا لصلوات الله علیه  
 را در کرده آورد و چگونه کسی در بین مصیبت نگردد و در این واقعه سوزن دل آه و ناله نکند  
 در میان زمین حبس کرده بر بالای کسوندید در آن کون تر زین غم هرگز ای کسوندید تا زین  
 ای کل بیای بی غم بر مرده شد در سر استان دین بر یک و نوا کسوندید ای بلای اینی و از  
 بسیار بود لیک در عالم ازینسان ای بلای کسوندید چشم کردون چون نگردد چون که  
 در دوران او چون بالای کربلا کوب و بلای کسوندید در سزای در چون شد ستم تمام  
 همچو شت کربلا سزای کسوندید و از جمله انبیا حضرت نوح را علی نبینا و علیه السلام  
 بلاهای عظیم پیش آمد نه صدی پنجاه سال اجفاهای قوم میکشید و شربت زهر الهی  
 از جابم بخت و عینا میبشیدید یکم تا نوح بلا غم در ایلان پیام در بانی از راه دعوت در  
 عنان تر می یافت در کله او دره که سه قرن خلق بخدای میخواند و اهل هرتی قریب  
 بسیمند سال بقاداشند چون ایشان را ملک آمدی خردندان ایشان را دعوت کردی و  
 تقالی او را از آنکه داد بود که هرگاه اغان دعوت فرمودی هر که از امت او بودی او را از او  
 بشنودی و هم در خلوت ایشان از نصیحت میفرمود و هم با سکار راحت میفرمود ایشان  
 سنگ بروی زدندی و استغنی آنها بلای مبارک در هم شکستندی و کاه بودی که  
 جندان سنگ بروی زدندی که در میان سنگ پنهان کشتی و قرم گفتندی که او کشته شد

و خاطر طبع کردیدی شب جابریل میامدی و سنگها را از روی و کردی و پویا فرورد  
 در روز مالیدی همه جراتها از دست کشتی و صباح با بچن اشرفان تو در آمدی و کهن **بیت**  
**لا اله الا الله** که بر روی لاله الا الله تا رسد گوی باید بازان سنگها را دست جبار کشاید  
 و در از اجبوت تامل در آن بن بر کمان انکار و استسکایانها در نیمی و آخر حضرت قضا و فیضا  
 استقبال نموده سپر چه زویش کشیدی و در میان بلاهای کربلا کسوندید و شربت  
 چیده یقین میدادنت که بیده عین عطیه است از آن بدوستان دلا و راحت و بخت سبب  
 طرد و عقلمت جهت آن بدشمنان فرستاده است **بیت** دست باستان و لا آشنا بود کرد  
 شمع و بی جبار بود آنجا که عقلمت همه دور و راحت و آنجا که مشق است و است بلا را بود  
 او دره اندک که بدین کورگان خرد را بر گردن گرفته بیاید و بندید و نوح را بر روی نموده گفتندی  
 ای پسر این مرد دیوانه است نکو تا هر کز فرمان او برید و این سخن برده که میگوید هر کس  
 با او نکند برید و آن مای لویفا کردندی و ما هم خواهد داشت او میگوید تو نیز باید که بر این طریق  
 عمل کنی و هیچ وجه با او نک و بی و سخن او را بسج قبول بشنوی و زدی و می پیوسته و در  
 گفته نزد نوح آمد همین وصیت میگوید بگفتندی بده پیش از آنکه این وصیت بجای آدم ش  
 مبارک در برابر و آن در نماند اینی او هر چه مانم بر این زمین نه بده و بیای بر زمین نهاد  
 برداشت و بجانب نوح آمدن سر مبارکش بگفتندی و خوف بر روی همانرا نش فرود آمد نوح  
 خون پاک کرده گفت **بیت** ای برادر کار من بدین گونه مغلوب قرم شدم و بچکال  
 تهر عدا که فتن شدم با روی کن و مراد را ب **بیت** هر کس که بر این بگوید ترحم است **بیت** در این زمین

نصیح

نصیحه





آتش محترق سازند ابراهیم گفت فیخرهم که بنیاد درین حال جز ملک متعال بر من ملک الهی  
 بیامد که ای خلیل همه بر ما حکم فرماستند اگر امر کنی بگویم تا قنطرات باران بدین حجرات  
 افتند و باندک نعلی این افترا فرخته را فرو نشاند ابراهیم فرمود که من خبر داری  
 و اگر اشتباهم و چشم از من مدارای این وان بوداشته ملک الجنان رسید که ای پسر  
 ملت و صاحب خلت حکمهای ناگوارهای بل بر من سر نهی و بیان فرود آورده و همه را در زیر  
 بلند نیست کرد ابراهیم گفت فیخرهم که شجر را در هم من ملخل باشد بس ملک الارض پیش  
 که تغلیب طغیلت فرعون ما من متند لجازت نه تا زمین بباران گویم تا همه فرودمان را فرود  
 ابراهیم گفت درماتی و بی حسی بگذر از بادوست من تا هر چه خواهم بباران کنی  
 ما کار خود بیار که ای کاشتم که در زبان و زبان و از یکداری را می دانست در آخر خبر پس  
 بیامد بوقتی که ابراهیم از آنجایی میخواست بود و بختی آتش از درین رسید و فرود  
 یا خلیل ملک من حاجت همه حقیق داری ابراهیم گفت آملی که فلاحیت  
 اما این اطلاع حیرت انگیز است که داری بجز جواب داد که علیه جمالی حسی من سوز  
 دانستن او حال را سوال بیان میدارم یعنی چون او میدانند چه که بر سر خویش میخواستند  
 هم چه حیرت انگیز است ابراهیم حاجت من زبان سوال نیست در حضرت کرم متناهی حال  
 آورده اند که چون جوابی گفت جوابی که حاجت داری نمیکوی گفت چون دوست  
 دوست را دوستی خواهد زیست و این نیست خطاب رسید که چون دوست مراد  
 خواهد دوستی را نیست و معنی گفته اند که ابراهیم در جواب جبرئیل گفت هر چه خواهد

نانه

۴۴۹

نانه نفس بلکایت نیست و از آن فرود می سکانی که امر او را اورد است **فصل نهم**  
 از حق تعالی خطاب مستطاب درین سینه که ای آتش چون خلیل از طبیعت خود بیرون آمد  
 طبع خود را بگذارد **کتاب در بیان آتش** ابراهیم تضرع با خدا گفت که در این دوست بجا  
 تسبیح در آمد هر آینه آن که در محبت خالص و سلیم **کتاب در بیان آتش** هر چه که در این کرد  
 شایسته نیست که برای قاصد بیان فرود در آتش که قدم نهاد از صدق ان آتش سوزنده کلمات  
 که در استادی بگویم ابراهیم در این بر اسمعیل از حق سبحانه و تعالی در بعضی آیه ای از قصه زنج  
 اسمعیل فرمود که در خلیل خیرین هدایت و یکرید **کتاب در بیان آتش** این بلا بود و در این  
 مایش بود و غایت پیدا تا هر که از راه و معرمان در راه مایلانند که در عروجه است بی ترک جاه و دنیا  
 و در با حق سر نهی و بال قره میر نیست **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 بر ساختیم داری بر ما و کرده در این بر ما **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 در خلی سکانی که در فرودمان سوزانند که در کتب با خوانده بود و تمام  
 بر تابش آشفته حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسمعیل افتاد و درین دید چون کل  
 شگفته و خدای مشاهده کرد آینه تراز و ماه و هفته **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 نتوان ساخت خطی چنان که در شمشیر سیاه نتوان ساخت **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 حضرت علی سلسله محنت را متروک ساخت **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 در آمد و ابراهیم معجزان و غایب عبادت سر بر این در راه خراب بر او ناک و نظایر و غیره

مما فی ساطع بیرون و اصلت دوستان باشد و کار دلالت قلیبت و غیر آنست آنچه کار آمد  
 و هر چه در ضیافت را بطبعه که کشید و در سینه رهایی مستعدان بود و کار درین سبب بند  
 زندانتان ان بر من او چه بند و وجه کشاید خلیل گفت شاید قرآنی باید کرد و بی کار  
 درین سر بلای کردن مشکل است این خلیل با اسمعیل و هاجر را دعوت کرد که از خانه بیرون آید  
 ایشان بر تلبیس با خبر شد با خبر گفت وقت آنست که موی **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 سر با خبر اندک کرده که زمان از وقت **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 اول و سوسو سردا بردانم شاید که کاری همان **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 هر چه بدانی که خلیل اسمعیل را کجا میرود گفت همه ما از خانه دوستی انبلیس گفت ای غافل این بهر  
 ناکان را در خلسا از این خیم خان خجری آید و سخن بگوید که اند و اسمعیل و هاجر را دعوت کرد که بیرون  
 بخون خضاب کند هاجر گفت ای **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 خیرت اسمعیل و کوی نه دلش همد که ایوه رسید نهاد نهاد خجری که کنونی باغ خجرت و کلر سینه  
 بوستان ملت است و خاک هلاک اندازد و این گفت ای هاجر دعای او آنست که خجری  
 دیکه و حضرت عزت او را چنین فرمود که در فرودمان را و ما کن و از روی رضا امتثال فرما  
 با او هاجر گفت خلیل و هاجر نکوید و چون فرمان مرید العالمین برین صورت صادر شد  
 بر ارجان هاجر و فرزندش فلای حضرت خلیل با **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 در هر چه است اند چنان مار مرضای دوست **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام

بخت ما سبکی و هر چه بد را در آخر میدانی **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 بر جبهه کانیات آتش با **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 خواهد یافت که تبار و چون **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 پس از وقت برین نتوان یافت ابراهیم همان سطوت آن خواب و هیبت آن خواب آید  
 علی الصبح هاجر را که در اسمعیل بود گفت بر خیز فرزندت را کسوفی فخر و خلعتی ظاهر  
 که او را به سالی دوست میبومد خانه چشمش را بر سینه که که جویاری دعوت سرای دوست  
 برای عیان قدم بر نه که او را هر که که لاله های او را لایب است چشم انتظار در راه دارم  
 کیسوی مشکلیش را تاب ده که خدام منیاقت خانه دوست حلقه حلقه استاده سواد است  
 ان سلب عین تر سر اوردت و بخت تمام نهاد ای **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 منشان از رخ حیرت انگیز **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 خانه طرز فرودمان جبرئیل و روی و مویش شده و شانه که در سینه شد و مویش  
 و گفت ای جان ما در غیابم که تو را تکلم میفرماید اما لایکسوی تو بوی بریشانی فریاد  
 ی آید و معلوم نگارم که ترا بکدام همان خاندان دعوت میکند اما درین بریان خود خراب  
 حکم کباب می بینم **کتاب در بیان آتش** هر چه که در کتب با خوانده بود و تمام  
 کسان همان فرودمان چون تو کردی خرم فرغان آن نم میرود از تو تا بر نیاید جان مویش  
 ابراهیم حیرت انگیز گفت کار و جانی و سنی بخارا با خود بریم هاجر گفت یا خلیل الله بیوست

نانه

و کنت ای ابراهیم فریادان مقدس فدای قربان قرآن ابروی اسمعیل میسرده تو میزای که اول  
 چون تیر تیر تیر بالبلخوین الویر خال آفتاب فی شمع تابان این چراغ در و در مان سوزد  
 اهلی قوت را که هر مرغ روح مظهر بر و انده جلال و بند تیغ سرو بوداری درین باب نشا  
 کن و جزین کار فکر می خرمای **پست** تا غنا ناگه مر و خویش تو خواجه پیر اول این دو باقی حص  
 بیاز اندیشه کن ابراهیم م دانست که این سخن مشط است بیله استعانه بر مکان لاجل نفاذ  
 بیجا نبلوا فکند ایلیس متوجه شد و کنت ای ابراهیم خواجه که تو دیه شیطانیت و اگر می  
 چون کنی با قبول باخبر میاید ابراهیم عفت تو شیطان تو بر این بیار است نیا شد خواب من جانت  
 و امیدوی ستغفور و در مشق از جمله ای نهانیت و من جز همان پروانه جان ندانم آنکه  
 ایلیس گفت ای خلیل خود که بدست خود حسین فرزند یزید را هلاک کنی ابراهیم را بش  
 عیب در استعجال آمد گفت ای هر چه در مطر در در اندام که مراد است بخوشی تو در دینا  
 خبر می که بدین فرقه قربان در کجا است بد از مالیش خوار است که معان تو کل و زمام تو سر را  
 از طریق فرید حضرت دوست بگرداند بعضی او در آن اثر نگردد تو که واپس ترین را ندان  
 این را می خورای که بافر و حق آتش کوش فرزند من از راه بری تو را بی جلال و جلال  
 که اگر بافر مشرق تا آخر فرزند یزید باشد و فرمان الهی در رسد که هر در بر دست خود کش  
 فی الحاله استین بر مال و هر در با تیغ بیکم و هیچ مالک ندانم فی را که جز می خورای  
 مرا می در با خاطر من نیست **پست** در پی خواجه فریادان و دست کس هر دو عالم را بد

ده که را آورد

ده که ما را دوست پس ایلیس خسته از سوسه خلیل جلیل محروم مانده پیش اسمعیل آمد  
 و کنت ای عیبه کلمستان و سالت های موه بوستان غزبت و جلالت هیچ می زدی که پدرش را  
 که امیر وقت بهمانی خون مستوی میرد کت غلط کرده بهمانی تمیز در تیر مانی میرد بدوست  
 در بدین تمیز در میر بریدن مینا و صیبه که خداوند در آنکه فرزند ندانم و خواجه که در سیر  
 که برای او که در بدین نیار و در خواب گفته که و فرزندت را قربان کن اسمعیل کنت ای پیر بیک  
 اگر فرمان قدر و در کمال الملک عکایر نیست فریادان اسمعیل قربان امر جلیل فدای  
 تیغ خلیل ای **پست** جان شیر که قبول چون تو جانی بود که بجای باز ماند هر کار جانی بود  
 ایلیس کنت ای سیر تراختل تیغ تا زنیاستد ستیزه کن و از پیش یزید بگردن اسمعیل کنت ازین  
 سخن در کده که من سر از فرمان حق نمی چم و بخ از بر زهره شام سر فریادان تیغ کن و در هر دم  
 مرا عید آن زمان باش که قربان رهش کردم ای پیر با بالغ ندانست که حکم جلیل راحت جا  
 مانت و فرمان خلیل بر مایه فتح و فتح من **پست** ولاد امر کنت کت و کنت و زیم کنت  
 شرف مشقت از آن نکریم **پست** دل جان چه بود فریادان یاقینی تا میکشی و با بد کت  
 ایلیس دیگر باون سبالغه آغاز کرد و ابراهیم مقدس را در دهده پیش بود اسمعیل فرود که  
 بدین بر یکم که مراد بخند میدار خلیل کنت ای فرزند ان ایلیس روی سیاه و بدترین سنگ  
 این رو که است سنگ خندان که را لکه سنگ سرمایه اشوب و جنگ است و به ای  
 خنوبه و خرد سینه اسمعیل سنگ چید که را او کرده بر این خاکسار سنگ انداخت  
 و آن سنگ پی از دم را سنگسار ساخت و کنت ای همین تو را در پی حضرت کت در کت کردید

ک

لا حرم طوق **پست** و ان عیال لیقتر در کت افناد و عایکی کوز که سر بیان اگر درون تنم با  
 که درون جان من از طوق شوق **پست** ان کان صاوتی اویده محروم ماند لحرم **پست**  
 ما سر تسلیم نهادیم با تقدیر حیثیت امپیرن سیر چه عباد سید نادان ابراهیم بنیشت سوار  
 در پیش خویش بنشانده کار و در سن از استین بیرون او روزه بر زمین نهاد و کنت  
 ای فرزند تو می دلی که تجمل ابریت الهی تجمل بلا و کت نامت ای میسر بنود تناول شد  
 نقلی شرح زهر بلا دست ندهد و من مدتیست که که مقامات بلا نوبت ام و بر و صد  
 صبر و شکیبای مر صد و رود و فریحت و اذیت نشسته اما هیچ بلا بدین ابتلا نبرد  
 که در خوریم خوده اند که لاج فراق چون تو فرزند یزید بر لبان من تو را ز تو سحر بی در ش  
 قربان کم **پست** جلوه صبر کی در فراق یار کنده ز جان خویش بریدت که لختیا کت  
 اسمعیل ان روی و طریعت کنت **پست** اقول انوای بدین بر آن که ان کون آنچه فری  
 و بجای از ایچه تر و خواب فریادان اسمعیل را بدل باشد حضرت خلیل را بدل  
 فرزند با عرض مکن است حضرت خداوند با عرض نه ان حضرت فرمان دوان و از جبریل  
 امثالان کردن و از تو که خلیل تیغ کشیدن و قربان کردن و از من اسمعیل کردن نهادن ای  
 پدر ما بعد ازین کوزند که ابراهیم برای قربان حق برادر باخت این تا که نیک که اسمعیل و راه  
 رضای او سرجه باخت **پست** مرا دوست که خواهم فدای با یزید کردن قبول کن که خبر این  
 مانده دستگاه ندانم ابراهیم عانت ای فرزند هیچ وصیق دایم که بجای ابراهیم کنت اری  
 سه وصیق ازین قبول کنه اول آنکه بوقت کت تو دست و پای فریادان ای ابراهیم

که

کنت ای سیر نزدیک خدای دیر روی جیح می کنی کنت ای پدر جیح عیبه اما این وصیت  
 بخت دو معینت یکی آنکه زخم کار و چون بدین ضعیف و جسم خیف من رسد مبارکه دست  
 و باقی زنده و صورت تو در و اضطراب ازین در و جرد آید و بدین حرکت نام من از جبریل صا  
 کت کنند در آنکه از نام حرف تو بر من واجب است شاید که در وقت اضطراب من دست و  
 تو بخون من اوده کرد و بدین فی اوی لرحله اریاب مشقوق و عیان کردم **پست**  
 که کم که بریزم از خون ناکی نیست ذان میترسم که دست اوره شود ابراهیم این وصیت  
 تو او کرده کت و دیگر چه وصیت داری اسمعیل و وصیق دیگر است که در وقت قربان کردن  
 بروی من برخاک شو و برین وصیت نبرد و جیح ممالطه کرده ام یک آنکه حضرت عزت خرا  
 و زاری سید کارا دوست میدار و روی نیاید که اورد و جیبهای خالی فرسوده را  
 نزدیک وی قدمی هست چون مراد بر خال نیاید بر من رحمت فرماید دیگر آنکه تعلق  
 خاطر بهمان بخت فرزند ان بسیار است میترسم که در وقت تیغ زدن نظرت بر من  
 و روی من افند و سلسله مهر و شفقت بدی در حرکت آید و در فرمان حضرت عزت تلخیر  
 مرود و آن تلخیر عین تقصیر باشد ابراهیم عزادار بر پشت آمد و کنت این وصیت تو را  
 کردم وصیت **پست** کلام است کنت یا خلیل الله میدانم که چون خانه باز روی مادرفرق  
 دیده و صاحب کت کشید چون مراد راه فرود بدین راه آید و از عصه خبر بد شد  
 بد در دل زاری اغاز کند و از سوز سینه و حرارت جگر خبر بدید و خواست موانست  
 که باوی در شش بکنی و بعضی سخت نکو که فریادان بر مادران بسیار صعب است دان

سپهر

فراخ

تلف و دلانی در مایه های و ابواب تسلی و تسکین بر روی دل و بی شکایتی سلام من تو  
رسانی و مگر کسی که اسمعیل بجوید که من بحال کن و در فراق من صبور باش که صدای است  
صابران دوست میدارد ای مایه در هر حال زنجیری که جوی تازه روی دل پستی از کل رضاه  
خون آلوده من یاد کنی و بر هکن زنی که جوی خزان من مشاهده و فیما بین از مر و قنات  
من در خجایی و استان بر بندیش ای مایه این فرزند مستمند بدندان تو خورده بود و بند  
و ملاحت تو من کشته از سر خاکه در بان افلاذ و زیارتت مرا از خاطر عاظمه و مگذار  
**بیت** بر سر خاکه نشین ای شیخ و در من بیای در فراق اشک گرم و در سوزن  
خام حسرت خورده و از حسرت بالین کرده ام تا زینتاد فرافت خواب و خورج من بیزین  
ای ایدهم حجتان محله و دروستان سکت را از من مسلم برسان و مگر که اسمعیل از شما  
توجه غرضه که هر یک صبح شویان بر پیشانی و تنهای من یاد کنید و این عزیز منزل خاک را  
بدای خیر فراموش نکنید و در مجلس و محفل که شمع طرب افروزید از بن کشته تیغ  
و بلاخون بیخنده میدان ابتدا با سکی بیخنده میدان ابتدا و ای یاد **بیت**  
برشاید که چون باد بهاری کند ز ناله کل خندان فریاد کنید چون قدس و سوس و جلوه کند  
در بیستان نانش سر و سرخرامان من یاد کنید **ابراهیم** این وصیت تو قبول فرموده بد  
قوی دست و پای اسمعیل ابرویست خورش از ناله اعلی بآ من و فغان از ملایکه علی الا  
برخواست **بیت** غنچه در کبند مینا فاده و لوله در تبه خضر افاده **فرشته** کل نظر ایست و **بیت**  
و بر حالت پذیر و بر تو قبول و قبول ایستان میگره مستند و می گفتند یاد بیجد **بیت**

ابراهیم که او را برای تو در آتش افکند ندی و باک نداشت و اکنون برای تو در راه رضای فرزند  
ذبان میکند همچو غم ندارد حق سبحانه و تعالی خطاب کرده که ما را بر خلعت خلت پوشانید ایم  
و ساخته خجنت پوشانید و همراه گلستان محبت از خار بلا و سخت خالی نیست **بیت**  
هر که با عشق مایه امیزد از غم و تامل پذیرد و در راه وجود هنر ارتج کشیم **بیت** سر خیل و **بیت**  
آورده اند که ابراهیم شیخ نیز بر حلق اسمعیل نهاده هفتاد بار بگریه و زاری از کسشتن و **بیت**  
درک و پی او نیز یاد ابراهیم در غصبت شدن کار از دست پیگیری و بقدرت باوری تعالی آن کار  
باوری سخن در آید که بیغرضی خدی حشم مکرر لیل با مرئی بالقطع و لیل و لیل و لیل و لیل  
ببریدن صفر مایه و ملک جلیل مرا از بریدن باز میدارد و من آن میگویم که خلدی تعالی بخیر دهد  
**بیت** اگر تیغ عالم بچند ز جای **بیت** هر که با تو ایستاده خدای **بیت** در آستانه که فرشته گان در پی تو کار  
متعجب بودند و این واقعه تحریر نمودند و می گفتند که ای ابراهیم شیخ تو هست که فرزند فلان  
میکنی یا اسمعیل چرا غم توست که برضای خود جان در میسازد زبان عبارت خلیل میکنی  
چرا مری مرا سر که فرزند غم من دارم و برای رضای دوست زبان میسازم و لسان اسمعیل  
میفرود که من شیخ تویم که جان عزیز دارم و در راه رضا میسازم ای پدر فلان دیگر فرزند نه هست  
اگر من برعم تو را بگیرم بر روی تو با مر و محبت و در حساسی مرا همین جانست و من حقچه پیش  
او ای ورم و باک فی دارم امجا جلیل هر دو با هم و اگر دقت من از هر دو جانی فرم که  
ناگفته بریدم و ناخراسته از برای اسمعیل فدای صفر استی جلیل برو فلان پدر ابراهیم  
بگو که **قصیده** ای ابراهیم کسی که خلدی بنور در آید که در شرط فرمان بر درم جیبی او **بیت**

ابراهیم که اگر آرد دست نهاده و توجیه با بیستاد که خلیل بیاید در دست سید و کسی سفند یان بهشت  
پنج روز و هفت ای خلیل زمره کوی صلح قدس و فادان حضرت فرست سلام تو برساند و  
میگوید که بر دعوی خجنت بیخلت قربانی فرزند اسمعیل را که در نایب دست و پای فرزند  
داند زان بند نکشای که دست دعوی داران تسلیم را بر جوب محبتی ابراهیم **بیت** با ی که سفند  
دست فرزند بر کشاد گفت ای فرزند دل بند جلیل سلام ملک جلیل تو آورده **بیت**  
که دوست فرموده که ای اسمعیل بر تیغ بلای ماصبر کردی و بر من تسلیم و اطاعت بجای آمدی  
دست دعا بردار و هر چه مراد است بر زبان از باصله عطا در آمدن تو بهیسه اسمعیل دست  
برداشت و بنیاد تمام کنت با رخدا یا هر که از امت پیغمبر الهی زمان در حالت رفاه جا  
تیغ زبان ابرو شهادت تو حید تو روان با شد گناه او را من بخش جواب آمد که ای اسمعیل  
و پسندید جلیل و من در با خلیل مراد تو بر آوردم و نگاه کار از راه کار تو کردم **بیت**  
خون شدی از صدق دار قربان ما **بیت** هر چند بیخدی تو را فرمان ما شد دعا های بودم  
عاضیا تو از تو یاب شد فتح باب از امام علی بن موسی الرضا عتقوست که چون حق تعالی  
کو سفند و از برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم جان از آنج که در خطا مبارکش خطور نمود که اگر  
بدست خود فرزند را بران کردی عجب تو را عظیم باقی و بقدم حرمت ابراهیم و هیچ  
شتافتی حق سبحان بوی و می فرستاد که از جمله خلقان کرد و دست تو بریداری خلیل فرود  
که بعد از کسب و صفی شت خطاب آمد که او را در دست میلداری یا خور ابراهیم فرمود  
حقاکه او را از خود دوستی میدارد باز فرمان رسید که فرزند آن او را دوست میلداری

یا فرزند آن خود را خلیل و جواب فرمود که فرزند آن ایجاد او نزد من دوستی از او را در من  
حق تعالی می کرد بد و که یکی از فرزند آن بزرگوار او را بخواری از وی جوهر و ستمکاری **بیت**  
و تنها گرسنه و تشنه در دست که بلا شربت شهادت جستانند ابراهیم بجزن شده از این واقعه  
شنید قطرات عبرت از چشمه سار چشم برصفت رخسار و بارید خطاب رسید که ای ابراهیم  
تو اب که سبقت تو بر حسین و ای که بدل تو رسید بر ابران شویست که بدست خود فرزند  
خود را قربان میگردی ای عزیزان تا حال فرماید که تو اب که سبقت در مصیبت امام حسین عیبه  
مقدرت از آن اهل بیت به نقل کرد و اندک هر قطره آب که در مقام امام حسین **بیت** از دریای کعبه **بیت**  
از آن وحش سرف در بی سازند و در قیلا و عمل نکوس میکشند و قیمت آن در روزی از آن وقت  
بر خلق ظاهر خواهد شد **قطعه** هر قطره ز آب که در مقام حسین **بیت** ز زانله دانه در بیست **بیت**  
از ابر شنه جلت در کشت ملک **بیت** در زینت پیش تو آمدند اشکار **بیت** و اندام از راه هر که می خورند **بیت**  
بر تو هزار رحمت کند **بیت** شاز شیخ سهل بن عبدالله تسلی رحمة الله علیه فرمود که در روز عاشورا  
میگریستم و بلخو میگویم که اگر او را و وفات تو در دم که در پیش آن شاه شهید خرم بر نیند امر و **بیت**  
از حسرت آن قطره جنداب آن در **بیت** بیرون شبانه حضرت رسالت صلوات الله علیه در واقعه دیدم که  
گفت ای سید جلیلان حضرت ذوالجلال که یک قطره آب از دیده تو در مصیبت فرزند دل بند من **بیت**  
و بدان کرده که امر روزی که فرزند آن را فدای کند که محاسن آن ستمه خالک و مستوفیان در قطران  
افلاک آن حسرت تو اب آن بیرون نتواند **قطعه** **بیت** حسین علی که کن کونین **بیت** اشووان  
هر آن ناهید که خطا شد سیاه **بیت** بدان کرده که در آن شبست و شوی **بیت** در آستانه که امام حسین

یا فرزند آن

را بر ساید کشته

روز قیامت همه کاه در آید با هم خون الود و کویک رب شفیع قیوم یکتا علی مصیبت خدایا ما را شفا  
 در حق کسی که در مصیبتی من گریخته است ای هر که در پی بر شهیدی و خیر بی و محرومی و مغایرتی  
 و پیوستگی و بی برگی و نشستی و گرسنگی من گریه کرده نگاه کرده او را من بخش شفاعت آن سید مجمل  
 قبول میدهم که بزرگان امام حسین عارایات نجات او زند و بیشتن او را نانی دارند **بیت**  
 کربابی زنی بگریه راه نهادند بخشند نگاه از فرقه انبیا و فرقه اصفیا ابلائی بقوی  
 فرخ و بلای یوسف همسر مرست و اگر از حلال ایشان در سور و یوسف مدکر و امام رکن الدین  
 سعید بن محمد المشهور با امام زاده در ترجمه سور و یوسف که مشتمل بر روایات شریفه است  
 محتوی لطیفه است آورده است که در سبب نزول این سور علا تفسیر و التواتر و قولی چندین  
 کرده از جمله و سومی نادرا آورده که این سور جهت تسلی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 نازل شده بعد از استماع شهادت حسن و حسین و این وجه همان علت امام زاده است  
 تغییراتی ایجاد کرده در یکی از صحایف اشار و لطایف اخبار آورده اند که روزی سید  
 سادات و منشاء جمیع سعادت سمری زاده در کانیات و شاه بیت قصیده موجودات علیه  
 افضل الصلوة و اهل الصلوات نشسته بود و حسن و حسین را بخواند و در عالم از بن سوخته  
 با شد مقصود در یکا و فواصل زمانه بخواند برای رحمت هیچ زده و در شب او بر ساحل  
 افتاده از روز قیامت و ماه در یک بیچ و قیامت نا آمد یافت و صبح المشهور القوم  
 میرفت نذاذ ناگهان حضرت خواجه را بعد از کرم که بر در و مغان بود با ناخن خراشید  
 بجان او اگر علت کرم بر در و مغان را است که هیچ **بیت** منها الذر و المغان مرا حسن

حسین

حسین

و حسین اند و اگر حسن بخواند بر کوه کربلا نشان من الایمان استک عالیه علیه و آله و سلم  
 کاه لب لب حسن نهاد و کاه روی بروی حسین می مالید که نگاه بر همان الله جبرئیل  
 در رسید و خطاب رب الامر باب رسانید که **بیت** ما ای احسن و حسین را دوست میداد  
 خواجه که شماری اولاد ناکاد آنجا کنه دوست ندادم دوباره حکم کند و روز شنبای بیرونه  
 دو فرزند از چند نند و دو حکم گوشه دلیند جبرئیل فرمود که کدام را دوست میداری فرمود که  
 ای برادر هر دو نزدیک حد فذ هر دو نزدیک آسمان شرف اند هر دو با سان یک مدینه اند  
 هر دو با دیان یک سینه اند هر دو سر و یک باغند هر دو بر قول جبرائیل هر دو کوه یک درج اند  
 هر دو لغز تیک بر چند هر دو شکوفه یک شاخ اند هر دو بر یک یک کاخ اند هر دو حکم گوشه  
 رسولند هر دو گوشه دل تولدند هر دو وسط رسول الله اند هر دو شیل اسد الله اند ای خیر  
 هر دو بر دست میدارم خیر گفت ای سید مایه جبرئیل میگوید که ای جیب من کاه نه که یکی ازین  
 دو فرزند از چند تو بر هر قمر از ای در آید و یکی را تیغ سید مع سر بر داند خواجه چون از صراط  
 قصد ز جهنم و فر حسین شنیدم بود که من بفعل بهما با بکر کسان من این بی رویی که کند  
 و سنگ جفا بر روی فرزندان من که افکند جبرئیل گفت سعی از دست تو کردی از اهل ملت تو  
 عالم فرود فرستونی بی این جماعت من ایمان آمد و بی چون شفاعت و شفاعت من این سید  
 و یقتل وقت اولادی و فرزندان مرا کشتند و حکم کسان مرا کشتند و کشتند کشتند کشتند  
 و ز نشان بگفتن سر من بر دهن تیغ و قطره آب از خلق شان در نند در تیغ خواجه  
 کاه ای جبرئیل امت من چه جرم من مرا شربت زهر پاشند و بیچه کاه حسین مرا بریان خنجر

عالم فرمود

کرم

اگر این سینه ایشانند جبرئیل گفت و هیچ **بیت** جنایتی از جفا بر ایشان رخداد اند و بی هیچ  
 خطایی از خیر و جفا هم فریاد آمدند ماه تابان چه کاه دارد که کسان کاه دادند  
 و لوله و علامت میکشد از کرایه کینه در وجود آمد که در کوه کلاب گرانتر می آید  
 مد فشانند و رسک و ع کند هر کسی از خلقت خود و نند متهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 از جفا امت کریان شد و عیار از این خنجر آن بر روی آینه دل مبارکتر نشست جبرئیل آن  
 خرسندی در خنجره پیغام رسانید که سخن نقص عليك الحسن القصص از ما مله احضا  
 است عجب مدار و از واقعه برادرت یوسف بر اندیش که اینها حکم گران اند آنها بر آن بودند  
 اگر اینها بخیر اند از اینها از نسل یحیی بر آن بودند نقص یوسف بر ای نسل ای مبارک مصطفی  
 و اینها ش خاطر پاکشان که بلا نازل شد و چه احسن راه من باز نگاه اند **بیت**  
 اصل این قصه جوهر در هنر است **بیت** موجب سوز و کجا و حزن است **بیت** احسن گفت خدان  
 در تلی حسین و حنث و آبت لاهای این قصه دو نوع است یکی آنکه یعقوب رسید از دژ  
 مغامرت و یکا از یوسف در جاه و زندان کتیده از در رحمت و بیست و از هر یک بر بسیل  
 احضار و در کفته می شود او را اند که یعقوب علی بنیسان علیه السلام در دوازده سوره  
 و یوسف از ره دوستی و نظریت و تقویت بر حال وی گمانی زیرا که هر چه در حال  
 او است بر و هم به براند کمال پر است حسرتش از حال می خیزد و در حال عینش از آن  
 صورت جلمه میگرد **بیت** صورت بی ظم و حیران معنی شوم **بیت** تلجه مع الطیر که  
 صورتش بر او ان از این جهت که در کمال حد بر نکرده دل نشتند بود و قرینت و غیرت

قصه یوسف با برادران

حسین

بر لوح سینه ایشان نقش بسته تا وقتی که یوسف با در خواب دید که آفتاب و ماه و یازده  
 ستاره از آسمان فرود آمد او را مسخر کردند این واقعه با این تفرقه بر کرد و برادران شنیدند  
 حدیث ایشان روی باز دیدند و خواستند تا بخوانند یوسف را از دل یعقوب عفو کنند و  
 او را از سر پل بسوی افکند از پد در خواست نمودند که یوسف را ایشان عفو فرستند  
 و بی تمام یعقوب را در آن مقام آوردند که بدین رضاداد و بفرمود تا یوسف را جامه ای بنیاد  
 بر شانیدند و بسوی که طریقه آن زمان بود بر آستند و زبان قضای گفت که ارایش باقی  
 وصال بایدند و روز زرافت او آتش بجه کار آید **بیت** گذشت روز وصال و رسید شام  
 میاد هیچ در می نباید امراق الفصه یعقوب یوسف را برادران سپرد و فرمود که بروید در بار  
 در راه در روز ششم الودع توقف کنید تا من بر و ششم الودع در حق بود که هر که بسفر رفتی با او  
 او را بخوابد و گردن خونی و خوششان در دوستان تا بدان عمل و شایسته رفتند که هیچ آن شریف  
 اندوه بر سرش باشد بود و شاخ و برکش در همای هفت و بلا نشو و نما یافته **بیت** نه کار کشت  
 دهقان هفت در زمین دل تنش در و پرش اند و بخش جزن و شاخ شخم بیلان نرمان بیه  
 از شهر بیرون آمده در سایه آن درخت قرار گرفتند یعقوب را جامه پیشینده در پوشیدند تمامه جان  
 یافته بر مبارک نهاد و میان ریسته عصا در دست گرفته روی به زندان او در چون هر که  
 هم شوره که یعقوب شایسته فرزندان زد و هر که آن صورت پیش نهاد میفرمود **بیت** تعبیر  
 یافته در دو کار و حقیقت حال بخیر بود و زبان بی گلی بقصه آن نده از آینه در در کوشش  
 یوسف همیشه **بیت** میان بفرم و سر راهت هر شک در یاد و هر شک در یاد

صورتش بر جان که سینه  
شاید با جان که مایه

اما چون نظر فرزندان بر یعقوب افتاد انجاى بر جستند و باي پدر بسوسيدند  
 يعقوب هم بهيچ كدام التفات نگرد و يوسف را هم يك رفت و مروي بر ميش نهاد و گفت اي  
 فرزندان مرا معذرت دارم اينكه از او موي پدر و چه ميتووم و از ديدن در بهار او مطلقا  
 سير ميشويم **بيت** چه حسنت است ان كه هر دم بخش با صد نظر بدم هنوزم از او و با شد كه  
 يكبار ديگر بدم بسوخت اي يوسف اي يوسف اي ديده به كه توانستي ترا كردن كه منم مروي  
 و باز او موي پدرم بهت ضعیف و ضعیف و منتظر پدرش است زنها را تا وقت در چه اي  
 و دل و ديدن پدرم با دلخ فراق خراش باي تو بوقت الليلة لاحترقت اي بسوخته كه منم  
 جاني و با نيايي هم آفت كه از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جانسوز برهه كاش سينه بر آرد  
 يوسف آهيت خم و او تا باي بسوسيد پدرم مبارك ان بر داشت و پشاني فرزنداني او را  
 بسوسيد و گفت اي قره العين زلفي مرا هم كاري و ساعت در بجل فرار كه را ليلت چي كه داد  
 كه فرديچه بر مرغانوشته اند و نهال جلا مابدست تقدیر كه كدام وادي كشته اند **بيت**  
 نگاه داد زلفي ز تمام كشتی وصل كه بجار نهاد كار پيدا نيست اي يوسف تو چرا وصيت  
 ميكوم و صفتهاي پادشاهي و منصب العين خاطر و سبب برضه خود را اول باي تو لاشن الله بكن  
 اي فرزند خدایا بديع حال فراموش مكن و در هر كار كه باشي كه فرديچه كار زدن و زدن خویش  
 در ممد كه هم قوتی در سفر و هم قوتی در حضر بهر دو گراو نيست در دم و از او وقت في بيانيه  
 فاشعوب بالله اي بسوخته كه موي پدرم و جاني از تو نگاه كرده باي هم از فضل خدایي كه هر  
 سن رشته تدبير از دست بلاد اگر چنانكه در حال المدينه كرم او نوزد ان باي در ايد شرم از كرم

الکتاب

حسبي الله و بعد الوكيل و اينكه را بسوخته اي كه حدث خدل را كه در آتش مي انداختند اين  
 كفت ضرر بشن مروي از موي من دفع شد و در زمان با كشت آتش چه عفتش رسيدند و  
 آخرين باي تو لاشن الله اي بسوخته فراموش مكن قاضي لا اله الا انت بس بدستي كه من تو را فراموش  
 نخواهم كرد تا سيل خون جگر خنده دل ز رخا بر نسا در ساكن عجله سينه ام سوخاي خيال تو خواهد  
 بود و تا دست محنت بگذايه اندوه لوح ديگر رفتن و قتل و اذيت بود هاي چشم خيال جمال  
 تو خواهد بود **بيت** با مهر تو چراغ فرخوام شد با عشق تو سر خرال بر خوام زد او نه  
 كه يوسف را خواهي بود در زمانم در زماني كه بر دران و پاره اين سر خفته خفته بود تا كه در خيال  
 در كه كه يوسف را در كوك انكار كرده در روز ان از اين واقعه ان خواب در چيست و بسيد كه  
 يوسف كجاست گفتند با او در ان بصورت گفت بد به اجازت تو هم وقتت را كه كفت او قضا كار  
 خود كرد و قدر بغلای يوسف صاف ز دل ما بر او زد بس سر زيارت رهنه روي ندي هزاره فلها و از اين  
 درخت و درج رسيدند به زيارت كه با يوسف در سخن است او را بسوخته و در باي يوسف  
 افتاد و ممتعه از اين بسوخته كه در كه در انكند و گفت اي سر بر خواهر چنان انكار كه من مي  
 برسانم مرا بخود را بر نه چا كه تو را كمي من خاك ان زمين را با چار و آب مزكان بودم و چون  
 آب سخن بر باي خاسته هر چه در دست در بر تمام دارم و اگر طعام باي بهت من هم از جمع كنم  
 اگر لا بد نميري اي خواهر شيد فلك خوي و اي كه هر چه در دست تو بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت بهت  
 بجاره را بند و در خلق سياه سازي و چكار او بخور شعنه و با آتش چنان دينوي يوسف را  
 سخنان خواهر بگريد در ان در يعقوب از يك صاحب ميگوييد و يوسف از يك طرف اشك نيايد

دنيا برود پينا  
 يوسف  
 برهان قاطع

انكه شده ياليد و منم زرين محل طبايق اسما نهار در زمان نهاده بودند صحرا چنان است  
 عقربان در خورشيدان حك اني ميگفت اي يعقوب تو از مفارقت بگشبه مبري و از فراق  
 سيل سالخورداري بس يوسف بله و خواهر را و او را **بيت** ميگند ائمه و قوام دوستان خویش را  
 تازه و باي بسوخته كه موي پدرم نهاده يوسف را با ايشان رواي شد  
 يعقوب هم بهيچ كدام التفات نگرد و يوسف را هم يك رفت و مروي بر ميش نهاد و گفت اي  
 فرزندان مرا معذرت دارم اينكه از او موي پدر و چه ميتووم و از ديدن در بهار او مطلقا  
 سير ميشويم **بيت** چه حسنت است ان كه هر دم بخش با صد نظر بدم هنوزم از او و با شد كه  
 يكبار ديگر بدم بسوخت اي يوسف اي يوسف اي ديده به كه توانستي ترا كردن كه منم مروي  
 و باز او موي پدرم بهت ضعیف و ضعیف و منتظر پدرش است زنها را تا وقت در چه اي  
 و دل و ديدن پدرم با دلخ فراق خراش باي تو بوقت الليلة لاحترقت اي بسوخته كه منم  
 جاني و با نيايي هم آفت كه از آتش فراق بسوزم و هزار شعله جانسوز برهه كاش سينه بر آرد  
 يوسف آهيت خم و او تا باي بسوسيد پدرم مبارك ان بر داشت و پشاني فرزنداني او را  
 بسوسيد و گفت اي قره العين زلفي مرا هم كاري و ساعت در بجل فرار كه را ليلت چي كه داد  
 كه فرديچه بر مرغانوشته اند و نهال جلا مابدست تقدیر كه كدام وادي كشته اند **بيت**  
 نگاه داد زلفي ز تمام كشتی وصل كه بجار نهاد كار پيدا نيست اي يوسف تو چرا وصيت  
 ميكوم و صفتهاي پادشاهي و منصب العين خاطر و سبب برضه خود را اول باي تو لاشن الله بكن  
 اي فرزند خدایا بديع حال فراموش مكن و در هر كار كه باشي كه فرديچه كار زدن و زدن خویش  
 در ممد كه هم قوتی در سفر و هم قوتی در حضر بهر دو گراو نيست در دم و از او وقت في بيانيه  
 فاشعوب بالله اي بسوخته كه موي پدرم و جاني از تو نگاه كرده باي هم از فضل خدایي كه هر  
 سن رشته تدبير از دست بلاد اگر چنانكه در حال المدينه كرم او نوزد ان باي در ايد شرم از كرم

و بسوخته اي كه در نظر پدرم يوسف را از يك بگويي و در روز و شرم كردن بلكه  
 بر فرقی سر مينهادند **بيت** چشمان پد به تا ميروند زيكه يك موش بر سر منم مروي و در ان کوان بسوزد  
 كوان يك در اغوشش خرفي خويار در ان صحرا افتادند بر دست جفا كاري كشادند  
 زد و شرم جفت باز شكندند ميان خاور و خارش شكندند **بيت** سران يعقوب چون از چشم  
 پدر غايب شدند يوسف را بر زمين افكندند و گفتند چند بار تو بگشيم و شربت رشك تو را  
 بيايه سروان شود در پيش ما يده يوسف بگريه در آمد كه اي برادر ان چه كرده ام كه من اين  
 خوراي ميكنيد و بيايه ميدانيد كه شستاي صاحب روياي كاذبه افتاب و ماه كه در ان  
 كرده اند لا ايشان نخواهد تا بر باد تو رسند يوسف قدسي چند نرفت و ماند كه كشت و بند نعليش  
 بگشيت از تن من اخوان باي بهنده بر خاور و خاور **بيت** كه باي كه ميرد شرم رشك  
 فرختم خار و خار كشت گلزار **بيت** ز تو هر چه كه در ديدني جلعه به ندي وي ندي و برانك و در  
 هر برادر كه او بخور كمي بياشت كمي ز تو هر چه كه **بيت** باي هر برادر ان كشيدي به يار  
 در يدي بگريه هر كدام با فاداي خنك بر سر او نهادي بوي خوشش در چه اميد و انيد تا  
 كه افتاب ارتفاع بافت و هر بسوسيد سينه يعقوب بسوزنك شد تشنگي يوسف ۳ غلبه كرد  
 و در موي او زد كه اني برادر تو هم به كرم بر نهاله مرم برادي بدم بر ان سر و ده و هم  
 من بعد مكرت تو كرده تو باي من كمان در خور من بجم نماز جليل سخن از التفات نگرد  
 تا بيايه بر خنسا ناز كشت زده كه بركش مالتن بشك كيو شد تو شمعون آمد كه  
 شربه اب مراد كه از شست كجاست يك رسيد تا دي انك كرم تو را از او به غطل تو را كرم

و آن شنبه بود که یعقوب به ازهر یوسف قله ریاب و مقدمی شیر با هم آمیخته بود  
 و در آنجا ریخته و بشعور سبزه که هنوز زاب یوسف بوی شیر می داد او را طاعت تشنگی  
 بخورد و چون تشنه شود او را از این مشروب شیرین چنان چون یوسف از شمعوت  
 طلبید شمعون هر چه در مشربه بود در زمین ریخت و آن آب و شیر با خاک بر آمیخت  
 آن شیر با عسل داد و بدان جوهر پاک نهاد امام حسین علیه السلام را تا آن واقعه یوسف  
 افتاده بود و جمعی بدگیشان بکشید یوسف را از خوشان رخ میدید این جماعت آب  
 بر خاک می ریختند و برادر عمدا و توان حفاکاران بر لب آب فرات سکا و اسرار بسیار  
 و شیر چکان بنیته امامت و کرامت را با آتش تشنگی میسختند **قطعه** سوزد لب بارک لب  
 تشنگان بپرین زبان یکها که فرش بیابان کربلاست در خون ناب غرق لب تشنه حسین  
 لعنت ابدار که در کمان کربلاست او را سیر و تشنه و ما را ز جام شوق جان تشنه بخت ساقا  
 کربلاست القه یوسف که گتای شمعون این آب حرامی گت مادیه و این کس خون  
 از خلق تو بریزم چه جای تشنه که آب در خلق تو بریزم تو تشنه ای و ما سخن نوشتیم  
 چون حدیث کشق شنید بخورد بلز زب و از این جان آب همان فراموش کرد و در آن حال  
 یوسف از تشنگی کام و زبان خون لاله آتش بار شده بود و حد چه چشم چون دید که آب  
 گرفته بی طاعت شده از پای در افتاده اغنا ز ناله کرد **بیت** جو شد نومیدان ایشان ناله برد  
 ز خون دید سرخ لاله میکاشت که می در جوف کوی چاک میخفت زانند و دل صد چاک  
 کجا ای بد آخر کجا ای ز حال من چنین غافل جراتی ایای یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دید  
 با یازدهتن

بای از دقتی ابله کرده و روی از خطا بچند برادران کوفه کشته ایام صلیحی بجای آورد تا کج  
 که شد خرد راه شاهه گری لب ابد از تشنگی خشک شده و حساس چون کلان زب  
 ه شیر خوار غرق خون کشته محفلات محراب عصمت از سر سوز و حسرت او کربت  
 غربت خود در خورش آمد و در پای فتنه و غوغای ای استیصال ال اعباد هر چون آینه **قطعه**  
 یار سول قه بر از از روضه با کینه سره تا به بنی آنچه واقع در زمین کربلاست یا مرسو لاقه  
 کند رو با خاک کربلا خرد تو میدانی که خاک کربلا کرب و بلاست **بیت** حد مشکین حسرت  
 اند خاک و خون این چه محنتهاست یا رب وین چه اندوه و عناست **املحون** تو یوسف  
 قصه برادران محقق شد روی بقیه دهها مرد و گفت ای خدا و ندی که چه بد مردم را از شر  
 ضراقتش فرمودی خلاص را دی دیدم بد مردم را زره و مبارکها علیه و علی سخن فرستادی  
 بر پیرم بر من رحمت کن و مرا از تشنگی خلاص در و نجابت از ای خدا بود که این مناجات  
 شنیدم فرق اخوت در حرکت آمد و محرق مروت در جینش نشست روی یوسف کرد که  
 ای برادر دل فراموش داد که تا جان در تن من باقی بود نگذارم که کسی قصد جان کند **بیت** در هر بند  
 کار جهان از سر جان بر خیزم برادران چون دیدند که یوسف را در زبیر از من حمایت  
 جای داده است دست تقدی در آستین او بکشیدند و از سرگشتن او بگفتند **بیت**  
 آن بیغلو و بی نیابت لبی را ایشان بران قرار گشت که و برادر جانی افکند و بر سره فریغی نمان  
 جایی بود از طریق خار و در رفاه از بر سران بگفتند بد یوسف خنک در دهان یک میزد  
 فایده نمیکرد که آن یک بد یوسف خود را شفیق از فرزندش میباشند از او بد آب حسرت بسیار  
 با یازدهتن

اما از زمین همت برادران کیه و فائز است نیامه از گلشن دلش میدود در روضه شفقت  
 ایشان غنچه هر غنچه گفت یوسف در پای ایشان می افتاد و بزبان حال مضمون این مقال  
 ادا میکرد **بیت** یار من غم خوردی که بی بار ما ندانم در حنا زار هر که ز ناله اندام یاری دید  
 کربلا بود و کشته ام رحمی کشید که غم از او مانده ام **یوسف** همچون دید که از بران پیدار  
 در نمیکند و بنظر منت بر حال زار او نمیکند فرمود که منم دهید تا دور کت غاز  
 کرابم چه این گفت احریع بر زاده ام و با بد بسیار در محراب طاعت ای تاده بود  
 برادر این را ملامت کرد تا یوسف را بگذاشتند و دست از کربان او باز داشتند تا دور  
 حرکت نماز کرد و بعد از نماز روی بر خاک خجری بیاز نهاد که گفت خدا بخورد و رایتو  
 سپردم و زمام مدام خود را قبضه تقدیر تو باز دادم **بیت** مانده ام و مصلحت ما رضایت  
 خواهی بخش و خواه بکش رای رایت **بیت** چون از مناجات فارغ شد برادران گفتند  
 بیرون بیرون کن که کت هیبت زنده لا عورت بوشی با باید و هر چه در کفن نیشاید با  
 عن کلامی که اگر هم در کفن نباشم و اگر زنده ما ز سر بوشی با شد گفتند البته بیرون  
 بیرون کن و عرض ایشان آن بود که خون آنچه پیش پند آویز بر بند و گویند کولت  
 او را زخم بله بد و اینک بیرون خون الود کواه حالت یوسف بد دست کویان  
 خود را گرفته بود و ایشان بقوت دست وی دور کردند و بیرون از سرش برکشیدند  
 در سن بر میان وی بسته بخار و گذاشتند **بیت** میانش بلکه بودی موی ما شد بدش  
 ریمان داوند پوند کشیدند از بدن بیرون او و کول از غنچه بران شدن او و فر  
 و برادران کفنه  
 ناز

آه کشند آنکه بجایش نجاه انداختند از هر راهش همین که یوسف را بچاه فرود آمدن شدند  
 گفت ای برادران آنچه کردی بود کردید و هر چه خواستند از حفا جی او دید من شما را  
 نصیحت میکنم بکش جان بشنوید و از سخن من بیرون مروید گفتند چه نصیحت میکنی  
 گفت آن کی تویم که بد را نیکو و نیکو را بد و جانب او فرود آمدند و جان کشید که او نماند که  
 شامان چه کردید اگر او اندر شما خشم زندی و شما را عقوبت کند اگر شما را قوت آن هست  
 که با من چه کنید مرا طاعت آن نیست که شما بقوت بد چه مایند رو پیل ازین سخن بی  
 درم کشید و کار در بر سن زور و بریدی یوسف در نیمه راه جا بود که رسن بریان شد تو  
 گفت و پیچ که دیدار ناوید و رسته امید دندکای منقطع شد و در تنک جاه فنا افتاد دل  
 از جان برداشت و خورد را یکی سخن و الداشت نادر رسید چیریل که ادرك عبدی او  
 بند مرا یوسف چیریل یک برزدن از سره المنزیه میانند جاه برسید و یوسف عاراد  
 بگفت یوسف پشوش شد و جرد آهسته آهسته او را نیک جاه رسانید و بیولای سکی خوان  
 خطاب آمد که یا چیریل از نجا مهای بهشت در روی پریشان و از سر نهای نایب است او را  
 و سر او را در درخت خار خورده و بریا فرخورد در جرحهای وی مال تا بهار کرد در جرح  
 باز او را سلام مابوی رسان و بگری که هم غم مخور که ما ترا برای سخت و جاه او برین ایم  
 برای سخت چاه چیریل گفت ای حاجرت ده تا خود را بصورت یعقوب بوی تمام تا در  
 بدان قسط باید فرمان خداوند در رسید که چنان کن چیریل علیه الام بصورت یعقوب  
 برآمد و سر یوسف در کنار نهاد و بوش بار آمد سر خود را در کنار دید و رحمت  
 ایخستند

و هر دو دست در گردن روح الامین کرد و فریاد برکشید که یا ایتاه که بودی که بر  
 با من حفا کردی و مرا از خدمت تو جدا کردی و تو را از نفاق من مستاک گردانید مرا از  
 برهنه در میان مملکت دو اندیدند و آنچه از حفا و مستم مکن بود من رسانیدند تا  
 و بان از من باز داشتند و مرا اگر سته و شسته نگذاشتند رخساره مرا بر رخ طایفه  
 پر خون گردانید لیسوی مرا با خاک و خون آمیختند براهی که تو بدست خود در من  
 پوشانیدی بودی از سر من برکشیدند رسن خوار می بر میام بستند لکن پیدای  
 بدستم زدند سر من کوم بجایه در او نیند ای بد روزی من نگویم خم طایفه بین  
 در بهشت بهای من نگو و اثر خراجت ملاحظه کن یوسف من گفتم و از دیوارهای جاه  
 او از تاله می آمد و حیرت من میزد و ملائکه میگردانیدند از حیرت بی طاعت شده  
 گفت ای یوسف من یعقوب نیستم من روح الامیم هستماده رب العالمین پس سلام  
 الهی بد و برسانید هر چه خلاص و نجات بکوش و فرمودند و خواست که بمقام خود  
 رود مقرر از خدمت عزت در رسید که ای حیرت روزی در دست خاوه قرار  
 و سر یوسف در کله که در غریب است و تنها از بار و بار و بار و بار و بار و بار  
 قوت نهاده **بیت** نه او را هوس نه عسکری نه غمخیزی نه دلگیری نه باری او ده  
 که فرزندان یعقوب انشب بکعبان رفتند و یعقوب روز بعد روز با نظر یوسف در  
 زیر شیشه الواع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن شوق در پیوسته نماز تمام در  
 و از آمدن فرزندان میدانند در روز نهاد یعقوب برآمد **بیت** امد از شام و بیامد

ای دیدن

ای دیدن با سو دار که خوابت حرام شد ای دنیا برادانت راجه شد که در بوی این  
 چیست که ماه رخسار یوسف از مطلع وصال طالع نشود و شمع مجالش چرا کله تاربان  
 فراق را با موع انوار خرد و شنی بیخت لای دخترا ز نخل مغارت یوسف و تقوی در معجز  
 او انش حیرت در التماس آمد و سفینه سینه قرار و ارام در کبر و آب اضطراب افتاده  
**بیت** یارب چه شد ما بود که آن ماه نیامد جان سوخت ز فغان بت دلخواه نیامد  
 دنیا بدو راست می داد و انواع سبب با وعده ها ترتیب میگردانیدند یعقوب عیب  
 م انصاف برود و امداد بیامد و پر شسته بلبلد که بر آن حجر اشرف بود بنشست و در خیر  
 نزد و بنشاند و در راه را بر سر راه فرزندان نهاد **بیت** من منتظرم که یادم از راه رسید  
 جان مرده دم که بارانگاه رسد **بیت** ای سران یعقوب شب در سر راه بودند و خواب  
 برایشان غلبه کرد و بر او خواب غمناک چون دید که برادران در خواب شده اند فریاد  
 غمناک یافت و تنها سر جا شسته او از داد که ای یوسف ای برادر من یوسف ای آفت  
 اوست ای تو زنده درین چه راه یوسف گفت تو کسی که از حال برادران می پرسیدی و از  
 خیر بیان می کردی کسان یاد میکنی گفت منم برادر تو بودی ای برادر با جان برادران تو نیست  
 یوسف که بیان شد و گفت ای برادر من چون بود حال کسی که از کارها بد بد جمل بود در  
 جاه در صدد و در خواب بود باقی برهنه و بی نشسته بکم که سته و بی نشسته نه می  
 و نه باری و نه همدی و نه عسکری نه بر روی زمین از زدم کان و نه در زیر زمین  
 از زنگان بود از زدم در دل یوسف در خورشید آمد و بر خوردی و تنهایی و غریبی و پیکر

و می بسیار بگریست یوسف از قهر جاه او از داد که ای برادر وقت وصیت است نه هنگام  
 تفریت بود گفت چه وصیت داری یوسف گفت وصیت من آنست که چون نماز شام  
 برادران بخانه باز دیدی بوقت طعام خوردن اگر سگی من یاد آید و چون با نهاد  
 سر از بالین برداشته جامه پوشیدی از برهنگی من فراموش مکنی و در وقت شادی  
 و جمیت که با من گفتم گویی کین تنهایی و بر شانی برضا طرک دارند **بیت**  
 جو در میان مراد او دست امیده ز عهد صحبت مادر میانه یاد آید و وجه شیبست این و  
 یوسف وصیت بشدید که بلکه در نوبت آخر که میداند هر وقت فرزندان از خدمت خود را ازین  
 العابدین طلبید و در کار گرفت و گفت ای عزیز بیداری میگریزید از من رضای ان امت  
 خدمت و درستان بدید و ما دم بگری که حسین شما را سلام رسانید فرموده که ای برادران  
 و هر ادران من هم یادگری شنوید از یکسوی و غریبی من یاد آید و بهر وقت که شهیدی  
 نام بریند شهادت مرا پیش خاطر اید چون شرفی از نوشید از شکی بگریان و حیرت  
 لب و زبان من فراموش مکنید **بیت** چون آب خورشید خورشید بید حسرت کید یاد از سوسینه  
 و جگر چون جگان من از سوی دید چشمه خونی در وان کنند از بهر آب دادن سر روان  
 ز آسمان خامد خورشید بر زمین اندم که غرقه کشت خون طلیحان من القوم یهودا  
 از سوزان وصیت خورشید بر کشید و او مرئی بلند او از بود او از بکوش برادران رسید  
 بر جسد و براترا و از روان شد ند چون بر رسیدند دیدند که یهودا بر سر حنا  
 نشسته میگردانیدند ای یهودا چرا میگری گفت بر حال این بتم غریب او از بچار میگریم و جو

کلم

**بیت** ای ام از دیوانه رو افست و خیال قدا و همچو رویت در آن آبر روان پیوسته  
 نالش از دست بدادیم و زو لغون بچکیده کوی آن لطف و کوی بجان پیوسته برادران یهودا  
 ملاحت کردند و سگی بر سر جاه نهاد روی بکعبان آوردند و پیراهن یوسف بر زمین گوسند  
 او ده کردند و با خود بردند نماز و بیکر بود که بخالی آن نشسته رسیدند که یعقوب بران بالا  
 همه روز با نظر بر رویه و دید و تصد بر راه آمدند نهاده ناکه کردی در آن محراب بنار شده  
 یعقوب وقت ترا گفت این چه کردی گفت تعب نه که برادران میاید گفت یکسره که ایشان آمدند  
 یا نه دید بگریست و از زه بر اعضای و بی افاد یعقوب گفت ای دختر ترا چه رسید اکت ای  
 بدید برادرانند که می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب از اسماء آن بخوابی سوزنا  
 از بگری برکشید و گفت ایشان را از زده که بر لای این نشسته بر ایید دنیا فرموده که ای ایتاه یعقوب  
 بیاید که بیه بر بگر از شما هر انظار شماست چون فرزندان بداندند که بد ایشان انجا  
 از وطن وادی دست بزدند و چون صبح کازب که بیان جان نمودند و چون خورشید  
 خورشید بر آمدند که و کجیناه و لخواه و اوسناه یعقوب گفت ای دختر این چه فریاد است  
 که می آید و این چه صیحه است که در خون از دیده میکشاید این چه سوز است که از آتیا  
 اتش حیرت در کانون سینه می آفرزد و از این چه خروش است که از هیبت استماع آن آب حیرت  
 از فرار دمک و فر میزد **بیت** هیچ زن می بینم از هر دیده طوفان نمی میرسد در کینم از هر لاله  
 اهل عالم را نمیدانم چه حال افتاد است این خانه با من که در هم بود کار عالمی دنیا گوش فرا داشت  
 و از مضمون فرهاد برادران یعقوب را خبر داد معارفین این خبر آن سرازانی در افتاده از هر ش

برفت و دنیا نبرد که ای برادران بشاید و بد به بر خور و یادش باید که حال او دیگر گونی شد  
 و عنان آنکس اختیار او برودن رفت ایشان شایگان رسیدند و دیدند برادران حال بد  
 فریاد از نهاد ایشان برآمد و پیل بدیدند و سر بدیدند که گرفت و دست بدیدند که بر سر  
 افرغندند بدیدند و بر کشیدند و گفت ای برادران این چه بود که با خود کردید و بدیدند  
 ضایع ساختید برادر را بجهاد انشاخند و زبان ملامت خلق بر خود در آواز کردند و در هر ای  
 تعرض ایشان بکنانده بخورد باز کردید بخورد بدست خود بدیدید بدید و بر نشسته بودند  
 خورش تبیح قطعیت بریدید پس نرزان و فریاد کتان پدر در بر داشتند و بجانک بردند  
 یعقوب <sup>ع</sup> همچنان پهلوش بود تا صبح صادق بل مید و نسیم سحر کاهی از مهلب لطف الهی  
 بوزید یعقوب چشم باز کرد و گفت تو به چشم من گواشانی بر این خون آوردی دست گرفته حدیث  
 کزک در میان او بردند باز یعقوب پهلوش شد که خبر پیلان بد آمد کریان کریان دست بر رفت  
 ماسک و بی نهایت و ناله و آه و مصیبتا بر کشید قطره از آب دیده او بر روی یعقوب چکیدند  
 باز کرد و گفت من کجایم گفتند در منزل کرامت و مقرب سعادت و سلامت میان فرزندان و بر خور  
 گفت بوسف من آنچه گفتند فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل است کل نوشته <sup>ع</sup>  
 و با نیست چه سود شب شرک من در کار نیست چه سود القصد یعقوب در فراق بوسف چندان  
 کرد که همه فرشتگان بر فرا آمدند گفت ای بوسف را بد و باز زده یا یعقوب را خاطر کس کردان  
 یا ما را جانان ده تا بد نیار و درم و در ناله با یعقوب موافقت کنیم با ممداد یعقوب بصر او بر روی  
 آمدی و بر سر او گمان کشی و می گفت یا نبی ای فرزند دلبد من یا قهر عینی ای نور دیده آمد دیدی

من

من شمره فرادی ای میوه فراغ دل برداغ من با فلهه کید ای جگر بشد خون شده من فری ای  
 بر طحونک ایاتر ادر کلام جام انداختند باقی سیف منکون ایاتر ادر کلام تیج هلاک ساختند  
 فریاد خیر فریاد ایاتر ادر کلام در باقر قاصد فا افکندند باقی امجن در قنوک و در کلام تبعه  
 زمین برای دفن توفیق کردند و سر کشیدند در آن وادیا میکتند آب حسرت از دیده میبارند  
 و بسوزی که آتش در کتد افلاک زدی میزاید بکریل در رسید که ای یعقوب اکبیت بکریل  
 الملیکه فرشتگان آسمان را بگریه خرد بگریانیدی و مقدسان ملاء اعلم را بناله در آوری یعقوب  
 جراب داد که ای جبار نیلجه که که نکرم <sup>ع</sup> جان غم فرسوده دارم خورم نکرم آه آه آه در خالود  
 دارم جرم نکرم زانرا القصد یعقوب <sup>ع</sup> در فراق بوسف چندان بگریست که چشمش سید شد  
 جانیه حق سجانه فرمود و آسخت عیناه من الحزن در بخار آمده که امام زین العابدین  
 بعد از واقعه که در بسیار میگریست اصحاب گفتند یا ابن رسول الله بسیار میگری و اما ازین  
 گریه بترک چشم تو میترسم فرمود که ای یار آن مرا معذور دارم یعقوب بگریخت ای بود  
 و در آرزو در دست بی از آنها از نظر اغایب شد چندان بگریست که چشم او حلال بدید  
 مراد در پیش نظر من بدید بر کوار مراد برادران و اعمام من و خویشان و دوستان و متعلقان  
 من شهید کرده باشند حکوت نکرم در فراق کسوان مقداد گریه واقع است در مقام  
 هفتاد و دو وقت شهید حال چگونه باشد <sup>ع</sup> در فراق در جهان کست بگری بدید ز قرا  
 در جهان چیت بگو ما کو نید در فراقش گری آن کیت که از فراق نکریست بگری دیگر ایلا  
 بوسف <sup>ع</sup> از آن ک بود که چون بوسف از جبه خلاصیات برادر از آن بگریست بیامد ند

بخوان

و در او او میخندد که این سینه خانه زاد ماست و از ما که بخنده بود او را کجا یافتند بعد از  
 و کوی بسیار بیهوده دم فلبش فر و خندید بشیطان که غل بگردن او نهید و بای او در زنجیر  
 کشید که کز بای است او را کسند و برهنه و تشنه دارم که غلام متجرب و سکران  
 تا دم کرد بوسف <sup>ع</sup> در هر آن میدید و سخن غضب امیر ایشان میشنید سلمان سخن گفتن  
 بی و حرقت را زلفه من نه <sup>ع</sup> این برفه کی که که ما را بگفت نه نه نیک توان نمود و بی بوی است  
 مالک که بوسف را بخرید بود بکسان خود فرمود تا غل و زنجیر حاضر کردند بوسف را که  
 چشم بر غل و زنجیر افتاد و فغان برداشت مالک گفت ای غلام اضطراب مکن سیدگان  
 کز بزیای را ز دل غل و تشویر زنجیر جاره نیست بوسف گفت من نه ازین غل و زنجیر بیفغان  
 آمده ام از آن حالت با کرده که ملک تعالی زبانه دو فتح را فرماید که بگری این بند عاصی را  
 بگردن او نهید که گردن از طوق خدمت بچیدان و بایش در زنجیر کشید که قدم از دایره و بوی  
 ما برودن نهاد مالک ازین گفتار متحیر شد و <sup>ع</sup> دست بد و گفت که ای غلام من تو را  
 خواجگان تو بند میگویم و خوش ما را که چون ایشان در گردیم بند ازای غل از گردن تو  
 بردارم پس در حضور برادران بوسف را <sup>ع</sup> زان بنده بر سینه نهادند بگردن طوق  
 تسلیمش نهادند پلاس گشته اش بوشاید تل و انواع نقد بد و وعیدش شنوایندند  
 فرزندان یعقوب خاطر جیح کرده روی کعبان کرده نیک بوسف دیگر باز کرده اعزاز نهادند  
 گفت ای غلام مرا اضطراب مینماید و در صبر و سکون بر خور و قیگشائی گفت ای مالک من  
 تحمل با فریادم مرا دستوری ده تا بروم و فرشتگان کان خور در ای بدم و ایشان ازین

مالک

مالک گفت ای غلام من ایشان مهر و محبتی به نسبت تو مشاهد کردم و جز نفرت و وحشت  
 از تو چیزی دیگر از ایشان نیافتم تو چه رغبتت که بدیشان داری گفت اگر ایشان از من نفرت  
 مراد ایشان رغبتت و اگر ایشان مراد دست نمیدارند من ایشان از دست میدارم تو گوی تا  
 ایشان را بگری تا توفیق کنند مالک او را داد که ای جوانان آهسته باشید که این غلام سخا  
 که از شما علی طلب مالک بوسف را دستوری داد که برو و خواجگان را و او را کن بوسف زنجیر  
 کشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هر چه کردید تحمل کردم توقع دارم که در وقت  
 گریه بدم <sup>ع</sup> را اقله دهید و بفرج که توانید مراعات او بجای آید و من غریب مبتلا را از  
 یاد مکن آید هموار آگریه در آمد و بوسف را دستکار گرفت و گفت جان برادر هر چانه باش  
 خود را بواله کن بسوس شوقی آورند و بوسف را بلا من و غل و زنجیر بر بای شتر آفکندند و  
 زشت روی درشت خوری بروی و کل ساختند کاروان بجانب مصر روان شد بوسف از عقبت  
 میگرد و میگریست پیام بد رود باش معذوم دارم که برنج بندگی و در فریاد بگری غلام ای خواه از من  
 فراموش مکن که من شفقت ما و در لسوزیهای تو یاد دارم کار و اینان شب همد شب میرانند  
 سحری بود که بمقابل اسحق رسیدند بوسف در نکریست قریب در سفر و دیدن فی اخیان خود را  
 از بلا شتر بر شهید مادرانکند و از زنجیر مراد کردی یاد کرد و مهر شفقت مادری یاد او در  
 عبرات چون باران نیسان بر روی ارضان ریختن کف و او را داد که یا ماهه ای ماد هر چه  
 آرزوی زلمن سرخورد برادر او برد و در حال را ازین بفرمود و گریه و آن نظری ای ایلیک و نگاه کن حال



فرزند دلبند خود انابك الغاول مسموم کرده غن بر کرم نهاده اند و اسیر و اربابان  
 بر شانه دست و پا بر بختی بر بسته بهقت بندگی مراه فرخنده دل پریدم باشتن همرا  
 من سوخته آنکه بلجل صیحه بر آمد که یا اولاده و قره عیناه و قره عیناه و قره عیناه و قره عیناه  
 تو هر دو دیده آگشت غمی بسیار کرد اینی غم مرا و از دست خردی و می و از خون ساختی  
 اندوه مرا ای فرزند ناز بر و عثمان مرا بسیار کردی و جانم بدیخ در دافکار کردی فایسین  
 ازین صبر کن ان الله مع الصابین بدیستی که یاری و مدد کار خدا با صابرانست در  
 و زود سهام غم صبر هر چه در وی کشت تا علم نظر نه میدان مراد بر توانی افراشت بیت  
 صبر و ظفر هر دو در دوستان قدیم اند چون تو کنی صبر نبوت ظفر آید بکنه در این روزگار خواجه  
 بازیگری روزگار چون شکر آید اما سخن روز روشن شد غلای که موکل یوسف بود نگاه  
 کرد یوسف و بر شتر ندید باز بس و دید او را دید بر سر قری نشسته زار زار میکشید  
 آن بی همه حرف کار از روی قهر طبایحه بر روی عزیز یوسف زده که رخساره نازکش از غم  
 طبایحه بکسوات روی مبارکش خراشید مخزن الورده شد چنان گفت ای غلام خوب  
 راست میکشند که تو کز بر با می بوره یوسف هیچ نکفت اما جان نبرد با نالی که غلغله  
 در جوامع ملکوت و اولاده در جوامع جبروت افتاد فی الحال تند باد ی بدید آمد و  
 به خاست ساعتی فی ابرو هوا بیداد شد خروش مرعد و سوز برق ظاهر شد که از آستان  
 گفتند ما از خود در بر زوری گاه تازه تجربیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام سنگ

تسلیم کند

بیا مدله این بخت بشوی معامله منست که درین ساعت طایحه بر روی ابن غلام  
 عبرتی زدم و او اب در دید بگریه اندید در آن ناله کرد مقارن این حال این صورت واقع شد  
 مالک گفت ای غلام سبب این ادب چه بود گفت او خود را از شتر ناله خسته بود و در غصه  
 کجختن داشت مالک فرمود که این نامعقول میماند که کنی باغل و زنجیر تو را نکش  
 بر پیش یوسف آمد و گفت ای جوان قصد که بنویس داری یوسف گفت ای مالک من سر سبز  
 و بای که بر ندانم خجالت مادر خود رسیدم صبر تحمل از من رسیده شد و برشته طایفه  
 بقیع اضطراب برید کشت مادرم هرگز اندیشه نگردید بود که من باغل و زنجیر بر سخاکش  
 خواهم رسید یا این بندگی بر رخ بگریه کرده او خواهند کشید چون قهر او را دیدم  
 بپاشید خود را از مرکب پنداختم و غم دل با او میکشتم و قصه در غصه خود بر او میخواندم  
 که این غلام بیامد و بی حقی طبایحه بر روی من زمین نفرین بکردم همین بود که ای زدل  
 بر در بر او هم کار و اینان بگریه در آمده اغاز قرض زاری کردند که ای جوان علی شاکر  
 که بر آنگشته فرودشان یوسف بهوانگریست و لب چینیان فی الحال باد بیار امید و هموا  
 صافی شد در زمان مالک که این حال مشاهده کرد بفرمود تا غل از دست و پای یوسف برود  
 و جامهای نیکو در وی نوشانیدند و در آن حاله نیز و نشاندند یوسف قهر مادر دید تحمل  
 نداشت و از گریه و زاری هیچ دقیقه فریاد نکشت ای جان بخت حرات رسالت و محظرت  
 محلات و ولایت که در دست کم بلا سرهای بی تن شید که بر سر نیزه باشد به بینند آناله و  
 فکر به بقره ای چگونه باشد او را در اندک بعد از شهادت امام حسین و اولاد وی عبد الله  
عبد الله

بفرمود تا سرهای شاه بر سر نیزه کردند و تنهای ایشان در خاک میدان بکند اشند و حکم  
 کرد تا هر امام حسین علیه و خوهرا ن او را در آن حرب گاه کنگه اندید تدجون خاتونان تلق  
 عصمت و بر یکان سراق عفت و طهارت میدان حرب رسیدند و آن تنهای بی سر را  
 دیدند فی اختیار ناله بر داشتند و لوی فغان بجای فیه خضر ابرو افراشتند زینب که  
 خواهر امام علیه بود و دختر فاطمه زهرا علیه فریاد بر کشید و انجداد ای جد نیزه کربلای  
 سید ما مادرها احسینک بالعزاه ابن حسین تست که درین محراب بر بیرونند و بزوه  
 حرمش بدست و قاحت در دید اند مزل بالله بماء ابن نور یک تست که بدن مبارکش  
 در کفایت تو بر و برش یافته بود در رخسار و خون فداوه مقطع الاعضاء ابن محمد با  
 بر دست که اعضا او باره باره سلخته راوی گوید که از گفتار زینب چه لشکر آن میکش  
 و بر شک خون از دید می باریدند ای عزیز دشمنان با بر حال شدی و بر حال عیارا کین  
 ی آید اگر دوستان و یحییان در ماتم ایشان بگریه هیچ عجب و غریب نباشد بیت  
 لاین بود درین دهه از خاک ریست بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت  
 کامد زمان نغم و پیدا اگر ریست بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت  
 عهد صفاست مشغله دالان عبدال بر فوت نور دیده بهر اگر ریست بیت بیت بیت بیت بیت  
 بر غمهای حیت ما و اگر ریست بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت  
 فی ناله و سر و ش میباشد بکنفس قانه جر شویید به شما اگر ریست بیت بیت بیت بیت بیت  
 با وجود در جهان سرخ زندان بود در وقتی که عزیز مصر و یوسف را بخیرید و زینب پابسته دام

عشق تو شد

عشق او شد هر چند حیلله آنکسیت نشوافت که یوسف را مقید نفس و هوا کرد اند و زبان  
 و در آن مصر بویجانان ملامت در آن کرد تدجون عشق و عجایز بود تحمل ملامت نداشت  
 با وجود آن در دیده شوق و طغیانه عشق او چون تهمت رسید با لکه خود گاه کار بود تهمت  
 بر یوسف نهاد و گفت از من عجبی نبوده و عیب از جانب یوسف نظرم رسید بدین بسند  
 نکرد و گفت بزندان کش کنید تا حکایت و سخایت از من منقوع شود یا میدانست که ملامت  
عک خوان عاشقانت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت  
 القصد چون زبان مردم در عرض زینب در آن شد و زهر جاب در ملامت بروی باز شد  
اهنگر لغی اند و گفت سرد کران بسیار و سلسله حکم ترتیب کن تا بر دست و بای ابو غلام عزیز  
نم و روزی چند در زندان او را کوشمال دم اهنگر باله نظر بر دست و بای یوسف افتاد  
 ای ملکه او خرمست و طاقت بندگی نداشت و قوت روح زندان نشان ای نشان ای نشان ای نشان ای نشان  
 که تو بر او هم میکنی و زینب انیان رحم نیست اهنگر بند و زنجیر قویب و او بر دست و بای  
 یوسف نهاد زنجیر فرمود که او را ببند و سلسله بر شتر نشان ند و در بازار مصر مرد و زاد  
 و منادی زندگ که هر که در هم عزیر بیاید کند سزای او نیست و خورد جامه محمول شویید  
 بیامد و بر سر او یوسف بایست دانا و خود چه خواهد گفت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت بیت  
 سوار کردند دست بر گردن بسته و بند کران بر پای نهاده یوسف بالیله اللی تو را ز بیت  
 حال من آگاهی از غم بد با ناله و قناعت و از غمهای برادران در محراب سمر کجایم و بر سر باز تو کفایت

طغیانه

وزندان جز استعانت حضرت تو جاره نمیدانم **بیت** بزیر که از خدا امیر و خیر است  
 شکسته حال دول از برده و بر پیشانی تو یاری باش که یاری ز کس نمی نهد **توضیح** سزا که من  
 جاره نمیدانم میار که اول آورده ام رخ امید بعضی خوش که نویسد و امیر **توضیح** سزا که من  
 آمد که ای یوسف از بند و زنجیر و زندانی غم مخور **سلسله** بند است و شیر از کبوتر  
 زینهار که از تنگای حبس اندیشه نکوی باز جفای قید اند و غم مخوری که نزل در زندان  
 سخن موجب طراوت ریاضت ریاضت دولت خواهد بود چه کل آن چه شکای بخند  
 نکلت جان بر سر کعب میکند و مشک از غم زبستی نماند شامه عطر کسرتی باید  
**تلمیح** تنگای کوشش زندان تو را میفرماید ریت غم و شرف قیمت کوه از آن باستان که  
 بر سرش یابد زندان اما ای یوسف زنجیر آمده و بر هکله زنجیر شده تا بظواهر کند  
 که تو چگونه خیز خواهی کرد و کار برای خلاص خود شمع خواهی آورد زینهار ای یوسف تاری  
 ترش بکنی و کمره بر او و ترف و سر از پیش بر نداری و حیب و راست و پیش و پس بگری خند  
 باش و تقیم خان خود در آن میار که ترا از کلستان زندان میبرد تا من آن زندان از تو حیا  
 کم که هزار کلستان باجم استان خاندن زندان تو این **بیت** غم مخور که چون جان زندان  
 ز روی خود ترا از کلستان کنی **توضیح** چون یوسف را در بر سر ای عزیز جان با زار برود و صد  
 هزاران زن و مرد بظهار بیرون آمدند مردان سنگ بسینه میزدند و زمان روی  
 بنامش میخراشیدند و خوش از اهل مصر بر آمد بود یکی میگفت مظلوم است و بجاره

را میگویند غم مخور

یکی میگفت هر دم است و او را یکی نهر میزد که او از در غریب کعبانی یکی ناله میکرد که  
 ازین اسیر زندان فریاد میکرد که این چه بی رحمتیست و دل از آری این طعنه میزد که این  
 بی ادبیت و سنگاری که در حق ترا که دست خوران زبانی و بی حیا و در حسرت باطن  
 چه کار دوستی ترا که در آن در بران مسکون موی در آرزوی مقید قدرت بیند  
 و ترنجیر چه نسبت هر که نظر بر جمال یوسف افتادی فی الحال دوازده و شصت او کشند  
 دل از دست بداری و بزبان حال بد بن نغمه مترنم کشتی **بیت** بر بغیر از چه میاید  
 سرتیبان سر و دل خور را روز بخیری باید که من دیوانه ام او را اما را گوید که جرن او  
 برابر با خمار سید بر زبان منادی زجان شده که خدا عالم من کعبان این غلام است  
 کعبانی غریب زبان و العزیز علیه غضبان و عزیز مصر بد و خشن کشت و ناله **توضیح**  
 آمد و گفت ای یوسف جواب منادی باز ده و بگو ای خدا خیر من غضب الرحمن این  
 خوار بی بهتر است از زبانی و معصیت الدیان و این نافرمانی خود ترا باشد از عصیان  
 سجلی و در کمال اقیان و رسیدن با نشد و وزخ سوزان و سر و ایل القطان و **توضیح**  
 لیا سوزان ناما کمال قدیمت او از ترا کوش زنجیر است نام و میگوید دیگر از اهل مصر شود  
 یوسف عا جواب داد و زنجیر استند بر خود به پیچید و بخانه باز آمد و بیغام فرستاد  
 با میر زندان که این غلام را در جانی نک و تیز باز در او آب و نان از او باز کرد یوسف  
 زندان آوردند هفت سال از زندان بماند شب و روز میگریست تا جدی که زندانش  
 بشک آمد ننگ کشتن ای یوسف بر و زگر به میکن و شب خاموش باش تا مارا از اشته

Handwritten mark

باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من خود ایستادم و زمین مرا تنگ اندازد یوسف گفت  
 من این سخن از کجای می گویم که آن کعبان یوسف بر سید که شتر تو به کدام جگر گاه می بوده  
 در میالی معقوب جریه و آب از چشمه سار کعبان جسته یوسف فرمود که بزیر کعبان  
 هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها کشته شد و اکنون چند  
 ساعت که بیخ آن درخت در فراق شاخ خود میلند حاصل آن شخم در آرزوی مرغ خود  
 روزگار میکند و ناله اعرابی گفت این که تو میگوئی صورت حال معقوب پیوسته که دوازده  
 میر داشت یکی از آن دوازده غایب شد و او مدتیست که در فراق او میگرد و میزد و **توضیح**  
 خانه ساخته و نام او بیت الاخران نهاده هر که از آن راهها میکند در حال کشته خود میرسد  
 و کسی از نام و نشان او خبر میدهد **بیت** زیاد کرده خود نشان می دهم و کوزنگ بشد  
 و در کستان می دهم **توضیح** هر چه کار آید ای مسلمان چرا آنچه میطلب در جهان می دهم یوسف  
 از استماع این خبر در بر در آفرود و گفت ای اعرابی از بیخاتم کجا داری که بیاید میروم  
 که متاع مناسب بخرید ام **توضیح** و ششم و بعد از آن کعبان فرمود یوسف فرمود که در  
 معامله چند سه طبع میدار که بیست درم یوسف فرمود که من یا قرفی بفرم که بیست  
 هزار دنیا از **توضیح** از بیخاتم کعبان رو و بگو ای پیغمبر خدای من رسول از غریبان  
 و محبوبان و زندانیان در آن وقت که در وقت بغایت رسیده باشد و سوز فراق  
 بهدایت انجامیده دست تضرع حضرت بی نیاز در او وارد عیاد از بیخاتم ما از تو فرمود  
 نکرده ام تو نیز از ما فراموش کن اعرابی گفت توجه نام داری گفت مراد استواری نام کعبان است  
 باش

باشت میگری و روز بیار تا مارا آسایشی بود زنجیر از این حال خبر دادند فرمود  
 تا در زندان موضوع خالی کردند و در پیچه بر شراع سلخند و سحر کرد تا یوسف را  
 پیش آن روزنه بنشانند تا بدیدن مردم مشغول شده که به نکند و زندانیان  
 آرای بدیدند قمار دوزنه بر شراع کعبان واقع شده بود چون شب شد یوسف  
 در پیش آن روزنه بنشستی و اغاز کرد به کردی و هر بادی که از طرف کعبان وزیدی بزین  
 حال از حال معقوب بر سیدی و هر نسیم که بطرف کعبان رفتی بیغام در خود فرستادی  
**بیت** بنظاره کن ای بار حال نازم راهصال زار خبر در آرزایم اشته نشسته بود و در  
 بر راه انتظار نهاده نگاه شععی در راه بدید آمد و آن جان بود که لعاب بر شتر سوا  
 میخواست که بر نه نادیده رود و شتر از راه در می کشید و در آن زندان مهرقت اعرابی او را  
 میزد و بهار او را بوی پیچید و شتر قکین میگرد قصه اعرابی بشک آمد بیاید شد  
 شتر خود را از دست او در کشید و شبوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف  
 در انتظار بود با ایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سمن جان خوبی و ای کعبان  
 معقوب اگر کعبان معصوم بود و حال آن معصومان مر و میمان بر تخت زده هیچ بیغای و در  
 و برای بد فراق دیده العجربان کشیده هیچ خبری میفرستی یوسف حرفی نامیده و در کعبان  
 شنید فریاد برداشته زار زاری کرد **بیت** باز یاد صبح بوی گلستان ای او در غنایان غنای  
 در کعبان می آورد تا گاه اعرابی از پی شتر بر سید با اعضا یک یک خواست که بر شتر  
 زمین او را گرفت تا نیمه ساق اعرابی فرمودند یوسف او را که یا ابا العریب زمانی

Handwritten mark

امام در وی من نگاه کن وصف و حلیه من بزور قیال ثبت نمای و حرف عرف  
از صفت روح من و موی من بر صفه خاک رقم زن و ازین علامت ان بر صباخت که آ  
خبر فای و اگر از خالی که بر رخساره راست داشته ام خبر پرسد بگو که ان مظلومم  
که ان فقط بر رهن راب دیده افتاده بود از بس که در فراق تو خون جگر زودیا  
بر رخ بالود آن خاک بخوشد تلحال من بدانی حال من اینست و خواهد بود  
دایم ایغین سلام من غریب فقیر و بیام من است بر بدان بر برسان که ترا از شای  
که بدلا و مرسد برکت بسیار رو می خواهد نمود چون بخت که یعقوب رو چند  
صیکن باسی از شب بگذرد و غوغای حکامه دنیا فرو نشند و نفس حیوانی در  
خواس از بسط استیاس بجید و یعقوب از در خود فارغ گردد و در وقتیکه  
و در و و بگوئی السلام علیک ایها الامیر سلام بر تو ای خورشید غمهای  
دادم من المریب الامیر از عمری مبتلا بانواع غم و هم بر و بگوئی ایمان مظلوم  
میگوید که تا از خدی متوخر و ممانه ام از کربیه و زاری نیاسوده ام و ناچار توله بیتم  
بر بساط راحت و فراش اسباب نشینم ای اعرابی این با قوت قیامت از من بستان و از  
یعقوب هم دعای که خواهی در خواه که دعای آن بر در زمین بر کاشد و از دست  
اعرابی گنت ای حیوان من بگو که پیش تو ای که زمین مرا فرو کرده است یوسف  
که اندیشه زدن شتر از دل بر تو کن تا زمین تو را هکند و این شتر را در میان که  
اورا از حال آن مگر و بیت الاحزان خبر داد و مرا ازین بجز بگو که زانید **بیت**

کهنه

گفت خبر تو بر رسم از یاد صبا با بوی تو بود بجز بر کمر اعلی گنت که از شتر ز کمر زانید  
فی الحال باش از زمین بر آمد نزد یوسف و دید و هم از شفاعت و ویش نشانهای که با  
عهد دید و با قوت از دست مبارکش فکر گفته یوسف از عقب اعرابی میکردیت و میگفت  
یا لیت ای رحیم لیت لیت کجای کجای رحیم مادرم مرا نوازی تا دل من در درو طریقت  
نیفادی **بیت** چون بیت خواست بودم ای کاشکی هر که نبود می وز مادرت را دهی  
پس اعرابی بگفان آمد و صبر کرد تا برخی از شب بگذشت بدی بیت الاحزان آمد گنت  
السلام علیک یا شی الله یعقوب را از ان نما را حتی بدل رسید بیعت و از خانه بیرون  
و گنت و علیک السلام یا عبد الله چه کسی و از کجای ای کاشکی بیغای او رده ام یعقوب  
گنت **بیت** محباقا صد فرج می فرخند بیام خبر مقدم چه خبر راه کجا یار کدام رسو  
کیتی و بیام که داری گنت من رسول غریبم و پیک مهورم و قاصد زندان نیام  
از زمین مصری ام و تمام قصه با لکت یعقوب چون ان حکایت استماع نمود فریاد  
بر آورد که اگر تو رسول غریبی من متوخر فراق غریبم و اگر تو سفیر مهوری من نیز  
سوخنه آتش همی ام و اگر تو فرستاده زندانیانی من نیز مساکن بیت الاحزان ای اعرابی  
مزده داری که از ان بوی وصال هشام میرسد و خبری او بری که از ان که حیرت  
از دل میکشاید مزده کافی چه میخواهی گنت یا شی الله آنچه مقصود بود از وی یافته ام از  
دعای توام یعقوب گنت ای شی سگوات موت بد من بنده اسکان کن شتر اعرابی بر  
که سبب این پیغام من بوده ام و اعرابی را بدید زندان من راه نموده ام در کجای **بیت**

رسالت مرا شکی هست و طمع دعا میدادم یعقوب فرمود که ای جان شتر زانده  
از نایبای **بیت** اعرابی گنت ای بزرگ دید ان غریب زندانی را دعای تو ای که گنت اللهم  
اطلوعه با رخدای او را از ان خلاصه و وصله یا قاریه او را بخیرشان او یوسفکی  
گرامت فرمای ای غریب یوسف خویشتان بپرایی رحمت و جلا شدن از ایشان **بیت**  
حسرت بیکر حال شهید که بلا نظر کن که بیک از اقا بود و ستایش در نظر شریف  
وی شربت هلاک میخشد و در مرشته صحبت بقیع مقارقت میبردند تا وقتی که  
انحضرت غریب و پیکر و تنهار میان کرب و بلا از هر طرف که نگاه میکرد نه داری  
میدید و نه دلداری نه موشی می یافت و نه عکساری از یاران ارحمند و از همتا  
دلسید و خویشتان مهربان و فرزندان دستان یاد میکرد واه سوزناک از سینه که  
میکشید و بر فرق دوستان و عزیزان و تنها ماندن خرد حسرت میبرد **بیت**  
هر از حیف که یاران همتی رفتند در هیچ از آنکه حرفیان نازین رفتند سیاه  
عمرت گفتند چند روزه جوکل و زین جن بد و نهی اکتین رفتند **بیت** در هیچ سعادت  
صاحب دلان که با غم و دره بر نیستند و جو رفتند هم برین رفتند **بیت** او برده اند که  
چون امام حسین همتها جاندمناجات کرده که **بیت** اللهم همتهم و ما قبله قبل اللفظ  
محو ما و حیله **بیت** خدایا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود بحسرت گشته دون زیاد  
و همی راز دیار خود اهل بیت رسالت و معظمت حجاب طهارت و جلالت چون سخن  
شاهزاده شنیدند و تنهای و پیکر و جوی و حیوانی او را بدیدند و وحشت از **بیت**

ایشان

ایشان بر آمد و آتش غم در جان آن با کفرها افتاد دختر امام حسین علیه السلام در دل  
که و آنتاه خواهرش جامه حیرت بدیعت حسرت جاگ میزد که و آجیه حرم محرمش  
مینالید که ای در بیگانه کل رخسار کلین کلشن ولایت از شاخسار حیات فرخواست  
فرزند و لبند شل اما مژین العابدین عیسیز یک که امسوس که روزگار غبار برین  
من خواهد بخت و زمانه جفا پیشه را با وجود آن قسوت و حال ان مظلومان محرمی  
و جهان سخت دل را با آن همه بی رحمی بران محرومان دل سیوخت فلک بر زبان حیرت  
**بیت** و احسرتا که مرشته دولت کستسته شده دشت فلک زیار و مصیبت شکسته شده  
زمین از روی نیاز ناله میگرد **بیت** عوفا نگردد هر سه سگامیکند بیداد بین که عالم  
امام حسین علیه السلام بیت را تسلی میداد و بصره میفرمود که کلید در بجاتست **بیت**  
ای که حتی از حوادث در جرح صبر کن کالمبر فتح الفرج امام سکر دانی موسی کلیم و کوفین  
از هر عون لبم و از راهای افاق از قرح خویش و شنیدن سخنان نامالیم از کم و پیش  
استیاز تمام دارد و فراتر شاهزاده از خفای حکام شام و محروم ماندن از زیارت حد  
بر کوار خود و سرگردانی در محضای کربلا و گرفتار شدن از بیوفای امت با انواع  
کرم و بلا در محل خود و ازین کتاب رقم تحریر و سمت تسلی خواهد یافت **بیت**  
جای و هر تنگه مکانی دارم **بیت** دیگر از بیغای او برده ایوب ۱۰ مشهورت  
و سرگردان بلا برهه ز با نهاد کور آری لشکر گنت که در هر سد در کاه بیکان نطلبند

تاز و آید و طلیعه سپاه محنت که بیاید تاویه اشیا بان جریب و در آنجا نزول و پیا  
ای دنیا داران شمار از اوست و سوزن خوست ای و استان و هواداران شمار زعت دشو  
تو شترست در یکی از کتب ساوی مذکور است که ای فرزندان اتم بدانید که آسمان  
خرانه فرشتگان و بهشت خزانة خور و غل است در اینجا جای درهای آبدار و  
کی معدن کوه های باقیمت و مقدار است سینه های احراز بخون الامرار قد است  
دل های دوستان من خزینه اندوه و غم است در بلا شکست و من در آن کشته  
دوست میدارم اما عند التکسیرة فلو بهم در محنت هم اندوه است و من آنده و  
بقام محبت فرود آمد که ان الله یحب کل قلب حنین **بیت** سر که دارد را در در در راه  
سوز و بر حال او باشد کوه که وای وصل او می باید تا در خوره و در خوره و در  
ایوب صورت پیش از نعمت جمل سالی در برف سرد بود و در آنده پسر رسید داشت  
و به از صل غلام شبان و ساروان در ظرف وی بود نه هر یک با مرده کوفت و غطا  
شتر حمل باغ و بستانی بود شرمه با در خندان سینه و میوه دار و در آنجا  
نزد و می آمد که ای ایوب مدنی شد که در غمت میگذرانی حلال حکم شده است  
که حال تو منقلب کرد و بیعت محبت میدل شود تو آنکری بود در ویشی باید تو  
بخت برسد در بیماری در ملک و جودت خیمه زند ایوب فرمود که باکی نیست جز  
رضای دوست آنست مابق بقضا دارم چه از دوست رسد چون مطلوب  
اوست بغایت زیبا و نیکوست **بیت** بیکان آید که این دوست دوست بو عاشقان سوزنه  
ایوب

ایوب مدتی منتظر بلا میبود تا روزی نماز میامداد بود و پشت محراب دعا با او  
حاضران مجلس نماز و غصه میفرمود تا گاه فریادی از در مسجد برآمد همه ترشیدانان  
در آمد که ای ایوب سیلی از کوه در آمد و تمام در میا بدیای فرزند آید شبان درین  
بود که یکی از ستار و انان در رسید که یا بنی الله سمعی بید است که اگر بر کوه زدی  
حصرا ساختی و اگر بخور بشنید تا قی تریا کردی بر شتران و زید و همه راه لاک کرد  
باغبان پیامد جامه کرده که ایوب صاعقه بدید آمد و تمام در خندان را بست و تو  
این سخن میشنید و ذکر کن بزبان میراند که اتابک فرزندان در آمد سنک بر سینه  
زمان و فرجه کان ای پسر خدای باز در بر بخانه برادر هممانی زفته بود نه دست  
خانه برایشان فرود آمد بعضی را لقه در دهان و بعضی را دست در کاسه و بعضی را  
کاسه در دست فرود رفت و هدر را غبار قتل بر چهره حیات نشست حریف کربیه ناله  
خواست که بر ایوب استیلا یابد خورد را در یافت و سجده در افتاد و گفت باکی نیست  
چون از او **بیت** اکرم هر نیاشد نه بدینی نه بعضی چون تو دارم همه دارم **بیت**  
چون مال و منال و فرزندانش رفتند انواع بلا و بیماری روی بوی نهاد در دست  
که چهار کرم در بدن مبارک وی جا کردند و اعصابی شریف او را میخورد در دزدان  
بلا شینون آورده رخنه در تن او قائل وی یافتند در خول و زبان هر عضو دیگر  
سپاهت نماند که مان اهل دل و زبان وی کردند ایوب فریاد بر آورده که ای شی  
المصر و انک ارحم الراحمین بدرستی که مرا هیچ نرسید تا این لشکر ظلم چشم می کشند

صبر میکردم اکنون قصد خانه محبت خاند معرفت تو دارم که دلست و میخوا  
که از اتا بر آید کنند و باز آنکه دست اقر از مناجات است داغیده کرده اند که از کت  
و گری بر طرف سازند رحمتی فرمای و انت ارحم الراحمین و تو مهر با نتر مهر با نانی  
**بیت** دل سخن مهرست و زبان جای شنایین هر دو از آن تست رحمتی فرمای **بیت**  
و تعالی بر ایوب ع ع جیشید و آنچه از وی گرفته بود با صغاف آن بوی از زانی داشت  
ای عنینها هر از کرم بر ایوب بود بر امران صبر میفرمود شاه که بلا نر که **بیت**  
برای و نیزه جان ستان و خرنه جان سکار و تیر سینه کذا بحواله و حرد با و خرد  
کرده بودند همان سپر بر روی کشید و وزنه شکیبایی پوشید نماند و از **بیت**  
استعانه نکرد و بنا بر حضرت اله نبرد و مناجات کرد که **بیت** احکم خلد یا احکم  
بلی و بین قوی میان من و میان قوم من کذبی و خذ لای که ایشان بعضی کوفیا  
با من دروغ گفتند که بیا و من سخن ایشان آمدم پس مرا فرود گذاشتند و حرمت حدم  
مصطفی و پدرم مرتفق و مادرم فاطمه زهر نگاه نداشتند و بیغم که خیز و قلمت  
در پیش روی آورده اند و شمشیر طبعیت و بی رحمی حاله سینه بی که ماکر از **بیت**  
کوفیان جنان قلع در وحشیدم که پیرس و از بیخیا فی شامیان خندان اله و غصه  
کشیدم که بر من خالو خیر جاره نلام و کار خود را با حضرت حق تعالی میکلام و دست  
اعتماد بر کرم او میزنم **بیت** من کرم جزین حال دل انکار خود کار از آن اوست با او میکلام  
کار خود و از جمله ابتداء ابطاله **بیت** قصه صحیح اشتها تمام و از او **بیت**

که چون ذکر با بلحق سبحانه و تعالی مناجات کرد که ای ضعف من قوت گرفت و سستی  
بر من مستولی شد قهیبی من لکن و لیکن بخش مرا از نزدیک خورد فرزند که تو  
اصد دوست داری و او تو را دوست دارم سخن سبحانه و تعالی او را فرزند می داد نام او **بیت**  
و بغایت خدا ترس بود حق جل و علا او را در کوه کی علم و حکمت از زلفی فروده او بر اند  
در وقت که او سه ساله بود کوز کان محله بد خانه ذکر می آمدند و او از دادند که **بیت**  
بیرون ای بابا بازی کنیم هم از در خانه جواب داد که ما لعاب خلیقتا ما برای یاد  
او بد نشد ایم و بیعت لب و لعاب بدن عالم نیامده ایم و بیخی زارقت قلبی و جدت  
فوی خدای تویی مرتبه بود که چون از احوال قیامت چیزی استماع کردی فی الحال **بیت**  
مضطرب شدی و مرغ و وحش در اهتر از آمدی از لبها سایه بلا سی قناعت فروده بود  
و از طعامها بیانی خشتک بسنک کرده **بیت** از بی سوزی ذکر خوا ما در دو علم دل و ذیانی **بیت**  
و طعام و لباس اهل جهان کشته دلی تو خشک نانی **بیت** در چهار سالگی نوبتیه را حفظ  
کرده بود و در سه سالگی بر جمله احکام شرعی و قوف یافته بلچندین مرتبه و چندین **بیت**  
و منزلت چند آن کرم بسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش فرود برخته همین  
رنگ و بی و استخوان مانده بود مادرش از شفقت دوباره پنبه بر محراب دید وی فراده **بیت**  
و هر غله از او برداشتی و بیشتر ی و باز بجای خود بنهادی روی زکر با عاقت با رخسار  
فرزند می خواستم که سرور سینه باشد او نیز بن سرور آن سینه من بیرون میبرد  
و لبندی را طلیعه که دم را از او شادی برد این جگر که شده دغ غبار حاتم میبندد دیگر

تخلی که به وزاری آن دارم بخطای آنکه ای دگر با تو از من فرزند و بی طلبیدی و  
 اولیا که بخت و نالیدن و با بخت کشیدن باستان و ز که بساط محبت بکشدند  
 و علم شوق در عالم عشق بالا کردند همه مرادها و با اختیاره آتش در دند و در غم محبت  
 و ناله میدی در زمین دلا نیایا و دنیا و راه دروان راه خدا باشدند و بد آب اند  
 و باران بلا برورش دادند نبای راه محبت بر ضربت قهرست و غذای حسان و عاشقا  
 شربت زهرای دگر با همت و کجای باش تا بمرت و اینج غفا بطق نازنین نهفته و نزل  
 از فرقی تا بقدیم همه از دین و غم زنده میان همت در سینه و بلا در مقدم رضا استقبالی  
 و با در ماسانه دگر نام در امین **سپه** چون خدادل خستکی و در میخو اهد ز تو  
 خسته در هر م سباز و در در راه مان مکن **آتش** او هر زمانه این تو می بخشد و او  
 با چنین آتش حدیث خسته حیران مکن **القصه** خوف می در بر تبه بود که در محبتی  
 حاضر بودی دگر با از عقوبات الهی که کفایت و جز شرح آثار رحمت نامتناهی نمودی  
 چه عیبی را قوت استماع ایات توفیق و در عید ربانی نبود و اگر از ان باب شمه  
 شنیدی از کرمه و زاری بهلاکت رسیدی و وزی دگر با به بر بلای منبر بر آمد  
 از حیب و راست نگاه کردی و می رانید و بی خود در منس ستونی بهمان نشسته بود  
 و کلیه در خود بیجده چون عیبی بنظر وی نیامد یعنی از عیب الهی در آنکند و کت  
 در دروغ گویمت از آتش نام و عشیان هیچکس از آنجا نکرده مگر کبریت از خود  
 خدای می که این گفته شنید بر حجت و کلام از درش بیگند و قلم از مسجد بیرون

عقل

نهاد و فریاد میکرد که **اولیل** من دخل **جل عصفان** و ای بر آنکس که کوه غضبان جای آشتیا  
 و این کوه قفسان ما و ای وی بود نعم میزد و ناله میکرد تا از شهر بیرون رفت دگر با همه  
 از آنجا فرود آمد و بجانه رفت و مادر محبتی را کت من نه **آتش** که بخت در محبت  
 و یک شمه از عید بیان کردم او سر و پا برهنه از مسجد بیرون رفت و مشوره ام که در وی  
 بجز اینها راه است بیانات آن پی و بروم مسا که از بخوردی در جانی افتد بین بدی ما در آن  
 بیرون شدند و سه شبان و ز کوه و کت و حصر ابقدم طلب به بپورند هیچ اثری  
 و غیر او نیز از کسو فتنیدند **بیت** ای کاین حد نقه جانها کجا شدی **بیت** بیجان زخم  
 بلیل شد **بیت** کجا شدی **بیت** صلیح روز چهارشنبه بشانی رسیدند و برسدند که از  
 هیچ خبر داری کت نه او راجه افتاده **کشته** از خوف خدای سر و پای برهنه از خانه  
 آمده ماسد شبان و زست که او را مطیبه و هیچ خبری واری از دنیا فایم شبان کت  
 من هم او را ندیدم اما سه شب است که ازین کوه ناله و زاری بیرون می آید که کوسند  
 من سبب این ناله از خبری از می ماند و کوش بر آن ناله نهاده آید از دیده مبارکند  
**بیت** ز سوز فرت یا یاجنان بگرم زار که هر که بشنود آن ناله درخوش آید **بیت**  
 دگر با کت این نشان ناله عیبی است بپور و مادر هر دو روی بدان طرف نهادند **بیت**  
 پیشتر رسید عیبی یادید که در کوشه بپور افتاده و چند آن کربینه که خاک سجده  
 از آنجا خشکش کل شده مادر بنشست و سر عیبی را از میان خاک و گل برداشته بر کف از آنجا  
 عیبی یادید بر دم داشت خیال کرد که ملک الموت که بتیض روح وی آمده کت ای عیبی

X

پدر و مادر پرورد خندان اما غم ده که از ایشان بخل حاصل کنم و خشنودی بدست آید  
 مادرش درخوش آمد که ای جان مادر عزیز بایست مادر بخت عیبی دید با ز کرد  
 دید بر حجت و خواست که بگریزد مادرش بیستان مبارک بر دست گرفت و گفت ای عیبی  
 بخدمت شریف که این بیستان خورده که با من بخانه ای درین حالت نیز دگر با رسید  
 و بهیال تمام عیبی را بخانه بردند و سه شبان و ز خود که طعام بخورد بود قدری  
 آش عدس بخشتند عیبی مقداری تناول نموده میل خواب فرمود در خواب دید که اینده  
 بیامد و کت ای عیبی مگر عیبان از او روشن کردی که سر بخورد و جفتی عیبی عیبی  
 و بر حجت و باز روی بصورتها عیبی معصوم که در هدمت عرکاه مکرده بود و ناله  
 کانی بخاطر نیارده و با خود این حال از خوف و دلایل از مویه جرمی شد و از ناله  
 خرنالی آفرده اند که در روز عرین الورد و نوبت منادی ندا کند حیایه اهل محشر  
 بشنوند اول ندا زنده که ای اهل محشر دید ما بکشاید نایه بنشیند این بنده ما را  
 که هر که نگاه نگردد است و نه اند بشید هر مردمان نگاه کنند عیبی با بپندند که **بیت**  
 نگاه کاران از آنجا همه سر در پیش آنگند دگر با زنت که **بیت** یا اهل محشر عیبی  
 ای اهل محشر دید ما فریبوشانید هم مردان و هم زنان که دختر رسول خدا میکند  
 علی گفته اند حکمت در آنکه مردان و زنان چشم بر هم نهند نه آنت که ایشان ناخرم  
 اما سبب آنت که فاطمه زهرا را بر صفتی بر صفت آید که هیچکس با طافت دیدن  
 او نباشد در اهر الود حسن برورش راست و پراهن خون الود حسین **بیت**  
 و عذر

و عمامه خون الود امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دست روی بر سرش آورد و جفا  
 بدید بخورد و شد که ملائکه شبانه در آید آفتابا اگر کسی ساهم اقتد محشران بپشت کردی  
 آغاز کت فاطمه علیه السلام در قایمه از قرآن عرش زندق کوبد ای داد من **بیت**  
 بوس خورشید و خورشیدان پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آید که یا رسول الله فاطمه  
 بزیر عرش آمده با خرقه خون الود و جامه زرد و عمامه بر سر دست و در پای قهار عیبی  
 نیز بکست که میخ در **بیت** که ای کوفیانی خطی علم است سید عالم صلوات الله و سلامه علیه  
 از منبر فرود آمد زیر عرش آید و گوید ای فاطمه ای فاطمه ای فاطمه زید و ای فرزند بسند بیک ای و  
**بیت** و ای عیبی زید امروز و فر فر یاد رسیدنت نه و فر فر یاد تو کسبیت و امر روز  
 روز فر فر است نه روز کلدختن امروز نه زید برداشتن است نه روز فر فر کلدختن  
 من مظلومان را شفاعت میکنم تو ظالمان را شفاعت میکنی فاطمه گوید ای بنده محبت  
 که میرا هن خون الود حسین می بینم حکم میسودد و مرا عده زهر اند و حصر **بیت**  
 دلم کباب میشود سید صلوات الله علیه فرماید که ای جان پراهن خون الود  
 بردار و بگری که خدا با این خون سبخت رنجیده حسین مگر هر که فرزندان مرادوست  
 و تخم محبت ایشان در هر عده دل کاشته و از واقعه ایشان ملول گشته و در مصیبت **بیت**  
 کشته گاه آفرین بخش بیجان دید تا فر دید که از او رویم که هر هزار در ویش من  
 عاصی یکس در راه ز امید مادر بسته اند و در انتظار مانسته **بیت** بخار و عوجا همه خون الود  
 در دست کور نامن کسوی خاک الود برکت هم تو یاد از خسته ناله میکن نامن **بیت**



دوست دارم در اول نوازش نماید و باو بخت و راحت بی روی او بکشاید و قهر کرد  
 دارد و خواجه که با انواع بلا مبتلا سانی و با شش محنت و غنا بکند از بی باران مشتت  
 پرویاری و غنای حسرت و ملال بر فرق احوال وی افتائی هاتقی او از آنکه ندانسته  
 که نصیب دوستان ما آتش جانسوز است و دهر و بجان ما از کون قضانا و کز دل و ز  
 هر اگر دوست داریم عساکر فویاب و مصاب بر و کایم تار و تیغ او از مخلوق بر که در اینده  
 بسوی خود را بر تاجری متوجه حضرت ما شود محم خلوتخانه اسرا و کبر یا سوزد  
 از ساغرتش جبهه دهم و لال نام ولایت بروم **بیت** مایلا بر کسی عطا کنیم تا که نامش ز  
 اولیا کنیم **بیت** بلا که هر خوانده ماست **بیت** هر کس که عطا کنیم پس بیاید ذات که محنت از  
 روی عین رحمت است و نکتت برین وجه عین دولت در پیشوی فرموده **بیت**  
 مریخ که آمد که در حیاتها دوست **بیت** غم تازه شد و بخترا شد **بیت** ظاهر کار تو و یوان میکند  
 لیک خاری را کستان میکند **بیت** پس باخت را بجان شوشتری **بیت** بر بلا قول بند تا بخت  
 و در بعضی آنکتب سماوی آمده که آدمی چون راه بلا بر تر کشاده شود و اسباب رخ و محنت  
 برای قرامه کرده فقر و غیبت بس روشن سازد خور و را و شادمان شود که آن طریقی است  
 که بتو میاید و اولیای فرج او ایست که برای تو میکشاید و چون محقق شد که ستر  
 سیل بلا صفت انبیا و حرف او ایست و هر چند بلا بر تو کز عطا پست تر است این نکته  
 نیز تحقیق بایک که در آن جمله انبیا هیچ نبی آن مقدار عطا کشید که حضرت مصطفی  
 کشید و از هر اصفا هیچی بر آن همت و بلا نرسید که بپس بر ما رسید اگر چه قدی بود

بلان غیر قهری بود

بران غیبه قهری بود و اگر اقمه میوشید در دوعیه زهری زبان حلام مصطفوی با شامت  
 ما از وی بی مثل او رفت ندانیم که **بیت** کاخچه ما دیدیم از جبر و جفاها کس ندید  
 و لینه ما خوریم از زهر بلاها کس نخورد **بیت** آن نه بلا بود که ذکر بار بار از جان بریدند و آن  
 محنت بود که بجای رایتی سر برداستند بلا و محنت اینست که بر ما بر بختند ما را با اهل  
 آسمان و زمین مقدم ساخته زمام مام ایشان بدست اهتمام ما باز داده اند و معیت  
 بر دامن شفاعت ما بسته اند ناله می رسیده که **بیت** من اللیل فلهجید شیها بر خیز و سخن  
 مفلسان امت را بر عرض رسان و بعضی حکمکان فراس غفلت تو پیدا آری کشتن و بخت  
 خافلان عسرت خانه راحت ترا شک از دیده بیار اکنون کارهای کا هلان ما را باید  
 سلخت و غدر بچرمان ما را می باید خواست از یک طرف باد و ستان بی باید ساخت و از  
 یک جانب از آن دشمنان می باید کشید که ما را بر دستند قاب قوسین نشاند و نگاه با ستان  
 بجای او بر جهل فرستاده که بشیر بند بر و سراج منیر آفتاب دهنده که شاعر و ساحر و مجنون  
 لقب و نام بدهد که قلعه خیر بدست یکی از ملازمان ما کشاید که در ندان ما دست  
 ناکر وید کان میکند این همه برای آنت تا بر علیان روشن کرد که درین سر راه  
 بلا در موج است و آتش عناد را مستغفالت اگر کسی بزرگ این راه دارد در یاد و اگر نه محنت  
 خود در راه **بیت** راه عشق او که اکسیر بلاست **بیت** در دهر و در غنا اندر غناست  
 فانی مطلق شود از خوشن **بیت** هر که کی کو طالب این کجاست اقل **بیت** بلای که با حضرت  
 فرستادند این بود که بنده ش از پیش برداشتند تا از زبانه بنده بیدار و بر کارها

چه هنوز از محنت در شکم ما بود که بنده ش وفات کرد و باغ یتیمی برود مبارکش **بیت**  
 و در خیر آمده که در آن وقت که ملائکه او را یتیم خواندند و بر سر در پی او اشک از دید  
 افتادند **بیت** که یقینی چه شد که از تعظیم پیش باشد بهای دیدیم حق تعالی با  
 ملائکه خطاب کرد که اگر چه حبیب من یتیم است اما من حافظ وی و کار ساز  
 و کفیل و پشما بر او و صالو فرستید و او را مبارک دانید و چون سید عالم **بیت**  
 بس شش سالگی رسید مادرش بوفات کرد و باز صمت یقینی بران حضرت  
**بیت** چون از او یتم شد پیش بر بهای آن که خرد فرود نهدیم **بیت** با او نه آنکه چون  
 شش ساله شد مادرش او را بینه برد بیارت پدرش عبد الله که اخی و اخی یافتند  
 بود در وقت مراجعت به او که موضعیست از مدینه رسیدند مادرش بیار شد  
 روزی رسول صلوات الله علیه بریالین وی نشسته بود و در وی سحر کثرت و **بیت**  
 و یکی خود میکشید **بیت** محنت دشوار است تنها مانده از پاران خود با که کرم حال  
 سبکست از دلنا خود آمده خاقون پهلوش بود نگاه پهلوش باز آمد و در وی سحر  
 نکسیت دید **بیت** اشک الود او را دید و در الود او را شنید یعنی چند برای فرزند دلدند  
 خود بر خواند این و ایات از آن جمله است **بیت** تبارک الله فیک یا غلام **بیت** آن چه از الوت  
 فانت معوث الی الانام **بیت** من عذی ذی الجلال و الاکرام یعنی خدای برکت دهدای مبارک  
 من دیده ام در خواب از باره تو از هانت غیبی شنیده ام راست و در دست بس تو بفر  
 رسول برانگشته بسوی او میان از تو یک خدای همانسان بعد از آن کت ای

هر زنی

هر زنده می رند است و هر نوری که کنی بد بزند هر که از کم عدم قدم بسواط وجود نهادنت  
 کار و انت که خنجر اهل بختی اجل برین شود و هر که در خنجر زندگانی شربت بلحاوت  
 حیات بختید غایت هم از اوست که زهر مرارت مات بخت **بیت** درین سری مصیبت که **بیت**  
 دل کجاست که زین شکستیم نیست **بیت** لباس بر کس کس نیست لیک چه سوره که آستین تقاضا از **بیت**  
 امای بر کومن بمریم ذکر من ذنک خواهد بود و نام من از صفحه روزگار محو خواهد شد  
 زیرا که چون تو با یزید نهادی ز آدم و مانند تو نیکو کاری با کار کرد **بیت**  
 زنده است کسی که از تبارش **بیت** ماند خلق بیار کارش **بیت** مرویست که چون آمده وفات  
 کرد او از نوحد جنی آمد که بروی میکشیدند و میکشند **بیت** بنکی الفتاه بره **بیت**  
 ام رسول الله ذی السکینه **بیت** ما همیکرم **بیت** بیار این زن شکو سگار **بیت** مادر پی برود **بیت**  
 و چون آنحضرت هشت ساله شد حدش عبدالمطلب که کامل هم وی بود وفات  
 کرد و او را بعش ابوطالب سپرد و بعد از بیست سالگی پنج سال شبانی میکرد و در بیست  
 و پنج سالگی خدیجه خاتون را بخواست و در چهل سالگی وی بی فرود آمد و در چهل و  
 سالگی آغاز دعوت کرد و در سال دهم که از اهل کرب و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اتوا  
 ضرر و مشقت دید و کشید اول در میان دو همسایه خانه داشت که بدترین دشمنان  
 بودند یکی ابوطالب و یکی عقبه بن ابی معیط و در زلال الصفا آورده که در اول حال **بیت**  
 دو جابجا بود و دو غنظ صابز و خود پهن خود کامه در و بد نام سبیه نامه در **بیت**  
 کران سایه در زیان کاری سرمایه روزی از یاد او کشید ندی و سبب جوشن جنای

قانون

او بوسیدندی انواع اروا و الواث بیاوردندی و در راه گذران باک برآنگذ  
 کردندی تا شاید که دامن او بدینها ملوث و آلوده کرد و در بعضی قفا سیر آمد که ام  
 جیل که زن ابولهب بود روزها شبنهای خار و در ستهای خشک جمع کردی و شب او  
 و بر سر راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ریختی تا خاری در او افتد و او بزد نادر با بی  
 خلد لغزرت که بنماز بیرون رفتی آنها را از راه برگرفتی و بطریق ملائمت و ملاطفت گفتی  
 این چه نوع همسایگیست که با من میکنید و شرم ندارید **بیت** میبختند در دره تو بخار  
 و باجه چون کل بختند در درخ دلستان تو طاق بن عبد الله گوید که در بد و اسلام  
 بسوی حجاز میرفتی در یکی از بنا راهای عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و بزین  
 فصیح و بیان ملبس میکردی قولی لا اله الا الله قللها یکنین کلمه شهادت تا رسیدی  
 یاسید و یکی را دیدم که بر پی او میرفت و میگفت و سخن او میشنید که وی در رخ  
 و سنگ بر وی میانداخت چنانکه باشته و کعب او خورین کرده بود من پرسیدم اینها  
 چه کاستند یکی گفت ان جوان که لباس سرخ دارد محمد فرشی است صلی الله علیه  
 که خلق را بخندای دعوت میکند و آنکه در عقب سنگ بر او میزند و تکلش میکند  
 عوی ابولهب است علیه اللعنه و اکثر صنادید قریش درین قضیه منقذ بودند  
 و هر کس که در موسم و غیر موسم بکلمه می آمد او را از صحبت لغزرت محذور میکردند و  
 مکالمه با وی سفیه مینمودند و سخنان مختلف در باب لغزرت میگفتند که او را  
 بسبب نسبت میکردند که شاعر میگفتند زمانی منسوب بچهارت میداشتمند

دو وقتی نام مجنون

و وقتی نام مجنون بروی منهادند و سید رسل را زین احوال غبار ملال بر خاطر  
 و نشست و حضرت ذی الجلال برای تسلی دل کامل او اینها میفرستاد مقهورش آنگاه  
 پیغمبر قوی نفرستادیم آنگاه معاندان قوم او را مسلح و دیوانه گفتند و آن پیغمبران بیست  
 قوم تحمل نمودند و بطریق مصابرت بقدم اجتهاد می نمودند **فاحصیر صبر اولوا العزم**  
 پس تو هم شکیبایی و در جانیجه رسل اولوا العزم و زیدند پس هر چند اضر از ان تو  
 دعا بجان حضرت میرسید شات قدم میوز زید و مصابرت نموده ترک دعوت تیغ  
**بیت** از شبات خردم این نکست خوش ما که بچوم در سر کوی توانیای طلب نشستم  
 در روضه الاحباب او مرده که عروه بین زین از عبد الله بن عمر و خاص پرسید که از ان  
 اینک که تو دیدی که قریش به پیغمبر رسانیدند کدام زیاده تر بود گفت روزی اشرف  
 قریش به حرم جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آورده اند گفتند  
 ندیدیم ما خود را که صبر کرده باشیم در هیچ امری مثل صبری که شما تمام بر لبغه ازین مرد پیغمبر  
 انجند ما میسر شد عاقلان ما را سفیه بیشتر و بد زبان ما را دشنام داد و ما را عیب گفت  
 و جماعت ما را افتراق ساخت و سب الهه ما شد و ما این همه ویرانگداشته ایم  
 و هیچ فیکرم در پی سخن بود که نگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحرم  
 در آمده است سلام زکن بجای آورد و بطواف خانه مشغول شد و چون در آشیای طواف  
 پایشان بگذاشت و بر آستانه از عرض میسازیدند و سخن سخت گفتند من اگر کرامت  
 از او روی لغزرت مشاهده کردم و در طواف دوم و سوم نیز مثل ان کتبت و آ

سیوم حضرت با استاد و گفت بشنوید ای گروه قریش بخندای که جان محمد در قضه  
 قدرت اوست که او در چه ام برای شما زحیمی اگر سخن مرا نشنوید و متابعت من ننماید  
 چون کوفتند تیغ بر کوی شما خواهم نهاد و شما را خواهم کشت میند او بید که از  
 من را یکبار بیرون خواهید شد چون حضرت این سخن بگفت کالوی ایشان همه برآ  
 و روزه بر اعضای ایشان افتاد بعد از ان بملق در آمدند و آنکس که پیش ازین در سب  
 و طعن وی از همه زیاده نموده بود آنکس که داد بقر بن کلای بن زین سخن میگفت  
 با ابی القاسم بخدا که تو حمول نیستی باز کرد و بر او خود بر و یعنی در کار خود در آنای و هر چه  
 میکنی از دانش است پس رسول صلوات الله علیه باز کشت و طواف خود تمام کرد و فرمود  
 جماعت در همان محل جمع شدند و من با ایشان بودم بعضی با بعضی گفتند ان همه که در  
 روز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد ما را دشنام داد و هیچ نتوانستیم گفت و آضا  
 شدیم چنانچه کوی زبانهای ما کتک شده بود این چه بود که ما کردیم دائم که با وی چه یثا  
 کرد و درین سخن بودند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و طواف خانه اغا  
 که در جن و بیوادی نه از غایت غیث و غیظ که داشتند به بیچاره بر سر لغزرت میخندند  
 و گفتند تو سکه در حق ما و بتان ما سخن میگوئی فرمود که ای منم که اسها کنم و میگویم من  
 دیدم که کوشه را دی لغزرت بگرفت و در کرد و وی بچیند چنانکه راه نفس بروی تن  
 یکی از اصحاب حاضر بود در کربه افتاد و فریاد برآورد و گفت ای میکشید مودی و آله میکش  
 بود در کار من الله است و معجزهای روشن بنما میباید ان قوم دست از پیغمبر برداشتمند

مردی

مردی بوی نهادند و محاسن و بر کلاه چندان بروی زدند که سرش شکسته شد  
 القصد حضرت صلوات الله و سلامه علیه این جنها میدیدند و بدین نوع از آزار  
 میکشیدند و میدانستند که بلامرارت کتاب شکیبایی را سبب کللی است و هیچ عناد  
 مصابرت موجب احوال و بوی خصص با اقدام صبر نمودن منتج زواید فراید  
 قیامت و در برادی بلایا و زاریا بقات قدم و زیندن مقرر میاید اولاد افتاد بد  
 رب الارباب و لکنه فی جنم الالباب الطائف **بیت** برین غصه بسی در قهر و شاد  
 بی برادر که در ضمن نامرادهاست این عباس و رضا او مرده که قریش اتفاق کردند بر  
 این بار که محمد را به پیغمبر او را زنده نگذازم و هیچ وجه دست از قتل او باز ننداریم  
 را خیز رسد بخدمت بدر آمد و قطرات عبرت برصفت و جنت روان کرد **بیت**  
 بر چه خوشش اشک کاکون میبخت خورن جگرش ز دیده بیرون میبخت حقه  
 فاطمه را گویان دیدم فرمود که ما سچیک ای جان بدر چه سیز ترا کجیه در آورده و نحو  
 که پستان خیه جزی شده فاحه گنت یا آبتاه ای پسر بز کجوله ان القوم غموا علی ان  
 یفکولک بدر سکه قوم غم جزم کرده اند بر کشتن تو و هر کس نصیبی از خونهای  
 تو بخورد مقرر نموده و هر کس که مرادیده با من این سخن جانی فریاد میزند حقه  
 فرمود که مالک مدار و قدری اب بیاق اسلاح در برشم که انفس مسلح المؤمن وزه  
 عمت نماز در بر آنگن بر وضوئی تمام ساخت و قدم در مسجد الحرام نهاد ان کرده از هیت  
 او چشم نکشاند بلکه از نهابت او دیده بر هم نهادند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم قینه



ریزه بگرمت و در روی ایشان انلاخت و گفت شاهت الوجوه یعنی زشت  
 باد رویهای شما هر کس از آن سنگ ریزه چیزی بنیامد آنگاه در روزی که کشته  
 شد و همچنان در جبهه ملاقات خدا الموقد رفت و در روز القاء مشیبه از پیش  
 و عتبه و شیبیه و ابی بن خلف و عمارة را دعای بد کرد و هر کراوان روزی دعا نام برد  
 همه کشته شدند و در روزی که بدست انصار درین هلاک گشتند و قسمه محاربا  
 کردند نیز همین بود که از آن جمله بیست و دو هزار شای و کوفی که با امام حسین  
 و اصحاب او حارب کردند هیچکس نبود که در آن سال سیلابی گرفتار و مبتلا و بمقتوی  
 معاقبت نگشت و چون سال بر آمد و روز عاشورا آمد از آن لشکر کراوان  
 کس زنده نماند جز وجه آنکه معانله نمودند و وجه آنها که سیاه لشکر بودند  
 و چگونه چنین نباشد که حسین نور دیده مصطفی و فرزند بسند یک مرتقی و بیکر  
 گوشت بقول خدا و برادر با جان بر بر حسن رضای او را بر زاری ترا و تربیت شهادت  
 جشانیده در کتب الغریب از ابو جعفر محمد باقر نقل کرده است و بی از ابو عبد الله  
 فاضل بصورت روایت کرده که اشدائی داشتیم بعد از مدتی او را دیدم ناپیداشده  
 گفتم تو پیش ازین پناوردی و دیدهای تو بینا بود حشمت ترا چه رسید و سبب پنا  
 تر چه شد گفت ای ما الفتاحی من لشکر بسز پنا بردم بگور بلخون واقعه هائله واقع  
 بوطن بازگشته شتی نماز خفتن بگورم و خواب بومن غلبه کرد در واقعه دیدم ای کی  
 بیامد و گفت اجابت کن هر سون خدا بر او من در عقب او روان شدم تا بخدمت آنحضرت  
 رسید

رسیدیم در مسجد پیش محراب نشسته است ندانستم که مسجد آنحضرت است  
 یا مسجدی دیگر و بر زمین و بیار او حجابی کار نشسته اند و بعضی ایستادند و بعضی  
 ایستاده و امام حسین را دیدیم در پیش آنحضرت برانز نشسته و جامه خون آلود  
 پوشیده هستند با خود سخن میگویند و یکدیگر آنگشتند که آن حسین و اولاد او بخون  
 واقف با و اصحاب و بیاری از بند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از روی غضب  
 میفرمایند که اضربوه بالسيف و آخر فرموده بالساوار و ابراهیم شیر زبیده و بائش بسوزید  
 شمشیر برایشان میزدند و چون شمشیر برایشان زدند ای آتش بحسرتی و در وی افتاد  
 و بسوختی و باز زنده شدی و باز شمشیر بروی زدندلی من چون آن حال شاهد  
 کردم باز رسیدم و از جای خود برحسبتم و نزدیک حضرت رسول صلی الله علیه و آله و  
 دویدم و گفتم یا رسول الله السلام علیک آنحضرت نظری از روی هیبت بر آنان  
 و خواب سلام من نداد و ساعتی نیک درنگ کرد بعد از آن گفت یا عبد الله خوبت  
 من فریاد استی و ادب مرا آنگاه نداشتی و عترت مرا بگفتی و از رسالت من یاد کردی  
 و از غضب من نترسیدی گفت یا رسول الله بخدای که شمشیر در روی هیچ  
 یک نردم و تیری در روی اصحاب و لشکرگاه او نینداختم همین بود که از آن کتخمان  
 بودم و نظاره میکردم فرمود که راست میگوئی شمشیر تودی و نیزه نرسانیدی و غیر  
 بیگفتندی و لکن کثرة السواد و لیلین سیاه لشکر کردی و نیکو سواد لشکر خصمان میگردی  
 بیانزدیک من ای چون بیشتر رفقم طش بران خون نزدیک وی نهاده گفت این خون

منست بر روی از آن برداشته و چشم من کشید از هول پیدار شدم ناپیدا بودم قاتی گفتم  
 ای ناگوار این عقوبت دنیا است و که دانده فری ای قیامت با تو چه خواهند کرد دست  
 بروز واقعه ای ظالمه خدا ما نرسیم بیبین که چه کار ده جای حسین خداست تا کوی  
 بی برست و عریک و چگونه میدی انصاف ماجرای حسین و باورد که خاک و بخون کنی نور  
 رخ چرمه و در کسوی مشکسای حسین آمدیم با مبتلای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 محمد بن ابی حمزه الله علیه گویند که کنار سبب حاجت او طالب بر حضرت بیعورت  
 نداشتند و بکار صحابه را نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان را این نمیتوانستند کرد  
 و عریای علجزی فقیری که او را قبیله و عشیره نبود میدیدند بتعذیب و بی استمال  
 میکردند بعضی را بکرسکی و تنگی عذاب میکردند و بعضی را زره پوشیده در آفتاب باز  
 داشتندی و میزدندی که بیابید و از دین محمد برگردید و از جهل امیه بن خلف  
 ملازمتش با هر روزی بظلمه مسکه بروی و در میان دیک کرم خوابانیدی و سنگ که  
 در آفتاب گرم شده بود بر سینه وی نهادی و گفتی که ای سپاه ازین محمد برگرد و  
 و غری ایمان او بلا کنی احد احد یعنی خنای یکبار امیرستم و همچین صمیم بود  
 حباب و عامر بن فهیره و اشاع ایشان با انواع تعذیب کردندی و آن فارسان و یاران  
 دین راه روان راه یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال می نمودند و میگفتند  
 بلا عطا است قبل از عطا نالیدن خطاست مجاهده ابدان صیقل آینه جانست  
 و خرابی آب و گل سبب تعمیری خواندند بای هر چه که از حضرت جانان آسید  
 زنگ طلا زانه

زنگ غل از اینه جان نرواید که راه سلامتیش بیند و لیکم صدد در ذکر امتش بویج  
 بکشاید القصة کار بدان کشید و هم بدان انجامید که دست قتل مومنان بکشاید  
 و خون عمر بده و مادرین با سر را بر یاد هلاکت برداوند و نیزه و رخت حجی کثیر از احباب  
 با شارت حضرت سید اصحاب حجاب حبشه هجرت نمودند و چون یاوان گشتند  
 کنار درازا آنحضرت پیش سعی نمودند روزی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حجاب مقرب  
 چون میرفت گذرش بر جمعی صنادید قریش واقع شد چون ابو جهل بن هشام و عدی بن  
 حمر و امثال ایشان که بر سر آن راه نشسته بودند چون خواجه را دیدند با ایذا و احزاز او  
 برخواستند و از مخندان ناخوش هم فرودگذاشتند آنحضرت حکم و از احاطه هم بلا  
 قائلوا سلاما سر مبارک در پیش انداخته و مقاله و حجاب را از ایشان بگذاشت و در  
 گوشه از کورستان ملول و مخزون بنشست ابو جهل بیامد و جنبانچه بقول قیل  
 آنزده بود بفعل شیع متصدی ایذا و آزار او شد جنبانچه سوی از مرده و زن بران مطلع  
 و در آن محل عزم در شکار بود قضا را سه روز بود که در شکارگاه در کوه و صحرا گشته  
 و صیدی بدست نیامده که سلا و قشته بدر و ازه مکه در آمد و کثیر عبد الله خذعا  
 در و نگریت و گفت ای خمر ازین سخن بترسید و بی مجال استفسار نداشت جانان خود را در  
 و طعام طلبید زتش سفره پینداخت و طعام حاضر ساخت سهر آنکه گرم خورد را کربان  
 گفت جرا میگری جواب داد که یا باعمر چگونه نگویم که قتی از نیتان شما بلکه رضی از شما  
 شمارا کسی این جفا روا نداد که با تو در دیده هاشم و سر سینه عبد المطلب واقع شد

جزیه گفت روشن تر ازین بگویی گفت سیه کویم از آنچه ابوجهل با برادر زاده تو محبت کرد  
 جزیه گفت چه حال واقع شده وجه صورت تو قوی بد بوفته عماره گفت ای سید ابوجهل  
 باجمی از سفاکها که کشند و جندلانی میزند که از پیشانی میآید خون روان شد و ماه  
 رخسارش گدازد از ترسش آن ميسوز و بز میزند مالیدند جزیه گفت وای پلایه عیاش  
 ابوطالب کجا بود گفت بشعب خود رفته بود و کوسفند میچسبید ازین حال خبر نداشتند  
 گفت اولها بخانه خود رفتن سخت و ایضا حاصل نجاست شده بود و میسخت بزین و کجا  
 این سحر کلاب گفت عباس کجا بود گفت عباس چون بر وانه که برگردد در حال انحضرت  
 میگردید و میسخت بر حرم کبک بر سینه خود و کسی از آن بد نشان سخن وی القاب  
 نسکروه و خیره را زار کردیمت و با آنکه از سه روز دریا طعام و شراب نخورد بود از ترس  
 بر خاست و گفت طعام و شراب بخور و حرام سلسله تا غایب که از از اینده فرزند خود  
 انتقام کشم من بطایب رسول صلوات الله علیه و آله و سلم روان بشد و در مسجد  
 نشان دادند چون بحرم آمدند انحضرت را دید که در پیش در کعبه نشسته و سر بر  
 دانهاده جزیه نزدیک آمد و گفت التللم علیک یا ابن ابی لیسکم ترا آمد تا او را نوازش  
 بستند حضرت سرش که هر از صدق دیده فرور بخت و آه سر از دل برود بر آورد  
 و گفت بکن از بسکی که نه بدی با مردم و نه برادر و نه عم خوار دارد و نه بیسی دند و نه  
 نه محیی و نه تکساری و نه نامری و نه مددکاری **بیت** آه کانه زبانه محبت  
 هیچکس را افعال من محبت دم نیامد زدن ز سوز درون که مرا عکساره هم نیست در <sup>مندی</sup> <sub>دره</sub>

و غصه بسیار است هیچ چیز از اینها که نیست جزیه کویان و غیره روان شده بلات  
 و غری سوگند یاد کرد که ای فرزند من برای نصرت تو آمده ام حضرت فرمود که ای عم بخوان  
 خدا جی که مرا برصالت بخوان فرستاده است که اگر بیشتر ابدار بدار از شرکبان خاکسار بری  
 و برای حایت من مقاتله فاتی تا خود مرا بخورد بیلاسی نزار در کاه حق تعالی جز و ری  
 نقر ابد و از آن عماره و کارزار می کشاید مگر آنکه بوجدانیت حق و رسالت من فرزند  
 ای عم اگر میخواهی که مرا شربت لطفی دهی و مرهم دینی بر جراحت دل و پیش من بگری که ای  
 ای الله محمد رسول الله جزیه گفت ای جان عم اگر من این کلام بگویم تو خوشدلی  
 میشوی گفت اری رضای من و خشنودی خدای و اوسته بدین کلام شهادت بر زبان  
 و بعد از آن از مسجد بیرون آمده با انتقام ابوجهل روان شد چون در خانه ابوجهل  
 رسید دید که تشنه بود و جمعی اشراق عرب با وی بودند و کمانی در دست جزیه بردی  
 بر سر ابوجهل زد و سرش میسخت و خون روان شد و گفت تو محمد را دشنام داده و اید  
 کرده کی از آن قوم بر خاست و کت یا ابا عماره غضب الوده سلمی مبر کن تا خورشیدمان  
 جزیه گفت خورشیدمان شوم و من کرای میدم که خدا یکست و محمد رسول اوست سخت  
 و ازین مدت باز میگردم و ازین قول و وعده که در **بیت** کشاد خوشی چه برآه عشق بیام  
 بچرخ و جد ازین راه روئی تا بم فریض که این سخن بشنوند و دروغ و ملال افزونند و دین  
 قوی و اسلام و غریبی بداید آمد و درین اوقات عمر خطاب شرفی اسلام یافت و آن  
 صورت نیز برین تقویت و تقویت مسلمانان شد اما آن کفار دیک که اسلام بر رویه

قوت نیکر دو کالآن حضرت روقی پذیرد و وحش ایشان زیاد شد و داعیه  
 هلاک انحضرت فرود با ابوطالب بجاده بسیار کردند و هم را بر محاربه و مقاتله قرار داد  
 ابوطالب بنی هاشم و بنی مطلب را جمع کرد و در محافلت انحضرت اتفاق فرودند مولد  
 و غیر ایشان همچه بودند ای ابولعب علیه السلام که با ایشان شفق نشد و بعد  
 ما که این قوم حریف قتال قریش نبودند بشعب ابوطالب در آمدند با کوح و بند خود  
 و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم را با سبانی می نمودند قریش عهد کرد که با  
 آن طایفه مخالفت و مکالمه نکنند و هیچ چیز با ایشان نفر و نشند و از ایشان خرید  
 و اگر از شعب بجهت می بیرون آمدندی او را بزند و بکشد و ندی و در موسم که  
 از بیرون می آمدند نیکو کشانند که کسی چیزی بد ایشان فرود شد سه سال برین می  
 در آن شعب گرفتار بودند تا کار با اضطراب رسید و شربها از کوه و زاری ضعف اهل  
 شعب مردم مکه در خواب میفروند و بعد از سه سال که سخن سجانده ایشان از خلاصی  
 از شعب بیرون آمدند و بعد از هشت ماه و پست و یک روز ابوطالب وفات یافت  
 و حضرت از وفات او بسیار مال و مخزون کشت بعد از آن سه روز کار با کوه بود  
 خد بگردا رخ در گذشت و در خبر است که حضرت سید عالم صلوات الله علیه  
 بوقت رحلت خد بجهت طاهر در آمد خد بجهت از شدت مرض سگایت میگردید  
 کربیت و از دای خیر کرد و فرمود که ای خد بجهت بهشت نشان در یادارت گفت  
 یا رسول الله من پی از ملک ندادم وی از غمارت صحبت تو حشرت میخردم **بیت**

زمرگ پی ندادم و با از آن ترسم که من بیمم و توبیاری دیگران باشی یا رسول الله من از دستان  
 خود خاطر جمع کرده ام چه هر یک سامانی و خان و مانی دارم اما فاطمه من هنوز <sup>بیت</sup>  
 و سرانجامی بطاهر دارم او را توبه بسیارم و توقع دارم که دست شفقت از سر او بر نهد و هم او را  
 خود متکفل شده بدیگری نگذاری حضرت بحضرت فاطمه را تلید و در بر گرفت و گفت  
 فاطمه با من کرم است اما چون فاطمه مادر بزرگوار برادر سگرات دید فدا بکشد و روی  
 در روی او مالید و زار زار بوفعاهفت او میشد و سگرتنه از فراق تالده از سوز بهر آن  
 نغمه پیچیده از نزد چه مقامت دوستان سبای جبر را بری اندازد و در مهاجرت یار است  
 روزگار با زمانه کار نایز میسازد **بیت** روز ما را ساخت تا به جرح سب آن ماه از فراق  
 چند نالمه از فراق او از فراق او اندازد اما ماهی که هر شب می رود او چشم تا <sup>ماه</sup>  
 نامه از فراق در کتاب میسخت امام ابوبکر و عراق مذکور است که چون خد بجهت خاتون  
 غریبه بایان رسید و داشت که وقت رحیل است سید عالم صلوات الله و سلامه  
 راف فرود که یا رسول الله دی پیش من نشین تا دیل از آخرین عمر من کم حضرت پیش وی <sup>بیت</sup>  
 نشست خد بجهت گفت یا رسول الله عمر بخد مت تو بر مردم و حال اینک اجل آمد و من  
 میروم ملتقم آنکه در قیامت مرا با جویی و سخن من با حق سجانده بگویی و مرا در خواست کنی  
 و هم من بشفاعت راست کنی و دیگر بنشینت اگر از من گفته صری در وجود آمده باشی <sup>بیت</sup>  
 فرمای و مرا بجل کنی و دیگر فاطمه من فرودست و پی ماهی ماند و پراش کرد و آری آنکه گفت کلام  
 بزرگ دارم و عاشقانیتو آنکه گفت فاطمه کوم تا بر عرض شما رساند سید عالم صلوات الله علیه کویان  
 از سر بالین او بر خاست و فاطمه آمد و پیش مادر نشست خد بجهت گفت ای خد بجهت را بگری که ما

بغرض

میکند و حضرت او را بسیار دوست میداشت اول کسی که رسول خدا برای او ابداست مبارک  
 خود برینست او بود صورت شادمانت او بخوان است که چون بر سرجه دیده در لشکر صف بر کشید  
 و علمها و باطنی که در دلش گنجانده بود و چنانچه در جنگ بود و صلح و هفتصد شتر در میان  
 ایشان بود و پشت تراشید و داشتند و لشکر اسلام سیدند و چنانچه فرمودند که اگر کسی  
 بی سلاح و در میان ایشان هفتاد شتر بود و واسط و سدره و هشت شتر باشد ازین  
 صفین سه کس از کفار عیدان آمده مبارک طلبند که کسی عیبی بن رویه و شبیه برادر او  
 دید بر عتبه و از لشکر اسلام سحر خوان انصار در بر او نشان رفتند ایشان بر سیدند  
 که شایسته کسانند گفتند ما از انصاریان فریبش نزنند ما را که ای با شما ایست ما اینها  
 اعیان خود را میطلبیم و یکی از ایشان ندانند که با محمد کاه مارا برای ما بیرون فرستند  
 فرمود که ای عبیده ای سخن از علی شام میدان ایشان بیرون و دید این سده مردانست  
 و این سده صحابه فرزانه در میدان آن فریاد میکردند و عبیده مری میبود  
 در مقابل عبیده رفت او مری سالها فرود و چنانچه میان سالها در غنیمت شایسته شد  
 او نیز در سن کم بولیت بود و امیر المؤمنین علی را که جوان بود در برابر او ایستاد که نخواستند  
 و فرمود سید بود علی و چنانچه در غنیمت خود را بقتل رسانیدند و عتبه و عبیده بیکدیگر برخورد  
 ساختند عتبه زخمی بر ساق عبیده زد و کلاه سفیدش بشکافت و مفرق بود آمد و عتبه  
 نیز از جای در افتاد سخن و علی که جان دیدند روی عتبه آورده و او را بیکدیگر رسانیدند و  
 بر او شمشیر نظر آنور سید رسانیدند و مفرق از استخوان وی بیرون میخست عبیده پشور بود

میکند

میکند که چون در کنگره درای مبارک خود را که در وقت نزول و صبح بر فرق مبارک خود  
 می اندازی گفتن من کجاست باشد که بپرکت آن خدای بر من رحمت کند فاطمه بیامد و این  
 سخن را در من رسانید مهتر عالم کربان شد و در فاطمه داد که بر او عباد نهی تادله  
 خوش شود و الحال جبرئیل امین در رسید که با محمد خدای تو اسلام می رساند و میگوید  
 که تو برادر خود را که دار که خدیجه آنچه داشت در راه مافدا کرد گفت او بر مات ما آورد  
 لباسی که خود پوشیده کرد آنم و از برشت با کبریت مرشت گفت وی بفرستیم و اگر این نخواست  
 و سید ارسال گفت از برشت یکی از خصایص وی باشد و وفات وی حضرت خدیجه علیا  
 متاثر شد **بیت** جان در رضا عاید که ادم دل غمگین دل اذالم سوخت که مظلوم جان بود  
 اکنون چه حاصل از قصص تنگ روز کار کان طوطی بشکرش از بوستان هفت آفریننده الله  
 بعد از وفات ابوطالب و وفات خدیجه فریاد استغاثه از آستین عداوت بیرون کردند  
 و هر چه از حقاوق استند نسبت با سید عالم صلا الله علیه و آله و سلم بجای آوردند  
 و هم بدان رسیدند که آن حضرت بکلمه شوق است بود عیانت طایف رفت و انجانیز  
 از غنیمت فرح آن راه و بسیار یافته بکله با آمد حاصل آنکه ده سال صیبت ملک متعینا  
 در مکه بجای اهل خدایا کشید تا امر الهی بجزرت در رسید و چون عید نینه تشریف و مودلتها  
 پیوسته عید و آت برینند و منافقان در کین چهل و یکد نشسته و مشرکان و عتبه  
 انصام در صدر بهار دیده و قاتله اهل اسلام در آمدند و حربه اول که حضرت پیوست  
 در اینجا حاضر بود غزوه بدر است و در آن غزای اهل بیت الحضریت بر هم وی عید بن  
 حارث بن عبد المطلب شربت شهادت خدیده و او مری که سن سال بود و او را شمشیر کشت

چون دیده باز در چشمش بر جمال خدیجه عالم صلوات الله و سلامه علیه افتاد که **بیت**  
 آلت شهیدان ما اینم شهید نیست حضرت فرمود که بیاری تو از شهیدای و مریه سفا  
 عبیده گفت اگر ابوطالب بودی انصاف داری که من احکم آنچه او در نظر او **بیت**  
 و نسلمه حتی تصح حمله و تک هلاک بنائینا و الحاریر **مضمون** این بیت دلچسب نایب است که ما  
 سلامت و محافظت پیغمبر و از آنها بگویم تا وقتی که هلاک کرده شویم بر کردار او  
 و غافل شویم و فراموش کنیم از ذوق خود و فرزندان بعضی خود را فدای او سازیم  
 آورده اند که حضرت او را تصدق کرد و دعا گفت و او بوقت مراجعت ازین **بیت**  
 در منزل در جواب ابا القار انتقال فرمود **مضمون** الله علیه و شهید و فرزند از اهل بیت  
 که در حربه احد مرتبه شهادت یافت اجمالا بران و عید بود که مریگان **بیت**  
 خنک بد که بکینه اهل بیت بر بسته خواستند که جهت صنادید اشرف **بیت**  
 که کشته بودند اشغالی کشند لشکر صحیح کردند و با سده هزار مرد که هفتصد  
 از ایشان زره پوش بودند و در ویست اسب و سده هزار شتر در میان ایشان بود  
 جدینه آمد بودند در احد لشکر گاه بودند و حصر رسالت صلوات الله  
 و سلامه علیه با هفتصد مرد در مقابله ایشان با استاد بر روی که کوه احد  
 بر فغاومد بند در پیش کوه عینین بر بسیار ایشان واقع شد و کوه عینین **بیت**  
 داشت که محل خطر بود که دشمنان کین کرده بر سر لشکر اسلام **بیت** حضرت  
 عید الله بن **بیت** را با پنجاه تیرانداز ایجاد داشت و مفرق کرد که شکاف کوه را  
 نگاه دارند که کسی از مشرکان بدان راه در نیاید و فرمود که شما بچهار وجه  
 بچینید

چینید

بچینید و هرگز در خالی نگذارید و از دست مدهید خواه ما غالب شویم خواه  
 مغلوب بعد از تسویه صفوف و برافراشتن **بیت** الی یومئذ عداوتی شد بین اهل  
 در میدان آمد و مبارک طلبید و حضرت امیر را بمبار رفت او زخمی بر پیش زد که  
 تا مفرق رسید و هلاک شد و برادرش عبیدان آمد بر دست خنجره وضع گشتند  
 القصد عداوتی شد و عتبه که بگو سارگشت و مسلمانان علیه کرده کفار را  
 از لشکر گاه بیرون کردند و بغنیمت گرفتن مشغول شدند چون نگاه بانان شکا  
 عینین فرار کفار و احد غنیمت دیدند هرگز نگذاشتند روی بشکر گاه نهادند  
 و رفتند و هر چه عبید الله جبر و مبالغه کرد که خلاف رسول خدا میکنند **بیت**  
 و این جبر با معد و دی چند اجانب نیست کفار چون هرگز را خالی دیدند روی  
 بدان صوب نهادند و این جبر و با ایا را نشنیدند که درند و از عقب لشکر اسلام  
 در آمده صف ایشان را از هم پاشیدند و بسبب مخالف با پیغمبر که از آن قوم فایز  
 شکست بر مسلمان افتاد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی هم کرده نهادند  
 و اهل اسلام را در میان گرفتند در حال لشکر اسلام سیه قدم شدند قسمی برینست  
 بر فغانی مدینه تا بشهر فرامدند و قسمی از ملازمت انحضرت تجاوز نمودند  
 چون حضرت امیر و سعد بن قفاص و طلحه و قثمی بر اسب سیه و خیران در آمدند  
 میکشند و برخی از ایشان سعادت شهادت فایز شدند و برخی از خود منت میخواندند  
 عالمه شتافتند در پرونده الاحیاء فرمود که منقول که در روز احد چون

مسلمانان روی بفرهنگ نهادند حضرت رسول صلی الله علیه و آله تنها که استند  
 آنحضرت خشنماک شده روان گشت و در آن حال بنکد بیت امیرالمؤمنین  
 داد بد چه بهلوی وی ایستاده است گفت یا علی خونت که بد بکران می کشد  
 گفت یا رسول الله آن لب اسبوه بدستی که مرا بوقیدست مقید از نزد  
 مقتدای بکار و دست جان دهد عاشق و از خدمت جانان نبرد بلیل سوخته  
 هرگز ز کستان نرود صفت عاشق صادق بحقیقت ایست که گوش سر بود از سر  
 پیمان نرود تا که جمعی متوجه حضرت شد نیک فرمود که یا علی مرا ازین جمع نگاه دار  
 علی علیه السلام فی الحال متوجه آن قوم شد و در آن روز کار ایشان بر او زد و همه  
 را متفرق گردانید و بعضی را بد و نوح فرستاد جاعی دیگر بیا شد نیک فرمود  
 بوی ایشان گرد هم آن گروه را بیک کفایت کرد در آن حال خیریل عابا بغیر  
 صلوات الله علیه گفت این کمال موااسات و جوانمردیست که علی جای او در حضرت  
 فرمود که ایده منی و انا منه بدستی که مرتضی علی از من است و من از وی خیریل  
 فرمود و انا منکما و من از شما هر دو ام و شنیدند که گویند غنی میگفت ای علی  
علی لا سیف الاذ و القطار و در درج الله روح مؤمنه درین محل  
 ذکر کرده که باید که بی شبهه تصدیق نمایی و بی شبهه تصور فرمائی که سلطان  
 الاویا و قدوة الایقیا حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام کشف این دولت غنی  
 و در کتب این سعادت کبری و نزول درین مرتبه علی و غریب بین مقصد اقصی برکت ائمه  
 بافضل صفا و بوساطه انبیا کمال انبیا یعنی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شده بود

کما قال الناطم ولقد اجار فیما افاد شکر انکوب مرتبه لافق و سیده از دولت متابعت  
 آن بردگی که بر سر عدلین و الفغار همی کلیم بود که با ازدها رسید نامها و زقره ادا مرباط  
 ز کشت کار قلب جویا کجا رسید او مرده اندک که هر کس از کتار یا یکدیکر معا هله نمودند  
 بلکه رسول صلی الله علیه و آله با بغل او رند این شباب و این تمیه و این حید و معتبه و با پی  
 و قاص علمم اللعنه و درین محل که اشارت کرده و انوار و مضروب شده هر یک بکوشه  
 افتاده بودند و حضرت رسالت صلوات الله علیه با معبد و درین چند دره موقعی ایستاده بود  
 آن سکه لان سخت دل میداد اندر و لحسب الام یافته دست حرمت از استین و قنات  
 بدرا آوردند و سکه لحاله آن معدن جواهر رسالت و جلالت کردند این تمیه سکی  
 چند حواله آنحضرت کرد یکی از آن براینه پیشانی نورانی آنحضرت که محراب قلوب است  
 صدق و صفا و طاق ابروی دلجوی آن کعبه حل و وفا آمده بغایت بجز کشت خلیفه  
 خوک روان شد و قطرات بر محاسن مبارک وی فرود می آمد و حضرت از او بر دای طریقه  
 پاک میکرد و نمیکنداشت که بر زمین بکند و میفرمود که اگر قطره ازین خون بر زمین بکند  
 هر آینه عذاب از آسمان بر اهل زمین نازل شود این شهاب سکی بر او داشت و بر بار وی جبرئیل  
 و انوار روح ساخت و این ابی و قاص سکی بولب و دندان مبارک آنحضرت زد چنانچه کسب جنت  
 بکفایت و هر آینه آن پندوی خارستان حسد که سینک کینه رطب تازه بخان من  
 خسته گردانید نهال حملش در روز جزا شمره آن شجره الزقوم طعام اکرام بار و در خواهر اید  
بیت آن سخت دل که سنگ جفا بولب فکند جز خارا از آن رطش نیست حاصل و هم

از آن طرف آن سنگ بگر از دندان رصاعیه آنحضرت از طرف شیب شکسته شد و یکی از آن  
 کوههای شب چراغ که ماه رداغ سیمه از آنش سو دای صفا یان بود دست از درج  
 یا قوی بیرون افتاد و از حیای آن مرده که بر بخت خاک در هیچ شمازی نبود کعبه  
 بد آن عقده صبح راه یافت بیت داشت از در هانش درمی بری و اندران درج درج بی  
 بود عقده صبح لبیک در آن کسری آنگذ سنک بد که لای کویا سنک خشک درج سو  
 مفرج در کار بود که بجهت تمام در شاوار می شکست و با قوت زمانی میسود بیت  
 کی شدی آن سنگ مفرج کرای که گریشتی در میان و اهل سای یا آن سخت دل  
 سیاه جبهه میخواست که چون عقیق همی در رخشان کرد و از شعشعه سبیل تابان  
 اقتباس و یکی میسود بیت بولعش سبیل بختند سنک رازنک اهل بختند چون  
 سبیلش رفتی سنک آمد سنک در دم عقیق رنگ آمد درین محل که آنحضرت  
 چندین جراحت رسید این تمیه شمشیری حواله آنحضرت کرد سید عالم صلوات  
 از شمشیر او حتر از فرموده در مفاک افتاد و در خساره افتاب افارش از نظر او بود  
 نهان گشت روز روشن بود یک دوستان چون شب مظلم تیره و چشم روزگار  
 از مشاهده آثار چشم زخم اغیار خیره شد بیت ناله دلها بتر یار سید و زمیها  
 سبیل بدی یار سید این تمیه ملعون بنداشت که خورشید شرع مبین بعینش  
 فنا غروب کرد و ماه اوچ کمال مغرب فوت و زوال تراوی شده قوم خود را مژده داد  
 که کما صلی الله علیه و سلم ساختم و از هم او دل بود لخم ایلس از زبان او فرما  
 کفر

فرآفرنده او را بر آورد که ای آن محمدنا قد قیل بدستی که محمد کشته شد او را ایلس  
 بندینه رسید و یکخطه این جبار دلسوز میان دوست و دشمن منتشر شد اهل شرک  
 ازین خبر شادمان شده مکرر قن غنیمت مشغول شدند و سید عالم صلوات الله علیه  
 بعد از زمانی از آن معاک باز آمد بجاناب شعب توجه نمود و برخی از اصحاب بوی  
 بیوسند و درین غرور جزوه رطه شربت شهادت جشید و پروصنه راهی نزد فرقت  
 فرجین خرامید و صورت شهادت خزه رده بر آن وجه بوده که جبرین مطعم  
 که مهارت زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت جستی که او را وحشی گفتند  
 سردی دلیو مبارز بود و بیوسسته بر و این جنگ کردی چون قریش غریمت مد سینه  
 کرد ندخیر و جستی با طلبید و گفت ای غلام دانسته که مسلمانان در روز بدی هم بلعینه  
 عدی را بچه خواری و زاری بکشند و من باید هم داشتم و حال احمد دو خود را در جزوه  
 و عباس عباس خود در مکه است و جزوه در هدینه اگر برین حرب جزوه را بقتل رسانتی ترا  
 آزا دم و عیال و اقربا ترا شاد کردم و جستی تمام آن کار را در هر چه اخفا کردی و هند که  
 ابو سفیان بود در قبال عرب محسن و جمال شرف تمام داشت بدنه و غنیه هم در روز  
 بدی در جهاد صلاکت افتاده بود و جستی را طلبید و گفت اگر محمد را از میان زوی بن قتل  
 رسانی خواب گشت بدی من باز در کای که تو را باشد حصول وصول باید من ترا قوت  
 بقاعد کم منتقلت که دختر حارث بن عامر بن زبای وحشی گفت بدی من در بدی کشته  
 و در لشکری که غریمت بخاربه با ایشان دارم جزوه کس را کفر بدی خود نمیدانم محمد و

و حوزة الكركي لانه من تراثي ازادي رسام و حشيت حرايت  
 كه من برقت بچي قادر نيستم چه احتجاب در محافلت او بگيكت اند اما حيزه مكيان  
 كه اگر ايراد بخواب بيم از هبوت و سطوت او را بيدار نتوانم كرد اما غلجوان نرسيد  
 و كار زانو دايه و همچنان حروب كرسیده شايد كه بر او خرف توان انداخت و سوز  
 بشادي ازادي و بوعده هند و خيال ترتيب و خات حارث عزم كشان يك از شيران  
 اسلام كرد و با خود اين انديشه درست كرد و چون روز حروب بگمان كه در اول  
 نضوت تمام بجاي او رود بدي كه سرداران و مهاجر و جان باران انصاري در ملازمت  
 سيد مختار در خدمت بياختيارند از اغانا اميد شده بگيكت و جزي عظيم در اميد  
 كه ان مبارز منيد ان لاف و هز بر لبان هلاقي در حرب مهارت تمام دارد و از جوانب و اهل  
 بجزيت دانست كه برف دست ندارد با گيكت و جانب حمزه متوجه شد و بدي كه  
 چون شير مست بميدان قوم در آمده و صفوف لشكر قريش را بوج مزيند و رواني  
 كه در ان و زخمه بجز شير مستي داشت و بجز حركت كان از در قايق كار زنجيري بود  
 نميگذاست و بسطوق شجاعت دست برد مي نمود كه اگر مسلم نرمان زنده بودي  
 مباحه ان از باي در افتادي و اگر مستم درستان ملاحظه بايد اري و دست كار  
 او نمودي بوسه بر فعل نمند شاداي **تلف** ساها العبا نميد فلك جز كان تاجين  
 شاهسوري سوي ميدان آره از رنجستي و جلاكي كوفت كند بدی كوي نال دم  
 چون آره افتاق اسباع بن عبدالعزي رسيد في لعل او را بقره فرستاد و در جزيره  
 مبارز طلبيد

مبارز طلبيد از جماعت قريش همچو كره بر ابروي بنام حمزه در مغيب شد و در ابي عاتش  
 در ميان قوم انداخت و بجزب تشهير ابدار ايشان از امتلاشي و معتز ساخت و كفت و بلس او  
 در واي حفظ اطراف و جوانب نداشت و جشي در كين گاه نشسته فرجت مي طلبيد كه  
 تا گاه مركبش بر آمد و در واي آنت كه بياده بود و بايش بگشته در آمد و با ريس افتاد و شكش  
 بر هند شد و جشي از كين گاه ز و بچي بسوي و ي انداخت بر عاتش امده كه از طرفي  
 ديگر برون رفت حمزه برخاست و بسوي كين گاه توجه نمود تا بنگرد كه اين حمزه **بگيكت**  
 نتوانست رفتن بروي افتاد و پيشاني ساروك بر زمين نهاد و كله شهادت برزيان  
 و جان سيد الشهدا بعلم بالارت و جشي صبر كرد تا مردم از بروي در و شدند پيامد  
 و جبهه كه داشت و پراستگفت و بگوش برون او رسد بنظر هند بود و كفت اينك حركت  
 قاتل بدست هند انراستند و در دهان برد و بجاييد و پنداخت و پيايه و زبوري كه  
 در كردن دست داشت بوي بخشيد و كفت چون مگه در ستم دهنيار ز سرخت بدلم  
 بس برسيد كه حمزه را كجا كشي من بناي و جشي او را بيار و تا ماب حمزه رسيد هنگا  
 بر كشييد و گوش پيني و بعضي ديگر از اعضاي او را بر بريد و در رشته كشد و با خود ببرد  
 وان بزرگوار باشد كه دره در ميان خاك خورن بگذاشتند **بگيكت** در خاك و غون  
 افتاد و روكي بود تي كرم غرابي شمن دين كار را كند **بگيكت** همانها فداي عم محمد كه در اخلاص  
 جان ابراي دين الهی متاكرمه **بگيكت** او رسد اندك سخن اوازه فل ان حضرت بد ينده رسيد  
 شيشه و هاشميه نمائند الا كه كرسيشند و بخل مرات حجرات رسالت قصد احاد كردند

فاطمه در پس در حرم ايستاده بود و بي از مهران لشكر ميگفت شت حافظه خوراست كه  
 با وسخن گويد و حال نيكه بزرگوار خود بگيكت تا ز شرم داشت و بيك از مردم محله ان  
 هزمت برسيد كه حيزه جيت كفت چه بر مي **بگيكت** احوال درون خانه كفتن نتوانم  
 خون برده استانه مي بين و مبرس فاطمه را از مضمون اين سخن دور دل از سينه مبارك  
 بر آمد و بلباغ رسيد و سبيل خون از ديبه روان شد و در انديشه دور دراز  
 افتاد كه تا گاه كسي ديگر بر رسيد و ميگفت اي مسلمانان خدي مژده ها بيش را بيش  
 بغير شما فاطمه كه اين خبر استماع فرمود و بپوش شد جماعتي زنان كه انجا حاضر بودند  
 آب بروي مباركش زدند تا بهوش باز آمد فرياد بر كشييد يا ابته يا صفيه پس  
 جادو عصمت بر سر افكند از دروازه مد بند برون آمد صفيه و ام امين و جعي ديگر  
 از زنان اتفاق نموده زوي بگوه احد روان شد تا راوي كويد كه فاطمه آهي ميبرد  
 كه هيچ اخدي را تاب استماع آن نبود و ناله ميگريه كه هيچ كس طاقت شنيدن آن  
 نداشت **بگيكت** اين چه آهست كه تا اوج تپيد و دره كوكلو بشود و اين ناله از تجار  
 فاطمه هر دو قدم كه ميرفت يافتان بخت بود رفتن و في دوي تو خيم تا گاه زني از بين  
 ديبان برسيد و كفت اي دختر خيال الله كجا بروي كفت ميخام كه بيش بدروم  
 استاقوت رفتار بدارم دن كفت اي سيدة النساء انجا ساكن باش تا من برون و بجا  
 تو خوري بيارم كه اگر بدي بزرگوارت توان بد من حال بپند بجا بجا بجا فاطمه در سياه  
 دروازي فرار كفت اما دلش بقرار بود از حالت ان غم و سوزش اين الوصفت زده دانند  
 كه بدست

كه بدست هم از غم زني گرفتار شده باشد **بگيكت** از كه غمي چون غم نيست چه دانند  
 كردست غمش دل چيد سان مي كن و اندها من فاطمه فرمود كه اي زن چون جيتت بر حال  
 اراي بدم اقد سلام و نياز من بر سان و حال من بد بين سان كه مشاهده ميكني  
 و بوقت فرجت بگوي **بگيكت** اي آفتاب من كه سدي غايب از نظره باش فراق ترا كويد  
 اي نوجو چشم عالم و چشم و چراغ دل بگشا چشم رحمت و در حال من بگري ناله جوي ز  
 زبانه بود بدست **بگيكت** سوزم جو شمع در غم و دم و در زبانه از برفت و فاطمه قطرات  
 خيرات بر رخسار و مياريد و بدي در تمام ميگفت اي بدم مرا هزمت آوردي و در غم  
 و داغ بدي بوجرم بهادي اي در بيا مادرم چه خد چه ز ناله بودي تا دره بدي بگيكت  
 و اگر دي ز زخم تنهائي و غم بوم امري ترتيب نمودي انجا فاطمه در ناله و انان ديبا  
 روي بلبك نگاه نهاد ميد و بد و هر گراميد بد خير سيد عالم صلات الله عليه  
 مي رسيد و در ابرو و بد و بيسر هر سه در ملازمت بغير صلا الله عليه و الله و الله  
 بودند قصار چون بلبك كركار رسيد كشته در يدا افتاده نگاه كرد و برادرش **بگيكت**  
 و عاك و خون اعشته ديد بهر نما دو بگذاشت و با خود ميگفت حرامست بولمن  
 روي او فاروي بغير صلا الله عليه و الله و مسلم بنه بديگر بوقت بدم بر ايد كه جان  
 داده و عاك افتاده از وي نوزد كذاشت بعد از ان بيش بنظر آمد و هنوز زني  
 از عيانت داشت چون مادر ايل گيكت اي ماد خوش آمد ي كه از رسوند ديلا تويود  
 ذماني بيش من بيش بين و ساعتی در بر من آرام كير تا كه تان تو بفرستم و ديلا تويودم كه گيا

داوشت و شربت دید از خرم **۱** زن گفت ای عزیز من مادر من **۲** مادر من مادر من  
 فرات و کرمانت و **۳** و این استیاق و بیان اما دختر رسول خدای را در جای  
 نشانده ام و با استخبار حال پدر **۴** هنوز از سید عالم خبری ندارم و فاطمه  
 انتظار میرود معدوم در آنکه مجال نشستن ندارد **۵** و پاسبانان با او  
 در مجلس رسید که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از شعب بیرون آمده در باب  
 علم ایستاده و صحابه کرد کرد آنحضرت صف کشید زن پیش آمد و در قدم **۶**  
 افتاد و گفت یار رسول الله پدر و برادر و جد و قبیله و تمام عشیره ام **۷** فدای  
 سلام فاطمه آورده ام و حالت او بحضرت تو عرض میکنم حضرت فرمود که تو را دلگیا  
 گدایشی زن تمام قصه را شرح داد حضرت فرمود که ای زن باز کرد و بشمار **۸**  
 من بد و رسان و بی انتظارش نزد من آرزو بازگشت و منزه سلامت خود **۹**  
 رسانید و گفت بخدا که پدرت را دیدم ایستاده و علم بر بر سر او پاشیده فاطمه  
 فرمود که هر چه پدرم رسان و مرزوکا فی از من بستان زن او را پیش گرفته با حد او  
 و حضرت فاطمه را دید پیش او باز رفت و او را در کتاف گرفت و فاطمه **۱۰**  
 حضرت او را ستی داد و بنواخت فاطمه گفت ای پدر من ازین زن مرزوکا فی قبول  
 کرده ام سید عالم صلوات الله و سلامه علیه از آن زن پرسید که آن فاطمه چه  
 توقع داری گفت یار رسول الله چشم آن دارم که فدای قیامت مرادست کرد  
 و از من فراموش نکند فاطمه گفت یار رسول الله گواه باش که من فدای قیامت **۱۱**

نای صبر است

بای در پشت تنم آن زن از شادی بگریست و گفت یار رسول الله دستوری فرمای تا  
 کشکان خود روم که بسکن آنحضرت و مرا بجانت داد پس بروی با صحاب **۱۲**  
 ما فعلی ای چاه شاه است غم من خرم را و حال او چگونه است و جوابی **۱۳**  
 بنصه از زنان سرور روان شد تا خبر جزوه بیامرد و بر بیان آمد حضرت امیرت از عتب  
 او برفت و عمارت رسید در زمان که او بر بالین خمره ایستاده بود جوف خمره را **۱۴**  
 حال دید در کمره شده و **۱۵** و بیچاره برآمده او را از آن خبر دادند **۱۶** آن چه خبر  
 که در لبا خون شد جانها سوخت و دیدن ها جگرش **۱۷** سید عالم صلی الله  
 شمس نفیس خود برخواست و بیامد و بر بالین خمره بایستاد چون **۱۸** غم بر کمر خود را **۱۹**  
 بسیار اندوهناک شد و بگریه در آمده خمره را با بیسار دست میداشت **۲۰**  
 هم غم آورد و هم برادر رضای درین محل صیغه **۲۱** آن حضرت که خمره خمره بوده از دور  
 پیچیده الله علیه و آله و سلم با پیروی زین فرمود که برو و الله او را باز کرد **۲۲**  
 نیاید و برادر بخورد را بدین حال نه بدست که شاید که طاقت نیاید و **۲۳**  
 زین پیش مادر رفت و گفت کجا ای بی خاطر رسول خدا **۲۴** آنجا که **۲۵**  
 گفت ای سرشنیده ام که برادر خمره را شهید کرده اند **۲۶** و مثل سینه میداد که **۲۷**  
 و برایش طلب رضای خدا پیش او آمده ام تا بر او بیاید **۲۸** بی شای خدای **۲۹**  
 دید و بدی رضای او بریم زین آمد و سخن مادر بر من **۳۰** صلی الله علیه و آله و سلم **۳۱**  
 حضرت و بر او دستوری داد تا آمد و برادر را دید و **۳۲** و از سخن تعقا

آنز من طلبید اما خود را از که به نگاه **۱** توانست داشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 از گریه او بگریه در آمد و فاطمه هم سگریست و حضرت فرمود که ما **۲**  
 هرگز مصیبت زده مثل تو خرم دید یعنی مصیبت هیچکس نزد من **۳**  
 و مقررست که در مصیبت چیزی جز یکا و این نظر بر زسد و **۴**  
 هنگام مصیبت ای که **۵** و او بقراری و دیدی که ترا کجا **۶**  
 من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با فاطمه و صیغه **۷**  
 آمده و مسکوب که خمره را در میان اهل آسمان **۸**  
 و در بعضی روایات آمده که حضرت رسول **۹**  
 بر جانها هر کس که می آمد زدن و پیش خمره **۱۰**  
 که خمره شهید دوم بود از اهل بیت و حسین **۱۱**  
 را خبر کرده بود تا که هفتاد کس را با حسین **۱۲**  
 غریب صریح بیان بکند نماز کنند مهتر **۱۳**  
 نماز کرد یکی برای وی باقی برای **۱۴**  
 با او واح شهدا رساند بعد از شهادت و **۱۵**  
 حساب از شربت در خبر بست که چون **۱۶**  
 خود برای مرایشان بالین کرده **۱۷**  
 از زن مردم بد و **۱۸**  
 بر سر خود

بر سر خود **۱** شریفی از خسته که **۲**  
 که خمره را با جامه پر خون **۳**  
 کرد زان شنید الا از خانه **۴**  
 زانی که بروی کرده **۵**  
 شفقت و مرزد و در مصیبت **۶**  
 المیت نصیب غریب است **۷**  
 بدم را که از خواب **۸**  
 بیخ **۹**  
 بیاید و در یا **۱۰**  
 از پیغبران عز **۱۱**  
 و این همه شربت **۱۲**  
 خدا ای ارحم **۱۳**  
 الا بران غریبان **۱۴**  
 از وی استر و **۱۵**  
 آمده در جیب **۱۶**  
 و نده بیوف **۱۷**  
 دل در میان **۱۸**

ند که با او صحبتی بجای آورد در آن ساعت آب حرت در دید و بی کرد و در وقت خجند  
 باران ندانست از صاحب چشم وی یکیکه مراد برین حال بود و چون آمد و بعد از او روح  
 و بیاضی کم **بیت** هر شب بر در سینه آرام غریب و ز شربت می خورد تا کام غریب  
 گوید که از ملک با غنچه غنی شاه نیست کران بر بود شام غریب الفقه چون  
 انصار شنیدند که حضرت فرمود که خمره درین شهر غریب و کریندگان نذار  
 بخانهای خویش رفتند و گفتند اول بخانه حرم رسول خدای صلوات الله علیه  
 بروید و بروی بگریید بعد از آن بخانه های خود آید و بگریستگان خود بگریید پس  
 زنان انصار همه بخانه خمره آمدند تا قریب نیم شب بروی گریستند و دستهای  
 صلوات الله علیه بخواب فرستادند چون بیدار شدند آواز گریه زنان انصار را  
 خانه خمره شنیدند بر سید که چه آواز است گفتند زنان انصارند که بر میگرد  
 حضرت فرمود که خدای خشنود باد از شما و اولاد شما ای عزیزان قضیه گریه  
 همین ملاحظه کن که امام حسین و اولاد و اصحاب وی غریب بودند در آن باره  
 کسی نبود که برایشان بگرید لاجرم آسمان برایشان بگریست و دامن او را برانداخت  
 و امام محی السنه رحمة الله علیه و سایر صلوات الله علیه از نفس بر تعلق آوردند که بعد از این  
 رحمة الله علیه فرموده که پیش از قتل امام حسین عسکری که کمال از شرف و شوهر و بزرگی  
 نبود بعد از قتل ظهور فرموده و درین باب گفته اند **بیت** این سرخ شفق که بر روی  
 هر شام عکس خون شهیدان که بهلاست و در شواهد النبوة مذکور است که معروضی

در صحیفه

در مجلس عبد الملك مروان علیه السلام بفرمودند و لیدر عبد الملك رسید که کلام  
 یک از شما میداند که در روز قتل حسین حال استسکای ایستاد المقدس جسد بود زهری  
 فرمود که چنین من بر سیده است که در آن روز هیچ سگی در مسجد و حوالی آن نبود  
 مگر که در زیوان خون تازه دیدند و از آن گویای می آمدند که چون امام حسین علیه السلام  
 شهید شد از آسمان خون میبارید و هر چو یک ما را بود بر خون شده و آسمان چند  
 روز در چشم ما خون بسته می نمود و در عبود الرضا خاتمه ریان شیب ملک  
 که حضرت امام عین موسی الرضا علیه السلام با او گفت با این شیب وقتی که خدمت امام حسین شد  
 کردند از آسمان خون میبارید و زاله امر از آنجا جواب و اطراف عالم بر سید با این شیب  
 بدستی که چهار هزار فرشته از برای وی از صراط افلاک هر که خطک فرود آمدند  
 و در پیشک دستوری نیافتند و بر سر روضه مقدسه او قرار گرفته نامویز ولیده  
 و هر که در الوده میگردید وی با شند تا روز قیامت و سحر که حشر **بیت**  
 هفتاد هزار ملائک سیاه بر سر بر کرده و روضه انوار زوارین هزاران بیت بر آید  
 بدم بگریستند جن و انس و سفلی و علوی زخم بگریستند که می خوار شده و سده در آفتاب  
 عرش ندان گشته و لوح و قلم بگریستند همه عالم تاب با سحر بگریستند تا بر کرد و  
 هر زمان با شست خم بگریستند زین غم امیر رضای خواجه رکن و مقام ناله کرده و  
 بیت الحرام بگریستند حور عین به رضای فاطمه در ایام شهید که بلا با صفا الم بگریستند  
 و شهید بر کرم از شهادت اهل بیت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه برادر حضرت امیر

۳

زبای  
زهره  
صنوبر

علی مرتضی علیه السلام و اولاد با با جماعتی از اصحاب که با ریحسته می کرد و بخاشی ملک جسته  
 بردست او مسلمان شده و از حبشه بیرون آمدند در روزگار فتح خیره بگفت  
 حضرت رسول صلوات الله علیه رسید و آنحضرت بجایت شادمان شده فرمود  
 که عید آنرا که بکلم یک ازین دو امر شادمان ترم بقدم و جعفر با نغمه خیره و حضرت  
 او را بسیار دوست میداشت و در باره او فرموده که اشبهت خلقی و خلقی و مشابه  
 منی در صورت و سیرت و این نهایت شرف است نه وصف وی آورده اند که در  
 سال هشم از هجرت که آنحضرت لشکر نامزد فرموده بحرف شرحیل بود عمرو عثمانی  
 فرستاد جعفر بن زهران سپیده چون مویته رسیدند و آن موضعیت نزدیک  
 بلخ از ولایت شام بالشکر گفتار وی بروی افتادند سر به حضرت رسالت  
 سه هزار کس بودند و لشکر شرحیل صد هزار و بیاده بلکه ازین عدد دینار زیاده  
 گفتند اندامان معرکه جهاد و بجهتشان باک طیبیت با کینه اعتقاد از بسیار  
 دشمنان اندیشه ناکرده بشت دست اعتصام در دامن توکل استوار داشته و  
 نبات در کاب و قار در آورده عنان اختیار قبضه مشیت از یک کار اراکند  
**بیت** در دست ما جو نیست عنان ارفقی مکنذا شیم تا کرم او چه میکند و فرود  
**بیت** در کاردانها را هر ندند در انشای قتال زید بن حارثه در شهید شد  
 جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و از مرکب پیاده شده اسب خود را بی کرد و اول  
 اسبی که در اسامی کردند آن بود و آنجا اجماعه مشغول شده ضربتی بردست

زدند

زدند حنا بجه از حق وی جدا شده علم را بدست جیب بگریخت دست جیب وی را بوز  
 پنداختند علم را بر یازوی خود نگاه داشت مردی از زمین میان و بیازخی زد که از  
 درآمد و در صحاح اخبار وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بر احوال اهل  
 مویته اطلاع داد و زمین مرفیع کرد و امید تا معرکه محاربه ایشان از اندید و یاران او  
 خبر داد از اهل مویته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت و شربت شهادت حشید  
 من جعفر بن ابی طالب را بت فکر رفت و بر مویته شهادت رسید پس از آن او را  
 برداشته جرحه فنا نوشتند این مضمون میفرمود و قطرات آب از دیده مبارکش  
 میبارید و فرموده که بیشت در آمد و حق تعالی در بال از باقیات سرخ بعضی درود  
 وی که انداخته بودند از زانی داشت که هر جا که خواهد طیران میباید و ازین جهت  
 او را جعفر طیار لقب شد و از حضرت امیر عاصم نقلست که حضرت رسول فرمود که  
 جعفر را در بهشت دیدم بر من املگی که بر او زخم کرده اند که و برادر خواب  
 که در جنت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر جا که میخورد ازین جهت او را جعفر  
 طیار گویند و حضرت امیر عاصم در شعر چنین فرموده **بیت** و جعفر الذی یضوی و یشری  
 بطیر مع الملیکة ابنی امی جعفری که با مباد و شبانگاه با ملائکه طیران میکند  
 پس مادر منت یعنی برادر من و در بعضی از قصص آمده که جعفر با در آن جنگ صفقا  
 زخم رسیده بود از طرف یمن او و همین که در معرکه پنهان از کافران همچسک وسطه  
 هیبت وسطی که از مشاهده میرفت کرد او بنیارسند کشت تا سر مبارک وی را

حمله کرده به نزه از زمینش در رودند درین محل حضرت سید عالم  
 در مدینه بروی رود و فرغ حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر  
 از زمین برداشتند پیغمبر روی مبارک با تمام کرد و گفت یا خدا یا ابراهیم هر اوسا  
 مساز حق بجای آن در همان ساعت از در و بال خشید تا از سر نیزهای کافران  
 پرواز نموده برو صحنه فردوس برین و از نیست که او را جعفر طیار گویند و هرگاه که  
 عبد بن عمر بن حنیف بس جعفر بجای آوردی گفتی السلام علیک یا ابن ذی الجینین  
 و منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مشاهده حال جعفر  
 بخانه وی آمد و اسما بنت عیسی را که زون جعفر بود طلبید و پرسید که کون  
 جعفر کجا انداخته این را بنام ایشان را بنزد وی برده بوسیله  
 و در شان گرفت و بر کتاف خود نشان نشان داد و از وی دانست که با او کتف یا رسول  
 فرزندان جعفر در جان میوزای که بنیام از انوارند و با ایشان معامله میکنی که با بی بدمان  
 میکند مگر از جعفر جدا نموده است و او را حال فساد حضرت فرمود که اری او را شهید  
 اسما زینعت بخود فریاد کرد و زبان بروی جمع شدند و آغاز کرد به و زاری کردند  
 ایشان را زنی داد و بر فرموده او رفتند آنکه حضرت ایضا بیخاست و بلخشم بر آید  
 خاطر شریف فرمود دید که فاطمه عامه میگردد و میگردد و اعماه پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 فرمود که علی بن جعفر طلبک البکیه الکرینده بگرد با ری مثل جعفر بگرد **سوره**  
 حیران شده ام که در جنت چون گریه از ابر بار بار میفرودم گریه کردیم زنده دیگران **سوره**

فرمودند

به تو من خسته بگریم **سوره** و از عبد الله بن جعفر به بیت که کنت من یاد دارم که  
 آن سرور بخانه آمد و تعزیت بدیم رسانید و دست بر سر من و یاد من فرود آمد  
 و بوسه بر روی من نهاد و اشک از چشمش روان بود جعفری که متفاطم میشد و فرمود  
 که با خدا یا جعفر بهترین تو ای رسید اکنون تو خلیفه وی باش در ذریه وی **سوره**  
 خلافتی که با یکی از سیدکان بجای آری و بعد از سه روز بخانه ایشان رفت و فرزندانش  
 ایشان را سونخت و دلداری نمود و خلافتی را طلبید تا سر ایشان را بترسید و فرمود  
 که محمد بن جعفر هم من اوطاب شویه است اما غون بن جعفر در محاق و بر من بدید  
 خودی مانک در عای خیر در حق عبد الله بن عبد الله رسانید او سرده الله که ما در ایشان  
 میگرفت و بدی ایشان را یاد میکرد و از بسکسی ایشان میساید حضرت رسول صلی الله  
 فرمود که اتحافی علیهم و انما لیتم فی الدنيا والاخره ایامی ترسی و فرزندان جعفر و حال  
 آنکه من یار و مددگار و مؤمنی ایشان در دنیا و آخرت و جعفر را هشت بیست و سه  
 از ایشان که عون و محمد و جعفر بودند در کربلا با ابراهیم خود امام حسین عشترب  
 شهادت جنتند نه بخانه بعد ازین در واقعه جانسوز کردی که سبب کربلا **سوره**  
 اندوه و غمناست مذکور خواهد شد **سوره** سران مشهور در احوال جعفر بن **سوره**  
 هرگاه که ذکر و قعه کربلا رود **سوره** آخر و او در کربلا در سنگی بران شام بر اهل بیت  
 خود و جعفر و دیگران را در آنحضرت بوفات فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه  
 بسال هشتم از هجرت در حج متولد شد از مادیه تمطیه و قابله اوستلی از او کرد **سوره**

سوره

و شوه خود را ابراهیم را فرغ خود را کرد و آید که مادریه سری آورده ابراهیم **سوره**  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و آن سرور بود کافران خیرند  
 با ابراهیم جنتید و هم در آن شب ابراهیم نامش نهاد جبرئیل آمد و گفت السلام علیک  
 یا ابراهیم و حضرت بدان سبب شادمان شده و آیه برای او مقرر فرمود **سوره**  
 و بی بیست و در سال دوم از هجرت وفات یافت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از موت  
 او بسیار گریان میشد و آنک و هساک کشت و نصیحت رسید که چون خبر بزند آن سرور  
 آوردند که ابراهیم در سگرفت است آن سرور زنده مادریه مادر وی آمد و عبد الرحمن  
 عوف همراه پیغمبر بود ابراهیم در کربلا مادر بود و حضرت و بر او گرفت و در کربلا خورشید آورد  
 و چون بدان حال دید اسنک از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن گفت یا الله  
 تو نیز میگویی نهی کرده از کربله بریت حضرت فرمود که ای پسر عوف من نهی کرده ام از  
 روی و موی کشدن و جامه باره کردن و طلبخته بر رخساره زدن اما اب جعفر از  
 رحمت است و هرگاه رسم نکند آنکه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن بودی که مرگ آمرست  
 حق و وعده صدق و آخر ما عفریب با اول ملحق خواهد شد هر آینه پیشتر ازین **سوره**  
 میشد آنکه فرمود الهین تدمع دیده اشک میبارد المکب تخزن و دل اندوهنا **سوره**  
 میشود و لا یقول الا ما یروی بنا و نمیگویم سخن مگر آنچه بسند در برهه کار ما و انما  
 بفراقک یا ابراهیم محزون و ما بفراق تو ای ابراهیم هر آینه اند و هساکم و چگونه کسی  
 فراق جگر گرفته خود اند و هساک نباشد چه از جزویت از والدین و در قطع **سوره**

نکته روی

جزوی هر آینه کل را ملا و کلال میسند **سوره** دل زینوند برداشتن اسان برده لیک از  
 پیوند جان خود بریدن مشکلی است **سوره** در شواهدی دیگر کتب سیر مذکورست که روز  
 رسول الله صلوات الله علیه امام حسین در باران راست خود انباشته بود و سر  
 خود ابراهیم را بر بران حب عاف و آمد و گفت یا رسول الله یا حبیب الله خدای تعالی  
 این هر دو را برای تو جمع نخواهد کرد و یکی از این دو را نخواهد سندن اکنون تو اختیار  
 کن هر کدام که خواهی تا خدای تعالی با جبار رحمت خود بر حضرت صلوات الله علیه  
 که اگر حسین وفات کند بفرق وی هم جان من سوزد و هم دل علی ملول شود و هم سبک  
 فاطمه ریش کرده و هم بر درش حسن را اند و هر رسد و اگر ابراهیم برود پیشترالم  
 او بر جان من رسد من المخریش اختیار کردم بر ابراهیم و بعد از سه روز ابراهیم  
 وفات کرد هرگاه که امام حسین عایش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدی و بر ابراهیم **سوره**  
 و گفتی مرحبا یا بنی که من فرزند خود ابراهیم را فدای تو کردم پس با چنین کسی بخوار  
 کردن بخار و ایاشه در کفر الغراب آورده که روزی حضرت شاهزاده حسین عایش  
 حضرت رسول صلوات الله علیه بود و میخواست که بخانه رود و باران بسیارید  
 حضرت در حسین تکبیرت از اول ردید فرمود که جان جبار ملول است دل بجانیب  
 مادر برود و میکشد و از روی در باران نام و باران مر از رفتن باز میدارد حضرت  
 دعا فرمود تا باران باز ایستاد و امام حسین عایش از آنحضرت قطرات باران بر سبک  
 یکش خود و امید داشت تیر باران زهر ابر و هر چه نازنین وی جاکونه ر و ابروی

سوره



کلیک سینه و یا از اسب خادین مانند سبب غنچه شده خاک او در بیخ از نشانی  
 سر و باز برآمد کشیده قدح سر و قدش فرو شده در خاک ای در بیخ این در بیخ و غیر  
 تا قیام قیامت در میان مانده زرد کان این امت باقی خواهد بود و هر سال که ماه شعبان  
 در آن صیبتان طهران امام حسین دارد و پرورد خواهد افزود حق سبحانه و تعالی  
 دوستان از شادی آخرت گردانند و روح فقیدش شاهزاده و سایر شهدا از ما  
 خشنود گردانند و باغبان بخت طراپ عطا کن ما را دارم در بیخسته در کان ما را  
 هر چند که کار و پریشانی خالم در کار رسیدن کرد با کان ما را **سوم در بیخ**  
**حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اجمعین**  
**و اولاده اجمعین** بر خاطر زکیه عقلای عالمه و ضایر صافی و فضایل بی ادب  
 و ضوئی تمام و ظهور بی لاکلام دارد که لباس حیات او میان مستعار است و است  
 بحر ایشان تعاقب ناپایداری و ایام منازل مسافری راه دور و دراز و عقوبات  
 شهر و احوال منزل گذرند که با دیده خویش در دنیا ساخته و بی مسکن سهر  
 خداست و محروم فلک تیسگون منزل و روح بساط بساط کی و ایام که فاست نه  
 از امکا و بقا خارج غریبیت نه مواضع سرور فقط محسوس نه منظر حور و عذرا  
 فرارست نه مواضع قرار موافق بود است نه اماکن بسیار متفرقات بقاع و احوال  
 گذشت مستحسبات و باغ او منازل سفر است **بیت** کج ایمان نیست درین خاکدان  
 مغز و فانیست درین استخوان آنچه درین باید خرگه است کاشه آلوده دست

هر که از خویر در دهانش بد و خست و آنکه از و کنت و ریاضت بیخسته ای غیر کل این جهان  
 رفیق خادست و میشش قرین خمار کجش برنج پیوسته عیشش بطش باز نبسته و لغت  
 بزخت هم خانه محبتش باعت و بهک کاشانه غریبش با کربت امیخته مشرق مغرب در  
 نوش لطفش باشش قهر است آفرینش با ضرر زهرت و فاشش با اتفاق و وفاقت تلافش با  
 افتراق اتفاق است عشقش بی عیب و جود نکهه و خوش بی ترغ و ترغ بند بود **بیت**  
 چنان از هر کل بر نیک خاریست خرافی از سر هر زهرایت وصال خنجه و خار فانیست  
 لاله بی باد فانیست چنان که گنج دار در ما را است که خرمایا باغ با است که از وی لطف  
 جوی نه پای که تریاق خوار زهر پای انده سر وی در جن بین نه شمش که اواز زهرت از او  
 کدام سر و سرور زین دهر مر با کشت که بد آره فوات سر و شاختن بر خاک هلاک  
 نیست با خنند و کدام بهال تان در کلش حیات نشود غما یافت که به تیر ممانت بیخ  
 او را منقطع نساخند **بیت** کدامین سر و مراد او بلند می که باز شخم نکرد از سرور  
 هر که از دوزخه عدم قدم در صحرائی وجود نهادی شبیه او را از پنجه فنانی چون باید  
 و هر که سخت امان و امانی بکشد و زندگانی کشید بالضروره متاع بی بدل و بی تقاضا  
 باید **سربها** آن گیسست که دل نهاد و فرار غنچه **بیت** مبدل است که مهلت و تاخیر است  
 کومین مزین که خیره می باید کند کوبار صند که سختی باید نیست هر که گاه منادیات  
 کارگاه قضاندای که کوی کل مخلوق سموت بکوش هوش علمیان و خواستند و هر  
 صیدم اعیان باز که قدر صدای شقت انتمی کل سر زوق سیفوت با سماع خبایا

سر مستور بودی خلعت باقیت بر قامت استقامت انبیا و رسول که هادی  
 مسالک سپید راست آمدی و اگر کجی را مهلت دادی و باب بقا بر روی  
 کوی کجفادی باستی که سید انبیا و سید اصفا که منور کرامت بی غایتش بطغای  
 عزای انبیا سید و لک آدم فرسخ بود نشان عالی شان مناقب بی نهایتش شرح  
 رفیع و لکن رسول الله و خاتم النبیین موضع و شیخ بود جام نوات و شربت ممانت  
 توشیدی حق سبحانه و تعالی جهت تسلیه این امت علی امت رقم موت بیحیه  
 حیاتش کشیده که **آنک میت و انهم میتون** و بواسطه رفیع تو هم بنا در بی دعا  
 این خطاب مستطاب بکوش هوشش رسائیده که **وما جعلنا البشرین قیلاک**  
 یعنی ما ندانیم و مقرر کردیم هم بشری را پیش از تو تبه جا وید بودن در دنیا  
 تمامی انبیا و اولیا و اصفا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ جشای  
 و بدای قلی تو فیک ملک الموت بدیشان شنو انید **افان میت دم الخالدون**  
 آیا اگر تو میری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند بی شکل نفس زانیه **للو**  
 هر نفسی جشننده مرگست **بیت** که در قرار درم خاک عاقبت هر نظفه که آمده  
 از صلب آدم است کج فلک پرست زرد گردن شکان لیکن کسی که کوش کند این  
 صد که است **بس** ارباب مصائب و ذرایا و اصحاب نوایب و بلا یا اگر در واقعه  
 هایل به انتقال سید المرسلین و حاد نه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل  
 الصلوات و اهل العیالت بواجبی تأمل نمایند و دل و جان در دست و روح و روان

خالد و روز

سر مستور بودی خلعت باقیت بر قامت استقامت انبیا و رسول که هادی  
 مسالک سپید راست آمدی و اگر کجی را مهلت دادی و باب بقا بر روی  
 کوی کجفادی باستی که سید انبیا و سید اصفا که منور کرامت بی غایتش بطغای  
 عزای انبیا سید و لک آدم فرسخ بود نشان عالی شان مناقب بی نهایتش شرح  
 رفیع و لکن رسول الله و خاتم النبیین موضع و شیخ بود جام نوات و شربت ممانت  
 توشیدی حق سبحانه و تعالی جهت تسلیه این امت علی امت رقم موت بیحیه  
 حیاتش کشیده که **آنک میت و انهم میتون** و بواسطه رفیع تو هم بنا در بی دعا  
 این خطاب مستطاب بکوش هوشش رسائیده که **وما جعلنا البشرین قیلاک**  
 یعنی ما ندانیم و مقرر کردیم هم بشری را پیش از تو تبه جا وید بودن در دنیا  
 تمامی انبیا و اولیا و اصفا و غیر ایشان را که پیش از تو بوده اند شربت مرگ جشای  
 و بدای قلی تو فیک ملک الموت بدیشان شنو انید **افان میت دم الخالدون**  
 آیا اگر تو میری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند بی شکل نفس زانیه **للو**  
 هر نفسی جشننده مرگست **بیت** که در قرار درم خاک عاقبت هر نظفه که آمده  
 از صلب آدم است کج فلک پرست زرد گردن شکان لیکن کسی که کوش کند این  
 صد که است **بس** ارباب مصائب و ذرایا و اصحاب نوایب و بلا یا اگر در واقعه  
 هایل به انتقال سید المرسلین و حاد نه نازله فوت و ارتحال خاتم النبیین علیه افضل  
 الصلوات و اهل العیالت بواجبی تأمل نمایند و دل و جان در دست و روح و روان

ملاک و روز

سفتند ایشان با صبر و رضا قرین و با اطمینان و تسلی هم نشین کرد و رواندیشه  
 مرگ و خوف فنا بر ایشان آسان شود بعید خواهد بود **ششم** و لو کان انسان  
 یوم بقاوه لما مات خیر لک سنین **هفتم** اندیشه زمرک مصطفی باید کرد شادی  
 طرب جمله رها باید کرد چون سینه هر دو کون جاوید نماید ما را طبع خام خویا  
 ای عزیز چون ایام غم انجام عاشر ما محل ماتم و بکاست کرد و سه کله از وفات  
 سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل الخیات بزبان قدر و صغیره بیان سمت  
 تخر بریابد در نیمه یابین آورده اند که در سال دوم از هجرت که آنحضرت **جده** الوداع ادا  
 فرمود در روز غمگین در ساخت عرفات این آیه فرود آمد که **الیوم اکملت لکم دینکم**  
 امر و زین شمار برای شما کامل کرد این **م** و آنست علیکم بجمعی و نعمتها **خ**  
 بر شما تمام ساختیم بغير صلوات الله علیه فرمود که از مقبول این آیه را **ی** انشأ  
 بروطبه دارالوصال بمشام جان رسید چه هر چه که در کمال تو کشیده شد آنست  
 زوال در عقب دارد **یت** جوارق اب نصف النهار یافت کمال مقرر است که دو  
 میشد بسوی زوال آورده اند که در عرفات در آن اوقات در خطبه که میخواند فرمود  
 که **فر** اگرید او من مناسک خود را که شاید نه پنجم شمارا بعد ازین سال و مستقر است که در  
 خطبه در روز غمگین که شمارا هم پرسیده خواهد شد یعنی فریاد قیامت از شما  
 خواهند پرسید که محمد چگونه زندگی کرد با شما شما در جواب چه خواهید گفت  
 گفت که ای خدایم داد که ای رسالت و امامت کردی و آنچه شرط ارشاد و نصیحت **و**  
 بجای

بجای آوردی پس آنحضرت انگشت شپا به خود را بجانب آسمان برداشت و بسوی  
 زمین فرود آورده گفت **اللهم اشهد** اللهم اشهد بار خدایا که او باش و بعد از آنکه  
 از جمع رجعت فرمود در اشای طریق بمزنی فرود آمد که از آنجا برخیز میکنند و در  
 جده واقع است و آنجا نماز پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی پاران کرد  
 و گفت **النت** اولی بالموءین من انفسهم آیا انفسم من سزاوارتر تو مومنان از نفسهای  
 ایشان همه گفتند بل یا رسول الله همچنین است که میفرمائی و تو اولی مای از ما گفت من  
 مولاة **ن** یعنی مولا که هر که من مولای اوست و ای آنست که فرمود خدای تعالی مولای منست  
 و من مولای جمیع مومنان و بعد از آن دست علی گرفت و گفت هر که من مولای او **م**  
 علی بن ابی طالب مولای اوست بعد از آن بیخ دعا در شان حضرت امیر **ع** بتقدیم رسانید  
 و گفت **اللهم** و **ال** من قاله بار خدایا دست دار هر که علی را داد **د** و آمد و آمد من  
 و فرود آمد و **ان** من **ن** و یاری ده هر که علی را یاری دهد و ادراکی معنی خستگان  
 و حق را با او دار هر که باشد مر و دست دعا علیه الله بر خاست و دست حضرت  
 امیر **ع** گرفت و گفت **خ** یا ابن ابی طالب نیکویی و خوبی باد تو ای سزاوار طالب رجعت  
**م** موی کل مومنین و مومنین و مومنان و مومنان و در برین  
 محل سه بیت از روضه الاحیاب اینجا ثبت افتاد **قطعه** روز برای سر درین خورش  
 تاج ساز ز خاک عیای خراش و دل من اولاد ز دل عداوت او در در انداختی بری و بیخ  
 لفظ بیخ عداوت من عداوه کرده باکی اصلت و لای شایه دان که بر کل امثالش مثل ای است که

ایم علی مولای من  
 دست و او دشمن  
 دست بر علی را  
 دست دراز  
 دست طارد

بوقت نفل این حدیث در هیچ الذر را برده که از خویای بن خیر معنی بخین معلوم شد  
 که دوستی مهر سپهر لافنی یعنی علی هر نفسی در کمال ایمان دخی تمام دارد و بعضی او را  
 با کله شخص را در سلسله ها کمان میداد **د** هر که هست با علی کینه در سنی خلعت  
 در بازی نیست نیست در دستش استین بدنه دامن مایوش بخاری نیست و در اول آنست  
 که در هجرت فرمود که گویا مرا عالمه بالآخر اندند و من اجابت نمودم و بداند که من  
 در میان شما دوام عظیم میکنم و یکی از یکی بزرگتر است قرآن و اهل بیت من بدانند و  
 کینه که بعد از من باقی دوام چگونگی سلوک خواهد کرد و بر عیال حقوق آن چید  
 کیفیت بجای خواهد آمد و روان د و امر از یکدیگر جدا نخواهد شد تا در راه حریف  
 کو تو من رستد بر یکی فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بحضور **ع**  
 میداد و بعضی ازین امت حکمگوشان او را گرفته و تشنه شربت زهر و ضربت **ع** در  
 ای بجای تو من وفا کرده **ب** کرده اند **ب** از کافان آن جدا کرده بوده بیکانه و تو با حق **ن** نصیحت من است که  
 من ترا چون بخت شسته شوی و عده شربت صفاکرده در مکافات تو حسین مرا تو آن  
 مبتلا کرده ان حسین که جبرئیل از راه کجایا به مر جی کرده فاطمه از برای تریش **ع**  
 رینا کرده در مقتل نورانی آمده که وقتی امام حسین **ع** با کوفه کان بازی میکرد خواجه **ع**  
 از گوشه در آمد و قصد کرد که امام حسین را بکشد و او در میان کوفه کان میکشید و خوا  
 از بی او میتاخت و او خرد را بچوب و ناست ای انداخت حضرت فرمود که حسین این  
 چه کریز با بیاحت کت شاهان بیکریز ترا بچیت و جبری و آرم مشرق که از جوییده

کریز میکند نه هر که بر زمین میکند بلکه عاقل را در طلب خود نیز میکند **ع** خواجه او را  
 بگرفت و نکشید در کت کشید و دست بدعا بر آمد که **اللهم** **ع** فاجبه بار خدایا  
 حسن را دوست میدارم تو هم او را دوست دار در آن ساعت از عالم غیب پیغام رسید که ای **ع**  
 من جگرگوشه ترا بر نایبه کم که با لاریان خواهد ساخت و آب ازین رحانه تو باز خواهد  
 گشت و در هر گاه ماب تشنه را دوست دارند و خرساره بخون الوده طلبند مقربان ما  
 سوگند برهای بویک خورند لاجرم او بدنه او و برادر او سعادت شهادت بدگاه  
 ما خواهند آمد در نصیحتی بجز بی و حسن بشرتی و حسین رضی **ع** انکی را ضربت بجای  
 برفق **ع** و انکی را شربت زهر عناد بر کام دل دیگری با خلق تشنه خورده تیغ ابدار  
 خاک دشت که بلا از خون پاکتر گشته کل آورده اند که در ایام مبارک حجة الوداع سو  
 گریه اذ اجاء نصر الله و الفتح فرود آمد و حضرت با جبرئیل گفت ای برادر گویا ما **ع**  
 میکرد است که ازین عالمی باید رفت جبرئیل گفت یا رسول الله و الاخره **ع** در  
 من الاوی هر آینه عاقل تقابعت از دار فنا آنحضرت بعد از نزول این سوره در کار  
 آخرت پیشتر از پیشتر تجد و جهد می نمود و بکلمات سبحانک اللهم اعرفنی و تب  
 علی انک انت الشراب **ع** تکرار می نمود گفتند یا رسول الله جوئت که این کلمات را  
 بسیار میگوئی فرمود که بدانید و آگاه باشید که ما بعد از شما خدایانند و در کربیه  
 شد گفتند ای سید و سرورهای مهتر و بهتر از موت مکه بری و تحقیق میدانی که امروز  
**ع** است حق سبحانه و تعالی که شسته و آینه تراف فرمود که کجاست حاجی  
 امر

امروز

الیوم

اطلاع بر قوت و تکلیف بر و تا یکی حد و احوال قیامت یعنی این همه می باید دید  
 و می باید کشید و مقررست که این سخن از برای تنبیه سالیان میفرمود و اگر نه آنحضرت  
 از این خطرات امین و سال بود و منقولست که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم  
 آنحضرای سوره فتح و مضمون آیه انا کان کفر خیر الخصال ازین عالمی بنات سرخ را  
 دریافت و ششعه اقباب شوق رب الارباب و ذوق مراحت بوطن اصل خیر  
 الماکب از مطلع ارجحی الی ربک بر نفس مقدس و تافت بیگانه پیش از آنکه و قوف  
 در عرفات کند خاص اصحاب ریاضانه طلبید و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد  
 قطرات عبرات از چشمه جشم مبارکش بکشتاد و همانا که آن کریمه از غایت رحم و شفقت  
 آنحضرت بود بر ایشان که ایشانرا تحمل بار هجران و طاق و دواعی آن جان جهان بگریخته  
 تواند بود **بیت** و دواعی باز و دایم جریکنند در خیال شوقشان از آب دین ملامت  
 میان آتش سوزنده مکنست آرام و در آخرش هجران قرار و در محال بسبب اتمام محبت  
 حصار جلیو بساط عالم گسترانید و فرمود **مرحبا بکم فرجی عیش و دوام نعت و کمال محبت**  
**بشما و اصل با حسا که الله با شما دوست و محبت گوید خدای تعالی شما را اسلام که دلیل سلامتی**  
**و وسیله کرامت است** **حکم که الله جمع دهر خدای شما را و از تفرقه محفوظ سازد**  
**مرحبا بکم الله محبت کند خدای شما را و همه بیای در باره شما با نیت دهر از حدت ظلم الله**  
**شمار از انعام و محافات نگاه دارد خیر که الله شکستگهای شما را در دست بدل**  
**کاد فقر که الله در همه احوال یاری و نصرت دهد و نعمه الله منزلت شمارا**

بیت

مستانه

مرفیع کرد انا و فقکم الله ترفیق رفیق روزگار شما سازد **فقکم الله** شمارا شرف قبول  
 از نانی دارد هدا که الله شمارا راه هدایت داد ادا و اکما الله در کف لطف و نیا خرد  
 شمارا جاد هاد و اکما الله تعالی بکس که دهر و حمایت کنست شمارا **سلک الله**  
 از هر چه نباید و نشاید شمارا بلامت داد از **فقکم الله** از خزانده افضل  
 بی زوال شمارا روزی دهد و صدمت همگرا بشنوی و بر هر کاری و ترسکاری  
 آن حضرت باری شمارا بخدای میسارم حق تعالی را بر شما خلیفه خردمیکرد از و میترسام شما  
 از عقاب رب الارباب بدستی که من از نوندری پیروی باید که در طریق کبر و علو برسد کسان خلیفه  
**مکملید و در بلا و عدوان مکشاید حق تعالی فرموده که سرای آخرت یعنی نعم و آرزو آماده کرد**  
**برای کسانی که نخواهند کفر و سوسولند در زمین به طیبای و طیفیان و عاقبت بسندید**  
**موتغیان است اصحاب از این نکات باریکات جان معلوم شد که سید سادات**  
**باران و دواعی میفرماید و این همه با نهد بواسطه قرب آخرت میماید گفتند وقت رحلت**  
**تو خواهد بود و اصل مسی که نام زمان روی خواهد نمود فرمود که حکیم فراق نزدیک**  
**رسیده و زمان با کشتنست بخدا و وصول بخت الماوی و سدیة المنزه فی حق اعط**  
**گفتند یا رسول الله غسل آنکه بجای آید و بدان و طیفه که قیام غایب فرمود که مردان**  
**اهل بیت من آنکس که من نزدیکت گفتند در چه جامه تر کنم فرمود که در این**  
**جامه که پوشیده ام از خراشید یا جامه های مصری یا حلهای یمنی یا جامه های سفید**  
**گفتند یا رسول الله که بر تو نماز گزار و دهه در کبره افتادند حضرت نیز در کبره شد**

و گفت صبر کنید و جزع منما بد رحمت خدای بر شما باد و کاهان شمارا **بیت**  
 و شمارا از موت سپهر شما احتیای خیر هاد چون مرا بشوید و کفن کنید **بیت**  
 بر خیزانده برین خاندن بر کار و بر یکبارید و همه بیرون ز روی بد اندید که لوگ کسی  
 برین نماز گزار در دست من جریب خواهد بود پس مسکا سئل بس امر فزیل و بعد از  
 ایشان ملک الموت بگردد و می آید از ملائکه بس از آن شافح فرج در آمد و برین  
 نماز گزارید و ابان نماز برین مردان اهل بیت من کنید بعد از آن زمان اهل بیت  
 آنکه سایر اصحاب گفتند یا رسول الله که شمارا بقیه آورده فرمود که اهل بیت  
 طیبین من با کرمی از ملائکه مفرین که ایشان شما را به پیشند و شما ایشان  
 نه پیشند پس حاضران را خیر یاد کرد و گفت سلام من بر شما از بیان جماعت از آن  
 یاران که غایب اند هر کسی که پیروی دین من کند تا روز قیامت او را سلام از من  
 مخصوص سازید و بقیه محبت همه را ستانید و **فقنا الله و انا کرم** روزی که زود  
 سلام بانشد ما را از روز غل غلام با شد ما را بعد از تمهید قواعد و وصیت سینه  
 عالم صلی الله علیه و سلم مترصد میبود که ایکی با شد که **ایام فالی** این چنانی با پیام  
 برسد و نفس مطینه را از حضرت حلال احدیت مرده **فاد حق فی عبادی** پیغام  
 برسد تا در شب چهارشنبه بیت و هشتم ماه صفر در سال یازدهم از هجرت زیارت کوشی  
 بقبح تو خود فرمود و گویند ابو مؤمنان به همان شب ملازم آنحضرت بود ابو مؤمنان گوید  
 که آنحضرت بجهت اهل مکه بقیع زبانی طویل استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد

لاشکر

بر ایشان که آرزو بر دم که کاش من از اهل این کورستان بودی تا شرف آن دعا در قیام  
 آنکه روی من کرد و گفت ای ابو مؤمنان خیز این دنیا را بر من عرض کردند و مرا **بیت**  
 میان آنکه در دنیا باقی باشم تا قیامت و بعد از آن بهشت دوم و میان آنکه در دنیا  
 بروم و لغای برورد کار خیر به بین گفتن یا رسول الله بدهر و ما درم فدای تو یاد جدا  
 این دنیا را و تقیای دران و بیعت اختیار کردی آنحضرت فرمودی لا اله الا الله یا ایها  
 بدستی که لغای برورد کار و بیعت را اختیار کردم و منقولست که رسول الله صلی الله  
 شی ما مومر شد که بر و در بقیع و جنت اهل مقبره استغفار کند حضرت چنان کرد  
 و باز کشت و در خواب شد با بوی کفند که بر و برای شهدای احد استغفا  
 کن حضرت با حدس رفت و در شان شهدای احد دعای خیر بتقدیم رسانید و روایت  
 آنست که بر شهدای احد نماز گزار و بعد از هشتت سال که از واقعه احد گذشته  
 بود مراد آنست که ایشانرا دعای خیر کرد و آموزش طلبید و درین اوقات کوی و بیع  
 احیاء و اموات میفرمود روزی که مراد حضرت را صلوات طاری کشته سرخورد و بعضا  
 بر سبت و اثر و ز فربت میبوید بود و چون بهر چیزی انشد او را فتنه زوجات مطهرات  
 همه انجا جمع شدند حضرت فرمود که این انا غدا من فر دیکجا خرام بود و این سخن را  
 مکرر میساخت فاطمه زهرا علیه السلام با الهات مؤمنان گفت که بری صلی الله علیه  
 راستت بخراهد رسید که هر روز بخانه یکی از شما نزد کند همه برین خانه را ضعیف  
 ایشان بخانه عایشه را ضعیف کنند پس آن سرور از خانه میبوید بیرون آمد جستی بود

علی و دست بردوش فضل بن عباس نهاده بایهائی مبارک در زمین میکشید تا  
نخج غایبش در آمد و نماز خجاست مرض پدید آخت و سایر وجوه آن سرور  
در آنجا عیادت وی قیام نمودند و مرض آنحضرت روزی بد شدت و صعوبت نما  
و بقی عظیم طاری شد عبد الله مسعود وضع گوید بنزدیک رسول صلوات الله علیه  
رفتم در حالیکه بت داشت دست بروی نهادم خان گم بود که دست تحمل آن خداد  
نداشت گفتم یا رسول الله بقی بغایت گم در ای گفتم آری بدستی که بت من خجاست  
که دو مرد را از شامت کرد گفتم پس ترا و اجر بود که گفتم آری عجلای که نفس من بقیه  
اوست که هیچ احدی بروی زمین نبود که ایدای از مرض و غیر آن بد و برسد الا  
آنکه خداوند تعالی کاهان و بران براند از وی جلا بجه درخت بر کهای خورد بپز  
مغولت از او سبید خذری که گفت در آمدیم نزد آن حضرت قطیفه بر خویش  
پوشیده بود در حاربت تب وی از بالای قطیفه در پی با قدم من تحمل آن  
نداشت که بی واسطه به بدن آنحضرت رسانم از روی تعجب سبحان الله میگویم فر  
که هیچ احدی را بلای او سخت تر از انبیا نیست و جنا بجه بلای ایشان مصاعف  
مرض ایشان نیز مصاعف است بعضی از ایشان ریح سحانه مبتلا ساختی و فرود  
درویشی تا جایی که بر ملبوس فاد نبود ای لایک عما که شب و روز همان نوشیده  
و فرج انبیا بسیار زیاد بودی از فرج شما بقطا آری عجمان را و مرقبان در کاه را نمی  
که دوست رسد عین هم است و ای که بر دست عین عمل <sup>کند</sup> و کم <sup>کند</sup>

الی

الحزن برای دوست گفتم راحت جان بستای نیست زخم او مرهم است بر دل من در  
او شربت دای نیست و در همین باب گفته اند **بایعین** من خا من خاشی بصد کلستان ند  
خاک ند مشرب حیوان **ندیم** دردی که مر از من او اوصول شد آن در دین صد هزار **ندیم**  
مادر برین الراجوید که بر رسول صلوات الله علیه و ستم در آمدیم در مرض الموت بی دریا  
جوارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز بر هیچکس مثل این ستم ندیدم که بر بدست  
فرمود که برای آن چنین است که اجر ما مصاعف است ای ام الابرار دم در نایاب مرض  
من بچه میکوبید گفتم میکوبید که مرض آنحضرت ذات الخیب است فرمود که سزاوار لطیف  
و کرم الهی نیست که آن مرض را بر پیغمبر خود مسلط کرد آنچه آن مرض از هزارت شیطان  
و شیطان تر از من استیلانیت و لیکن مرض من انا لئلا ان گوشت زهرالودست که ما با بر تو  
در خجاست خوردیم و در هر چند وقت المران بومن زیاد میشد و این زمان وقت انقطاع  
نک حیاتت و کیو ایدان حکمت این بوده باشد که حضرت صلی الله علیه و سلم را از مرتبه  
شهادت نصیب باشد در روح الامواج آورده که عجب سریت معدن فتوت  
باجعده نبوت قرین شده و در شارهواراید اید امام که **بایعین** من خا من خاشی بصد کلستان ند  
هر یکی موافقت پذیر داشتند پذیرفته مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و به  
زهران عارض حالت فرمود و پدر در کوعی مرقی عابرو و بضر تیغ فرجه بسفر آنحضرت  
نوع حسن عام فرزند نیز گفتم بود و شنیده حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بود با اتفاق  
مصطفی شربت زهر جشید و حسین ۱۴ فرزند که تری بود و موافقت پذیر خود مرخصی

#

المرغی تیغ کشید مسا لها کذشت و ضرران زهر بهیج تن باقی مند فک کشید  
و فرقه با کله هنوز زخم مستمدان از شران تیغ با مندا هیچ مرهمی مند فر  
**تقدیر** چون جراحی دیک زهر بکشند ش بزهر زهر را و جراحی دیک زهر است  
چون روان کرد خون از قوه العین رسول چشم عین خونی مبارک و دل تری  
آورده اند که حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه چهار روز و چهار روز در  
ایام قضایایی که محقق گشته با بعضی از آن از کاب و روضه الاحباب و غیر آن  
ارکتب معبره اینها آوریم اول آنست که صحبت رسیده از حضرت که گفت ندیدم  
هیچ احدی را مانند من رسول صلوات الله علیه و سلامه از فاطمه زهرا از  
حسن سیرت و استقامت نظر و سکینه و وفادار در قیام و قعود و جوی فاطمه  
بر پیغمبر صلوات الله علیه در آمدی آن سرور بیخاستی و متوجه و مستقبل وی  
شدی و او را بپوسیدی و بجای خود بنشاندی و حضرت چون بخانه وی رفت  
او نیز باید بر سر او خورد همان طریق عریق داشتی در آن حسیکی فرستاد و فاطمه را بخرا  
بیامد و فرمود **مرحبا یا بنتی** و او را بهلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط  
تغذ و تغذیب و روابط تمرد و تمرد قواعد معافقت و تشدید مباحی ملاطفت  
باوستی بطریق مسارت فرمود فاطمه گویان شد با بازی برسین نجوی سخنی گفت  
این نوبت فرحان و خندان کشت عایشه گوید با فاطمه گفتم ای دختر خیر البشرباید  
من هیچ فرحی را بخجین نزد بکوشم امرو و نشنیدم غمی را باشد دمانی قریب تر از آنچه

از فریدم

از تر دیدم فاطمه در آن روزان سر را با وی تکلفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول  
که با من مشورت کرد متهم نشان بود که بدان و آگاه باش که هر سالی از سننات **تقدیر**  
جاری است امین سیرت در هر آن همین یک نوبت بعرضه زمین می آمد و امسال دو نوبت  
برای ضبط آن هم نازل شده گمانی همین مگر آنکه اجل من نزدیک رسیده و شوق من  
نیز به القدر من بغایت انجا میاید و عنقریب از این منزل فانی بخوارم زحمت سبحانی بر حلت  
خواهم کرد صحبت مرا غنیمت شمار و تا امتوافی دست از دامن وصل با من مدار **تقدیر**  
کاید روزی که خواجه و مؤلفی از اخبار آن خبر عالم بسیار و فرسخ بنشمار بخاطر آمد  
و خطرات عبرت بر صفت و نجابت من فرود و دید چون **تقدیر** نوز کوار من مراد بان حال  
دگرها بنزد خود طلبید و بطریق اختصا گفت ای نوری دیک و ای فرزند بزرگ غم غم بر که  
ترا و مخرده از زانی دارم و ذلک الله بیز اینده خاطر تکذام می آید که در وسطه رضوان سید  
زنان اهل بیان تیغ راهی بود و دیکر آنکه بنشست از سایر اهل بیت من با من ملاقات خواهی فر  
من عیال من آن تریاق تجویج زهره زاق را بر مذاق و فاق خود شیرین ساختم و بشکرانه ایتام  
آن خبر مسرت انبیهت و تبسم بود ایتام و مروا بقی هست که حضرت فرمود ای فاطمه جویبار  
مرا خبر داد که نیست هیچ زن از زنان مسلمانان که ذریت او اعظم باشد آن ذریت تو بس باید که  
صبر تو از باقی زنان کمتر نبود درین سخن بجای شادی بود و فاطمه را ایمانی بود بلکه در مقام  
آن سرور باید که جعج نهاید و صبر کند چه بر خاطر عاقل آنحضرت واضح بود که تشکیب ای زمان  
و مصاحبت آنحضرت بر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود **تقدیر** روزی که چشم ما بجا گشت

چند آنکه چشم کار کند اشک مایه کف در لب عاشق مایه بود که است در دردی بر روی خویان  
 دلگرا بود و یکی دیگر از قضایان بود که چون مرض آنحضرت اشتداد یافت فرمود که آب  
 بر من ریخته از هفت مشک سر ناکشوده که از هفت جای بر کرده باشد که شاید **خفته**  
 یام و پیرون دوم مردم را و صیتی غایب پس بدست که معنای آن فرموده بود مرتب ساختند  
 و بر او در شستی بزرگ نشانده آب از آن مشکها بر روی ریختند تا وقتی که دست مبارک  
 اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجای آوردید پس و بر آن خنق حاصل شد و پیرون  
 مرقت و با مردم نماز گذارد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا خدا تعالی استغفار و باری  
 شد راه احد فرمود و فرمود که انصار خاصه من و محل ستمند یا ایشان هجرت کردم و  
 جای دادند بیکان ایشان را که می فرمودند و از بد آن ایشان در کزرا نید مگر در حدیث  
 حد و الله و بر واتی است که حرف انصار درین نیک که مرض آنحضرت روز بروز زیاد میشد  
 در خانه های خود را در نماز نشیند و سر اسید و جویان کرد مسجد نبوی میکشیدند **وما نمیدانم**  
 در آمد و حضرت را از حال انصار اعلام فرمود آنکه فضل بن عباس در آمد و حال انصار  
 بمرض رسانید پس ایام المؤمنین علی علیه السلام را در آن کله عرجه فرود حضرت صلوات الله  
 و سلامه علیه دست بر او برد باران آنحضرت را آمد در کوزند تا بنیشت فرمود که انصار **وما نمیدانم**  
 میگویند علی عاقلت یا رسول الله میگویند که میترسم که ببینم از دنیا نفل و مایه  
 که بعد از وی حال ما چون شود پس سید عالم صلوات الله علیه و آله و سلم برخواست و  
 بردوش علی نهاد و دست بر دوش فضل بن عباس گذاشت و مسجد رفت و بر لبه  
 اقل

قول آنبزرگ بنیشت و عصایه بر سر مبارک بسته بود مردم در مسجد جمع شدند و خط  
 بخواند و بعد از آن احد و ثنا انصار و مهاجر را با یکدیگر سفارش نمود و در نهایت قریش نیز  
 متضمن آن گفت و ذکر آن اینجا بنویسید بی انجامد و روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت  
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم روزی دست مرا گرفته از خانه پیرون آورد و من بنیشت  
 و عصایه بر سر بسته بود بلال را بخواند و فرمود مردم ما را بدان کن تا همه جمع شوند که میخواهم  
 که ایشان را نصیبی کنم و وصی غایب و بگوئی که آخرین وصیتی است مرثا را بس بلال بموجب  
 فرموده عمل نموده در بازار و محله های مدینه منادی کرد تا تمام مردم از خرد و بزرگ حرف  
 نداشتند روزی مسجد نهادند تا وصیت پیروصلی الله علیه و آله بشنوند پس آنحضرت مسجد  
 تشریف فرمود و عین بر آمد خطبه بلیغ ادا نمود و فرمود که ای گروه مردمان بدانید که اجل  
 من نزدیک رسیده است و گویای پیغمبر شما که بعد از من حدیث آید و من از شما جدا  
 شد بام پنهان او من جدا مشومید ای مردم خدا را بر همه پیغمبری نبوده که جاوید در دنیا  
 باشد تا من تمام مرگم استیاق ببقای الهی می یافد و روایتی است که گفت ای باران من  
 چگونه پیغمبری بودم شما را نه چرا که در میان شما و ندان مراد یکستند و رخسار  
 مرا بخون آورده ساختند و من بخ و بلا که شدم و از جان اعلان قوم سخن نهاد دیدم و از کس که سنگ  
 بر تنم بسته گفتند بی پیام رسول الله بدست می که تر در راه خدا صابر بودی و ما را در حق نمودی  
 و از راه های با حق باز داشتی خدای تعالی جزای خیر دهد از آنکه گفت بر و در کار من حکم کردی و سو  
 که از من هیچ ظالمه در نگذرد پس بر شما بخدا سوگند که هر کس که من و پیروانم باشیم باید که بخیزد

و مراقصا کند و اگر بنی خوده باشم و تعرض بوی رسیده باشد مکافات آن از من طلب  
 نماید و اگر مال و بر او برده باشم از من بپایند و قصاص خود را با او بطلبد و بگوید که من میترسم  
 که اگر قصاص بستانم رسول خدا و من عدل و عدل بیدار کند و بداند که عدل و عدل در طبیعت  
 من نیست و از آن دورم و دوست برین شما بر من آنکس است که اگر حق بر من داشته  
 باشد استیغما حق خود را از من نماید و مو حلال کند تا بخدا و ند تطیب النفس و بگ و  
 شوم و حیان کمان میبزم که این یک نوبت کافی نیست شما را یعنی استیغما مکر خوام ساخت  
 تا هر کس را بر من حق باشد استیغما حق خود بنماید پس از من فرود آمد و نماز پیشین  
 بگزارد و باز بر من رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی بر باری خواست و گفت یا رسول  
 ما ناز تو سده درم است حضرت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که تگن سب  
 کس نمیگیم و هیچ قابل را سوگند نمیدهم ولیکن این سده درم از چه مرست گفت یا رسول  
 روزی در رویتی میبکی بر تو بگذاشت و سوالی کرد مرا فرمودی که سده درم بوی ده من  
 بوی دادم و عرض ندا صلح حضرت روی بفضول کرد و گفت سده درم بوی ده و در سوره  
 امام اسمعیل خوارزمی در روضه الام سلامه قاضی سدید الدین خیر فقیه مذکور است  
 که در آن مجلس عکاشه بن محسن اسدی بر باری خواست و گفت یا رسول الله اگر نه آن **وما نمیدانم**  
 که مبالغه کردی و ایام هرگز این سخن نکفتی اما چون تکرار فرمودی و بسیار سال بعد  
 نمودی گوئی عاصی شده باشم تو در سفر بتول تازیانه بر آوردی تا بر ناقد غضب  
 برکتف من آمد و بسیار متاثر شد م اکنون قصاص آن میطلبم حضرت فرمود که  
 جزای الله

جزای الله **خبرنا** که عکاشه خدای ترا جزای خیر دهد ای عکاشه که این خصوصیت  
 باقیامت نینداختی و من قصاص کشیدن در دنیا دوست تو دارم از قصاص آخرت  
 که انبیا و اصفا و شهدا حاضر باشند و فرشته گان و مقربان درگاه کویای عکاشه دانستی  
 که کدام تازیانه بود گفت اری خوب دستی بود مشوق از خیزد تازیانه فافه در دادم که فافه  
 تازیانه حضرت فرمود که ای سلمان آن تازیانه در خانه فافه است برو بستان و بیاور  
 سلمان میرفت و ندا میکرد ای هر جان کیست که انصاف از نفس خود بدهد پیش آنکه آید  
 از ویستانت **انصاف** ده امر و ز که قیمت داری بدهی به از آن بود که بستانت **انصاف**  
 پس سلمان بدر بجز فافه رسید نفر زد که السلام علیک ای اهل بیت فافه او از سلمان  
 بشنخت گفت ای سلمان کجا بودی گفت ای سیدة النساء بدمت تازیانه مشوق میطلبد  
 فافه فرمود که سلمان بدمت دار چه سامان بر نشستن مرکب دارد سلطان گفت بدمت  
 بر من دست و خانی را و داغ میکند و ادای حقوق نمیاید و میگوید هر کس را بر من حقیقت باید  
 که طلب کند مگر این تازیانه روزی بر شتره بر دگر کف کسی **انصاف** حال آنکه از حضرت  
 قصاص میطلبد فافه خروش بر آورد و گفت ای سلمان بخدای که آنکس را سوگند دهم که بریدم  
 زخم کند که بخور و ضعف حالت سلمان بازگشت و فافه فرمود تا حسن و  
 بخواند ند و گفت ای جانان ما در حدیث شما در مسجد است و یکی میخواهد که او را تازیانه  
 زند و بر اوید تا بعضی حدیث شما بر یک از شما اصد تازیانه ببیند که آنحضرت بیمار است  
 و طاقت تازیانه خوردن ندارد شاهزادگان روزی مسجد نهادند اما چون سلمان

بیامد و تازیانه بیاید و فریاد و فغان از صاحب بآمد حضرت فرمود که بر خیز ای عکاشه  
 تازیانه بردار و جاکله من زده باشم بزلف عکاشه تازیانه برداشت و هر یک از صاحب  
 صد تازیانه برد و می آمدند که بعواض یک تازیانه بوزانند که رسول الله تب دارد و اند و ما را  
 زیاده مکن و عیار این ملال بر دل ما را و مدار حضرت ایشانرا عمد و خواهی نمود و نیز  
 که قصاص بر من واجب است تازیانه بر شما زدن مواجبه فایده رساند با آخر حسین  
 کریان و خورشان مجلس درآمدند باری دیگر از صاحب خورش بر آمد شاهزادگان  
 گفتند ای جد بزکوار ما شنیده ایم که عود از قصاص میطلبد آمدند آنهار یک  
 بعوض یک تازیانه صد تازیانه بخوریم حضرت فرمود که ای جان جانان زاده که من  
 زده باشم شما چگونگی قصاص کشیدای عکاشه گفت یا رسول الله انور گفت من زده  
 بودم من خوام که تو نیز گفت مبارک برهنه کنی حضرت دست کرد و راعه شسته از دو  
 پیکت خورش از ملائکه برخاست و فغان از صاحب بآمد اما چون عکاشه  
 چشمه کف مبارک آنحضرت افتاد و مهر نبوت بشقرو در آمد برجست و آن خاتم پیشین  
 بوسه داد و روی در میانه دو شانه آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله عرض من  
 قصاص نمود مراد من آن بود که مهر نبوت را بدهم و یعنی از عصبای مبارک شکار  
 مس کنم که شما فرموده بودید که من شش جلدی که منسسه التاز هر که پوست بدین  
 مراسم کند آتش او را من نکند بعد از آن سید عالم صلوات الله علیه و السلام از من فرمود  
 آمدن و آخرین موعظت بود این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت روی با زردی نهاد  
 در خلائی

و صدای اینمعنی که **بیت** جانان بستان خندان بنامند کن باز ای که در غیبت قدر تو نماند  
 از عالم قدس مسبح علی ان نقطه معالی رسید روزی جبرئیل بر همان ملک جلیل آمد  
 و گفتنای سید بدستی مراستی که بر سر کار تو سلام فرستاده است برو و گفته اگر بخور  
 ترا شغایت دم و ازین مفرقت خلاصی بخشم و اگر خواهی بپایم و مستغرق در پاری مغفرت  
 کردام حضرت در جواب گفت که من از خوردن پاپیور و کار خود باز نگذاشته ام تا هر چه خدا  
 با من آن کند فائق شاه آخینی و ان شاء اهل بیت اکرم حیات بخش و کم هلاک خواه  
 سرین کی حکمت بهم که بادشاهی بکنی نمیشود که شکایت بکویم و هدایت تو خواهم و توانی  
 و یکی دیگر آن بود که هر روز بلان حضرت را با تو احوات نما تا علم غوری و آنحضرت بیرون آمدی و آن  
 با مردم بگزاردی و در آخر عرض مد و تو توانست آمد نماز خفای بود که بلال بر سر حجره <sup>لله</sup>  
 آمد و گفت الفاتوره یا رسول الله خواجه عالم صلوات الله علیه و السلام جامه از خود با آورد و گفت  
 بر ساندی بلال خدای بی رحمت کند بلال زما فی دیگر توقف نمود و صدای الصلوة در داد  
 و خواجه صلوات الله علیه در غش بود جواش نداد بلال گفت آه خواجه ترک جانت کرد  
 از بسیاری زحمت بسر بیان گریبان روی میجد نداد گفت و احوال و انقطاع رجاء  
 و انکسار نظر راه که بغیر ما من رسد که رشته امید من بریده شد و بشت من تمام  
 کشت چه بودی که مرا مادر بزادی و چون بزادی چه بودی که پیش ازین بر می و این حال  
 حضرت ذوالجلال شاهان نگریدی **بایه** با من فلک از جفا کردی چه شدی و زاری خود  
 جدا کردی چه شدی چون آخر کار پستی باید زبیت اول بتو شانه اگر کردی چه شد

X

القصه شخصی بود بلال آمد و گفت خواجه غش کرده است صاحب خراستند که تا نگردد از  
 و یکی از اهل آن مجلس مامت کند چون اصحاب پیغمبر را در بحراب ندیدند فریاد بر کشیدند  
**بیت** انور که قد تو بحراب ندیدیم بر چه بجز اشک بحراب ندیدیم <sup>بی</sup> میوی بوی  
 لحظه قرار می گرفتیم بی روی تو در دید خود خواب ندیدیم درین محل حضرت رسالت  
 باهوش آمدن از فاطمه زهرا رسید که ای دختر این چه فریاد است گفت یا رسول الله  
 از صاحب تواند که از مفارقت تو میگریند و مینالند بس علی علیه و فضل بن عباس  
 هر دو را طلبید و تکبیر برایشان انداخته از خانه بیرون آمد و خورد پیش قوم رفت  
 و نماز گزارد و در بعضی کتب آورده اند که روزی در ایام مرجع سله بر بالین آنحضرت  
 بود آنحضرت لبی جنبانیدام سله گفت من کوش فراداشتم که چه میگوید با حق  
 سبحانه مشاجرت میکرد و میگفت الهی امانت مرا از آتش و رخ نجات ده و حساب  
 قیامت برایشان آسان گردان من گفتم یا رسول الله شما را چه حال است فرمود که ای  
 امیر علیه السلام از در آمد و گفت یا رسول الله در واقعه دیدم که زهری پوشیده بودم  
 تا گاه آن زهر از من جدا شد و بی زهره ماندم حضرت جبرئیل علیه و السلام فرمود که  
 یا علی آن زهر که بناه تو بود من بودم حال وقت آنست که من در کلامم و تو با الهامی <sup>بیت</sup>  
 بعد از من بسی امیر مگر همه بدست خواهد رسید باید که تکامل اشوی و طریق مصاب  
 پیش آوری و چون بکنی که مردم دنیا اختیار کنند تا آخرت اختیار کنی و بدانکه اول کسی که در لب  
 سخن کوثر

حوض کوثر من رسد تو خواهی بود تا گاه فاطمه از در آمد و گفت یا رسول الله در بحراب  
 بودم دیدم که زهری و محقق دارم و از تقاضای آن بجز آنرا تا گاه آن و زهری از من غایب شد  
 حضرت فرمود که ای فرزندان دلیند آن زهری منم که از چشم تو غایب خواهم شد و تو از  
 دور خواهی ماند در آشنای این حال حسن و حسین در آمدند و گفتند ای جد برنگرد  
 هر یک از ما جانان در بحراب دیدیم که تختی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخت سر پناه  
 کرده می رفتیم حضرت فرمود که ای جانان جنان تخت تا بوقت منست که بردارند و شما  
 در زیر آن سرها برهنه کرده و کسوه های مشکین بپوشانید و در ایام سله میگوید که ازین  
 واقعات تعبیر رسید کاینات خورش از اهل بیت بآمد دیدها از اثر هجرات  
 گریبان شد و جانهای از شر حرمان بویان کشت **بیت** جانها در آفتاب کجاست  
 سیلاب خون زومل کویان هر رود یعقوب را زین سو خود در میکند خاکی  
 برون زد دست سلیمان هر رود آدم و داغ ساینه طوی میسکند خضر کجا رحمتی  
 در داله کوه ریت کرانایه صحنش دشوار دست داده و آسان هر رود دیکر لکه صریح  
 که قبل از فوت آنحضرت سه روز جبرئیل آمد که بر سر کار تو سلام تو برساند و مرا  
 تو فرستاده از جهت اکرام و افضل خاص شریفی از تو میبرد که او را دانای توست تا  
 میبرد که خود را چگونه می یابی بقدر صلوات الله و سلامه علیه فرمود که یا امین الله  
 خود را مگرد و مغفوم و در دناک یی بام بان و در دیکر جوش آمد و همین برش  
 نمود هر جواب شنیدی در روز سوم تو میمونی منوال واقع شد او رده آنکه که در

روز سوم ملك الموت بيايد و ملكي ديگر اسمعيل نام باوي همراه بود كه آن ملك برصد هزار ملك حاكم است كه هر يك از آن ملك بر صد هزار ديگر حاكمند پس جبرئيل گفت يا رسول الله اين ملك الموتت بر در ايتنا ده و دستوري ميطلبم و از آن هيج آدي ميش از تو بقبض روح آن نطلبده و بعد از آن بفرست او را لطيف حضرت فرمود كه ايجبرئيل دستوري ده تا در ملك الموت بعد از آنكه دستوري يافت در آمد و سلام كرد و گفت يا رسول الله حق تعالي مرا بتو فرستاده است و امر فرموده كه فرمان تو بجا آيد و اگر فرمايي روح تو را قبض كنم و بعد از آن با برم و اگر كوي باز كه حضرت بطرف جبرئيل نگاه كرد جبرئيل گفت اي سيد بدرستي كه حق تعالي شوق دارد كه تو را بخورد بر دكت اي ملك الموت بگاري كه در اي مشغول شو كه من بفرستق آفتاي حق سبحانه و تعالي دارم كوي آن سرادقات غيب هائف عالمه لاري بگوش آن حضرت فرمود **بیت** تيار دروه نازم برده رازي فراگاه جد سازي صوبن نشتر فاني تو مرغ عالمه قدس حريف مجلسي انصاف در پنج باشد اگر تو در بين مقام انبياي و از اين عباس رضه منقول است كه در وقت حضرت حق تعالي امر فرمود ملك الموت را كه بن مین رو بنزد حبيب من محمد ص الله عليه و آله و سلم و پرهيز از آنكه باذن و يد ربي و از آنكه في دستوري وي قبض روح سخنم اي ملك الموت با هزار هزار ملك از اعوان خود بر آسبان ابلق سوار جامه هاي منسوج بد رو با قوت پوشيده بد در خانه آن حضرت آمدند و در دست عزرائيل نامد بود ان برورد كار عالميان بس از پيرون خانه بر صورت

اعرابي

اعرابي بايتا و گفت السلام عليك اهل بيت النبوة و بعدن الرسالة و مختلف الملكه دستوري دهيد كه از راه دن آمده ام تا بچشم در آن فاطمه عليه رسوله بود جواب داد كه حال ملاقات مير ببيت كه بغير مجال خود مشغول است باري بگردان طليد همان خواب شنيد سپوم بارت دستوري خواست با ما نيلد جنا كه هر كه در آن خانه بود از هويت آن او از بلز برب حضرت بپوش باز آمد و در دن مبارك بگشت در رسيد كه شمار لحيه ميش فاطمه گفت يا رسول الله مردی غريب با صورتي مهيب و صورت عجب بر پيرون ايتنا ده اي ميطلبم و سه نيت عذر خواهي كردم ميشود حضرت فاطمه را فرمود كه دانستي كه اين كيت فاطمه گفت خدا و رسول و انا نوست بغير صلي الله عليه و آله و سلم فرمود كه او شگفته اند و قطع كننده از زوها و مراداتت جدا كنند جماعت است نيم كننده فرزندانست پيوه كننده ز نانت حرفيت كه في جليد در كشتايد و پي حربه جان ربايد و اگر در بر در بند از ديولم در ايد بهر خانه كه در ايد زود گها هر از ان دو دومان بر آيد اين ملك الموت است كه قبض روح بده تو آمده و حرمت استانه ساكاه ميلايد و اگر نه اجازت خراست و طليدن داب و عادت او نيست در ش كشتاي فاطمه كه اين سخن فاشيد گفت و اهدا **بیت** خربة المدوية اي دريغ كه مدینه خراب شد كه صاحب سكينه غم سفر در حضرت دست فاطمه را بگرفت و او را بسينه في كينه خود كمر كرد و زماني نيك چشم مبارك بر هم جنايحه گفتند كه روح مقدس وي از جنبد مطهر مفارقت كرده فاطمه سر فر ايشان رفت و گفت يا ابتاه هيج جواب نشنيد باز كر بان گفت اي بد جهان من فدای تو باد نگاه كن

ويك سخن با من بگوئ حضرت بده بگشا و گفت اي دختر من مكری كه جمله عرش برای تو ميگردد و بدست مبارك اشك از چه فاطمه باك ميگرد و او را بشا رتبه ميداد ز دلها رها مي فرمود و ميگفت با خدا يا از در مفارقت من صبري كرامت فرماي نگاه گفت چون روح مرا قبض كنند با كوي انا لله و انا اليه راجعون بدرستي كه هر انساني با از همي عوفی هست فاطمه گفت يا رسول الله از تو كه كم رس وجه جبرئيل عرض تواند بود بعد از ان دره بر هم نهاد فاطمه گفت كه واگو بيا باه حضرت فرمود كه بعد از امر و زهيج كوف و آندوه بريد تو نخواهد بود بغير كرب و اند و ابن دنيا بواسطه علايق جسماني باشد و بجهت تعلقات نغمه ها كه لازم طبيعت بشر است اكثر چون قطع آن علايق خواهد شد و انشا الله تعالي وصال ملك متعال دست خواهد داد و حضرت و ملال و آندوه و كلال جبر ايا شد **بیت** موكنت كه دوست را رساند بر دوست ان كسيت كه او بمرك شادان نبود او هر كه انك درين محل اجهدات مومنان حاضر شدند و ايشان از انبغوی و طاعت و صيت فرموده انك فاطمه را فرمود كه بهر انت را بطلب فاطمه كس بطلب حسن و حسين فرستاد تا بجهل بيايد ايشان گفتند و او بلاه هر كه ما را بلدين شتاب بطلبيد ند تا سبب اوج طلب جيت شتاب كان سرعت تمام روان شد ند جنايحه عامها از سر ايشان پيغنا ده هر كه از زن و مرد ايشا بدان صفت ميديد فغان خروش بر ميگشيد و چون ايشان نزد يك آن سرور آمدند سلام كردند و بر ابرو بدن بر كرا رفتند و چون حضرت خويج صلوات الله عليه و آله را بدان حالديدند آغاز كرده كردند و جان زار بگرديدند كه انكر بده ايشان هر كه در ان

خاله

خانه بود بگريه و جاي آنست كه اهل زمين و آسمان و جنبيان و فرشتگان در مصيبت سيد اخوانمان مير اريدند و در و دعاء آن محبوب جان اشك از ديدها ميباريدند تا يك كلام دولت كه تحمل ان فراق تواند داشت و كلام كوش بلا فوج استماع نام و دعاء تواند بود **بیت** دوستان روز و دعاء است فغان در كيرند دل بكار كي از جان و جهان بگيرند شمشيد باه صبري نشايند و ذوق سوزن بكار بار فغان بگيرند آوره ده آنك كه حسن روي خود را بر سر مبارك آن حضرت و امام حسين سر را بر سينه با سكينه ان سرور نهادند و آن حضرت در ده مبارك كشاده در ايشان نگاه ميگرد و از راه لطف بر ايشان ميگريه و ايشان را زي برسيدن وي بجز در بهاب تعظيم و احترام و محبت و مودت ايشان وصيت مي فرمود و در مقتل نور ايريهت كه آن حضرت اهسته ميگفت در رف از ين رويهايش كه غبار يقيتي **بیت** في نشيند افسوسم از ين مور با شما كه بگره بچي اورد ميگردند نام ناخجا كار ان امت با شما چه خواهنند كه بعد از ين حال شما بكي خواهد رسيد شاهزادگان ميگفتند اي چي بزرگوار بسيار بوسه كه بر روي ماداري با سينه خود كه بر سينه ما باز نرادي بس از ترس ما كه باشد و عكساري و دلق ارميا كه كند فاطمه كه اي پدر او را غمناش باشد با كه كوم و حسن و حسين را از روي باشد انكه طليد اى مونس غيبان واي تو از نك بگيمان واي بچاه پيگشا واي دستي بچاگان ما بر مفارقت تو چيكونه صبر خواهم كرد و چي تو ديد از مبارك توجه سان تو اينم بود **بیت** در غم ايا د جهان بي باي و يرون مشكل است غم ز حد بگنشت في غمخوار بيرون مشكل است رفت دلدار و دل خون كشته را با خون

ای عزیزان بی دل و دلباز بودن مشکلاست **راوی** گوید که بعضی از خواص صحابه که بزود هم بودند  
از گوید حسن و حسین بگریستند چنانچه از گوید ایشان بگوش برهوش آن سرور رسید  
وی نیز بگریست ام سله گفت باز رسول الله نه گناهان کن شسته و آینه تو مغفور گشته  
و حال آنکه تو از صبح صخره و کلبه معصومی و صبح گریه حیت فرمود بگفت رحمت  
یعنی که من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که ای بعد از من حال ایشان  
یکجا رسد آنگاه فرمود که بخوانید برای من برادر من علی را علی علیه السلام بیا آمد و بگوید  
وی بنفست حضرت سرخورد از بالین برداشت امیر در زیر بغل وی در آمد و سر  
مبارکش بر بازوی خود نهاد و آن سرور بعضی وصیتهای که داشت بوی فرمود و از  
مریضی علی نقل کرده اند که گفت حضرت هزار باب از علم در من آموخت که از هر  
هزار باب دیگر بر من مفتوح شد و آورده اند که چون ملک الموت در آمد در صورت  
اعرابی دستوری طلبید حضرت و قوف یافت و اهل بیت را خبر داد و فرمود بگوید  
تا در آید عزرائیل در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی بدوستی که خدا بیتی ترا  
سلام میرساند و مرافق فرمود که قبض روح تو تکم مگر باذن تو آن سرور فرمود که ای  
ملک الموت مرا بتر حاجتی است عزرائیل گفت یا رسول الله چه حاجت فرمود که آن  
میخواهم که قبض روح من بکنی تا زمان که جبرئیل بیاید ملک الموت گفت فرمان برارم  
من حق تعالی فرمود ملک و در آن روز که مطهر جیب من محمد صبر یا همان خواهد  
آورد آتش و در آن روز و نشان و میران و وحی کرد بر ضوان که برای روح مقدس

من بهشت

من بهشت را آراسته کردان و بپغام رسید جبرئیل که خود را بیا را بیک که روح دوا  
من مرسد فرشتگان صوامع جبروت را خطاب رسید که بر خیزید و صف صفت  
که روح محمد صلی الله علیه و آله و جبرئیل را فرمان آمد که برویز حدیب و مندی علی از سندان  
برای وی بر جبرئیل که همان بنزد پیغمبر آمدان سرور فرمود که ای دوست من در چنین  
حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بوده ام و حال آنکه  
آورده ام که محبوب و مرغی هست فرمود که آن کدام بشاقت جبرئیل گفت ان المیزان قد  
لجرت بدوستی که آتش و در آن روز و نشان آید و الجنان قد زخرقت و بهشت پاکیزه  
سرشت آراشته اند و الحیرین قد تزیلت و حور عینا زینت و زینت محله شده اند و الملیک  
قد صفت و فرشتگان صفها بر کشیده اند بقدر و مژگ از برای رسیدن روح تنو  
**بیت** جمله ندس برای تو بیا راسته اند خوش خوش ای جان گذری کن بتمام که ناز  
قدی پیشند و قصر فلک را بفرود برقع از رخ مکن و جمله ملک را سوار حضرت رسول  
فرمود که ای پادشاه این بشا و تمام نیکت و لیکن مرلخبری که کی که چشم بلدان روشن کرد  
و دل من بجان شاد شود جبرئیل گفت بهشت حرام است تمام انبیا و ام ایشان تا زمانی  
که تو مات تو بد ایجا در آمد حضرت فرمود که مژه ازین را فی تو چیزی ازین عالی تو  
گفت یا رسول الله مفر کش که فرای قیامت در هر صفا حسرت و ندامت اول کسی  
که تاج شفاعت بر فرق وی نهد و اول شیعی که منسوب و اقر السور قبول بدیشان  
دهند تو باشی حضرت فرمود که ای سفروچی و ای مبلع امر و نهی بشا در فی من رسان که

X

که ملال از دلم بکشاید و زنگ اختلال از لوح ضمیر بزداید جبرئیل گفت ای مقتدای  
انبیا و رسول و ای پیشوای مناج سبل بیان کن که در چشم کسی و در فکر جستی که این  
فراق فزای با زانده از دلست بر غدا در جواب داد که برادر همیشه و ختم اندیشه من برای آتش  
اکون پیشتر از پیشتر برای ایشان مقوم و مهوم که ای در دنیا بعد از من طلب این در دنیا  
و استیجاب خواهد و هر حقان از عجز اسرار قرائی بکه رجوع نمایند و هر زده داران ماه  
روشنان بی من حکومند و زده کشتا بیاید و حایجان بیت الحرام بی من چه سان میدان  
منا بیایند و در عقب سرخام مهام و عاقبت کار و کردار ایشان بجا رسد جبرئیل گفت  
ای سید و سرور با سرور شادمان و خوشدلی باش حق سبحانه امر و زمان ترا  
در بنده خود خواهد داشت و فریاد قیامت چند ان از امتان تو بنوا خواهد بخشید  
که تو باقی شوی **بیت** نماید بعضیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیش رو  
حضرت فرمود که این زمان خوشدلی شدم و چشم من روشن شد ای ملک الموت  
پشتوای و بدایچه مامور شده قیام نمای ملک الموت قبض روح اطهر آن سرور مشغول  
شد و آنحضرت در آن حال در سقف خانه میدید و دست خود برداشت و میگفت **بیت**  
لا علی که ناکه دست مبارکتی مایل شد و بعالم ارحال فرمود **بیت** رفت آن طاووس مرغی  
سوی غرش چون رسید اندر شامش بری غرش شاهبازی این قفس در هم گشت  
رفت و خوش بر ساعد سلطان نشست و در روایتی آنست که ملک الموت در حضور  
جبرئیل روح مطهر آنحضرت قبض کرد و با علی علیه السلام برد و میگفت و الحمد لله یا رسول الله

و آنحضرت

و آنحضرت امیر عالم امر منقولست که از من جانب آسمان و الحمد لله شنیدم و صحبت  
رسید که جرن آن حضرت ازین دنیا انتقال نمود فاطمه زهرا عیادت بدید و زاری کرد  
و گفت یا آبتاه پدر بزرگوار آجابه زبانه لعابت کرد بر صورت کاری بلکه او را حضرت  
خود خواند یا آبتاه ای پدر مهربان من جنت الفردوس و ماوه آنس که جنت الفردوس  
قرارگاه و ما و ای دست یا آبتاه ای پدر عزیز جبرئیل بپناه من خیر تعزیت تو با جبرئیل کنم  
و اجر بر مصیبت تو از ملک جلیل جیم و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی هرگز  
فاطمه را ندانند بد ناما وقت وفات بلکه شب و در ذکر بیان بود و در آن کریمه و زاری  
نمی آسود **بیت** کا و وفادار دینت مراد در کربت عیدیت در هم تو مراد زینت ذکر کرد  
فاطمه و بعضی از واج طهارات و جمیع از صحابه کار که در تعزیت آن حضرت گفته اند  
محل زیاده ازین اوراق مجال میطلبد و مضمون آن همد در بیع و افسوس و حسرت و نشو  
و ناله و اندوه و حرقت **بیت** شعله آتش هجران تو جان میسوزد و ز فراق تو دل به  
جان میسوزد این چه در دست کز خون حکم میریزد و بی چه سوزست کز جان  
چنان میسوزد شرح این غم چه نویسم که قیامت کند و صف این حال چه گویم که زبان تنو  
یک آن کار بدین فرموده که هر چه کسی که بر حضرت بگوید آتش و در آن نه بیند و این مخصوص  
باصل زمان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت را تا قیامت چون از فوت آنحضرت متا  
و متعجب شود و از زنده فراق وی بگریزد در نیمک داخلند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت  
امت است و همه را در مصیبت گریه امری لازم باشد و اندوه حکمی تخم و بلکه جن و انس

X



و ملک زمین و زمان و فلک ثابت و سیار و جبال و احجار و نبات و اشجار و وحوش  
 و هرام و سیاح و سوام و میغان هوا و ماهیان دریا درین تقریب مشارک اند و مسا  
 و آنکه به و ناله جزون و مسالمانند بیت ای نهرات زمین و آسمان بگریسته سینه  
 و در خون شده روح و روان بگریسته کن مکان چون فالبلند و تو جرحانی لحجم و در آن  
 تو تمام کن مکان بگریسته نه همین ملاحظه که ما بهر زمان داشتیم بلکه رضوان نیز در باغ غیاث  
 بگریسته خوت کوی دید بهر سیدی که ما تمش جبرئیل اند فلک با قدسیان بگریسته  
 آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم در همزای سید آخرین بگریسته اهل بیت  
 کربه کشته از بهر رسول سنگ خارا بر دل و پروردشان بگریسته عظم الله اجور  
 مصابینا حضرت رسول الله علیه و آله و سلم و من زنا شفاخذ الکبری و لا  
 تحت لوائیه الا عظمه و الله اعلم **باب چهارم در بعضی احوال حضرت فاطمه**  
**علیها السلام از وقت ولادت تا زمان شهادت** باید دانست که حضرت رسالت  
 صلوات الله و سلامه علیه را از خدیجه گری در و بر و چهار دختر بود از پس آن بقره  
 که آنحضرت را بد و کفایت کرده احوالقام کنند و دیگر عبد الله که طیب و طاهر لقب او  
 و در زمان اسلام متولد شد بود اما دختران ذیبت بود و فاطمه و زهرا و سحر و خمر  
 ترین همه بقول شهر فاطمه است و گویند رقیه و زهرا فرزندان در حیات آنحضرت و فاطمه  
 یافتند الا فاطمه و در ولادت و اختلافت بعضی بر آنند که ولادت او در سال سی و  
 پنجم بوده بعد از واقعه فیل و پنج سال پیش از نبوت و بقول در سال چهل و یکم واقع شدن  
 آنحضرت

ابوحنین خرمشاد در کتاب موالید از امام محمد باقره نقل کرده که ولادت فاطمه بعد  
 از بعثت بوده که به پنج سال و شش خنجد در وضه الواعظین آورده که چون خدیجه  
 حامله شد فاطمه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای خدیجه خیر  
 مرا بخر و داده که این فرزند دخترت است فاطمه نام که و بر آنی باشد باک و با کوزه و با بک  
 و حجت اما چون ولادتش نزدیک رسید خدیجه کس باقرهای خود فرستاد از قریش  
 که بیاید و از من کنایت کند آنکه زنان از یکدیگر کنایات میکنند ای آن جواب باز  
 دادند که ای خدیجه تو در ما عاصی شدی و قول ما قبول نکردی و زن بیتم عبدالله  
 شدی و درویشی بر تو انگیختی و اختیاری کردی ما شعل تو کفایت نمیکنم خدیجه از این  
 سخن ملول شد که گنگا حصار زنان بروی ظاهر شد ندانم کون و در باز لاجا که گفتی  
 که زنان بی هاشم اند خدیجه چون این را بدید بدو رسید یکی از ایشان گفت آنرو  
 مدارای خدیجه و ترس بخور راه ملا که خدایتعالی ما را بسز فرستاده و ملخا هرات تویم  
 من ساره ام و این دیگر مریم است عمران و سوم کلثوم خواهر موسی چهارم آینه زن فرعون  
 و اینها رفیق تو خواهند بود در بهشت بس از آن یکی بر راست وی نشست و دیگری در جانب  
 حب وی و یکی از پیش وی و دیگری در عقب و فاطمه متولد شد طاهر و مطهر  
 و چون بر زمین آمد نوری از وی در رخسار کردید چنانچه در چاههای مکه  
 احاطه کرد و بشرف و غریب زمین هم جای نماد الا که بدان نور روشن شد  
 نور آسمان رسالت هدای از گرفت **بسیار سنوت کلی از تو گفت** هر چه **سخت**

و تعالی و حور از بهشت عجمه طاهر حضرت رسالت صافرا د با هر کی طشتی و آبرقی  
 و در آن آبرقی آب کوه بود پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فر  
 گرفت و بدان آب بشت و خرقه سفید بیرون آورد بغایت خوشبوی و بر  
 در آن خرقه پیچید و رقیه دیگر با کوزه پارچه طیبه بطریق مقنعه بر سر او افکند  
 و گفت بگری خدیجه و بی باک و با کوزه که خدای بروی و بر نسل وی دیگر  
 زنان نیز نهیست گفت خدیجه و بر او فرستادان و خندان و حضرت رسا  
 در آمد خدیجه فاطمه را در کتار پدید نهاد و حضرت او را فاطمه نام نهاد و کفایت  
 او امام محمد است و لقبش راضیه و مرضیه و زکیه و بتول و زهرا و بر افضال  
 بسیار و مناقب پیشمارست و در هر آفرده که از عایشه برسید ند که از زن  
 که دوست برود بر رسول گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهری و به نبوت  
 پیوسته که روزی حضرت رسالت صلوات الله علیه در جمع صحابه فرمود که از  
 چه بهتر یاران ندانند که چه جواب گویند و مرتضی علی علیه حاضر بود چنانچه با  
 آمد و آنچه از آن حضرت شنیده بود فاطمه گفت فاطمه فرمود که چرا گفتی که زانرا  
 آن بهتر است که مردان ندانند پسند و مردان ایضا نراند پسند چون نام محمد شد  
 پس علی بن ابی طالب آنحضرت مراجعت نمود و آن جواب را با آن سرور بگفت فرمود که  
 از آن تعلیم گرفتی از فاطمه حضرت فرمود که فاطمه بضعة منی یعنی فاطمه پاره ایست از من  
 و صحبت پیوسته که خدای تعالی خشم کرد خشم فاطمه و خشم خود شود و خشم خودی  
 از او

او ای فاطمه از آن گشتن کان فرزند خودت مناک خواهد بود یا خست نودان خودت  
 بتول زهرا از قاتلان فرزند خود خشنود باشد و شبهه برایشان غضب خواهد  
 گرفت و خست مناک خواهد بود و چون فاطمه سبب خشم خداوند است **ظلم**  
 خشم خدای گرفتار خواهد بود و عذری که درین باب گویند مبدول و بتول  
 نخواهد افتاد **بیت** مثل ولاد علی و کاه عذره پیش آن عذرت بدتر از کاه  
 و در اخبار آمده که روزی سید انبیا صلوات الله و سلامه علیه بق روی رفته  
 و مرتضی را با خود برده و حسن و حسین ۱۴ طفل بودند مگر حسین از خانه بیرون  
 آمده بخبر ما سناها و مدینه افتاده بود و هر طرف میکشید و در خانه نوا فرج میکرد  
 که ناکا بود می که او را صالح بن رقیه گفت ای آنجا بگذشت و نظرش بر آما **بیت**  
 افتاد فی الحال و را بخانه برده بنهان ساخت روزی نماز دیگر رسید حسین **بیت**  
 خاتون قیامت بچش آمد و زبان مبارکش در خوشی راوی گوید که هفتاد بار  
 سیده النساء پیش در حجر آمده بود و باز گشته کسی پیداننده که او را بطلب  
 حسین فرستاد آخر وی بحسن کرد که ای جان مادر بر خیز و طلب برادر کن که دل بجز  
 من در فراق او میسوزد و هر دم شعله جانش زدیگر در کانون سینه میکیه من بر  
 یا فرورد حسن بر بخاست و از مدینه بیرون آمد بگردن خود ما سناها میکشید  
 و میکشید یا حسین بن علی و یا قره عین النبی از آنست تو کجایی و چرا ویدار خود **بیت**  
 خود نینمای **بیت** دلها تمام بر روی رخ خرد بنمای **بیت** کجاست حرم ای جان زکر **بیت**

حسن عد نعه میزد و جواب نمی آمد نگاه اهو بی بد باشد فی الحال بزبان  
 جاری شد که یا ضعیف هل رأیت اخی حسینا ای اهو برادرم حسین را دیدی اهو  
 بزبان حضرت الله و برکت و مبعث محمد رسول الله و علی ولی الله یعنی آمد  
 و گفت ای نور دیده بیخ خدا و سرور سینه فاطمه زهرا و علی مرتضی اخذ  
 صالح بن رفته یهودی گرفته و اخفاء فی بیته و در خانه خود پنهان کرده این کج  
 در و پرانده و این جوهر در خانه او طلب شاهزاده حسن خرامان خرامان بدر خانه  
 صالح آمد و گفت ای صالح بیرون آمد حسن گفت ای صالح برادرم حسین  
 از خانه بیرون آرو من سپار و اگر نه مادر را بگویم که بیک یارب سحرگاه از حضرت  
 آله در خواهد تا خودی در روی زمین زنده ماند و پدرم را بگویم تا بیخ  
 تیغ ایدار مارا از یهودان نابکار بر آورد و از حیدم در خواهم تا تیر از جعبه لقا  
 بر کشید و کمان یقین ببرد و در هدف قاصد تو زمین اندازد تا حق سبحانه آنجا  
 نمرود تمامت یهودان نابکار را بجان شوند صالح از آن گفت و گو متعجب و در آن  
 و جوی متعجب فرموده که گفت ای پسر مادر تو کیت گفت مادرم زهرا زهرا و روضه  
 خضر صفت خانزاده رسالت واسطه قلاوه عزت و جلالت در صد فخر و عزت  
 جهر علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مفاخر بعد ناصیه محمد و ما توجرد  
 مبارکش از سبب بهشت سرشته در قباله او ازادی عاصیان نوشته مادر سادات  
 مجمع سعادت چشم بر هم نهاده از زهر او اهل عرصات بقول عد را فاطمه زهرا **بیت**

صالح بن رفته یهودی گرفته

فخری

رفته بخاروب زلف خالک در بش حور عین طره خورشیدی زگرده از آن مشکبار  
 آنچه زگردهش داده برضوان نسیم روش چشم راه برده معناری بجان در صفت  
 لایزال از یک کبک کمال خدمت او خالکات کرده بجان اختیار صالح گفت مادر است  
 پدیرت کیت گفت پدرم شیریزدان شاه مردان بد و شمشیر جرب کنده در میدان  
 و بد و نیزه زنت بر اهل انکار و عدوان بد و قبله با مصطفی نماز کرده و شب  
 غاز جان خود را برای سیدانش و جان فلا کرده خدا شتر علی نام کرده و رسول  
 در اعظم شل احترام کرده سید غالب و محرو فلک مواهب علی بن ابی طالب صالح  
 گفت پدیرت رام دانستم خدایت کیت گفت در بیت از صد فخر و شرف خلیل میوه ایت  
 از درخت بخت اسمعیل نوریت از قندیل بچیل و پنجه از دروزه عرش ملک جلیل  
 در مکه نماز خفتن گزارده و در زیر عرش بوتیره قیام نموده حق سبحانه و سلام  
 از عرش بر کله رانیده و بمقام قاصد تو زمین رسانیده رسول تفلین امام علمین  
 نظام دارین مقتدا ی حورین پیشوای اهل شرفین و مغربین جد سبطین سید  
 حسن منم و برادرم حسین **بیت** سیدانیا بناه رسل مقصد کن مکان امام سید  
 شاه مکی شنیده مدنی خواجه شه نشان فخری شاه کرده و سر بر پنج جیش  
 مشغول فرورد و دمان قریش شاهزاده عا این مناقب ادا میمورد و صیقل کلام  
 کفر از آینه دل صالح میزد و در واجب بلامت از دیده های بارید و بدید حیرت در جن  
 مینگری **بیت** ای فناء عالم جان نوردی تو صد دل اسیر سلسله مشکبوی تو

باز در رسول آمد گفت با سید المرسلین و با رحمة للعالمین خطا کرده و با بگر گشته  
 تو جفا کرده ای بی اجازت مادر و برادر بخانه برو مادر من واقف شد فی الحال برادر  
 اکنون که اسلام بر بخت و بر عتبه و متانعت شرع و مست نشت توبه و انابت پیش او  
 و بلخه کرد بود خرت بیباخ خود هر چه روی آن داد که بروی بخم اری و نگاه و برادر  
 کنه این حضرت فرمود که ای صالح من از پدر خود در گذشتم اما ایشان بر کله یک کله خدا  
 اگر وی از نخشتر که در دنیا نهی تو هر دو کرد صالح بخار و روی بصیرت نهادت فرغ  
 و زاری میکرد که خدا یا کتا که درم و نامه عمل خود را بدین بی ادبی سپاه کردم **بیت**  
 یارب بدر تو عدل بخواه آمده ام بکنجسته بودم و بر او آمده ام اکنون زنی عدله نگاه آمده  
 بپذیر که با حال تپاه آمده ام با مرده اند که هفتد شباز و ز میگریست و در صلوات و ناله  
 وی شها از منزل تریا میکند شتر روز هستم جبریل امین از حضرت رب العالمین در برید  
 که ای سید خدایت سلام میرساند و میفرماید که آن پر خورشید با از خزان که توبه  
 او را قبول کردم و کاهان او را قلم غفور کشیدم و نام او در مجرید و دوستان ثبت نمودم  
 عزیز من در بیعتی نظر کن که کا فری این مقدار خطا کرده ام امام حسین را بخانه خود برود  
 بنهان سلخت نه او را طبا بچه زد و نه **بیت** در وی سخن سخن گفت بعد از آن از کرده بیست  
 شد که را بکن داشت و مسلمان شد این همه قطع باینی که تا حق سبحانه و تعز از وی  
 خشنود کرد و آن ستمکاران که جگر کوشکان مصطفی و نور دیده زهرا را بر زهر فمندان  
 ساختند و فرزند بسندیده بر منقضی با هفتاد و تن در بوی کربلا بکشدند ای حال

محمد

کروی سخن ادا و صدق و ارکوش من بر در شها و او شد از گفت و گوی تو پس گفتی  
 جگر کوشه رسول خدا وای نور دیده علی مرتضی وای سرور سینه فاطمه زهرا پیش از آنکه  
 برادرت را بتو تسلیم کنم مهر مهر جد بزکرا بخود را در دل من نگار و کلمه شهادت را  
 بر من عرض فرماید تا احکام اسلام را در کنم و منقار فرمان شوم امام حسن  
 اسلام بر و عرض کرد و صلح از روی اخلاص مسلمان شد و بخانه در و رفت  
 و دست امام حسین را گرفت بیرون آورد و دست امام حسن داد و طبعی ز سرخ  
 و سفید بر سر ایشان نشان کرد در دست برادر گرفت بخانه باز آمدند و فاطمه را  
 در مبارک آرام گرفت **بیت** رخ نمودی و دلم را فرجی بروی نموده آمدی و ز قدرت  
 جان به تنم باز آمده روز دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خود آمده مسلمان شده بدید  
 فاطمه او از شهادت بر کشیدند و محاسن سفید در استانه خانه زهرای مالید و  
 بسوز سینه و نیاز تمام مینالید و مسکعت ای دختر مصطفی بگویم که فرزند تو بیایا  
 از آن حرکت بشمان شدی کفر با بکن استم و مسلمان شدم از سر کناه من در کله فاطمه  
 بوی پیغام داد که از خنده خورشید که ششم و نصیب خود عمو کردم اما ایشان فرزندین  
 مرتضی انداز و عدله باید خواست صالح صبر کرد تا مرتضی از غم باز آمد و حال امیر و املا  
 کرد و صورت حال باز نمود علی با فرمود ای صالح من خشنود کشتم و از سر کناه توبه  
 کن شتم اما ایشان ریخته باغ رسالت و زبال حد یقه جلالت اند جگر کوشکان سید  
 نور دیده خان لوجه او را در اند برو نزد حضرت و از وعد بخواه صالح که بکده آن  
 نزدیک

#

ایشان چگونه خواهد بود **بیت** ای که بسته بخویرزی و لادرسول هیت آخر خداوند  
 چنان شرم نبود هیچ اندیشه نکردی که رسول ثغابین از بی حرمت ایشان چه وصیت  
 فرمود  
 اه از اندم که کند فاطمه از خبر تو داده مصطفی بر تو غضبناک و علی خشم آمدیم با ذکر بعضی  
 از مناقب فاطمه در اخبار وارد شد که خذ بقیه الیما کفتم روزی مادرم از من پرسید  
 چند کاهست که پیغمبر بدیده کفتم چندین وقت مواخاوری کرد و دشنام داد کفتم  
 بگذار تا بروم و باحضرت مبارکوارم و از برای خود و تو القاس تمام تا طلب امر زنت  
 دستوری داد و بر فتم و باحضرت نماز شام و خفت بگرادم چون از نماز فارغ شد  
 برخاست و متوجه حجره ظاهر شد من م از عقب او روان شدم دیدم که در راه  
 شخصی پیش او آمد و بطریق مسامرت با او سخن گفت و قایب شد و آنحضرت روان شد  
 و من از پی او میرفتم و از بیایی مراد بود فرمود که این خذ بقیه است کفتم آری پرسید که حالت  
 توحیست کفتم برای من مراد من امرش طللی فرمود که **عفا الله لک و لوالدک یعنی حال**  
 بیامرزاد تو را مادرت را سگت این شخص که مراد پیش آمد دیدی کفتم آری گفت مکنی  
 پیش ازین هرگز بزمن نیامده بود از برورد کار خود دستوری بخاست که بزمن  
 سلام کند و بشمارت دهد که فاطمه سیده زنان اهل بیعت و امام حسن و ابی  
 حسین سیدان جوان اهل بیعت خواهند بود و در حدیث انس بن مالک رضی الله  
 آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که بس است همین ترا از زنان عالمیان  
 یعنی آنکه بیعت مناقبت و معالی ارسته اند چون مریم بنت عمران و خدیجه بنت  
 خویلد

خویلد و فاطمه بنت محمد و ایسته بنت مزاحزن فرعون و ابن خولیده در کتاب مناقب  
 رسول از امام حسن عسکری نقل میکند که حق سبحانه آدم و حوا را در بیعت متفکر  
 کرد ایند ایشان در در و صله فرود و من میخامدند و خود زار در غایت حسن و جمال و احشاش  
 میدیدند و قتی آدم باحو گفت که خدای از تو نیکوتری نیافریده است و کسی بر لوح و جو  
 رقمی زیبا تر از تو ندیده حق سبحانه و تعالی و کسی که در جیبش که ایشان را فرود و من علی برین  
 آدم و حوا فرود و من علی در آمدند دختر قری دیدند بر بساط لطیف از بساطهای بیعت نشسته  
 ناچیز از نو بر بر روی و کوشور از نو بر در کوش وی و ساخت بیعت از نو بر و وی او در  
 خشان کشته **سبع** تو رخ نمودی و عالم تمام تو کردت آدم گفت ای جبرئیل ای دست  
 من این دختر چه کس است و بدین زیبایی که در این جهان از نو بر روی و چنین او نور  
 کشته جبرئیل گفت این فاطمه است دختر ناطق محمد از فرزندان تو که پیغمبر اخرا القاس  
 خواهد بود گفت آن تاج و هاج چیست بر سر او گفت آن شوهری عیلت گفت آن دو  
 کوشور چیست در کوش و یک گفت فرزندان وی حسن و حسین اندام گفت ای  
 جبرئیل ایشان پیش از من آمده شده اند جبرئیل گفت ای آدم ایشان افریده بودند  
 در غیاض الی پیش از آنکه نافریده شوی چهار هزار سال **قال رسول الله صلی الله**  
**علیه و آله و سلم** خلقت انا و علی من نور واحد جبرئیل خلق الله تعالی آدم و با بیعت  
 آری **بیت** اندام که خاند بر سر کوی تو ساختم آدم هنوز محمد خلد برین ننور اند که کیا  
 آمانت در آمدم جبرئیل برخازنده رحمت امین بود از یکی از امامات مومنان بیعت

گفتت پرور سفت پیغمبر صلی الله و بر و کسای بود از چشم حسن در آمد و برادر زبیر  
 در آورده حسین پیش آمد او را از نجای داد علی و فاطمه در آمدند ایشان را از نو بر در زیارت کسا  
 در آورده جبرئیل نازل شد و این آیه آورد **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الیبنین**  
**ویطهرکم تطهیرا** یعنی جز این نیست که خدای میخراهد که برود از شما رجس را ای اهل  
 و پاکیزه کرده اند شما را پاکیزه گردانیدنی و آنحضرت در شان این چهار کس فرموده  
**انما حرب المؤمن حربه و سلم لمن سلمک** محض ای یعنی آنست که من حرب کنم با کسی  
 با ایشان حرب کند و صلح دارم با کسی که با ایشان صلح دارد و حضرت فاطمه هشت  
 سال در مکه ملازم پدر بود و از حضرت معجزات بسیار منقولست یکی آنکه در بعضی  
 کتب آورده اند که روزی حضرت سید عالم صلی الله در مسجد حرام نشسته بود  
 و بیت بدیوار کعبه باز نهاده جمعی از خوایان قریش خرامان در لباس ناز و عیش  
 شادمان در مقام مفاخرت بتزویک آنحضرت آمدند گفتند ای محمد اگر چه بیعت  
 از تو بیکانه ایم اما در نسبت قرابت بیکانه ایم و در بیک شهر هخاند ایم یعنی هم که سر  
 برشته رحم از تو بریده کرد این امر و زرتیب عروسی داریم و کار ز فانی میسازیم  
 و فلانده که خویش نیست بغلان کس میدهم دختر خود فاطمه را بفرست تا در چرخ  
 ما تماشا کند و هم خویشاوندی بجای آورد و مقدم خود منزل ما را رونق بخشد  
 و محفل ما را زیب و زینتی از زانی نام داخله صلوات الله علیه نماید فرمود آنکه سر  
 بر آورد و گفتت نیکو باشد شما بر وید نامن فاطمه را بفرستم ایشان بر خند و حفر  
 سید عالم

سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند که  
 با خلق خلق و در زم و حفا و زار دشمنان را تحکم کنیز زهر نفاق ایشان را بیکدیگر و فاد **سقا**  
 سازیم **بیت** جنگ با یکدیگر و بندارند صلح زهر بایکدیگر و او کارند قند امر و خفا **ن**  
 عرب بیعت آمد بودند و در خواست کرده که بیعتند ایشان روی و در عقد و زقا  
 ایشان حاضر کردی و من قبول کرده ام که ترا بفرستم توجه میکوی فاطمه گفت حکم  
 خدایاست و رسول او را از حکم سر بچیدن نمیدانم **بیت** مرا تو جان عزیزتری یا دشمن  
 به چه حکم کنی بر وجود من حکمی ای پدر بفرمان تو در مجلس و محفل ایشان میروم اما  
 متحیرم که کدام جامه بپوشم و چه لباس تنبست کردم ایشان جامهای زیبا پوشیدند  
 و خود را با لباس قیمتی بسیار آسته مبادا که چون موارد جامه خلقتان و جامه گفته بینند  
 طعنه زنند و به استهزا و افسوس در من بگردند زن عقیبه و دختر شبیه و خواهر ابرو  
 با هر غنایان فضول پیشه و بی ادبانی که اندیشه انجا حاضرند ای پدر بفرست و کز آن  
 دختران عرب را نیکو شناسی حالت لعط که خار در راه تو می نذازد و هند در آن **سنان**  
 که از عیبت شما چه کار دیگر نمی بردازد در آن مجلس ازای پدر برضی شمار و شست  
 که اینها هم باستین اسناد خانه مادرم خدیجه میفرستد و بوسم ملازمت دارم پدر  
 خانه او میفرستد امروز حله با بیای روی و خزمصری و پردیانی و حله عراقی نشسته  
 زبیرهای بیکلف بر بسته تا جنهای کحل جیوا هر بر سر نهاده بر بالشهای زربفت نیکه  
 زده و من با جادری که جلدن جا از لیلی خرم باند بر نهاده ام و با جامهای بسینه که

چند بنجامر قعه بر آستین و کربان آورد و خخته ام در آن مجلس در آن چرخ مرا  
 بدینند بگویند که دختر را چه افتاد و عقد مادرش که روز عقد در کون دان  
 خراج مملکتی بود اکنون دخترش جامه بلا سببی پوشید سبب چیست ای پسر  
 بزیر کوا را ایشان را دیده معنی گشاده نیست که دانند که درختی از بوستان رسالت  
 رسیده است و نهال از جویبار نبوت سر بالا کرده بجامه دیبا و زبور زیبا بلکه  
 بنمای مساع غرور دنیا فریخته و شغفیه نشود این همه نظر بر صورت دارند و دریا  
 بصیرت بجانب معنی کارند **بیت** و که آن صورت پرست از حال ما گاه نیست  
 اری اری اهل صورت را بعضی باده نیست ای پدر چه بودی که مادرم خدیجه  
 بودی تا ایشان را این داعیه بدانشدی و این خیال از خاطر سر بریزی اکنون او بجز  
 رحمت حق بیوسته و من در خزان فراقش چون عند لب بر روی گلزار میزارم و از  
 خار خلاقون عرب که بخصور افعال منند در بجزان مادر زار **بیت**  
 هر که که دلم از غم دلدان ساله از ناله زارم در دیوار ساله عیم مکن ای دوست اگر  
 زار تا لکوان که فرافیت بناجا رساله فاطمه این میگفت و قطرات حسرت بر سر  
 میبارید حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر آمد و گفت ای جان پدر ما دلش  
 و اند و نهال که لباسهای فلخ و زین های مکل نیز دما قدر و قهقی بداند  
 هد هد تاج مرصع بر سر دارد که میدارم که راجحه گریه او مشام جان از این میکند و  
 لباس ملج بی پیشد کوبوش که پای سیاه او هزار سوا میسازد امر و زانها که چرخ

نزد دروغ

زرد و سرخ پوشیده اند و در حسن تکبیر جلوه میکنند فرادما شد خرابی قیمت همه  
 دروغ خواهند بود خواهر بچهل بچهل کرام و ز طوفان زمین در کون دایره فرادما  
 آتشین در کون خواهد داشت دختر عتبه اگر در دنیا بر سر کای عشق تکیه زده در  
 آخرت بر عتبه تمناش با خواهند داشت ای دختر همانرا بگویم فقرت که موسی بگویم  
 محرم ضرره طور و مقرب قبه نر شد **بیت** ما و کلیم فقر که تاری از ان به است از حله  
 پستی و دیبای ششتری ما و بلا سبب بخور که در بدله خورد زینا تو از ملاس حضرت  
 ایشان درین سخن بودند که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و گفت  
 یا رسول الله خدا تو اسلام می رساند و می فرماید که فاطمه را که تا در آن عمر و سحر  
 شود که انجا بقدوم او مؤمنی بحبیب و حال مغرب ظاهر خواهد شد و بعضی از ان  
 صید وی خواهند کنت و بیگت قدمش از قید گرفتار خلاص خواهند یافت خواجه  
 عالی گفت ای جگر گوشه من اینک آمدند و می رسانند قواعدم و نهی طووس  
 ماد که از ایشان سدمه المنرق رسید و فرمان حضرت عزت رسانید که فاطمه  
 بگری تا در آن محفل حاضر شود فاطمه فرمود که ای ستر نشو ای پسر ای شفیق محشر  
 من تا زمانی نمیگردم این اندیشه آمده بود که دنیا ساری ما تراست تماشا می گرد  
 عجب می نماید این زمان که فرمان خداوند در رسید توقف و مجال نمانده بس  
 حضرت بتول عز را مقنعه در سر افکنده مجاد عصمت بیوشید و از خانه بدر  
 خورشیدان تنهایی خادمه و حاجبه روان **بیت** ای کس که میسازد امر و زانها که چرخ

تاریجه آن مشام عالمیان را معطر سازد و کجاست و در چشم نغم اعلا سپند میسخت و بگری  
 برای سلامت حال دوستش دعا میگرد بدین عظمت و در بدله و شوکت و گو که فاطمه بدان  
 در آمد و زبان آن زمان بدن کلمات مترنم شد **بیت** نوازه هر که با زانی بدین خوبی و بر خاست  
 درمی باشد که از نیت بروی خلق بکشی بر نیور های ایا ایند وقت خوب و بیان را تو همین تن  
 جناب خوبی که در هر هاپتالی ملامت کوی بجا صلح بر خازد نشنا سکه در آن ساعت که  
 یوسف جمال از بره بنای چشم خوانین عرب که بدان کوه صمد فخر خلق و ادب افتاد و بیک ایشان  
 خیره و آینه عقل و وحی شان بیرون گشت هر یک از جای خود بر جگند و میکنند ایا این دختر کلام  
 سلطانت و محترم حرم کلام خاقانست **بیت** ابو کیت این این کیت این در خانه تا که آمده  
 این نور اللقیست این از تو الله آمده این نخت و دولت و انگر این لطف و رحمت را کرم در خانه  
 بد اختران بار و جرن ماه آمده این کلام خاقانست که چهره وی افتاب و ماه را غلظ میکند  
 این جامه از نجاست که در خزانده ملوک عرب چنین لباس نباشد که این جامه را هر یک  
 مصر و اسکندریه بافتند و بود و تارش هر مردان و فر فرنگ تافته اند ایشان نذلف ستند  
 که آن ارکان خانه غیب بود چون دانستند که فاطمه است لرزه بر اعضای ایشان افتاد  
 پیشگاه مریبانه کلاستند و هر یک در گوشه سر استعمال بر پیش انداختند **بیت** همان زین که  
 و در حسن میروخت چون تو آمدی بی کار کردی جوی کافران که سر شسته مدد  
 از ایشان منقطع بود از آن مجلس فرار نموده آن صورت را بر سر حضرت رسالت حمل کردند  
 جاعتی دیگر که انجا فر داشتند زبان بعد خواهد گشاده گفتند ای دختر مصطفی جان

**بیت** چه غم خوردشید تا با آنکه نهار رود در ده چه غم سر و خور ما تو اگر یکبار بر او آید و آن  
 که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خلقان او را از چشم خلقان پوشید میداشت دختر  
 قشیش و خاقان عرب گوش گشاده که همین ساعت دختر محمد میاید با خرقه کهنه مقنعه تا  
 جرن جل و حل ما بیند و لباس و پیرایه ما بتقری در آید هر آینه از رشک آن آب اندوه  
 از دیده وی روان شود و از حسرت در ویشی آتش غم در دلش بخازد ایشان در مجلس  
 که او از بر آمد که اینک فاطمه در آمد هرین فاطمه زهر اقدم در آستانه خانه نهاد هر آینه  
 خانه از شعله جالش روشن و در خشنده کشت فاطمه ند بوسم جاهلیت بلکه بطر بولام  
 باهل مجلس سلام کردی سلام و ذوق سلامت بدل رسید خاقان آن مجلس را از حضرت  
 جلال حضرت مجال جواب نبود اما چون دیدند که دختر خیر البشر همان خرامان میاید  
 و دامن حله که چشم روزگار بجان جامه ندیده در میا میکشد تاج مرصع بد شاهرا  
 و یاقوت ابدار لعل در خشنده و فروزه در خشنده و زمره نانبه بر سر نهاد که دیده  
 از شاهده آن جواهر خیره میشود و دست او بر خقی آن زرد رنگ که کسی در جان  
 دنیا جان ز رخا ص دیده و دست تصرفی هم در کربان نویسد و هر شنه های و بر  
 از اطراف جامه اش در او بختد زینا حلیه و حله او آب روی همه بر او نهاده و حوله  
 بهفت و کیزان با کبر سرشت در خد متش روان شده یکی شقه جاد بر مطرش بدست  
 ادب بر داشته تا از غبار زمین الودر که در یکی دامن مقنعه با کبره اش بر طریق احترام کرده  
 تا که بر او نشیند و بگری مروجه صفاد بر دست گرفته او را باد میگرد یکی بگری خود در پیشش

ناله

کردم مباد که غباری بر خاطر طوط نشسته باشد که کفر با کسی که بدان قیام نماید که سبب  
 خشنودی آن کرد و از طعام ما چه پیش آید و از شرابها کلام میسازیم فاطمه گفت خشنودی  
 من بعلوم و شرب نیست که سبب صفت من و بدی نیست که فرموده آنچه یومین و آنچه  
یوما دور و زکرسند باشم و یک روز سیر می نمودم بیت مطین آن سپهر هر چه می بخورد  
 بر فلک از خوان او فرستاد و هر چه او را با شرفه طام تعظیم او و کفر نه فلک کردی گوشتان  
 زهر جاه و فریب از دست آمد بیت کتک او رده پیش هدیه او را سوار اگر خشنودی  
 من می آید و از آن بدی من بلکه رضای حضرت ذوالمنن قدم از ظلت کنه کفر بیرون  
 نهاده بفضای روشنایی افزای میان آید و با یکی که خداوند آشنایان از یکسانی  
 شریک بگذرد جماعتی از آنها که سخن فاطمه شنیدند و لطفان کرامتی معاینه دیدند  
 جامها جاک زده مقنعا از سر پر کشید لا اله الا الله محمد رسول الله بفرمان  
 جان رانده از قدم فاطمه بدان دولت و سعادت رسیدند بیت آرام دل و زندگی  
 جان زدم اوست هر جا که نهاد بای صفاد قدم اوست و در شواهد النبوة و وقوع  
 این صورت را در مدینه نقل میکند یا همین حکایت که راوی ایجاد داشته و بخورد  
 کرامتی دیگر بوده فاطمه راه در حضرت که جوی از حضرت رسالت صلى الله عليه  
 بکمال برآمد فاطمه بروایت اصل آیت نه سال بود و بقول چهارده سال و بروایتی  
 پست سال و غیر ازین نیز گفته اند و بر هر تقدیر ده ماه رجب سال دوم از هجرت با در  
 ماه صفر در همان سال یا در رمضان و یا با میل المؤمنین علی علیه السلام داد در باب ترویج  
 نایب

فاطمه علی و آیات بسیار است اینجا بنقل اشهر آنست مقنعا بر او کرده میشود مراد است که  
 هر که از آکا بر صفا و اخلاص سگاری میگردید ساله صلوات الله علیه میفرمود که  
 در باب فاطمه انظرا و می میکشم و در کتاب مناقب ابوالوید خوارزمی مذکور است  
 که خبر کرد ماحافظ ابوالعلاء همدانی با سنا خود از امام حسین بن علی که روزی  
 رسول ص در خانه ام سلمه بود که بد و فرود آمد ملکی که او را بیت هزار سر بود و بر  
 هر سری هزار دینار و بر هر دینار هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد  
 را که بلقت دیگری داشت و گفت دست او کتاد و تر بود از هفت آسمان و هفت زمین  
 حضرت ص سنا داشت که حیرت است گفت ای برادر تو هرگز ندیدین صورت نزدیک من  
 نیامدی آن فرشته گفت یا رسول الله من جبرئیل نیستم مرا رضایک گویند حق سبحانه و تعالی  
 بزودیک تو فرستاده برای ترویج نور نبوت حضرت ص فرمود که بگویی یا بایلد او گفت فاطمه را  
 مخصوص روی بعلی داد که برای جبرئیل و میکایل و شیخ زبیدی در مقام انظار و لطف است  
 روایت میکند از ائمه من مالک رضه که گفت من نزد رسول خدای تبارک و تعالی رفتم  
 مبارک و بی ظاهر شد فرمود که ای کس می میاید که جبرئیل نزد من از پیش خدای پدید  
 آورده بود گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه خبر آورده فرمود که بیگانه  
 اینست که ان الله یا من تروج فاطمه من علی بن ابی طالب که خدایتالی مقنعا بد که فاطمه را ترویج  
 بعلیه بروای ائمه و اشراف مهاجر و انصاری را بگوید که رسول خدای شما را میخواند من  
 بفرموده آنحضرت رقم وان کرده را بخواند چون جمع شد آنحضرت مرتفعه عزیز حاضر است

رسول صلی الله علیه و سلم خطبه بخواند مشتمل بر حجت و شای حق تعالی و ترغیب کسب انگاه  
 فرمود که حق تعالی مرا امر فرمود که فاطمه زینب علیها السلام را در جمیع احوال و در هر حال  
 مرا می شناسد ای علی گفت رضای شدم یا رسول الله بیت در شب ترویج او و جرح جوهر  
 فروش کرده بساط فلک بر در شاهان بیت خدایتالی بخواند خطبه ترویج او با ولی الله صلی  
 بر سر چرخ اشکار و روح قدس شد کوه با هدهد رحمانیان بیت صحیح گویند بیان صفا زده بر هر جا  
 و بر وایتی دیگر آنکه امیر فرموده تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در ایشان علی  
 و فاطمه بیفهم رسانید و گفت بیت لا اله الا الله محمد رسول الله و برکت دهد شمارا  
 و آنچه چیدگان و سعادت فرین سازد بخت شمارا و بارک علیکم و برکت دهد شمارا  
 و آنچه کسب میکنید از طیب و از شامه و پیرون او در زینت بسیار او و لا بد پیشاره  
 باک و با کوزه و در خراب مناقب خواندنی درین باب حدیثی طویل واقع شده خلاصه  
 همه آنکه جبرئیل نزد یک حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم آمد و قدری فرقی  
 و سنبلیله بخت بی آورد و بر رسول خدای داد آنحضرت فرستاد و بیوینید و گفت ای جبرئیل  
 سبب آوردن این فرقی چیست جبرئیل حضرت را خبر داد که حق سبحانه و تعالی می  
 کرد بخت که خرد را بیارای پس بخت را بسته شد فرمود تا در بخت طوی را که باریدار  
 از علی و سلال و حکم شد تا حور اعینا خرد را بیاراستند و ملائکه را فرمان رسید تا در  
 حوالی بیت المعمور جمع شدند و آنچه منبر نیست از نور که آدم بر آنجا خطبه خوانده  
 بود در روز غزوه تبوک و ملائکه و امرا را بجهت آنکه یکی از حجاب بازگردد و بخت است رسید که  
 بران

بر آن منبر ایلا و در خطبه بخواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام ترازوی نبوت پس را بعل  
 بر آن منبر ایلا آمد حق تعالی را با نوح و حامد ستایش فرمود و جنبان همه اهل آسمان فرحان  
 شدند و مسرور گشتند پس وحی آمد بر او که عقد کن فاطمه دختر حبیب را بعلی را بجهت عقد  
 کرد و ملائکه گواه شدند و کاتبان دیوان قضایان بیت بر همین و تیره ثبت نمودند که  
 جبرئیل قطعه حور بر حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه فرمود که این صورت  
 درین وسیله حور بر نوشته شد بفرمان خدای بر تو عرضه کردم و من این را خاتم مشکوبه  
 خواهم کرد و برضوان خادم بهشت خواهم سپرد و چون هم عقد با تمام سیدان اشخاص فرود  
 سنبل و فرقی تا کردند و من میخفته در پیش تو و مردم نگاه حکم شد که در بخت طوی  
 را که بخت برداشته بود نتا کردی طوی آن خطها و حلیها را بنفک کرد و حور العین برداشته  
 و بدان معاشرت میکنند تا روز قیامت بیت با وجود بر سر دره زرد بر سر حور ان عین  
 لور و مرجان بخت از سر شاخسان پرده نشینان خلد بر که بچیدند در هر درگشت  
 بر حور حبیب و بخار ایشان و سوس و انش سراسر و ایشان خطیب و گواه و انش طوی  
 و نقل آنست که در بخت طوی رقعه نتا کرد بعد دو دستداران اهل البیت از زمان  
 آنحضرت تا قیامت و بر هر رقعه نام یکی از اهل البیت نوشته از مردان و زنان و هر ملکه  
 که خاطر پرده یک رقعه برداشته نگاه میدارند تا روز قیامت آن رقعه را بداند  
 دهند که نام او در اینجا مذکور است و مضمون آن رقعه این باشد که فلان یا فلان  
 از آتش دوزخ ازادند و خلاصه این از بخت و میمنت علی و فاطمه است بیت دستاورد

رسد براق بخت دشمنان خوان مانده در رکعت دوست سوتا موجب دلخواه فرض  
 یابی زوال من و اولاد بکن باز دشمنی که تا ناگاه بخوری زخم عاده من عاده حسن بریل  
 فرمود که حق تعالی میفرماید که تو چون توهم فاطمه را زنی بعلی حسنا که در آسمان واقع  
 شده پس حضرت صلوات الله وسلامه علیه فاطمه را بعل داد و ام سلمه را گفت دختر  
 مرا بخانه علی برود و سپاس و یا او بگویی تا تعجب نکند نام من پیام و ایضا من با بگویی  
 به پیغمبر و جعفر سید صلوات الله علیه نماز ختم بگردد که تو آب برداشت و بزود  
 ایشان آمد و آب دهن مبارک در آنجا انداخت و مقروضین و دیگران را عید بر آن خواند  
 و گفت یا علی ازین اب بیاشام و وضو ساز و روایتی آنکه مقداری از آن اب بر سر صید  
 و میان دو پستان وی پاشید و گفت اللهم انی اعید هابک و ذریهک من  
 الشیطان الرجیم بار خدا ایایده تو در می آورم او را و فرزند آن او را نشتر  
 دوزخ براند یعنی ابلیس اینجا مقداری دیگر از آن بر سر علی و میان هر دو پستان وی  
 پاشید و همان دعا گفت که در باره فاطمه علیه گفت بود آنکه فرمود اللهم انما  
 بار خدا ایایزهره و از منده و انما منیهما و من نیز از ایشان اللهم ای بار خدایا  
 کما اذ هبت علی الرجین و ظهر لنی هجانچه رجس از من بر روی و مرا با کبره که در این  
 نظر همسایه ایشان هر دو را باک ساقی ای بطهارت بتولاه باع رسول  
 کواکب توفی اقول عصمت توفی عوار امام حسین و حسن فرزندین و زین و محمد بن  
 تازی دلیل سوره مطلقه الکوکبین تیره التیرین سیده العالمین بضعده صله کبار  
 انکه

آنکه فرمود که خیزید و بجای خواب روید که خدای میان شما الفت دهد و در سل  
 شبا برکت کند و خورد برخاست تا بچانه آید فاطمه در کرمه افتاد حضرت رسالت  
 صلوات الله وسلامه علیه فرمود که ای دختر من چه چیز ترا کبریه در آورد بختی حق  
 که من ترا بکسی داده ام که مسلم و یازده پیش و خلق و یازده هفت و عرفان و یازده  
 از همه زیاده ترست و روایتی آنست که چون حضرت رسالت صلوات الله علیه و الله و  
 کجا فاطمه مشاهده نمود نظری لطف فرمود که ای جان پند در حق تو نمسیر و کرم کسی را  
 تو کرد انیدم که بهتر بن اهل البیت من است و سوگند میفرمود که جان من در حق صده  
 قدرت اوست که ترا بکسی داده ام که سید است در دنیا و آخرت و مقرب است که کرمه فاطمه  
 است آن بود که از خدمت پدر و برهی افتاد جناحی جمع خیال بندند که کرمه وی از آن  
 بود که مال و منال نداشت چه فاطمه با من همتا از دنیا در کشید و از پدر هم قدر این  
 فقر دیده و شنیده و میدادست که پدر بزرگوار او را مباحات فقرت بیت مزده الفقیر  
 خردی در طریق معرفت هست از بهر تسلی دل از باب فقر میوه مقصود باراد و کل نایز  
 هر حال دل که از نازکی از اب فقره در اختیار آمد که همان حضرت فاطمه از ثیاب و متاع  
 و اوقات البیت دو جامه بود و با هوسند فقره و قطنیه که تمام بدن را می پوشید  
 و قلعی و یکی و یک اسب است و امر بزی و وسوسه و مشک او می مشرب و در نهایت ارکان  
 سطر که خوشی یکی از لطف خرم و خوش دیگر از ناز داشته سستی بود و چهار عدد بالش که  
 دو تایی از نسیم و دو یکی از نسیم خرم بزرگ بود و در سبب النظر سوسه در کتاب

بوامع اللطایف البساتین آورده که یکی از منافقان مدینه حضرت مرتضی را در سجده  
 فاطمه ملاحت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و فی و شیعا عترین مبارک آن عربی  
 چرا زنی بخراستی که چاشتنش بشام غیر سدا که دختر مرا میخواستی من چنان مستحق  
 آن در خانه من قادر خانه تو شتر تر بودی بر تویم از دختر من امیر فرمود که این  
 کار بینه نیست نه بتو الحکمه علی الکرمه بر ما را نظر بر مال و متاع دنیا  
 غلامت و مقصود ما جز رضای حضرت افرید کارینه تفکر ما بلع است نه ما  
 و مباحث ما بگردانست نه بدیم و دنیا را بیت هست ما را نظر بر همه و دنیا نیست  
 مقصد و مقصود ما جز بر تو بود بدار نیست حرف مرتضی بر رضای خود در انجام قضا  
 ظاهر ساخت در هر پیش ندادند که ای علی سر بردار تا قدرت بخدا اینی و جهان  
 دختر مصطفی بیت و حضرت فاطمه زهره را بی علی عا سر مبارک با که از نایلابی سخوی  
 تا عرش جباه یاد در زمین دیده در زین عرش مدالی و وسیع در نظرش آمد بر از نایلابی  
 سرخ موی بارهاشان در کوه و مشگ کنیز که چون آفتاب تابان و زمام هر شتر  
 غلامی چون سر و خرمان نایلابی کردند که هدا جهان فاطمه بیت بیت  
 ماه مشاعل فر و شمع شبستان او ترک فلک پیش او جاریه پیشکار ریشه  
 کشی و شرف مشغرات الختام را بجهاد بر شرفه عود الفار کورت است بر شرف طلسه  
 تو می چرخ سندس و لای و شعری شعری شعاع این جهان فاطمه دختر محمد است بیت  
 از مشاهده حال خوش وقت شده و وی از آن منافق بگردانید و بچشم آمده که فاطمه را  
 سید مرد

خبر دهد خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بودند چون امیر سر بخانه در آمد فاطمه  
 گفت یا علی تو میکوی یا من سکوی علی گفت تو بگویی فاطمه گفت اگر چه سر زنی منافقات  
 جبار و مارا بعین عیان دیدی بیت ما اگر کوشم از نسیم این جهان بود و خیم دولت باقی  
 و ملک جاودانی زان ماسته پسر و سامانی مبین مارا که در ملک دو کون این سرو ساقا  
 که می بینم سرو سامان ماست در مخرج آورده اند که روزی خواججه عالمه صلوات الله علیه  
 فرمود که سلیمان پیغمبر برای دختر خود در جای تو تکب کرده بود که بسیار نکوی بود و بر  
 داماد تاجی سلطنت هفتصد کوه مکل مصلح گردانیده مرتضی این خبر را شنید  
 بخانه آمد و پیش فاطمه تقریر کرد فاطمه را در خاطر جا زد که شاید علی را برضی بگردانند  
 که سلیمان پیغمبر بگردان بود و پیغمبر بیت از وزیر کور و تر دختران پیغمبر این جهان و پیرایه  
 و دختران پیغمبر نادار و بی سرمایه آن داماد را تاجی بدایه مشابه و این داماد را التیابی  
 بدین مینه نالند برین هفتصد آنچه حکمت فاطمه این سر زدن مبارک نگاه میدانند  
 و با هم کس اسکا را نمیکرد تا وقتی که دم گذشت شی مرتضی علی عهد او را در واقعه دید  
 بر صدر بهشت بر تختی مکل جواهر نشسته و حور اعینا در حلی تحت او بیای خدمت  
 کمر بسته و دختری در نهایت حسن و جمال و نهایت بیت و دل از بنویرهای شایسته  
 و پیرایه های بائسته و طبعی نثار بر دست گرفته و پیش سر بر آید تا در منتظر آنکه فاطمه در  
 نظر کند علی بر رسید که فاطمه این دختر گیت فاطمه گفت این دختر سلمان پیغمبر است  
 کسحی تعالی او را بخدمت من باز داشته انروز که حکایت او از زبان پدرم نقل کردی

عنه

اندیشه آن در خاطر خطور کرد و او را در یاد خدمت من برای اعزاز حضرت  
من تعیین کردند و عرض تا جایی که سلطان برای داماد خود ترتیب داده اولاً محمد برای  
تو مقرر شده و لولوا لولید علی است که خاصه حضرت رسالت است و ارتفاع آن  
لوا مقدر هزار سال راه است قبه آن از ذره بیضا است و سنان او از نیافتن حرامی  
او از ذره در خط او رسیده و پایه است یکی در مشرق و یکی در مغرب سوم در همه و بر  
سه سطر نوشته و بر هر سطر نوشته و بر هر سطر جمله نوشته بر یکی بسم الله الرحمن الرحیم  
و بر دیگری الحمد لله رب العالمین و بر سوم نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله  
علی ولی الله آن لوار در فضای عرصات حاضر سازند و ندا کنند که گجاست نیازی  
بر سوار چری سینه عربی خواجه هاشمی رضای تمامی پیشوای گرامی محمد بن عبد الله  
سید المرسلین و خاتم النبیین خواجه پیشوای آن لوی مبارک بدست خود کرد  
عبدالزکریا نبی از آدم تا عیسی با سایر صدیقان و شهیدان و صالحان و کائنات  
مؤمنان از اهل عرفان و ایقان در زیران لواجع شوقند جناب خود فرموده آدم و نوح  
دو ذره تحت لوائی بوم العقیمة است آدم من دو ذره تحت لوائی آمد و چون تو علم از ذره  
بنی نوحی از نور پیاوردی و بر فرق سلطان انس و جان نهاد و لباس حر بر او خضر  
در بدن مبارکش پوشانند و براق حاضر سازند تا شمسوار میدان اسیر عید  
سوار شود و برای هر یک از انبیا نیز براق و تاج و حله بیاورند تا آن گروه سوار  
روی بهشت آورند و چون حضرت مصطفی صلا الله علیه سوار کرد در علم بدست مرصط

در همین

دهند و او پیش پیش میرود و گفته اند اولاً بیایات تالیج باشد بر روی او و سر او کشته  
که ای علی این تالیج جهانیا تالیج دها د سلیمان پیغمبر که مختصر فاطمه از روی تعجب  
تقریر میکردی بین تفاوت و گجاست تا کجا است با ملامت علی در بارگاه بارش و ذنبیل  
کش سلیمان با آن همه گروه در اسکار و پنهان در خلعت و جنبک عیسی برو مقدم ادم از مؤخر  
کرده سپهر طاعت و رض بیک اشارت بروانه شنایش قدیل شمع خاور امام محمد زین  
رازی در تفسیر فاطمه خویش روایت میکند که روزی پیغمبر صلا الله علیه و سلم بخانه فاطمه در  
آمد دید که فاطمه ملول و مخزون نشسته میکرد از وی پرسید که چرا میگری و چه  
جهت اند و هنگامی گفت یا رسول الله بر سینه حکایت که از وی شکایت میکردی سه روز  
که در منزل ما طعام نبت و حسن و حسین بی طاعت شده اند و از غایت سرج میگردی دست  
مرا ز کرده ایشان کرده می آید و علی هم میگریست و ما از شما پنهان میداشتم اما امروز  
از حسن و حسین سخی شنیدیم که طلاق طلاق شد گفتند که ایها هم که در کجین  
گرسنه باشد که ما هم همان بر چشم ماسیاه شده ای پند بچه کوچی اگر بیدار باخته اند  
خود در مناجات خواهد که گستاخی کند عیبی نباشد گفت فای فرزند خدا تعالی  
گستاخی سبک کند دست میدارم فاطمه بخانه درون رفت دو رکعت نماز کرد و در  
از نماز فارغ شد بر زلف نیاز مناجات کرد آغاز وقت خدایا تو میدانی که زنا نمیکند  
پیشوایان قوت و قدرت نیست که حضرت نواب ایدم سری هست که بقوت آیت عبد  
ربیع بیطینی و سستی تحمل کسی دارد مرا طاعتان سر نیست یا مرا طاعت ده یا این

نم

اند و راحت بخش این بگفت و بر پیش کشت جبرئیل آمد که یا رسول الله بخیر گفت  
چه بود که ناله فاطمه فرشته گویا در دهنش آید او را در باب خواجه عالم  
صلوات الله و سلامه بیامد و فاطمه عار و پشیمانی افتاده بدین نشست و سر  
مبارک وی از زمین بر داشت و در کنار گرفت و چون رانچه کسوی مشکیار  
حضرت رسالت صلوات الله علیه بمشام وی رسید با هوش آمده بنخواست  
و سر در پیش افکند و بایستاد حضرت دست بر سینه وی نهاد و گفت خدایا  
او را از کسب این امین دار فاطمه فرمود که بعد از این دعا هرگز گرسنه نشدم ای عزیز  
نه بنماری که اگر ایشان را دنیا بایستی یا ایشان نداد ندی اما ایشان را بختیار  
خود طریق ریاضت سلوک میداشتند تا سراسر ایت عند رقی نظر برسد و لا  
دعا آنحضرت و اهل بیتش بر درگاه الهی مستجاب بود در حاجت آورده که روزی  
حضرت رسالت بخانه فاطمه آمد پرسید که گجاست و چگونه میکنی گفت ای  
پدر من تو را من و اولاد من باید بر بدن سده روز نشسته که از طعام دنیا بپوشید  
حضرت دست مبارک بر او فرمود و دعا فرمود اللهم انزل علی محمد و اهل بیته  
کما انزلت علی عیسی ابن مریم خدایا و زنی فرست بر محمد و اهل بیت و عیسی  
فر فرستادی بر عیسی بن مریم بعد از آن فرمود که ای فاطمه در هیچ چیز خود را  
و کجا نلیجه بینی فاطمه روان شد و حسن و حسین از عقب مانده و دیدند  
کاسه دیدند مکل بخور و در آن کاسه توبه بود و قطعه کشت بخور بر بالای

از ناله

ان نهاده و از وی بی امید مید بر مثال روی شک فاطمه کاسه را بیرون آورد و پیش  
پدر بزرگوار خود نهاد حضرت فرمود که کالوا باسم الله محمد بن عبد بنام خدای  
محمد بن نبی و مادام و دخترم و هر دو سبط پیغمبران طعام منا و لغز بودند و در وقت  
که هفت شب از وزن طعام بر آن منزل را در خانه نهاده بود و در من مدت اهل بیت  
ستد انام جانشان و شام از آن سینه کشیدند و ذره از آن که فیشد روزی  
شاهزاده حسن از خانه بیرون آمد لفظه از آن گوشت در دست داشت زنی پیغمبر  
از او بدید گفت شمارا این گوشت آن کجاست سیده حسن فرمود که این را از عالم غیب ما  
حاله کرده اند پیغمبر دیدی در خراست که نواله را حلاله من کن از آنجا که گرم جلی شاهزاده  
بود دست خرد از کوزه آن گفته را بدان زن دهد آنرا از دست وی برودند و کاسه طاز  
خانه بیکل بود و حضرت فرمود که اگر اظهار این معنی نمیشد تا مدت حیات این طعام  
انقطع نمی یافت و در بعضی تفاسیر آمده که روزی حضرت رسول بخانه فاطمه آمد  
آمد و گفت از خودی هیچ در خانه ندارم که مدلت سه روز نیست که هیچ طعام بخوری  
و در حجرات طهارت هم هیچ نبوده فاطمه گفت یا رسول الله ما را نیز همین حال واقع  
حضرت از انجا بیرون آمد و فاطمه آغاز دعا کرد که الهی اگر عیب طعامی برسان و دل  
مرا از سینه بی طعام بپریم برهان مغارت دعای فاطمه کمی برده نغمه زده خاومه فاطمه  
پر وقت رفت کسی را دید که هرگز ندیده بود و تانیان و قدر و کوشش جوی داد که این  
هدیه است بزرگ فاطمه رسان چون خاومه آن عقیقه در آورده و بنویسید فاطمه

در این کوزه

از فریب

ستیز عذر اسباب مهمانی دید انرا در جفته نهاده سه پوشید و حسن را بطلب پدر در  
 کرد انید و مرد این است که سفته خالی نزد يك فاطمه نهاده بود چون دعا کرد دید  
 که بخاری از آن جفته بر می آمد چون نیک نظر کرد انرا مامودید از طعام سراسر آن  
 و حسن بازو احقرت بر ستاد شاهزاده حسن از عقب سید روان شد و بانگ  
 زمانی خواجه گویند حج را در سبطین را بنور حضور مرفور استوار ارایش  
 تمام داد **بیت** و نید صبح سعادت که با او باز آمده هزار شکر که ان عسکرا باز آمده و جوت  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر مندر حشمت قرار گرفت فاطمه جفته طعام  
 پیش او رود و بر سر خدمت بایستاد همین که انگشت ماه شکاف آن بدید مصاف  
 شرویش از روی جفته برداشت طرفی بود بر از نان طرف بر وی از گوشه شاهان دید  
 لطیف فاطمه از مشاهده آن حال متحیر شده دانست که فرج آن صورت جز بیک  
 المی و مینعت حضرت رسالت بناهی نیست و ظایف جلا حد جل ذکره و عمر بر و مر اسام در  
 احد بتقدم رسانید خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بدین عبارت زیبا رسید  
 که **اِنَّ كَلِمَةَ هَذَا يَوْمَئِذٍ فَاطِمَةُ ابْنِ اَبِي تَالِبٍ سَيِّدَةُ عَلِيِّ بْنِ اَبِي تَالِبٍ وَ هِيَ  
 سَلَامَةُ خَيْرِ قَوْلٍ يَرْتَجَى فِي حَيَاتِهَا مَا مَشَى فِيهَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ زَوْجَ بَيْتِ  
 اَبِي اَللّٰهِ يَرْتَجَى مِنْ مِثْلِهَا بِرَحْمَةِ اللّٰهِ وَ يَوْمَئِذٍ يَرْتَجَى مِنْ اَهْلِ اَهْلِ  
 خِرَافَةِ غَيْبٍ بِشَمَارَاتِهَا كَمَا تَرْتَجَى مِنْ اَهْلِ اَسْتِجَابِ اَبِي كَلِمَةٍ كُلِّهَا سَيِّدَةُ  
 اَمَامِ اَنْ شَادِي بِرَافِئِ وَ خَتِ وَ فَرَمُو سَيِّاسِمْ مَرَّ خَدَا بِرَ اَلْاَنْ وَ لَه قَضِيَّتْ تَرَابِئِ**  
 زنی

ماهر

زنان بی اسرائیل یعنی بر منبت عمران مانند که دید هر که که حضرت اله او را روزی فرستاد  
 و ذکر با او برسد یکی که انرا انجا است همین جراب دادی که هومن عند الله پس  
 رسول الله خدای فرمود تا علی و حسن و حسین را حاضر کرد است و جمیع از آن  
 ما بد مبارک تناول خوده سیر شدند و هر يك از اولج طهارت نیز فرستاد و  
 گوید که تمامی اهل بیت و متعلقان از آن خبری بجز نظر کامله مخصوص شدند  
 و هنوز و جفته از طعام جلو بود پس فاطمه همساکان نیز با تمام و فایده بهر دست  
 کرد انید و فایده ان طعام با غیب و خاص و عام رسانید **بیت** در مقدم مبارک کلمات  
 کاینات اصناف ایحین بر کتبا غریب نیست در منزل مبارک زهر و تقوی این غنی  
 از فرج بد بر عیب نیست و چون فضایل بتول عذرا و مناقب فاطمه زهرا و نجیست  
 که با بیان و کناری دانه و پیغمبر و تقوی بر است غایب بر شمع از وفات او استغاکم  
 و انان قصه مشتمل بر غصه دوسه که بیاریم راویان صادق المروایه و بحران نظا  
 الدنایه آمده اند که هیچکس را الم معافقت سید عالم صبحان در نیافه بود  
 که فاطمه را در ان زمان که حضرت رسول صلی در کت شست فرجی در مدینه افتاد  
 آسان و زمین بلرزه در آمدند ناله بریان بگریان در میان رسید فغان ملائکه  
 ان ذروه عرش مجید در کت شست اهل مدینه و ان زمان و مردان حکمران بر غصه  
 جاک شد و در ان بر غصه غرق خواب گشته اله فراق سید عالم ص اساس  
 طلب از دل صحابه بر انداخت و مشرب صلی اهل بیت را بجز و خاشاک اندوه و شب

مکه ساخت **بیت** ان سرو خورش خرام جواند چون نماده بر طرف باغ زیب کل و  
 یا سمن نماده یعقوب وارد دیدن نکس سفید شد از دره آنکه یوسف کل پرهن نمائید  
 در بن محل موقوف علی نزد يك فاطمه آمد که وی دختر خیر البشر امرو ز در مدینه تیا  
 اگر خواجه که من از تو خشنود باشم و آن خود کس را مشورتان گفت چه کم گفت صبر کن  
 تا شب در آید و میر توت اخضر تر و روزی از تو کن فاطمه حیان کرد چون شب در  
 آمد و مردمان با او آمدند و مسجد خالی شد علی و فاطمه بیامد فاطمه را دید پیش  
 افتاد زمانی صبر کرد تا با هوش آمد چون چشمش بجزفت شاه افتاد گفت یا ابا الحسن شب  
 چه وقت گفت ثلث یا بیشتر کن شست گفت اکنون دستوری هست تا بروم تا گفت  
 بیرون ای اما با او ان بلند مگر می فاطمه خواست که بر خیزد علی دستش بگرفت و بر  
 سر وضه مقدس او بر فاطمه را چون چشم بر آن مشهد منور و مرقه مطرا افتا  
 بناید و گفت مالک للتراب ای که هر يك ترا با حق محاک چه کار **بیت**  
 در خسوف و لظاک آن رخ چون ماه درین آفتاب بزوال آمده نگاه درین بس خصل  
 بر توت بد افکند و روی بپاک مالید و مینالید و زبان حالش بدین مقال **بیت**  
**بیت** زمین سمیت باغ دل در جهان یک جان کجاست در همه روی زمین یک دیهانی  
 طوفان کجاست عالی چون سکندر در سیاهی مانده اند ای خضر فایره کان جبهه جبر  
 کجاست علی گفت ای فاطمه بسیار مگر می که همکس را ازین راه که زینیت فاطمه گفت  
 ای پر هم ملائم ممکن که در فراق صیبا است خصوصاً مفا رقت چنین بدید و قصید  
 فاطمه

متر ترجمه شد

فاطمه در هر شبه بدر فرموده يك پیت نیست **بیت** صَبَّتْ عَلَى هَضَابِ لَوْنِهَا صَبَّتْ  
 عَلَى اَلْاَيَّامِ صَبْرًا كَيْلًا لِيَا بَعْثِي بِرَحْمَةِ اَنْدِ جِنْدَانِ مَجِيئَتِ لَكِ اَلْاَنْزِلُ رُوزِهَا ي  
 روشن بخشندهی همه چون شب سیاه تیر شدی و نقلی دیگر است که چون فاطمه  
 بزیمارت بدر بر گوار آمد قصبه از خاک اخضر تر برداشت و بنخست مبارک نمائ  
 و گریه آغاز کرد **بیت** تو بهار من کجا شدن کل سراف که میتوان دیدن بخار اش  
 ای در باغ جراب که که بگریم و بر بخندم هیچ انگارم ممکن گریه را صد وجه دارم  
 را اسباب کو و صبحت رسیده که فاطمه را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه  
 شب و روز گریه کردی و بسوز دل بنالیدی و گریه و بر تبه رسید که اهل مدینه از ان  
 بتناک آمدند گفتند ای دختر مصطفی روزی بگری و شب بیارم تا ما را از غمش باشی  
 یا شب که به کن و روز خا هوشو باش تا ما را اسایشی باشد فاطمه از زمان بغا و  
 شهدا رفتی و خندان که خراستی بگریست و از امام جعفر صادق نقل کرده اند که در  
 کلان در عالم بیخون برده اند که کسی زیاده از ایشان نکریست سه تن از پیغمبران  
 بوده اند و دو تن از اهل بیت اما از نبیا اول آدم ع که در فراق بهشت و مصیبت  
 جندان بگریست که در روزان رضایا و پیداست و در معقوب هم که در فراق  
 یوسف جندان بگریست که چشمش سفید شده که شب و روز در زندان جندان بگریست  
 که از اهل زندان بتناک آمدند و بر باغی باغ فرستادند زلیخا فرود ناعنه علی و برای او  
 ترتیب کردند تا انجا بر حش خود میگریست و از روی بنیادان غیر رسید اما از اهل آ

یوسف



یکی بود فاطمه علیها السلام که در فراق پدر خندان بگریست که اهل مدینه با وی بیخام  
 کردند که ای فاطمه گفت آوایت بیک پایک بندمستی که هیچ میرسانی ما را به بسیار یکی  
 خود ای فاطمه حضرت قبول بمقابر شهدای رفت و میکربیت دوم امام زین العابدین  
 بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بزیست و هیچ طعام پیش وی نیارزدند مگر  
 خندان بگریستی که ای فاطمه ای چینی مبارک کن غرقه شدیدی و آن حضرت را غایب  
 بود و مع نام یک روز گفت یا ابن رسول الله چند میکربی از آن میترسم که از کربه  
 هلاک شوی فرمود که ای مغرچه کم هرگاه بروی اندیشم که پدرم در محراب کربلا  
 و برادرانم و عمامانم و جماعتی از خویشانم و گروهی از دوستانم در حضور من شهید  
 کردند نمیشود که خود را از کربه نگاه دارم و اگر بقدر سوزش و اندوهی که در  
 منست بگریم لحدی را طاقت مشاهده آن نباشد **بیت** که بقدر سوزش  
 من چشم من بگریستی مرغ و ماهی در غم من تن بکنی صد هزاران دیده با بستی  
 دل ریش مرا تا بجهت خویش بگریستی دیده های بخت من بیدار با بستی کون تا بستی  
 حال من بگریستی آنچه از من کشد کون سلیمان کشد بر سلیمان هم بریم هر چه  
 بگریستی آورده اند که چون دو ماه و نیم و بقوی سه ماه و پنج روز و بر و باقی شش ماه  
 از وفات سیدکایان است بکن شت فاطمه را هیچ رنجی نبود و جز غم و فراق پدر هیچ  
 الهی نداشت روزی در مرقی علی بن محمد در آمد فاطمه را دید قدری از دخی کرده بود  
 تا آنان نزد و مقداری کل تمی ساخت تا سفر فرزندان بشوید و ساز شست جامه او را  
 اجداد

اجداد نیز که او را میگرد امیر به ازین حال متوجه آنکه از روی تحیر گفت ای محمد و نه در جهان  
 و ای معصومه اخرا لیمان گفته دو حی و ای سرخ و عیسی ای یونس حج و تقدیس و جلال  
 و ای اسیر کیم و کمالی زهرامرضیه و ای حزن او اسیر ای مادری و مظلوم و ای دختر  
 یک معصوم ای عروس کجهان و ای خانقون حمله اعزازی ستاره و قبول و ای ستاره  
 جلوه گاه رسول ای بضعه احمد و ای بیضاعت محمد **بیت** یا زهره الزهراء یا لایق العال  
 و ذرة البیضاء فی صدف النقی **بیت** ای در هیچ نبوت کوه عالمه فروز و ای تو در هیچ  
 کلایت زهره روشن حسین **بیت** ای برقت مریم تا کله مهد عنت از تو قه جای جامه بر سر  
 چرخ برین ای نهال دوزخ عصمت که هست از روی قدر سایه جاهت سناه قاصدا  
 الطرفین **بیت** زنده ای غنچه عصمت شعارت آمده خوریان گلشن فردوس لیل المبین  
 ای چراغ اهل بیت مصطفی یا فاطمه مادر سبطین و نور چشم خیرالسلین **بیت** درین مدت  
 از تو چنین مشاهده کرده ام که در یک روز دو کار دنیا پیش گرفته باشی امر روزی پدرم کلبه  
 کار استمال میخواستی درینجه حکمت فاطمه که این سخن استماع نمود قطرات عبرت  
 از دیده مبارک گفت ای تلجدا رسول هل لای و ای شمسوار عرصه لای ای خطیب **بیت**  
 و ای وارث مرتبه ها و ای ای طراز حله صفا و ای دانه در حضرت مصطفی ای شیر پیشه **بیت**  
 و ای کشتی لجه طریقت ای شکر فیه باغ ابوطالب و ای نواخته لقب اسدالله العالی **بیت**  
 ای بی سار فالمن و لاده و یغدر و سوز عمار من عاده **کتاب** نقش نامه تزیین خان کعب  
 نامه تاویل مهتر و بهتر زمین و زمین معدن خیر حسین و حسن **بیت** هذا فراق بی تو و بیک

ای

دولت وصال دیده شد و نوبت فراق در آمد روز وصال با خرم رسید و سبب مهاجرت  
 مروی نمود **بیت** حکام و نایب و افتراقت امروزه با در فراق افتراقت امروزه ای به  
 رخ وصال جدیدی بچیند خون بار که نوبت فراق است امروزه ای علی و ش پدرم را بگری  
 دیدم که بر سر پای ای ایستاده و هر طرف میبگرد چنانچه کوی منتظر کسیت فریاد بریدم  
 که با ایته در کجا ای که از فراق تو در له سوخته و تنم که خسته شده گفت ای فاطمه من  
 اینجا ایستاده ام و ناظر ای میبرم گفت تیار رسول الله منتظر که فرمود که منتظر نوبی  
 فاطمه زمان فراق از حد گذشت و مرا اشوق تو طاقت بر رسید و گفت که نفس  
 تن در هم شکنی و دل از علائق بدی بر کنی و خیمه از مضیق عالمه سبیل بقضای عالم علی  
 زنی و روحان زندان محنت آباد دینی بیوستان عشرت افزای عقیقاری ای فاطمه  
 بیایک تا تو غمی ای من خیر و کم ای پدر من از روز و مندل قای تمام و هوای ممتنی  
 من این بود که بد و ات دیدار تو رسم حضرت صلوات الله علیه فرمود که بسن **بیت**  
 ای فاطمه تا فرادش تو در من باشی من از خواب در آمدم و اشتیاق آن عالمه **بیت**  
 غلبه کرده میداند که تا آخر روز نیا اول شب ایته رحلت خواهم کرد آن از  
 بلای آن یزیدم که فردا که تو عصمت من گرفتار باشی فرزندان من کرسنه نمائند  
 جامه فرزندان بجهت آن میشویم که ندانم که بعد از من جامه فرزندان من که بشود  
 و رضای دل بقیان من که بچید میخوام که سر فرزندان شانند کم که معلوم نیست  
 بس از من غبار از روی ایشان که افشانند فاطمه از غباری که بر روی ایشان  
 خست

نشته اند و هناك بود ای اگر بیدی که میبای دل از یزید زین ایشان بخاک آلود  
 و رویهای دلکش آفتاب و ش ایشان در خون آغشته چگونه تحمل کردی  
 و چه سان طاقت مشاهده آن داشتی **بیت** و یگر در آتیه و رخسار یزید  
 کردیدی فاطمه در چه صده که گریه **بیت** انجنان بگریستی که گریه های زار را و ساکنان  
 آسمان بگریستند **بیت** اما چون امیر به از فاطمه سخن فراق شنید دایب  
 حسرت از دیدن فرزند بخت که ای فاطمه هنوزان داغ فرقت پدرت بیا اسوده ام و از **بیت**  
 رحلت آنحضرت نه فرسوده اینک نوبت مغامرت تو هم در رسید و داغی بگریم **بیت**  
 این داغ بد بد آمد **بیت** تا کی زمانه داغ غم بجزگر نهی **بیت** داغ نیک ناسته داغی  
 دگر نهی هر داغ کاورد قدری و بهتری **بیت** آن داغ دلگدازد و داغی بگریه فاطمه  
 فرمود که ای علی زمان مصیبت صبر کردی درین فقرت نیز سگیبای پیش آرزوهای  
 غایب مشو که تقسیم بشمار افزاده است و وعده دیدار با دار القار این می گفت  
 و جامه شاهزادگان تو میکرد و در رخسار مبارک ایشان نظر میکرد **بیت** آنکه  
 از دیده میبارید و مسکنت کاشکی بداشتی که بعد از من بر شامچه خواهد رفت  
 و سر انجام کارشما ایجا خواهد کشید حسن و حسین از سخنان مادر بگریه **بیت**  
 فاطمه فرمود که ای جان مادر ز منی بگو رستان نقیع روید و مادر خود را دعا  
 کنی ایشان برفتند و فاطمه بر بستن بیکه زده علی را گفت که بنشین که وقت  
 و داغ است علی گفت آه و احسرتاه **بیت** دلهاکا ب میشود از آتش و داغ یارب

بیت

که بر فته زچهان رسم انقطاع آری انقطاع یا از آن باموت احمر در مقام <sup>مستجاب</sup>  
و باذج اکبر در تریه موازات است پس من ترضی علی بن شست و فاطمه اسما بنت  
عمیس را طلبید و گفت طعامی میباشد که فرزندان من چون باز آیند تناول  
نمایند و چون بخانه در آیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام پیش  
ایشان بر تاختی بند و مکن آنرا که پیش من آیند و من بدین حال مشاهده نمودم  
چون زمانی بر آمد شاهزادگان بیامدند اما پیش ایشان باز آمد در آن وقت  
که فاطمه فرموده بود ایشانرا بنشانند و طعام ساخته کرد و پیش ایشان  
بشاهزادگان گفت که ای شما تو هرگز دیدی که مای ما در طعام خورد  
این چه معنی دارد که ما را از هم جدا میازی اسما گفت مادر شما اندک ملا  
دارد طعام تناول فرمایید گفتند ای شما ما را طعام بی مادر کوارنده نیست  
بر خاستند و بجزیره مادر آمدند و بر دیدند تکیه فرموده و مرتضی علی بن  
بر زیر سر وی نشسته چون مادر ایشانرا دید گفت ای علی بدین زمان ایشانرا  
بسر تویتم پدرم فرست تا با خدا را زگویند و نیا نرضند دامن علی فرمود که  
جانان پدر یک لحظه زیارت حد خویش مروید که مادر شما بخیر است  
تا دی بسا پیدا ایشان برفت پس فاطمه فرمود که ای علی ساعتی قرار کرد  
و سر مادر بخاک آید که از من حیدانی نماند **بیت** چهارم راضی از لبست این  
باش نفسش در که اخر نفس است این مرتضی علی گفت ای فاطمه مرا قوت شنید

از معنی

این مقال و طاعت دیدن این حال نیت فاطمه گفت یا علی بر ای پدر آمده که بفرودت بیاید رفت  
و غی در دل سر زده که بهر حال بیاید گفت دی بنشین سخن من گوش کن و شربت فراوان بکام  
نوش کن **بیت** بنشین مگر از دل غمی برداری یا از سر آتش دی برداری جانم ز فرات بعدم  
خواهد رفت همان تا بود عشق قدی برداری علی بن شست و سر فاطمه در کنار او نشست  
فاطمه دید مبارک فراز کرد ناگاه از زبان او سخن و سیلاب دیده بر رخ قطره های ندامت  
برگزار رخسار یار پدید گرفت فاطمه دید باز کرد و علی را که بان دید گفت ای علی وقت  
وصیت است نه حکام تفریت علی گفت یا سیده الشراه چه وصیت داری فاطمه  
فرمود که ای علی چهار وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت بان صورتی واقع شد  
که ضایع مال بر خاطر زهر تو نشسته باشد اثر اغوش فرمائی و مرا بکلی علی فرمود  
که حاشا بر من مدت بقول و فعل از چیزی واقع نشد که موجب آزار او من بوده  
تو همیشه دلدار من بوده نه دل آزار من و عکسار من بوده نمانت روزگار من و تو یار  
و دادار یا قنایم در اختیار رجساکار و بر صفت کار بدیم نه بر شوکت خار و صید دیگر تو  
گفت وصیت دوم آنست که فرزندان مرا عزیز داری و جانب بگره کسکان من فرود گذار  
و شفقت از سر ایشان بر بنداری و عدل بکسی از ایشان صادر نشود پندیری هم  
مرا نبند و حق کنی تا جنانچه در حال حیات هیچ بیکانه را در حق بر قد و بپای من نیفتاد  
در حین مات نیز چشم کسی بر جان من نیفتد چه ام آنکه بای از زیادت من بمان  
تکبر که من با تو انس داشته ام و موافق اوقات صحیح و قشام من بوده و حال اینک حکام

دوست

از توهین و بی ممانت ای بی کام مرا زخ تو بهیچری خورد که باشد که بکام از تو زیند و بی  
مرتضی علی که این سخنان شنید فریاد از نهاد او برآمد و بلسان الحال مضمون این  
مقال با ذرا ساند **بیت** دل از زما کراته میطلبد در کوی فراق خانه میطلبد تیری  
ز کان هیچی اندازد بر سینه ما نشانده میطلبد آنگاه علی فرمود که قبول کردم که  
بوصیت تو قیام غایم اما تو هم کرم فرمای و وصیت من بشنو فاطمه فرمود که چه تو  
گفت اول آنکه اگر در رحمت تو تفصیری کرده باشم عفو فرمائی دوم چون برونده  
پدرت روزی از من بدان حضرت شکایت فرمائی فرمود که حقا که در مدت مواصت  
از تو چیزی ندیده ام و سخن نشنیده که موجب شکایت باشد بلکه همه مری و مرمت  
و جوار مری و مروت و حسن مقال و لطف فعال مشاهده کرده ام **بیت** ای زرتا با جوشم  
خویش عین مری چون تواند بود چندین لطف در یک آوی ایشان درین سخن  
بودند که بیکار ناله و خروش و آجده و مصیبت آه از در حیره بر آمد حسرت  
میگفتند ای پدر بای مدینه عن رسول خدای را در حیره بروی ما بکشای ای پدر  
مادر در خانه دراز تادیدار باز بسین مادر خود را به پیشیم و وداع بکنیم مرتضی علی  
بر خاست و در خانه باز کرد و شاهزادگان را در بر گرفت و فوازش بسیار فرمود  
گفت ای جانان پدر شما چه دانسته اید که مادر شما درین وقت از دنیا خواهد  
رفت گفتدای پدر مهربانی چون فرمودی که برونده جد خود روید همین که بر  
نزدیک رسیدیم خروشی بگوش ما رسید که ابراهیم تحلیل میگردید لیجان فاطمه

در

زهر آمدند اینک اسمعیل ذبیح میکوبد شفیعیان فرود آمدند محمد حبیب میفرمود  
که حکم بکسکان ما آمدند حجت برونده در آمدیم و سلام کردیم از سر قد حضرت  
رسالت دعا و از بر آمد که ای فرزندان من وای فرمودید کسان من باز کردید تا بدید  
باز بسین و والد خود را در پاید که با استقبال مادر شما آمده ایم و جوی انبیا  
نیز همراه اند ما با زکشتیم و بیامدیم پس خود را در آن خانه افکندند که حضرت  
فاطمه تکیه داشت و در دست و پای او افتادند و در زمین میغلطدند و بزاری  
تمام میانیدند و میگفتند ای مادر چشم مبارک با زکن و با ما سخن آغاز کن  
خود را بیک نظریه از نظر کنار شکر با خود هر دو حال ایشان ساز **بیت** نظری کن که فرات  
دل ما را خون ساخت سخن تو که ز هجرت جگه ما بکشدخت چون او از ایشان بگوش  
فاطمه عار رسید دیوه باز کرد و دست بکشاد و ایشانرا در بر گرفت و گفت ای  
جانان مادر ای مظلومان مادر ندانم که بعد از من حال شما بچرا رسد و از دشمنان  
دشمنچه خواهد رسید بس دختر از این بپاداران سپهر و همه را مرتضی علی شفا فرست  
کرد و روایتی آنست که علی و حسن و حسین را فرمود که شما با زدیگر برونده **بیت**  
بروید ایشان بر فتنه و فاطمه ام سلمه را طلبیده فرمود که برای من ای مهربانان غسل  
کم ام سلمه اب ترتیب کردم فاطمه غسل فرمود که هر یک ندیدم که بدان خویی کسی  
غسل کند پس گفت جامهای مویز و دیواره درم در پیش آنگاه فرمود فراموش مادر میان خانه  
بند نهادم آنحضرت بیامد و بران فرایش تکیه گرفت و بر بطولوی راست خمیده روی بقبله رو

روح

مبارک در فریضه خاره نهاد بین آسمان و زمین باطلید و گفت ای آسمان و زمین خیره  
 نزدیکم آمد و قتی که مرخص بود و قدری کافر بهشت بخت خطوط و بی باور بود  
 از آیه بخش کرد یک بخش برداشت و در بخش من داد و گفت این بخش از آن است  
 و یک بخش از آن علی ای آسمان کافر بود فلان موضع نهاد است بردار چنانچه شفا است  
 نیست متغالی که بخش رفت مراد آن خطوط مبارک و باقی که قسم عیسی است از اصطو طما  
 موجب فرموده است حضرت عمل نمودم دیگر فرموده ای اسمایرون و فرموده ای کذا  
 تا آنکه زمانی با خدای خود را تو کیم و امیددی که در دل دادم حضرت قاضی ای ای  
 باز کیم اسمایرون آمد و ساعتی انتظار بود او از کربیه فاطمه شنید بخانه آمد  
 دید که فاطمه میگریه و با حق سینه و فکله مشاجرات میکند اسماکو بد گوش فرود  
 میگفت خدای دنیا محبت پدرم مصطفی و بشوقی که بدی دلم من دلم و بدم  
 مرتضی که فراق من میسوزد و مینال و بسوزد و لحن و حسین که در مصیبت این  
 خواهد بود و بفرز و دختران نارسیده من که در ماتم من هم دقیقه باقی نخوا  
 گذ است که بفرقه کاران امت پدرم رحمت کن و از سر کناه ضایان بخاره  
 در گذر دین محل کربیه با سما غلبه کرد فاطمه با آنکه بیست اسم را دید گفت ترا  
 نکتم که زمانی مرانها بگذر او و بیرون منتظر باش و بعد از یک ساعت مرانها  
 اگر اجابت کردم تنها و لا بد از آن که من نزد برورد کار خود رتقم و به پدرم فرود آمد و ملحق  
 گشتم پس اسم از خانه بیرون آمد که زمانی انتظار بریزد آنگاه او از آله یا فرقه المعین

همچو جواب ندا و دیگر باریکت با سیده النساء و ایانه المصطفی ندای اجابت شنیدم  
 آمد و جامه از روی مبارکش در کشید دید که از حجر عنایه فنا بجمله بقا و روضه  
 رضا انفال کرده و وجه توجه از این مضیق بر وحشت و کلال با برتت آبادت و قوت و  
 آورده آسمان ای در افتاد و روی برکت بای مبارکش نهاد و میگفت ای بنویس عذر را  
 بگو و منته بدت روی من سلم و نیاز برسان درین محل حسن و حسین عازن در آمدند  
 و گفتند ای آسمان ماد ما بجز نت اسمار لطافت فاند دست کرد و مقنعه از سر در کشید  
 شاهزادگان از صورت حال و قوف یافتند که بان روی مسیحه نهادند و امیر با اشراق  
 صحابه انجا بودند چون از کربیه سبطین بگوش مرتضی علی مر سید دانست که بر وقت  
 مادر میگرند حضرت مرتضی سپهوش شد صحابه حیران شده بیامند و آب بروی  
 مبارک او افشانند تا با هوش آمد و پیش حسن و حسین با باز آمدند که ای خدوم  
 زادگان شمار لجه میشود و چرا میگریید گفتند چگونه نگریم و برای چه نتالید  
**بیت** دل به دل از دست دوست را بچه جویم سخن فرودت حال خود که کرم درین  
 وقت معمان عزیز جان زهر از هر او بتولید از ان همان خانه قالب شرفش میران  
 سرا ای ابد والله بدعنا الی دمار الی فرمود و هودج بنه کوهش بخانه امیر ای ای  
 از شاه راه کل نفس ذائمه الموت جموده ساکنان صوامع قدس برین مقصوره  
 متوطیان بجامع اهل عین بخدمت سید المرسلین پیوست دوست بردوست و محبت  
 یار یار شد اصحاب بنه کوه از صورت حال و قوف یافته مرام کربیه و زاری بجای آوردند

و معصیت حضرت رسالت صلا الله علیه و آله و سلم را تا کرده و در بعضی موارد  
 آنحضرت ایستاد و از جمله آنکه **لکل اجتماع من خلیفین فرقة** یعنی هر اجتماع  
 میان دو دوست افتراق در پی است و هر کل و صلی را خا ر همی باوی و کل البلیه  
 دون الفراق قیل و هر بلاییکه باشد عزیز بلای فراق آنکه پی است و نسبت شدت  
 مفارقت از هر یکی و آن **افترقوا فی فاطمه** یعنی بعد از جدی که کردن فاطمه را  
 بعد از هجران حضرت رسالت صلا الله علیه و آله و سلم **دلیل علی ان لا یدقم خلیف**  
 دلیل ظاهر و علامت با هرت بد آنکه دوست و ابرو ز غاله نمی ماند و هیچ قاعد محبت  
 تا قیام قیامت تمام بلکه عادت روزگار و سیرت زمانه ناباید از نیست  
 که پوسته بلیغ مفارقت مر شده مصاحبت جمعی انقطاع دهد و باغ فراق بر بگر  
 دوستان قدیمی و صاحبان در بریده نهاد **بیت** فلک را غمرا زین خود نیست کاری  
 که کرد اند جدایی زیاری بهر جادوستان بیدم او از هماندم نغمه دوری کند ساز  
 و بروایت اهل بیت وفات آنحضرت شب شنبه بود سوم ماه مبارک رمضان  
 احدی عشر من الهجرة و در روز و صند مدفونست **باب** پیروز چو قیام الحبا حضرت  
**مرتضی علیه السلام ز ولادت تا شهادت** بنا که امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام  
 حکم خدای رسول امام اولت از امیه انقی عشر امام احمد جبل گفت از هجرت  
 از صحابه کباران مقدم رضایل همانوسید که از علی رسید و شمای و فضایل  
 و میازان پشت تربت که بقدر زبان و تحریر بیان استقصای وی توان کرد و لا

وی در کعبه بود بعد از عام الفیل سی سال از روز جمعه سیزده ماه رجب پنج معینه الله علیه و آله و سلم  
 آنکه درین مردی بود روی تو چرخ محراب عبادت آورده و بعد تقوی و تقوا  
 نیت برین دنیا و متاع فانی او کرده **بیت** بگر می رفاه و کوچی گرفته رجبتم خلق چون  
 کنی نهنفنه نام و بی مترم بن و عیب السقیام و زاهدین مشهور بود صد و نود سال  
 از عمر او گذر شده و درین مدت از طاعت و عبادت ملول نکشته و قی در منا حاف  
 گفت ای ای بن بر کان حرم محترم خود کسی بمن بنمای تو دعای زاهد بهدف اجابت  
 ابوطالب که مسفر من رفه بود نیابت وی فوجده خود مترم چون و بر او دید و به تعظیم  
 عام کرده بر سینه و در جبهه او خودش بنشاند آنگاه استفسار کرد که تو کیستی و از کجا  
 گفت من مردی ام از شما مه گفت از کلام تو فهمه گفت از مکه بر سینه که از کلام قیله گفت  
 از قیله هاشم بن عبد مناف زاهد و یکبار بر سر او ای ابوطالب بیستید و گفت که الحمد لله  
 که خدا تعالی دعای مرا در کرم و مبارک نهاد تا یکی از اصحابان حرم شریف خود بمن نمود پس  
 گفت نام تو چیست گفت ابوطالب گفت نام بدت بچه بود که گفت عبدالمطلب زاهد فرمود که  
 خوانده ام که عبدالمطلب را در بنیز و باشد یکی بنی خدای بدو را عبد الله نام باشند و کرم  
 و خدای بدو را ابوطالب بود و چون بنی خدای اسمی ساله شود و خدای متولد شود ای  
 ابوطالب ان بنی خدای بر خرد آمده است گفت از کجا محمد متولد شده و بیست و نه سال  
 از عمر او گذشت که ای ابوطالب بشمارت بار تو که اغسال فرزند ای از طلب تو پرورد  
 امام تقیان و پیشروای مؤمنان باشد ای ابوطالب چون بگر روی برادر زاده خود را بگری

که ضم بن و عیب ترازند و بسیا و میرساند و کواهی میدهد که خدایکی است و غیر از او  
 خدای نیست و تو که محمدی رسول و نبی بحق و چون پسر تو متولد شود او را نام سلام  
 من برسان و بگو که آن بزرگه دوست و همدار تو بود و چنین گفته است که توجوهی پیغمبر  
 به آنحضرت سوت تمام کرد و بتو ولایت اسکا را نمود او خاتم نبوت باشد و تو فاتح  
 ولایت ابو طالب کن ای شیخ من حقیقت آنچه میگوی در پیام مگر برهانی روشن و دلایل  
 هویدا بنمایم که گفت چه خواهی که انخدالی در خرامت نماند ترا در همین موضع  
 سخن من روی نماید ابو طالب نگاه کرد در حق انا بود بر دران غار خشک شکر گفت خواهی  
 که مرا ازین درخت خشک انا تازه دهی نهد بدعا دست برداشت گفت ای کارا آنچه  
 از سربندی و بی تو گفتم راست است ما را ازین درخت انا تازه دهی فی الحال بقدرت  
 ذوالجلال آن درخت سبز شد و برون بدید او را و کلنارید و پیدا گشت و دو  
 انار لطیف بدست و هم در دم بخت گشت زاهدان را هر بازان کرده پیش ابو طالب نهاد  
 و چون بشکافند دانه های چون لعل مانی سرخ بود ابو طالب دانه چند از آن تناول  
 نمود و آن آن بطنه سرایت کرد سرخی روی حضرت امیرالمؤمنین از آن بود القصد  
 ابو طالب شادمان و خندان از مجلس زاهد بیرون آمد و چون به که رسید فقطه  
 علی از صلب وی برخ فاطمه بنت اسد مشتعل شد و چون مدت جل بگذشت فاطمه در آن  
 گد که در طواف خانه بود که اثر خاص بر من ظاهر شد در شوط چهارم حضرت  
 رسالت مرا بدید گفت ای مادر تلجبه بوده است که رنگت منغیر شده صورتت  
 جوی

در من رسانیدم گفت ای فاطمه طرف خانه تمام کردی که نمی فرمود طرف خانه  
 تمام کن و اگر دردت زیاده کرد در خانه کعبه رو که ستر خداست در پشت کتاب  
 بشایر المصطفی از نید بد بن تعبیت نقل میکند که من با عباس بن عبدالمطلب و جمیع  
 از بنی عبدالمطلب از طواف باز آمده به بیت الحرام نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد  
 بمسجد درآمد و حال آنکه حامله بود و نعلی و از جمله او نه ماه گذشت بود و بطرف  
 خانه استعال نمود تا که اثر طلقی و غلظت زادن بر وی ظاهر شد و بحال بیرون  
 رفتن آن مسجد ماند گفت ای خداوند خانه حجت با فی این خانه که این ولادت  
 بر من آسان کن راوی گوید که فی الحال دیدم که در خانه گشاده شد و فاطمه تجله  
 درون رفت و از چشم ما غایب شد ما خواستیم که بجانه در این میسر نشود و در چهارم  
 بیرون آمد علی را بر دست گرفت اما او را و در سبک کنی آورده که پیش از نعلی و بعد از نعلی  
 همگیس با این شرف بود که وی در خانه کعبه متولد شده باشد و در بعضی گفته اند  
 شهر ولدت فی الحرم المعظم امته طاب و طاب ولیدها فی الموضع که هر چه بر او  
 بود و صدق نیز پاک بود آمد میانه حرم پاک در حجره که پیش ز فیض کعبه صفایان  
 بردوش سید در میان جلوه می نمود فاطمه بیرون از حرم بیرون آمد و بر آنجا  
 آورده در همد نهاد ابو طالب را نسبت داد ابو طالب دلیرانه بیامد تا رخسار  
 علی را بر بید علی دست از سینه بیرون کشید و دست دیگر را بکف و گفته بود  
 و بر آنجا کشید و روایتی است که مادر خواست که بیستاد در دهان وی نهد

گذاشت و روی مادر را بر خراشیده ساخت ابو طالب گفت ای فاطمه این پسری  
 چه نام نهاد که بخور است بر بچه شیر می ماند گفت او را بنام بد خور گویند  
 کرده ام یعنی اسد ابو طالب گفت من او را زید نام کردم بنام قتی که جامع قیامت و پیش  
 بود پس فاطمه دست او را فرو بست و خود بهی مشغول شد و چون باز بگریست  
 دید که بند های گمراه کسینده و دستها بیرون کرده اما چون خبر ولادت  
 علی حضرت رسید بر سید که او را زوجه نام نهادند آن فرزند رسالت که  
 بدین زید نام نهادند و مادر اسد حضرت فرمود که نامش علی عالی همت می یابد  
 فاطمه که این سخن بشنید گفت بخدا که من از همتی شدیدم که میگفت که نامش علی نه  
 اما پنهان میگویم و نه باقی است که میان ما و برید در نایب تسخیمه وی مجادله  
 افتاد و بافتاق نبی حرم آمدند فاطمه روی با سمان کرد و جزئی آغاز کرد که یک  
 پیش از ولادت شهر بقرآن است که از آنجا تا تو می من اسم هذا الصبی یعنی الحکم  
 کن در نام این کودک از نام خانه جزئی شود ند که کسی بخواند جز خوبان ایشان که  
 یک پیش از ولادت شهر فاطمه من مشایخ علی استحق من العلی پس برین نام قرار دادند  
 بخت کام دهن و زید زبانت این نام از نام دل و بر اخت جانمت این نام از زبانت  
 از وی رسول الله سبحانه ابو طالب آمده نوزد یک مهد شد تا علی را به بند فاطمه  
 سخت آسند گفت ای فرزند دلیر و سوسی گواره من که این فرزند شیر خصلت است  
 روی بدین وجهه مرا خراشید مباد که نسبت بشما نیز جانی کند سید عالم گفت  
 ای مادر

ای مادر علی هرگز نسبت بشما نیز من این شیوه پیش نبرد آنگاه فرابیش شد و علی به خواب بود  
 چون را بید کیسوی مشکبوی حضرت یعنی رسید و دید که باز کرده و بزبان و حال مشغول  
 این مقال را می نمود بیت بوی جان یابد از اید صبا این بویچه بوست مشک را این حدیث  
 نکبت کیسوی اوست و چون نظر علی بر حال با کا حضرت سید کانیات افتاد در وی  
 مبارک حضرت بخندید بیت اندران ساعت که دیدم تا زین خورشید را با فم حرم دل  
 اند و هکین خورشیدان حضرت ویرا از گمراه بیرون آورد و در کار گرفت زوی در وی  
 وی فضا و زبان در دهان وی که دهی مدتی میدید زبان آنحضرت را می مکید و از شجاعت  
 لعاب از دهن که سرجمه اسرار و ما یطیق عن العوی بود شربت هدا العالی رسول الله فی  
 میخسید و گفتند که در آنکه علی یکدست که ابو طالب و برادران که اول دست مری  
 که بوی رسد حضرت باشد و آنکه شیر مادر گرفت آن نوزد که در هید آب حیاف از سر  
 چشمه سید دو جهان نوشد بیت در فرج یکجکتان عشق رسان از کیمیای سعادت که در  
 دهان داری بس رسول الله طست و افتاب را طلبید و علی را در طشت نهاد و بدست  
 خود بر او پشت چون جانب راست وی شست گفت علی بر کردید در طشت بی آنکه کسی و بر او  
 بر کرد و آنحضرت رسالت از آنجا که مشاهده کرد که بکسیت فاطمه گفت ای سید سب این کوبه  
 حبت فرمود کوبه که می بدم که این بسرم غسل دهد و من در پیش وی بر میگردم بی آنکه کسی مرا  
 بگرداند در روز اول من او را بشستم و در روز آخر او را بخود شست و آنجان بود چه در پیش  
 که آن سر و ران در عرض و بر سر او سر و اشغال فرمود علی با شستن آن سر و بر بود و آن جانب

میسوز که آنحضرت از دست بدستی میگردید و در پیشگاه آورده که آنحضرت به ترتیب علی  
میفرمود و پوسته او و غیره میبردند و در پیشگاه آنحضرت بر او پیش می یافت و چون  
قریب به پنج سالگی رسید دوران وقت تنگی و بی برکتی در میان قریش بدید آمدند بود و چیت  
خشک سالی بصفت تمام میکند و ایند و ابوطالب عیال مند بود و روی حضرت با جمعه خود  
عباس گفت تو توانگری و ابوطالب فقیر بود و پیش و عیال بسیار دارد و مردم بیایند عیال  
و خط در مانده اند اکنون قیدی **پیش** ای قریش کن که محل تم است بیانات برویم و از و  
فرزندی برویم تا سبکبار شود و موتنا و تحقیقی با بد عباس قبول فرمود و با حضرت  
سخانه ابوطالب آمدند و صورت حال را با او باز گفتند جواب داد که عقل را از بس پارت  
بامن باز گذارید باقی شما اند پس حضرت **ع** علی را اختیار کرد و عباس جعفر را بدید کرد  
و **ع** علی در حالت حضرت رسول **ص** میبود تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد بوی ایمان آورد  
و همچنان بیلا زمت آنحضرت قیام میفرمود تا آن هنگام که فاطمه زهرا را بوی داد و حججه بیت  
ایشان تعیین فرمود اما کنیت **علی** ابوالحسن بود و ابوتاب و این کنیت و ابو خنیفه آمدند  
و در کنیت **علی** بدین لقب خند قول و افخ شده از جمله آنست که در اخبار آمده که  
پیغمبر فرمود که همچنانکه عرش و کرسی ولوح و قلم از نور من آفریدند زمین و کوهها  
و نباتات و اشجار از نور علی آفریدند اما ابوتاب ازین جهت گفتند و دیگر  
در سیر او آمده اند که در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالشیره واقع شد پیغمبر **ص**  
عبارت ابوتاب کنیت نهاد و عمار بن یاسر **ص** که بدید که من و علی در غزوه ذوالشیره در پای

در حق بخواب رفت فرمود: در زمین زیستان و مرگ در اطراف و احکاف ما آمدند بود حضرت **ص**  
سایه ما بگذرانست و عمار پیدا کرد و با **ع** علی گفت که قربا ابوتاب **ص** بعد از آن فرمود که ای علی ترا  
خبر دهم که بدیخت توین مردمان گشت گفتند با رسول الله **ص** خبر دهم که بدیخت توین مردمان  
دو کس اند یکی آنکه ناقصاله را بی کرده و دیگر آنکه روی و موی و محاسن تو را بخوان تو را نکند  
این میگفت و دست حق نوبخت بر سر هر دو می کشید و کنیت و دیگر مراد ابوالحسین است  
در سابق ابون مرید از اخبار برقی نقل میکند که شنیدم از حضرت رسالت **ص** که در پیشگاه  
کد علی را گفت با ابوالحسین **ص** و صحت میباید که در آنجا نگاه داشتند و در آنجا نه من مراد حسن و علی  
بوده اند بدستی که نزدیک رسید که در هر کس تو را هم شکند و از جابر بود و چون حضرت  
رسالت **ص** وفات کرد **ع** امیر فرمود **ع** فاطمه **ص** که در این کس من این بود که بجای ماند و بعد از وفات  
فاطمه گفت **ع** فاطمه **ص** که در این کس من این بود که در هر کس شکند و در اخبار آمده که هر نفسی **ع** که  
من سخت بسیار دیدم و مشتت بسیار کشیدم سخت ترین بلای من شده بود یکی وفات حضرت **ص**  
عالم که هادی راه و پشت و بنیاد من بود چون آنحضرت در گذشت در این بر آنست حیث بیان و دنیا  
از غایت حسرت که بیان گشت و زبان در حال بدین مقال **ع** محمد **ص** ای همفسان آنکه در پی ما میاید  
در دست غم میزنند ما را **ع** آن خبر رسالت چو شنیدند زین مار و ما با صدف چشم که بر او اندام **ص**  
دوم وفات حلیله جلیله من یعنی فاطمه که سلوت دل بر من و شوق و یاد بر من و مونس و رو کار **ص**  
و فادار عساکر من بود و بغیوت و بی جرات مصیبت مصطفی **ص** تازه گشت و دست فراق  
داغ و دگر بر بالای **ع** نهاد **ع** فریاد ز دست فلک پی بنیاد هرگز که از کار کسی بگذشت **ص**

هر جا که دی و دینکه دانی دانه دانی در کوشش بر سران داغ نهاد **ص** سپهر خورشیدان جگر گشته  
من حسین که رسول **ص** مرا از آن خبر داد و در بعضی کتب آورده اند که مرتضی **ع** علی **ص** در بعضی **ص**  
خود **ص** که با رسیدن کربلا کربان از آنجا بر گزشت بس گشت والله که اینست محل خواب  
شوقان ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین این چه موضع است  
فرمود که این کربلاست اینجا قومی را بگشاده که حساب بیشت در آید بعد از آن برفت  
و هیچ کس تاویل آن سخن ندانست تا آنروز که واقعه امیرالمؤمنین **ص** واقع شد و لقت  
اثر را در بیان این مصیبت قلوب اهل سمع و ابر در آن حسرت سوخته است و شعلهای حیرت  
در کانون سینه های امت سیدانام آتش ملن و اضطراب بر افروخته **ص** شد بساط **ص**  
در جهان زمین و واقعه زبر و بلا شد زمین و آسمان زمین و آسمان **ص** نیت شبها بر کواکب آسمان رنگ  
خون می آید ز چشم آسمان زمین و واقعه امال القاب حضرت مرتضی **ع** بسیار است چون امیر  
التخل و بیضه السبلد و عیوب الدین و کرا و غیره فرار و اسد الله الغالب و امثال این و حضرت  
رسالت **ص** او را بسیار دوست میداشت و در جز و سابق از سمد امام احمد جبل  
مذکور است که حضرت رسالت **ص** در سخن و حسین بگرفت و فرمود هر که مرادوست  
این **ص** در ولایت دارد با من باشد روز قیامت در هر چه انبیا **ص** در فرودس اخبار او **ص**  
و از بعد از آن جلیل رضی نقلت که حضرت **ص** فرمود است که **ص** لا اظنه **ص**  
و بعضی **ص** لا اظنه **ص** یعنی دوستی علی **ص** است که با آن سینه خیزند  
و دشمنی علی **ص** است که با آن حسنه نفع نرساند و در خبر آمده که روزی حضرت **ص**

نشسته بود علی **ص** در میان دو چشم او مرده داد عباس **ص** از عبدالمطلب  
حاضر بود گفت یا رسول الله این نداد و دست میدارم فرمود که ای **ص** میدارم و دست  
دوست میدارم و میداد که کسی او را پیش از من دست داند بدست **ص** که حق **ص**  
تعالی **ص** هر چه می را در طلب وی نماند و در نیت مراد صلب علی **ص** و نیت فرمود و تو میدانی  
رحمت الله در ستان خرد آورده که سلمان رضع و گفتند از چند جهت بسیار دست میداری علی **ص**  
گفت من از حضرت رسالت **ص** شنیده ام که فرمود هر که علی **ص** را دوست دارد بدست **ص** که مراد **ص**  
داشت باشد و هر که علی **ص** را دشمن دارد مراد دشمن داشته باشد و حضرت رسول **ص** در باره او فر  
خدا دوست دارد که علی **ص** را دوست داند و دشمن دار هر که علی **ص** را دشمن دارد و در حدیث قدسی  
مذکور است **ص** دوست علی **ص** خدا دوست کیر و ترا ببرد و سرای **ص** بهر او کند مصطفی **ص** که کای  
خداوند وال من و آلاء **ص** بعضی او موجب زبان کاریت **ص** سب خواری و دل از اینست **ص**  
و یاف کند در جهاد **ص** برهان عاده **ص** در شهادت **ص** از دلایل استغفری نقل کرده که **ص**  
این امت گفت شب قیامت را در خواب دیدم که قیامت است همه خلق را در حسابگاه  
حشر گزیده اند بصر اطرد لبک رسید اما از آنجا که ششم ناکا **ص** دیدم که حضرت **ص**  
بر کنار حوض کوفت **ص** رحمن و حسین **ص** را از آب میدهند پیش **ص** که مایه **ص**  
نزدیک حضرت رسالت **ص** در آمدم و گفت یا رسول الله ایشان را بگری تمام آب دهد فرمود که  
ترا آب نخواهند داد گفت چرا یا رسول الله فرمود که از آن سب که در حساب کوفت **ص**  
که علی **ص** را مذمت میکند و تو بر او لعنت میکنی **ص** من گفتم یا رسول الله میترسم که قصد هلاک

از این سخن

در حدیث قدسی

من کند و مو است طاعت ان نیست که منع وی خواهم کرد یا رسول که کا ری برهنه  
بن داد و فرمود برو و بر بکوش من در خواب و برانگیزم و پیش رسول آمدم و گفته تا بر  
آنچه فرمودی کردم من حضرت فرمود ای حسن او را فدای خودم دادم و کاسه از دست  
و دیگر فتم و عیدام که خرمم با نه بعد از آن خواب بیدار شدم بسیار ترسناک  
میں و وضو ساختم و نماز مشغول گشتم تا آن زمان که صبح بدیدم ناگاه او از مردم  
برآمد که فلان کس نادیده خواب گشته اند که استخوان حکم آمدند و همگی با نوا  
گرفتند بیکاه من گفتم سبحان الله این خواب است که من دیدم و حق تعالی انرا است  
ساخته است بخاستم و پیش حکم رفتم و گفتم این کایست که من کرده ام و مردم این بخوانند  
حاکم گفت ای برقیان چیست که میکوی کهن این خوابی است که من دیدم ام و خدا تعالی  
انرا است ساخته نگاه من نیست و خواب را با وی حکایت کردم گفتم حجرت اللہ  
خبر را خبر بود که توفیق خاصی و قوم نیز پیگاه اند و الحق حاکم است گفت که نگاه آن  
بود که این عیال امد مصطفی را تا اسرا می گفت **بیت** ناسرا که گفت و هر که شنید  
بسی از جزای عقوبت رسیده در شهادت عیال بن علی حسین آورده که وی  
فرمود که ابراهیم بن هشام الحنظلی و ابی مدینه بود هر دو نیمه ما را نیز بیک منبر جم  
میکرد و خود نیز میرفت و در امیر المؤمنین علی می افتاد و ناسرا می گفت در یکی از خوابها  
مقام از مردم برآمده بود من بهلوی منبر افتادم و در خواب شدم دیدم که قبر مبارک  
حضرت رسول بسکافت و از اجاز می پیرون آمد جا ده سفید نوشیدم مرا گفت  
ای کعبه انوار

ای کعبه انوار

ای عبد الله ای ابا ابانند و هکلیان نسیان دلخند این شخص میگوید کلمه بی نام رسول الله گفت چشمان  
خود بکشی و بسین که خدای تعالی با او چه میکند چون چشم بکشادم همچنان منبت علی بگریه  
از من بر بیفتاد و هلاک شد و در بعضی از روایات آمده که چون چشم بکشادم از آن ملعون  
که منبر بود شنیدم که میگفت ای علی از من بچه بمبطلی پس پشناد و هلاک شد **بیت**  
ناگس که جام بنف من زنجی که عه خرد دست ساق فزاد هر هلاکش میدهد حال او هر روز  
این نوع است و در بار و بیشتر و می دایم آنکه از خشم الهی چون دهد و حجاب بجه حضرت رسالت  
او را دوست میداشت حق سبحانه و تعالی نیز او را دوست میداشت جنا بجه دیگر  
خبر منقول است که حضرت فرمود که من فراریت بدست کسی دهم که عیب اللہ و رسول اللہ  
دوست دارم خدا و رسول را و بجه اللہ و رسول دوست دارم خدا و رسول او را دوست  
دوست دارم و من زلف امیر المؤمنین علی بر سر هر گاه الهی احدت عظمه و عدت کلش از من حدیث  
معلوم میتوان کرد در وصه الاحباب از نجار ابن عبد الله انصاری رخص روایت کرده  
که رسول در حین محاصره طائف علی ابن ابیطالب را طلبید و ابوطریق را از غنیه  
سخنان گفت و زمان بخبری حضرت با علی امتداد یافت هر زمان که گفت دعوب را از  
دور درازی با سر عم خورش گفت رسول اللہ فرمود ما ائجه و لیکن اللہ انجا  
یعنی نه خود را میبگم اللہ تعالی با بخبری نمود این حدیث در صحیح نسائی مذکور است  
و تومدی نیز آورده و ذکر کرده که خدایتالی با وی بخبری میفرمود یعنی امر کرده بود که تا  
را گویم و محبت را از علی نشانده تر حضرت الهیست **بیت** نرم او بود کعبه جان را نهم گرفته

سر بردار کاتب نقش نامه تزئین خان کتب نامه تاملیم نینا و وحی و مدام جان پیغمبر  
انجنالشان شاد اما جفایات حمیده و سمات بسند یک حضرت از قیاس هم افزین و از  
خبرداران و هم پیروی است و شمه از تحقیقت حال و حال حقیقتش برضا بر صافیه عقلا  
و خوار را که فضل و عزت و تالیح و پیدا و واضح و هو بد است **بیت** در شرح حسن او  
تصرف کند کسی سرات اوقات بجه محتاج صقل است قضایل ذات ساطعه اللوامح  
و مخالف صفات لامعة السواطح حضرت در همه افکار و اذهان کصور الهی و وضو  
الانوار قریانه پس زیاد و ابیات ان از موقوفه تحصیل حاصل می نماید و اللشمس  
نگار عن خیل و عن حلال قدم نهاد قلم را شرح عرض کرد و وصف صورت و  
صفین نکات معنی را خرد کوفت عنان مش کین سخن بگذر جا هتا بجه حاجت شب  
تقریر اما بحکم لاند که کله لاند که کله از هر جا آورده میشود ان جمله شرف نسب  
عالیشان بخبر معتبر علی می توانا منده معلوم است و حسب و ایش ان کلام منیعت  
انجام آنت معنی بمنزله هارون من مومنی محقق و مومون اما علی و بر عهد عالم  
روشن شده و کیفیت دانش او را نکنه کامله اما صد سینه العلم و علی با نیا  
معین گشته حکم سنایی میفرماید **بیت** خوانده در دین و ملک محتار ششم در دین  
و هم علی در است و در شرح تعرف آورده که علی را سخناست که کسی پیش از وی گفته  
و بعد از وی کسی نیز مثل ان نیامد تا با آنجا که روزی بر منبر بر آمد گفت  
سزونی مادون العرش بر رسید از من ما و رای عرش بل هر چه می برسید بس بر

که میان دو پهلوی علمهای بسیار است و این لعاب رسول خداست در دهان  
من و ان حیرت که ذوق کرده است یعنی چنانکه است مرحل حضرت رسول بخدای  
که جان من بقبضه قدرت اوست که اگر فرمان رسد مرا که ان توره از انجیل  
سخن کریم هر آینه من و سار و وضع کنم و بران بنشیند خبر دم بداند که ان هر دو کتاب  
و علی هر دو مرا تصدیق نماید و شك نیست که این علوم در مکتب ادب انا دیب لب و صدق  
ماله نکر تعلم در آموشه بود جنا بجه فرموده که رسول اللہ هر آری انرا علم عن امت که انرا  
هر آری انرا دگر معلوم شد شیخ فرید الدین عطار رحمه الله آورده **بیت** بی در کون او بیک علم در راه  
وزان اندر دشو صد علم بجشاده حوشه جلدین پیغمبر آمد در ان شهر پشک حید آمده از ان  
ابحیات دل که جان خرمده زومت ساقی کوثر توان خورد اما عبادتسن بر تبه بود که شبی  
در خلوت او هزار تکبیر احرام میشدند و رای تکبیر فرادین و سندن اما حاکم او را برین  
و جده نقل کرده اند که غلام وی در پی دیوار ایستاده بود و امیر او را صفادار و نعم زد  
جواب نداد و بالاخر او را در عقب دیوار نگاه کرد او را ایستاده دیده گفت ای غلام اما  
مرا شنودی گفت امری گفت چرا جواب ندادی گفت میخواستم که ترا بخشم از کفت من آمدن  
بخشم او را که ترا بران میداشت که مرا بخشم از بی یعنی شیطان سو فرمود بود که تو از او کرم  
دیده خدای و تا زنده باشم موت تو بر من است و ان غایت بود داری نهایت نیکو کار  
**بیت** از استم بود جانش از زین علم بر فرق سهوا رکش از هم اما از فراغ غرض حکایت  
کرده اند که در زمان خلافت اول از افرقیه مغرب تا سفد سترند در تصرف وی بود

ای کعبه انوار

بیاده در بازار کوفه میکند و مردم معاملات خود مشغول شده از مردی خبر  
 نداشتند و بر سر او نوبی میکردند و میفرمود که راه دهید امیر خود را مردمان او را  
 مبارک او میشوند و راه بروی خالی میکردند و در روایت آمده که روزی بعضی اصحاب  
 خانه تشریف بود بزمی که آنجا آمد که یا امیر المؤمنین این بار در این  
 که در امیر فرمود که ابو اعلیٰ حنظل آن بحمل پدر عیال سزاوار ترست به بر داشت  
 بار ایشان خادم گفت تو خلیفه زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو نیستی  
 ندارد جواب داد که لا یفقص الرجل من کماله ما یجمله الی عیاله از کمال در هر  
 کس که از برای عیال یکسند اما سخاوتمندش بر تبه اشها دریافتد بر جمع صفا  
 و کار بخنی نمکند و بر همه چون روز و شدت و آفتی در اسباب تو اول آورده که  
 که در مرکز دایره عالم ابو الحسن علی بن ابی طالب از متاع دنیا چهار درم داشت  
 دو درم و از خرچ لایحه خود باز گرفتند در راه رضای خدا بتعالی بر روی ایشان نفقه  
 کردی که بظهور یکی در سر یکی در روز غزوانی و یکی شب ظلمانی حق سبحانه و تعالی این  
 فرستاد که الذین ینفقون أموالهم باللیل والنهار سراً و علانیة و علی عیال یشرف  
 این خدمت تعریف کرد و بتقدیم این عمل بر سخت جلوداد حضرت رسید که ای  
 علی تو آنچه بران داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریق صدقه را بیرون  
 از این چهارم ندیدم همت رضای ربانی و جمیع آن طریق را التزام نمودم بنمای آنکه یکی از اینها  
 شرف قبول یافته موقع رضا برسد و مقصود من که خشت زردی معبودست حاصل آنست

مسئله

مسئله فرمود که ابن ابی طالب آن ذکر اللیل ای امیر ابی طالب آنچه مقصود تو بود یا فی بوند  
 معیشتی و اصل شدی و قصه روز و وایشاری و اهل بیت و طعام خورد که از غزوان  
 و یطغون الطعام علی شیبه مشکنا و اسیرا مستفاد میکردند و بر همه عالمه واقع  
 امتاز هادت مرتضی در ترک دنیا و تربیت اسباب امور بصری و توجه با نوازشها  
 صفات مولی در چه قصوی داشتند چنانچه اخبار در صفه فرموده اند بدم در دنیا  
 زاهد تر از علی بن ابی طالب که مطلقاً در همت از متاع فانی دنیا فریفته بود  
 و بر هر صد ریاضت متصد شهور و توجع توان نداشتند در اخبار آمده که مدتی  
 مدید سه روز و متوالی از زبان خود بر تخی و در معیشت حسب من الطعام یقیم ظمیری  
 بسبب است از طعام انقدر که بشت مرا از است دارم و مرا از عبادت بروردگار من  
 مانع نیاید آورده اند که در زمان خلافت روزی بد بیت المال درآمد در آنجا روزی  
 بسیار جمع آمده بود زلفی در آن فردهای در و تفرقه نظر کردی و نیک تا ممل فرمودی  
 گفت یا صفراء و یا بیضا غلغلی ای و زرد در در رضا را یافته سفید عدا غم نرود  
 رسید و جزم بر رسید که من فرقیه جلوه دلفریب و شفقت شرمین شما تمیشتم و نیک  
 که من شما را سده طلاق داده که رجعت در آن محالست و دست تصرف بدای من شما  
 رسانیدن بزه و بالفعل چگونه عشو دنیا را فریب دهد چون من بدید همت  
 در آن تمیستم جو که در من خوشه حین بود بر وی سمره که مزه که دنیا به نیم جویم  
 اما کرامات وی از حد و عصر بر ویست در شواهد البیوة آورده که بر وایت صحیح است

شده که چون بای مبارک در کتاب مینهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد و چون  
 دیگر بایش برکات میبرد قرآن تمام خوانده بود و بر وایت دیگر بر پاره ای مرکب  
 ای ایستاد و ختم قرآن تمام میفرمود و هم در شواهد آورده که اسماء بنت عمیس از فاطمه  
 روایت کند که گفت در شبی که علی با فاطمه زفاف کرد گفت که از روی تو رسیدم که تو  
 با علی سخن میگفت با مداد آنرا با حضرت رسول الله حکایت کردم سجده در آن کرد  
 پس سر بر آورد و گفت بشا رت با تو ای فاطمه بر با لیز یکی نسل بدی که فضیلت  
 نهاد خدا بتعالی شواهر تو را بر سایر مخلوق و زمین را فرمود تا نصبا رخورد با او بگوید  
 آنچه بر روی زمین گذر شده از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذکور است که  
 در وقت توجه بصغیرین اصحاب وی نه آب محتاج شدند و هر چند از جب و راست  
 شتافتند نیافتند حضرت امیر ایشانرا اندک از جاده بگردانید در بی ظاهر  
 شد در میان بیابان جمع رفتند و از ساکن آن دیر سوال کردند گفت از چنان آب  
 در فرسنگ راه است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا انجار و می شاید  
 پیش از آنکه انجار سیم هم قوت نماید امیر فرمود که حاجت به آن نیست و عنان بغله خود  
 جانب قبله تا فتنه و چنانی شامت کرد که آنرا بجا وید چون مقداری خالک برداشتند  
 سستی بزرگ پیدا آمد که همزانی بر آن کار فکره پس فرمود که این سنگ بر بالای  
 آست جهنم کنید و آنرا از جای بر کنید همچو اصحاب مجتمع شدند و عهد کردند تا  
 که آنرا از جای بچینانند چون حضرت امیر از آن دید از مرکب فرود آمد و استین  
 از سنگ

از ساعد باز فرودید و آنکشتان مبارک بزیر آن سنگ در آورد و زو کرد ده  
 آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت تا ظاهر شد بغایت صافی و شرفین و خنک  
 که در آن سفر به تراز آن آب بخورد و در دنیا اصحاب آب بخوردند و چنان بایان سیراب  
 کردند و آنچه خواستند برداشتند سبح حضرت امیر آن سنگ برداشت و بر بالای  
 چشمه انداخت و فرمود که انرا یخاک بیوشیدند چون راهبان آن دیر آن حالت  
 کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر ایستاد و پرسید که تو پیغمبر مرسل فرمودی  
 بر رسید که تو فرشته مفرقی گفتی گفت بس تو چه کسی گفت و صی پیغمبر مرسل محمد بن  
 عبدا لله خاتم النبیین راهب گفت که دست مبارک مبارک که مسلمان میشوم مرتضی عبادت  
 بوی دار راهب دیران گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و  
انک و حق رسولک بعد از آن حضرت امیر از وی پرسید که سبب چه بود که بعد از آنکه  
 مدتی مدید در دین خود بودی امر و زایمان آوردی گفت یا امیر المؤمنین برای کینه  
 این شکست و پیش ازین بسیاری در دین در بر آورده اند و ما در کتب خود دیده ایم و از علما  
 خرد نیز شنیده ایم که اینجا چشمه ایست و بر بالای آن سنگی از آن نداشتند و کندن آن نخواستند  
 مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری پس من چون دیدم که توان کار کردی بارگ و بی خود رسیدم  
 و آنچه انظار میبردیم با فتم چون حضرت امیر از او پرسیدند چندان بگریست که محاسن مبارکش  
 از آب دیده وی ترشید بعد از آن فرمود که سبب امر آن خدای را که من نزدیک وی  
 منسی نمودم و در کتب وی مذکور گشتم بس راهب ملازم امیر عیاشی و در پیش وی با اهل

مقاله که در حین آنکه شهید شد و امیر بروی نماز کرد و ویلاد فن کرد و بر روی  
 از خدا امیر شش طلبید و غیر ازین که امتهای ایشان از دانه شج و بیان بیرون است  
 اما جلوه جراتش بر هیچ پستایی محضی و سطوت شیاعش از هیچ دانا محضی نیست لیکن  
 در هر چه بد و واحد بتوفیق حضرت ملک احد او امیر شد از معاوتت سبب بخشنا  
 و مقاتله با زمره کفار در آن باب همین نکته کافیست که لاهی الا علی لا سف الا لعلی  
 در حین خندق عمر بن عبد و ذاکه روایت زرم اخترا ب بود بیک جمله برخاک نیره انداخت  
 و مر ج پهلوی را در جنگ خیر بیک ضربت شمشیر برید و نیم ساخت و بگرفت  
 در خیر ازیست از ولایت حیدر که او که قیام قیامت بر لوح دلهای آدمیان مسطوب  
 و بزبان کافه عالمیان مذکور است ای جان محض زوست و دل بوی تو را کن ابارسا  
 کعبه و خیر ضرب کن با هر که آن جناب گرفت افس او کبر و هر چه اجتناب نمی  
 اجتناب کن و هله حرا در باقی اوراق چنین خواهد بود و چون مطاوی این  
 اوراق بخایش صفات مرقصی بر ندارد و مقصد اصل از تالیف این کتاب ذکر  
 شهداء اهل بیت است بدین اختصار افزادیت هر چه گفتیم در اوصاف کالیات آن  
 همچنان هیچ نگفتیم که صد چند است احوال شهادت آن حضرت بر آن وجه بود که چون  
 بر سر بخلافت ممکن شد واقعه جل و صغیر که تفصیل آن در متون تاریخ روایت  
 یافته واقع گشت و قصه حکیم و حدود کتت چهارم از کس از عباد و زهاد گفته اند  
 لکن امیر المؤمنین بیرون رفتند و گفتند لکم الا الله و هشت هزار دیگر بر ایشان  
 بیوستند

بیوستند و نه روز نماز را ساخته این کار او بخود امیر ساختند و این طایفه را خواج بخوانند  
 القصد مرقصی علی بن عباس را نیز ایشان فرستاد تا ایشان را نصیحت نموده باز آورده  
 بلیج و جد سخن قبول نکردند و گفتند علی بچگونگی راضی شد ما از تو بگشیم این عباس  
 باز آمد و حضرت امیر خود سوار شده نزد ایشان آمد و با ایشان سخن گفت عمر بن  
 ربیع و حر و ص این زهر گفتند یا علی کجای بزنگ کرده توبه کن و سپاهی ترتیب نای سا  
 بجنگ سامیان رویم امیر گفت من بچگونگی راضی نشدم شما با الله کردید که ترک حرب کن اگر  
 خود آمده اید و اعتراض میکنید بلی از اخصیایان گفت ما با توبه خواهیم کرد القصد ایشان  
 به شهر فرستادند و مرد جمع کردند و نه روز او موعده ساختند امیر به خبر ایشان میشنید  
 و القصد نمیکرد و لشکر ترتیب میفرمود که بشام روید با خبر خبر رسید که خارج فساد  
 میکنند و نقل غارت مسلمانان اقدام می نمایند و میگویند که چون علی بشام رود بر او  
 و کوفه را غارت کنیم سپاه امیر گفتند با امیر المؤمنین ما را تحت کار خارج بیاید ساخت  
 که اگر ما متوجه شام شویم مباد که ایشان خان و مان مار غارت و زن و فرزند ما را بکشند  
 مرقصی علی لشکر نظر بیکجانب ایشان کشید و دیگر با محمد الله بن عباس منع را نزدیک  
 ایشان فرستاد ۴۴ بجای نرسید امیر خود نزدیک ایشان رفت و ایشان را بیداد و از  
عذاب خدای تخوف نمود هشت هزار کس روی به امیر نهادند و التوبه التوبه میکنند  
 و زاری و نیاز میکردند تا بلیک کاه اسلام آمدند و این کوا که امیر خارج بود او زیاد  
 کس از خواص خود از مذ هب خارج صحیح کرده نزدیک مرقصه آمد و خواج عبد الله بن و

و حر و ص بن زهر بود که زوال شد به میگفتند بخود امیر ساخته روی نه و آن نما  
 و امیر در عقب ایشان روان شد و در شوهلدا آورد که حضرت رسالت امیر را  
 خرداده بود که جنگ خواج کرد با جاعلی و قین از دین یعنی خواج که در میان ایشان  
 شخصی باشد که بجای بک دست وی باره کوشت باشد و بر سر و ش وی خون بست  
 زبان و بزبان گوشت باره موئی چند باشد چون دم ربوع وان ذوالشده بود  
 و مهاجرت خواج بود و شریک این وهب بود در امرت ابوالشیر اصغری در لایل  
 خود روایت کرده است با سناد درست از ابو سعید خدری ریح که گفت نزدیک رسو  
 خدای بود و او چیزی قیمت میکرد مردی از بنی تمیم که او را ذوالخیر می گفتندی  
 بیامد و گفت یا رسول الله عدل کن حضرت فرمود و بچیک کیست که عدل کند کن  
 کوی گفت که یا رسول الله مراد ستوری ده نابروم و کردش بزیر رسول فرمود بکند اید  
 شصتی که یا راست که هر یک از شما را حتمی شمارند در نماز و زنه و ایشان قومی باشند  
 که قرآن خوانند و از خیر کلوی ایشان تجاوز نمایند بیرون روند از اسلام بسرعت جدا  
 تیلو کن بیرون رود پیش رو ایشان مردی باشد سیاه یکی آن دیوان وی می مثل است  
 زجان بیرون آید بریجترین فرقه از آدمیان ابو سعید خدری گوید کوا می میدم که  
 من شنویم این سخن از رسول خدای کوا می میدم که امیر المؤمنین کار دار کرد بان  
 گروه و من با وی میوم سن هم بود تا آن هر که بیشتر و ایشان بود بچیزد و بیارند  
 جنان کردند و چون حاضر شد نظر کردم بر همان صورت بود که رسول الله گفته بود

بیت زبان مصطفی سخنشان بود خول هر چه میداد انجان بود آورده اند که لشکر  
 امیر در راه نهر وان بر روی میگفت شنیدن بیرونی بریاد بود و نهر زد که ای  
 لشکر اسلام بشوای خود را بگویند تا نزدیک من آید خبر به امیر رسیدند عیان  
 مرکب بدان طرف مصر رفتند چون نزدیک آن دیور رسید بیرونی گفت ای  
 لشکر کجا میروی گفت بحرب دشمنان دین میروم بیک گفت هم اینجا توقف کن و لشکر  
 خود را بکوی نافر دانیید و متوجه دشمنان مشوجه که این زمان ستاره مسلمانان  
 در هبوط است و طالع اهل ملت اسلام ضعیف چند روزی صبر پیش رو شکیبایی  
 پیش کوی تا آن کربک هاد پطری بصورت نهد و طالع مسلمانان قوی یابد امیر  
 گفت تو دعوی علم آسمانی میکنی مرا از سیر فلان کوی خبر ده بیک گفت حقا که من هر  
 گز نام این ستاره نشنیده ام سؤالی دیگر کرد بپیر جواب آن ندانست مرقصه فرمود در آنجا  
 امکان چندان و قوف ندامی احوال زمین خبری برسم اینجا که ایستاده میدانی که در  
 زیر قدم توجه چیزی مد فون است گفت عمیدام امیر و فرمود نظریست چندین عدد در نایر  
 مسکوک در و نقش سکه او برین متوالست بیک گفت تو این سخن از کجا میگوی امیر فرمود  
 که رسول خدای مرا خبر داده است و بزیر فرموده که تو این قوم حرب کنی از لشکر تو که زنده  
 کشته شوند و از لشکر ایشان که ازده کس زنده بگردند و بیرون روند بیرون سخن  
 شده بفرمود تا زیر قدم او بکاوید ندان ظرف بیرون آمد و دینارهای او همان عدد که امیر  
 گفته بود پرفی الحال از در بیرون آمد و بروست امیر مسلمان شد و امیر روی نهر و اضا



باسطوری تمام و شجاعی کلام **بیت** تا امید برین وی و فتح بر بیابان اقبال بر کباب و بیخ  
 هم عنان در شواهد الشریع آورده که جناب بن عبد الله از روی کوی که در حرب جل  
 و صفین با علی بودم و سر اهری بکش بود در آنکه حق بجانب او است امجدون نیز در آن  
 فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که از جماعت که با ایشان حرب می باید کرد همه را  
 و نیک مردان کشتن ایشان **بیت** که ری عظیم است بامداری از میان لشکرگاه  
 بیرون آمدم و با خود مظهر آب داشتم جای ناز خود فرودم و سپی خود را بآن  
 باز نهادم و در سایه آن نشسته نگاه مرتضی علی با بخار سید رسید که هر آب  
 در مظهر داری آب که داشتم بوی دادم بستند و جنلان دو در وقت که از نظر من پنهان  
 شد بعد از آن بید آمد و ضو سلخته در سایه آن سپی نشست نگاه دیدم  
 که سواری از راه رسید و احوالی بری رسید که در امیر المؤمنین این سواری ترا  
 میبرد گفت و بر این جوان بخیر اندم بیامد و گفت یا امیر المؤمنین مخالفان از نه زبان  
 بگفتند و آب را بریدند گفت کلا ایشان نکل شدند باز آن سواری گفت و الله  
 بگفتند و آب را بریدند امیر گفت کلا ایشان گذشته باشند درین سخن بود  
 که دیگر می آمد که مخالفان گذشتند حضرت امیر گفت نگذشتند آن شخص گفت  
 که نیامدم تا ابایت ندیدم ازین جانب آب می رود که ایشان نکل نشده اند  
 که محل افتادن و جای پنهان شدن ایشان آن بود که از آن ریخاست من نیز ریخاستم و  
 با خود گفتم الحمد لله که مزاری بدست افتاده که حال من مرد بنشاسم با آنست که او مملکتی

دوبل

و در هر گونه سخن میگوید یا او را مرتبه ایست از خدا تعالی در کار خود یا از رسول چیزی شنیده  
 من گفتم با رخسار یا با نوحه مردم که اگر بستم که مخالفان از نه زبان کلا شنیدند او کسی که با این  
 مرد حرب کند من باشم و اگر نکل شده باشند همچنان بر مقاتله اهل خلاف و قتال بیات و زرم  
 حوث از صفوف بگنشینم دیدم که دیات ایشان همچنان بر می خیزد خود ایستاده و یک  
 کسی را آب بگنشته است نگاه امیر هم بر پشت مرا بگفت و بیخاید گفت ای جناب  
 حقیقت کار بر تو روشن شد گفت بیای امیر المؤمنین فرمود که بکار خود مشغول باش  
 یک تن از پیش کشته و دیگری را هم کشته بسو یا یکی دیگر را و بخت من و پیران خیزم و وی  
 مرا خیزی زدا صاحب من مواردا شدند و بیرونند و با خود نیامدم خزان وقت که  
 محاربه با ختم سیده فرود را بگویند که چون سپاه شاه مردان که بوقت طعن و ضرب  
 در هر بازی روی خود را از شمشیر اندازند فتدی و به شکام قتال و حرب از روی  
 امدت بمیدان محاربه و سفار مبارزت شناختدی **بیت** همه حوکه و شمشیر غرقه  
 در آهن دلیر و صدفه و زرم از مای و قلب شکن **بالتکلیف** از خواجگ که از راه ضلالت  
 خویش را در باده طغیان و هوا و به عصیان انداخته بودند و از غایت ادب مومنه  
 صافی انقیاد و اطاعت را در شوایب هر گونه معايب مکرر سلخته **بیت** با سر پریشتم  
 از سواری خام **بیت** با ماغی بر خمار انعام **بیت** در هوا بله آمده اما کما کوشند **بیت**  
 جوار و هوا در هم آمیختند جواران ذوق خورن فرور پختند مخالفان هر مقدمه  
 که ترتیب کردند تقصیر مطلب تقصیر داد و هر قضیه که تصور نموده بودند متعکس

گشت و نعم ما قبل **بیت** برداشتم دل ز امید ی که داشتم بر برداشتم تخی  
 که داشتم لشکر امیر از همت و الله تو بد بفره من **بیت** نسیم عنایت بوزید و کل  
 مراد از گلشن **بیت** که افتخار بد مید **بیت** صبح طغر از مشرق امید بر آمد  
 اصحاب فریض را شب سودا می آمد از آن چهار هزار که بودند سه هزار و نهصد و بود  
 کس عجز تلف شدند که کس بخینه جان از ورطه **بیت** بیرون بودند و از لشکر نیز  
 علی نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر بخت نند کای از آن در بای خون حساب  
 سلامت کشیدند امیر فرمود که ذوالشده را که پیغمبر من و خوراده بود بچینید  
 بچینید و نیافند هیچی گفتند شاید کشته شده باشد و از هر که فرار نمود حضرت  
 امیر سوگند خورد که من دروغ نمی گویم و بامن دروغ نگفته اند او را کشته البتة **بیت**  
 شد دیگر باره و بر ایستاد در زین چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که وی را  
 حضرت روایت کرده بود حضرت امیر فرمود کیست که برود و خبر فتح ما بگوید  
 رساندی این علم مراد لعنة الله علیه پیش آمده که یا امیر المؤمنین من بوم و بزم  
 باهل کوفه ساع امیر فرمود که بر مگر کار خود خواهی ساخت اهل کوفه میخواستند  
 اصل این علم ملعون را فرمود و او همراه مردمانی که بمنزل عثمان آمده بودند آمده  
 بود پس از آنکه در لشکرگاه امیر المؤمنین بود و در روایت است که امیر المؤمنین  
 در وقت توجیه بحرب خواجگ از همه جا مردمد و طلبیده بود ازین ده تن آمده  
 بودند و این ملعون الله با ایشان بود مردی بغایت زشت صورت و هم ممکن

خون خوار

دبا

و با همکام **بیت** ازین ناشسته روی تیره دای بد طبعی تا خوش لغای **بیت**  
 از ایشان تخمه و تریک نازد امیر آوردند و قبول میفرمودان علم و ملعون شمیری **بیت**  
 بغایت قیمتی پیش امیر آورد و در منقش روی از او بگردانید و در هر منقش قبول نیفند عاقبت  
 ابن حنبله لعین بخلاوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین حوربت که از یاران و هرات  
 من تخمه قبول میکنی و دست مرد پیشانی من مینویس و اینجمن شمیری قیمتی که شاید  
 در عرب دو شمشیر دیگر مانند این نبوده باشد از من میستانی امیر فرمود که چگونه این  
 شمشیر تو بستانم و حال آنست که مراد تو ازین شمشیر حاصل خواهد شد این علم در  
 افتاد و جنج بسیار کرد و گفت یا امیر المؤمنین سهوات هیهات هر کز مباد که این صورت  
 در خیال من گذرد یا این فکر بحال در خاطر من خطور کند و من بشتق ملازمت تو در  
 وطن و مسکن گرفته ام و دل از اصحاب و اوجاب برداشته محبت این حضرت عالی است  
 نقش در سینه مسوی از لوح دل فروشده است و سلطان مودت ملازمت این جفا  
 در صدر دلم متمکن کشته **بیت** خاشاکه دلم از تو جدا ناند شده یا با کس دیگر آسانان  
 از مهر تو بکسله که دارد دوست **بیت** و ز کوی تو بکنز و کجا ناند شده امیر گفت این صورتی است  
 واقع شدنی و درین خلاف متصور نیست و امریت بودنی و از آن تجاوز ممکن نمی و تو  
 غبار و حشت بر آئینه الفت خواهی بخت و از مقام و فاق به باو بده تا فرجام نفاق خواهی  
 کز بخت **بیت** آیین مهر هم و فاعادت تو نیست هر چند شرط بد کنی باز بشکلی **بیت**  
 گفت یا امیر المؤمنین اینک من در پیش تو ایستاده ام بفرمای تا هر دو دستم بیرونند و اگر تحقیق

فرموده که از من این صورت واقع میشود بهر مای تا بقصاص رسانند مرتضی علی گفت  
 که چون ترا قصاص کنم و از تو امری صادر نشد است که مستحق قصاص شده باشی اما غیر  
 صادق مرا خبر داده است و میداند که قول او راست و سخن او حق است و قولی است که من  
 ملجم از خواجج بوده و بوقت توجه آن قوم به روان آمد بود و مجال بیرون آمدن تا  
 و در لشکر امیرالمؤمنین **ع** ماند و برتقدیر چون امیر **ع** از حرب خواجج فارغ شد  
 کوفه گشت این مجلس اجازت طلبید که از پیش برو و عذره فتح و نصرت امیرالمؤمنین باهل کوفه  
 رساند اما چون بکوفه رسید کرد بازار و محلات میکشید و به او ازین سخن فتح امیر **ع**  
 با مردم میگفت و مضمون این کلام بمساع خاص و عام میسراند **بیت** خورشید نظر  
 از افق فتح برآمد از پرتوی نوبت ظلمت برآمده ناکاه در محله بدر سرای رسید آواز  
 داف شنید که آن خانه بیرون می آید بر در آن خانه بایستاد و باخورد گفت که ساکنان  
 آن خانه را ازین منکر می گوید و بعد از آن بی و بیست و پنج نفر از آنجا بیرون رفتند  
 و اهل خانه را از غنا و سرور منع نمود عجب حالی که اول کارش می بود از روز و نذر عیش  
 شرب بود از هر وسیله آن اختیار کرد صعب ترین کاری و زشت ترین امری و مشهور **ع**  
 بتوقع شقاوت بدی و خسران سرمدی و شکر کرد **بیت** زلفش با کبار و طبعش  
 بزندان شقاوت ماند محسوس الفقه جمع عورات دید که از آن خانه بیرون می آمدند  
 بلجای امی ملون و بیرون می آید کما کون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیل نام او  
 قطامه و در غریب محسن و جمال و مثل زنی چون چشم این مجلس بران زن افتاد

در کوفه

مش

شعله عشق او در کافز سینه برافروخت و خرمین صبرش بشماره برق محبت او بسخت **بیت**  
 لشکر کشید عشق و دل تو کجایان گرفت صبر که بیای سرانده چنان گرفت **بیت** آخر بدست  
 و قامت بر در محیا از پیش برداشت نزد قطامه آمد و گفت ای دلایم نارین از کدام قوم و قبیله  
 خواب داد که از بنی الرباب و آن قبیلها خارج بودند و حضرت امیر **ع** در بغداد جمع از ایشان  
 قتل رسانیده بودند و پیدر و برادران قطامه و دو تن از خویشان او قتل رسیده بودند  
 الفقه ابن علی **ع** ملعون گفت **بیت** اوله انت ذات بعل یا تسویه یا شوهر را گفت شوهر  
 ندادم گفت رغبت میکنی که همی کس ترا بدین ملامت کند و در غنچه از او این باشی قطامه  
 گفت در کاه است که بچین شوهر محتاج نمی یابم این مجلس گفت اکنون که یا فی الجاهل کن  
 از آنجا که جنیت بود دل آن ملعون بجانب آن ملعون میل کرد **بیت** زهره کاندن در ارض  
 جنین خود را همی کاه و کهر باست گفت همراه من بیایا و ایای خود مشورت کنم آن ملعون  
 برفت تا بدر سرای رسید قطامه بهر خرد در آمد و فرمود تا در سرای او فرستند و جای  
 تکلف پوشیده و پیراهن بخورد راست کرد **بیت** زنی پیرایه در اهرامی و ز کسان **بیت**  
 چنین برایش بقی قصه جان بیدلان داری پس جلوه کمان بیلا غرغره در آمد و کبرته  
 حسن و جمال و شیوه و لاله این مجلس را بهر یک از آنکه در آمد و چون دید که تیر  
 عشق بر نشانه افتاد اعراض کرد و گفت اولیاء من رغبت نمیکنند که در عقد کس  
 تو را ملامت همی کاه و مشکلی که تو از غنچه آن بیرون توانی آمدن این مجلس گفت تعیین  
 مهرهای تو در آن باب تا می کنم قطامه گفت مهر من سه حیرت یک انگرسه هزار در مهرند

میراند تا ناله بر سر کوه  
 رسید عیان مکر کباب  
 وای مبارک مع

دلان جان بیکر باز آمد امام امیرالمؤمنین از کباب همایون بیرون کرد و پیاده شد و قدم  
 در مسجد نهاد و در رکعت تحت مسجد ادا کرد فرزندان امیر و محبان الاشراف و اعیان  
 همه آنجا حاضر بودند مرتضی علی بیایای منبر برآمد و خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت  
 حضرت رسالت بنا می خواند و مردم را از عقوبات ربانی ترسانید و بمشروبات جان  
 امید وار کرد **بیت** پس بر جانب راست منبر نگاه کرد امام حسن را دید نشسته گفت با این  
 که منی من شهر ناهدا ازین ماه چند روز گذارشته است و آن ماه رمضان بود شاهزاده  
 فرمود که سبزه روزی امیرالمؤمنین بن بر جانب جب کعبت امام حسین **ع** را حاضر دید  
 فرمود که بیای **بیت** من شهر ناهدا ازین ماه چند روز گذشته است گفت همدن روز  
 یا امیرالمؤمنین بر حضرت امیر دست بجا سخن مبارک خود فرموده او در فرمود که در این ماه  
 محاسن هزار خون سهرن خضاب کند بدترین امت و بدی تو ادا کرد مشعر و مضمون این  
 بود که قتل من میخواهد تا مردی از قبیله مراد و من بوی میگویم میخواهم او دهاند که چون  
 این سخن بسمع این ملجم رسید هیدت عظیم بر وی غلبه کرد و بیامد و در پیش امیر **ع** رفت  
 و گفت بنیاه میرم بخدا یا امیرالمؤمنین از آنچه بمن گمان میبری از تو درخواست میکند تا  
 بزهای که دستهای مرا قطع کنی تا با مرا بر نشت ترین و چیزی قتل نمایند امیر فرمود که دست  
 قصاص من نژان کرد لیکن رسول خدای مرا فرموده اداست که گشته تو از قتل مرا دریغ  
 و ترا از بیای مرا خرد ضریق زنی و او برادر نرسد این مجلس معینان استعجاب نمودند و  
 یکدیگر را فرمودند که من ترا از سر می خردم که تو بران مطلع باشی و دایه تو در بیکر هیچکس بران

اداکتی دوم آنکه کتیبه جمیله معنی بسیاری سوم قتل علی ابن ابیطالب اختیاری که این مجلس  
 گفت زود قبول کردم و کز لک لایم قبول نمودم اما کشتن علی کار بیصیبت و بیجان او قطامه  
 که قادر تو باید بود بکشتن علی که شهبوسا و مشرق و مغرب و مشکند کرد کشتان  
 و عرب و عجم است **بیت** جوار و بر کشتن ذوالفقار از غلاف زهدیت فتد زود بر کوه قاف  
 جود دست او زین کوه دران شود بلای در ایوان و کرد دران شود قطامه گفت من مال و کلب  
 بتوی چشم اما از سر قتل علی در میگذرم و تا کینه بدر و برادران از تو میخوام آرام ندادم این  
 زمان کار این من کشتن علی است اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و اگر نه سبدار که  
 هرگز من ندی این مجلس که این سخن شنید آتش نفاق او شعله کشید و در یک محبت **بیت**  
 یحوش آمده گفت والله سخن علی باسنست و آنچه مرا میگفت اینک اثر آن دیدم آمد  
 و کوییا من بدین شهر نیامدم الا علی بکشتن علی بسوگفت ای قطامه برین غریت **بیت**  
 و کتصل او برستم و اگر بیک ضربت که بلا و ذم از من راضی گشتی زود این هم را کفایت  
 کنم قطامه گفت و با باشد من نیز جاعتی پیدا کنم که درین کار باز آمد دکار تو با شد  
 و من بدین مقدار راضی شدم مگن شمشیر خود را بزود یک من بدین سخن برهن  
 نه تا از شرط نکذری و زود باز آن ملعون شمشیر خود را بد و داد و روی بخت  
 امیرالمؤمنین نهاد در آن محل اهل کوفه با استقبال رفتند بودند امیر بکوفه در آمد  
 مردمان نهانیت میکنند و مبارک باد میگفتند **بیت** لله الحمد که مقصود زود  
 مردم چشم چپان پین ز سفر باز آمد لله الحمد که ان وصل مسیحاقسی با ن خسته

حلی

مطلع باشد بخدای بر قوس کند که تربیت کنه تو در طغولیت زنی یهودیه بوده گفت  
 از وی گفت روزی آن یهودیه از تو غضب شده بود و گفت ای بد بخت ترا از آن کس که ناله  
 صالح را بگریه بود گفت آری و سر در پیش نهادی که امیر علی بگریه گریست غمگین که  
 محاسن مبارکش تو شده و حاضر مجلس نیز گریستند من گفت ای قوم ناله سدا رید که  
 من از ملک میترسم بی همیشه انتظار ملک کشیدم و در آرزوی شهادت خورشید بودم  
 زیرا که **بیت** ملک ما را زنده کرد و بگریست از هر ملک از شهد شیرین خورشید است ملک سازد  
 مقر اصافی زبویست تا و ساند دوست را زودیک دوست است اما که به من برای فرزندان  
 معلوم و حکم و سکان محرم منت که حالا بدیدم غریبی مبتلاند و بعد از من بسوز  
 بینی که رفتن را خواهند بود پس فرمود که ای حاضران بغایبان برسانید که چون فرزندان  
 مرا شهید کنند و در این تشریف در مصیبت ایشان بگریید و از حرمت ایشان بنالید که گریه  
 شما بر او لاد من مناجات بخوانید و بسوزان در ایام غم انعام عاشورا بگریید تا قطعه  
 از دیده ببارید که آب دیده اش غم زین را زینش اندک هر درین روزها از سر گذشت  
 برخیزد و با هم فرزندان رسول را بشیند کل اند و در باغ سینه بشکند و سرخ ندانم  
 بر شاخسار سلامت بگذرد در راه امید هست که فرما در ریاض بهشت با گریه و احسب  
 از بس این اید شکفتن کرد و بر خار مالمش بخط نجفات و حال رخ در جات زین و زین  
**بیت** هر که ام و زان برای آن شهیدان غم خیزد باشد از اندازد بیرون شادی فردا ای  
 ای فرزندان بگریه انزال خون باد و برین کشته تلخ از هر دشمن لعل شکر خای ای بس بپند بید از قبل

حی

حسین آن علی و زعم اولاد باک و عتوت و کلاهی او تشنه لب خسته جگر و صبح تن بر غمده دل  
 در میان خاک و خون نهان رخ زیبای او القصد امیر و از منبر فرود آمد شبی در خانه  
 افتاد میگرد و شبی در خانه حسین و زیاده از سه لقمه تناول فرمود گفتند یا امیر چرا  
 زیاده از این میخوری فرمود که نزدیک شده که بد که حق تعالی باز کردم میخوام  
 که چون امیر حق در رسد التوجه نباشم این علم ملعون در همان شب بخانه قطامه رفت  
 قطامه بنی یسار کرده بود از قبل خورد و این علم نابوشیب بن بجیر اشجی سخن گفته بود  
 و او در معانوت خود بر قتل علی را میخواست که در مسهر سده خارجی در آن شب بجنون قطامه  
 بر قتل امیر بیعت کردند و این علم فرمود تا شمشیر او را بر هرا ب دادند و منتظر فرصت  
 تا شب فرودم در مضان در آمد و امیر همه شب بطاعت بودند و مطلق خواب نبردند  
 هر ساعت بمیان سر آمدی و در آسمان مگر بسیتی و کفنی صدق رسول الله و الله که رسول  
 هرگز در هیچ وقت پس چه چیز باز مسدا داده که مرا از کشتن من و بر همین متوال میگذرانید  
 تا وقت آن آمد که مسجد رود و ضو تازه کرد و میان در بیست و در حال میان بیست گفت  
 اشد و حیاد یومک لثوبت فان الموت لا یجها میان راست بریندی ای که هر که بتو ملاقا  
 خواهد کرد لا یجمع من الموتی از اجل تو امیر بگذا و جرح ممکن از ملک که بر او ی تو فرود آید  
 که رقم جلود بر صحنه حال هیچ مخلوق نکشیده اند و شربت حیات جاوید هر احدی  
 از موجودات بخت نماند **بیت** آری ساسان عمر سی اسوانه نیست دام فرنا محل نبات  
 و قرار نیست بسو چون امیر عمر میت بیرون رفتن فرود همیان ساری رسید بر مغانی

بجند که در آن خانه بود پیش آمده فریاد بر او بردند و در آن آنحضرت گریه میکنند  
 که بیرون روند دختران امیر و خواستند که ایشان را دور کنند امیر فرمود که دست از  
 ایشان بدارید که ایشان نوحه کنند کان اند بر حال من و در دیوانی آمده است که  
 هنر صنایع کثیره انوار حال ایها فریاد کنند کان اند در فراق من بعد از این نوحه  
 کنند کان از پی در خواهند آمد برای مصیبت من آنست امیر در خانه حسن افتاد  
 کرده بود و چون امیر این کلام گفت شاهزاده گفت یا آینه این چه فالت است که میزنی  
 ای بچه و این چه حدیثیست که بی کویی دلهای ما در میند و جانهای ما مسقتند  
 گفت ای فرزندان این فال نیست اما دل کوهی میدهد که درین ماه از جمله کشتگان  
 خواهم بود من بیک فرزندانم از سبیل و راه کلام و راه بگفت و گو میا از دور و نوار  
 کل الفراق الفراق استماع و افتاد و بر زبان حال مسیقت **بیت** دخت بر بوستم و دل بردم  
 صحبت در برید و ای که استیم وقت سادگر محنت و غم و زایم برغم و شادی عالم با غم  
 تا کی بار دل زد و نمان کشی تا کی خزانیه زین و آن چشمی صد بیعت جهر ما را بسته  
 ما درین زندان محنت کاسته کین امیر مسجد در آن شد و گفت **شعر**  
 خلوا سبیل المؤمن الجاهل فی الله لا یعبد غیر الله یعنی راه دهید مومنان  
 چها کند راه را در خدا کی هر که خیزد عبودیت را بر پیش کرده و چون بدید مسجد  
 رسید بانگ نماز گفت و مرد ما را برای نماز از راه و قدم در مسجد نهاد و بنی  
 ایستاده و اما آن سخا خارجی سینه شب در خانه قطامه شراب خیزد بویخته

کان

در آن وقت مست و خراب افتاد چون قطامه او را بانگ نماز شنید این علم را از خواب  
 بیدار کرد گفت برخیز که وقت رسید و اینک علی مسجد آمده دم بدست که مردم  
 روی در مسجد خواهند نهاد و در بر و حاجت من روا کن و بزودی با زاری فریاد خود را  
 بشنبت و صل من روا کن این علم برخاست و تیغ زهر او خود بر کتف گفت برو و ملک  
 و بد بخت باز آمد بدیده بدم تنور آید که من دیدم و از علی شنیدم که گفت رسول  
 فرمود که بد بخت تو بین بیست قدرین سالف بود که ناله صالح را بگریه و بد بخت  
 ترین پسینان کشته علی ابن ابی طالب است این بگفت و روی در مسجد نهاد و خود  
 در میان محنتگان انداخت اما چون مرتضی علم از آری بخت مسجد فارغ شد بر  
 خاست و کرد مسجد بر آمد و خفتگان را برای نماز بیدار میکرد این علم بر روی خفته  
 بود امیر بر پای روی زد که هم وصل بر خیز و بیدار شود شمار گزار و آری در کتف  
 و باز پیش حجاب آمد و در نماز لیت او این علم ملعون برخاست و دست یا خود گرفته  
 گفت بخبر که فرصت فوت میشود و در تابه طبری و بعضی کتب معتبره مذکورست که  
 هر روز بانگ نماز میگفت که آن سه خارجی بد مسجد آمدند شیب و مردان هر روز بر  
 مسجد بنشینند هر یکی بر طرف و گفتند هر دو شمشیر بزمی اگر یکی خطا آند دیگری بجای  
 رسد و این علم گفتند که بگره و مسجد دو و اگر ما را کاری بر نیاید نوک خود بکن  
 اما چون امیر از آن فارغ شد و قدم در مسجد نهاد شمشیر در بطاق و مسجد  
 آمد و بگفت و مردان هم تیغ فرود آوردند و بر یار مسجد آمدن ایشان هر دو بیعتند

بسیار

گفت اما قضیه آنه میان زمان مردم در دستند و مرا که ندی شمشیر کشید پیش حجاب  
 آمد امیر مرد نماز بود صحرای کربلا بجای آورد همین که سر از سجده برداشت آن  
 شقی ملعون شمشیر فرود آورد و قضایا بر آن موضع آمد که در خرابی خند و درین  
 عهد در رزم زده بود چون این ضربت بجای آن ضربت رسید تا مفر سران حضرت سگانه  
 شد و از وی از امیر آمد که فرقت توبه الکعبه یعنی باز و رسم و فریادی یافتند بجای آنکه  
 این میگوید که این جدا شنیدند از مسجد بیرون دویدی بکجایت و او را در افتاد که قتل  
 امیر المؤمنین اهل کوفه بیکار روی مسجد نهادند و حسن و حسین که این خورشیدند  
 جامه صبر چاک زده و عمامه شکیبایی از سر برداشته مسجد در آمدند و بدین بزرگوار  
 خود را دیدند در حجاب افتاده در قدم بدین افتادند و گفت بای مبارک و بیرون دیدند  
 روشن می نهادند و امیر بدست خورشید خورشید فرامیگرفت و در روی و  
 محاسنی مالد و میگفت بدین حالت پیش خدا روم و بدین صفت رسول خدا  
 بدین بدین رخ با فاطمه زهرا مدقامت کم و بدین هیات عم سید الشهدا را مشاهده غایب  
 و بدین صورت بود هم جعفر طیار را بنظر در آوردم حسن و حسین میگفتند و عیاش  
 و اعلم کوفه و او یله و راه صیبا میگفتند بیت افغان که درخت دل واردم جان برفت  
 شاه زمان و تدوین خلق جهان برفت غم شد محیط کریمه زهر طرفه کان مرکز محیط کریم  
 از میان برفت بیت که گفت یا امیر المؤمنین کن یا تو این معامله کرد فرمود که صبر کنی که همین است  
 از هر فریاد درین سخن بودند که شیبک که اول قصد کرده بود سرا سید و سرگردان از بیت  
 آمد

در آمد و بر آن گفتند مگر تو ضربت زده خواست که گوید فی الحال گفت آری مردمان ویرا  
 در روی افکندند و لگد بر سر روی میزدند تا هلاک شد و این علم ملعون برای این عمر  
 خود شد و سلاح از تن باز میکرد و پیشش در آمد و بر او مشوریدید گفت مگر تامل علی توئی خرا  
 که گوید لا بر زمان شرفت که نعم بر عمر کربلا شرفت و کشتان کشتان بسجده ش در او بر  
 و این ملج از دست او بیرون جسته میرفت یکی از قبیل همدان بد و رسید دید که شمشیر کشید  
 میروان مرد قطیفه در دست داشت بر روی بنجم افکند و او را فریاد گفت مردم مدد کردند  
 و دست و کردنش بر هم بستند و مسجد در آوردند امیر المؤمنین را جسم بر وی افتاد گفت بیا  
 لغام را من بدامیری بدم شما را گفت معاذ الله یا امیر المؤمنین گفت بس تریجه بران داشت  
 که فرزند را زینت ساختی در چرخه در خاندان و ارکان من انداختی نه من با تو یکویی که در بیت  
 گفت علی ما واقع شد آنچه واقع شد و گان بیت قدر گفتند و را میفرمود که او را بر ندان  
 برید و تا من زنده باشم از مطهر مات و مشربات هیچ میخورم و بر آن زهرا نهاد و خورش  
 از روی باز نگرید پس گریه از من زهر چه از من در باب وی نفاضا کند بجای او هم و اگر در کتب  
 و بر لب ضربت پیش من زنده که مراد یک ضربت پیش زنده است بر سر او یکبار بجای او بنده و یکبار هم  
 بر روی گرفت و سره یک حسن و چون از مسجد بیرون آمد نصح میداد بود و چنان روشن  
 شده امیر فرمود که مراد وی بجانب مشرق بدارید بخندان کردند فرمود که والتعب اذ انقضی ای  
 صبح بدان خدای که بزمان او بر آمدی و یکبار او نفس زدی که در دنیا قیامت از تو کوهی در بیت  
 خواست باید که مجنون نوصدقی بر اسق کوهی دهی که از آن روز که با رسول در اول جوار خود

نشان کرد مردم تا امروز هرگز فریاد نیاقتی و من ترا آمد و باقیم آنکه سجد کرد و گفت  
 خدایا کوه باش و کنی با لاله شهید را فرادای قیامت که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر  
 باشند و ملائکه و شهدایان و صدیقان برش عظیم ناظر باشند که ای بد بگو که از آن  
 ساعت که بدست حبیب وصف تو ایمان آورده ام تا این زمان هر چه فرموده بجان قبول  
 کرده ام و هر چه از آن می کرده و با سران نکشته ام و خلاف سخن تو پیغمبر نونده اندیشید  
 و در خفا هر کس را ندیده ام بزرگان کوفه که حاضر بودند خورش بر او زدند و فغان ارگان  
 کوفیان بر آمد بیت دلها تمام از آتش حسرت کباب شد جانها اسیر سلسله اضطراب  
 لب تشنگان با دیده استیاقه در پای صبر و بحیرت سرب اما مجنون امیرا بخانه در  
 آوردند خورش از دختران فاطمه زهرا و سایر فرزندان بر آمد و ناله و آویله و بیت  
 و الوانها از روی زمین با وج خرخ برین رسید بیت شاید ارسور و جهان فکنی  
 غلغلی در جهانیان فکنی و سنجیزی ز جان بر لکنیم کوبید بر پر و جوان فکنیم بلیک از فر  
 می آمدند و در دست و پای امیر می افتادند و عوسه برقع مبارک او میدادند و میگفتند  
 ای پدر این چه حالتی که ما مشاهده میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی  
 تا ما را درین بخت تسلی دادی کاشکی مادر مدینه بر سر تربت سجد بزرگوار خورش می بودیم  
 تا در د خرد خورش بر سر روضه باز میگفتیم این چه حالتی که ما را افتاده غریبی و بی  
 با هر چه شده راوی کوبید که از زاری و گریه فرزندان امیر آتش حسرتی بر او فرود خسته  
 شد که دلهای حاضران بسوخت و هر که ناله ایشان میشنید خون از دیده ی بارید

بیت هر که را برین درد و آله میگردید هر که را از این آتش غم میسوزد امیر بیکار ایشان  
 در بر میگرفت و بوسه بر سر روی ایشان میداد و میگفت صبر کنید و شکیبایی پیش آید  
 که نزد یک جسد شما مصطفی و معاد شما فاطمه زهرا میروم و من درین شهر اخضر است  
 در خواب دیدم که با ستیون مبارک هر چه در میان روی من پاک میکرد و میگفت یا علی  
 آنچه بر تو بود بجای آوردی و این خواب دلالت بر آن میکند که نقاب چشم از من بر روح  
 من برخواهند داشت تا جلوه کفان بنظم قدسیان در بیت حجاب چشم بجان میشود  
 غبار از تو خورشادی که ازین چهره برود بوفکنم بیت زمانی بر آمد که در بن نمان جراح را از در بیت  
 در آوردند چون دیدن جراح بر جراحت امیر افتاد دعا ممانه اسر بر گرفت و جامه بر تن  
 جاک کرد و گفت و او یله این شمشیر را زهر آراب داده اند این جراحت مرهم بد نیست  
 درین خون تو مقتدای من درین خون تو پیشوای من درین خون تو عالمی درین خون تو حکم کنی بیت  
 درین خون تو امیری درین خون تو امامی برای شرح امیری برای ملک نظامی دیگر  
 باجه فریاد از خاندان امیر بر آمدی در در و اینی آمد که پیش از آمدن جراح بسر بالین امیر  
 ام کلثوم بد بخانه رفتند که این ملج ملعون شمشیر بود گفت ای شقی تو در دام افتادی  
 و امیر را از آن هم باکی نیست این ملج ملعون گفت ای دختر برو که به سار کن که من آن  
 شمشیر را بنظر او بسیار خردی که ام و هر از دم صرف کرده ام تا زهر آراب داده اند و اگر زهرا  
 این زخم بر تمام اهل کوفه واقع شدی یک تن جان نبردی اخویک کس با خیرت  
 زخمی چه کند و این صورت شب جمعه بود زدم رمضان واقع شد و امیر شب یکشنبه

پیت ویکرم کند شنت و در آن روز وصیت نامه نوشت و فرزندانش را واداع کرد  
 و چون شب بگذشت در آمد فرمود تاوی با بچه خاص برودند و ام کلثوم را گفت یا  
 یابینه اغلق علی بیت الالباب ای دختر من در دیو روی بدر خود بینه ام  
 کلثوم بیرون آمد و در راه حسن و حسین بر بیرون در بنشینند نگاه هاتقی اواز  
 داد که به دشت آهن بلقی فی السابحین آمن یا قیامنا یوم القیمه و شنیدند که گفت  
 دیگر جواب او داد که هلم من یا قیامنا یوم القیمه راوی گوید که چون امیر علیه  
 در آن حجره برودند و در بر بستند اواز داد که ای الکه شنیدند شاهزادگان اطرافت  
 برسید در یاد کردند و در حجره در آمدند امیر بجواد رحمت ملک کبیر پیوسته بود و در  
 شواهد او را دید که امام حسن بن علی را وایت میکند که چون حضرت امیرالمؤمنین وفا  
 کرد شنیدم که قابل میگوید که بیرون روی و این بنده خدای را با مال گذارید بیرون  
 رفیق از درون خانه او را آمد که محمد در کند شنت و وصی و شهید شد نگاه بانی  
 این امت که کند دیگری گفت هر که سیرت ایشان و زود پیروی ایشان کند و چون  
 اواز ساکن شد در آمدیم و بر او دیدیم غسل داده و در کفن پیچیده بروی نمازگزار  
 در وایتی هست که امیر فرمود چون من ازین عالم بروم از زاویه خانه لوحی بدیاید  
 مرا برانجا بخوابانید و پیشوید و از آستانه خانه کفن و خشوید بدیاید هر کس کند و در  
 تابوت نهد و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزندانش را بارید تابوت خود نماز  
 کند و یکبار حسن بر من نماز گذارد و یکبار حسین و چون پیش تابوت از زمین برخیزد

موت کون

بمن تابوت بردارید و هر جا که سرتابوت بر زمین آید تابوت مرا آنجا بگذارید و بکنید تا بوی  
 از ساج بدید یا بدید مرا بخادفن کنید و در آنکه سرتابوت چه کس برداشته کانی علیه السلام  
 نقلی کرده که ایوان آن مساسبت **بیشتر** زحمت و شتر و روی شتران و مشو عکبوت  
 دی که شاه شتر و فلان درین حجره شد شتر حجت شتر زینت حزن به پیش حجره جوتی باشد  
 شتر داری حجره اش شتر و هر بی شتر حرمین شتر نیست و در آمد حجره سده نفاذ حجره  
 ز شتر آب بود و شست بدن جوشست بیکر شتر از حجره بر روی شتر شتر ناله در آورد  
 حجره را بسخت ز پیش حجره شتر خواست تا بورد گفتند به پیش حجره شتر و در حسین و حسن  
 که تا کشاده نقاب این شتر ز حجره مران فصاحت و شتر او حجره مدللن جو برقران شتر پیش  
 حجره روی کشاد که بر شاه شتر تخت حجره مار وطن و در مشواهد مکره منت که امام  
 حسن و امام حسین را گفته بود که چون من در گذرم مرا همان طریق غسل عید و این  
 تابوت بگیرد و جوتی بگری میاید و پیش تابوت بایستد امیرالمؤمنین سفید رخسار  
 از نو روی درخشان بود از آن بکند آنجا کشادگی بخوابید یا زنت مرا بخادفن کنید و زود  
 اضع آنست که فرمود چون مرا غسل کنید تا بوی ساج پیدا شود بروی نوشته است  
**بسم الله الرحمن الرحیم** این کوریت که نوح بپسورد حجت برادرش علی ابن ابی  
 طالب کند است مرا بخادفن کنید بیکر وصیت امیرالمؤمنین زاده شربت بهین  
 موضع که حال آنکه نجف مشهور است همان قاعده که فرموده بود دفن کردند و در قبر  
 مبارک وی مستور کردند و نیاز مین همرا و کرده اند نه و کس بران اطلاعی نداشت مگر چون از

اهلبت و همچنان پوشیده بماند تا زمان خلفای عباسی روزهای هارون الرشید  
 کمان اخبار رسید بنده دیدار هوایان بنا بدین بنشته برده هر چند حجره بدیشان  
 انداختند و سکان برایشان سردانند باز یکشتند و بسرا هوایان نمی آمدند هارون  
 از آن صورت متعجب شد و فرمود تا پیری از آن دیار از سران معنی برسد بد  
 گفت از دیاران باحسان رسید که تو امیرالمؤمنین علی است القصد هارون  
 ترک آن سکار کرد چون آن موضع را زیارت نمود و هر سال بدان مقام لازم الاحترام  
 می آمد و زیارت می نمود و چون شاهزادگان امیر را نشیب برداشته از کوفه  
 بیرون بردند و در موضع که وصیت فرموده بود دفن کردند و باز کشند  
 جعی از حبان و مولیان که از عقب می رفتند سرها برهنه کرده در پای ایشان  
 افتادند و می گفتند ای محمد زادگان امیرالمؤمنین راجه کردید و امام المعین  
 کجا باز کرد استیاد صلب و الفکار شاه دلدل سوله کویت شهرت حجت  
 و غم شهریار که کاردیت بس خراب خداوند که کو هفت اختر و چهار که در وصیت  
 و لغت اخلاصه هفت و چهار که آن روزگار دولت و روز امید بود آن روز  
 خوش گجاشد و آن روزگار کو پس آن جماعت بسیار تا ساف خوردند و هر چند  
 در آن حجره آگشتند از تربت امیرشان ندادند راوی گوید که در آن ساعت که  
 شاهزادگان از دفن بدر برنگار بار کردیدند و بدر شتر کوفه رسیدند از آنجا  
 و برانده اواز ناله و زاری شنیدند بر اثر ناله بر فند غم پی ضعیف خجی را

بلیدند

بدیدند در آن و برانده تنها برضاک خفته و خشکی ز سر نهاد و میباید و میزاید  
 و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی که چنین میزاید گفت هر چه غریب  
 و محجور و غلج و خربین و محجور و از کار در ماندن و از همه کس از امانده نه ما در پی  
 دایم و نه بدری نه خوشی دایم و نه برادر نه زنی دایم و نه فرزند ی نه غمخواری  
 دایم و نه پیوندی گفتند پس بیچاره تو که میکند که یک سالست که من درین شهر  
 هر روز مرده میامدی و در بالیج بنشستی و چون بدر مشفق مرا تیار کردی و چون  
 برادر همایان غمخواری کردی گفتند نام آنکس میدانی گفت غمخواری که قصد هم بارزوی  
 برسیدی و گفت آری برسیدم جواب گفت که تو با نام من چه کارست من در حال  
 نوازم خدا میگویم نه از برای شهرت بریا که گفتند ای برزندگ روی و هیات او چگونه  
 بود گفت نابینا ام از آن نشان ستوانم داد اما سده روز است که نزد من نیامدی و تقصد  
 حال من نگردد ندانم تا و بر لجه افتاده است گفتند ای بر چه نشانی از کتار و کربان  
 میدانی گفت نشان او اینست که پوسته تسبیح و قهلیل و کردی و چون او از تسبیح برآ  
 کویاد رهای آسمان بگشادندی و صد تسبیح و قهلیل می شنیدم و چون نزدیک  
 بنشستی گفتی **سکین جالس سکیناد** ویشی است که با در ویش هفتاد میگفتند  
**جالب** میگویم یعنی است که باغز بر بچاله است میباید شاه زادگان بگریزند و گفتند ای  
 بدر ما بود امیرالمؤمنین بر کتار و کتار شد که در آن دو سه روز و نه بدیانت  
 گفتند ای بر بدیانتی او را حریفی زد و باز در غم و بر سر و بر انفعال فرمود ملک

از دهن او ایچ ایم بیرون استماع ان واقعه بخبر رسید و خود را بزین میزد و میگفت  
 مرا چه فعلی که امیرالمؤمنین عهد حال من کند حسن و حسین ان بیضی است  
 میدادند و او اضطرار میگردید و میگفت **بیت** تمیذ ان فرجه کار افتاد مبارک  
 که ان دلدار و بار بار بگذاشت درین و برانکه این بر خویزین را غریب و عزیز  
 و پیار یکدناشت حسن گفت ای محمد زاده کان بحق خدای و خد بزکوار شما بود  
 مفد من بدین شما که مرا بسز و ضنه امیرالمؤمنین بود تا زیارت و یکم امام حسن  
 برخاست و دست راست ان بر بیکرقت و امام حسین دست چپ و کیا و برزد  
 تا سر قبر مقدس او و ان برقیق بر روی قبر افتاده و زاری کرده و گفت ای محبتی  
 صاحب این روضه که جانمستان که من طاققت مفارقت وی ندانم عجبای  
 بچو موافق تقدیر افتاد و الحال بر سر توبیت امیرالمؤمنین شد **بیت**  
 زهر بود و بخور شد رسید قطره بود و جان پیوست حسن و حسین بسیار  
 بگریستند و بقیق ای و قیام نمودند و نماز بر او کردند و در حوالی ان روضه  
 دفن کردند و اشهر روایات آنست که امیرالمؤمنین در ان وقت شصت ساله بود و ازین  
 دنیا دور و که نیز گفته اند امام زین العابدین امیرالمؤمنین حسن در سنه کوفه  
 بر مین بر آمد و خطبه بلخ ادا نمود و گفت ای مردمان هر که مرا دانند و اند  
 و هر که ندانند بدانند که **انما این البشیر و انما این اللدین** بر من بیغمی بشامت گفته  
 و پیر در روضه یعنی محمد مصطفی و من پسر علی مرتضی ام و مادرم فاطمه زهرا است

خدمت شمارا بر راست وصیت می نمود و دعوت دین اسلام میکرد و پدرم شمارا بدین خدای می  
 و این نیز شمارا خدای میخوانم پس عبد الله بن عباس و رضی بن خاست و گفتا و هر زمان این بی  
 شاست و امام و بر اهر شما با وی بیعت کنید و با ما است و ای فراد همد که کینه که از وی بر  
 نگردید هر زمان هم گفتند **سمیعنا و اطعنا** شتریم و فرمان بودیم پس دست بردارند و بر  
 امیرالمؤمنین حسن بیعت کردند آنگاه فرمود تا این علم ملعون را از زندان بیرون آورند  
 و در پیش من برش بداشتند امام حسن گفت ای بد بخت ترین امت این چه حرکت بود که کردی  
 و برخند در کار دین افکند ی این لم علیه العنه می بر آورد و گفت ای حسن هر چه بودی  
 که بود شد و هر چه رفتی بود رفت اکنون ناله و آه و افغان چه سود دارد مرا کش تا جا  
 شام که معلوم است در شمن بدین فرج و حال دشمنی است بگش امام حسن ۴۰ روز را سخن نگذاشت  
 و شمشیر بر کتفه نون شمشیر بر سینه او فرو برد و بر این خود کشید و ضربتی بر گردن وی  
 زد که سرش مقدار ده نوازنده دور افتاد پس در زمان و بر اسجد بیرون برده در بر دیوار نشاند  
 و آنش هر روی زنده تا سوخت و شمشیر اداکان تعینت مشغول گشتند و مردمان می آمدند  
 و اهل بیت را تعزیت میکنند **بیت** زین مصیبت چشم ان دارد که چشم آفتاب دامن گردون  
 زانک کرم آید بخون لیک با کرم خدا مار چری افتد ریح معجول نیست جز ان الیه الرجوع  
**باب ششم بیان فضایل امام حسن و بعضی از**  
**وی از ولادت تا شهادت** و ان حضرت امام دوم است از ائمه اثنی عشره و کتبت او ابو جعفر و لقبش  
 تقی و سید ولادت وی در مدینه بوده در شب نیمه رمضان سنه ثلث من الهجرة و جبرئیل نام وی علی

به دیده پیش حضرت رسوا او بر بر قطعه از بر بر بیعت نوشته و در جیفه رضویه مسطرت  
 که اسما بنت عمیس حکایت کرد که من قابل فاطمه بودم حسن در وقتی که اختتامه بود و خود  
 امام حسن از بیخ ولایت طلوع و کوه در خشنده ذات صافی صفا نشی از درج عصمت و طهارت  
 ظهور نمود **بیت** ای کشت از افق طالع که پیش طالع سعدش که چون تو امان بست خوشید  
 همان اری فلک تا آمد اطفا جان را امید هد بخش بخوابانید ازین ماهی درین کوه و آبیا  
 خبر حضرت رسالت رسید و الحال میامد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا پس من شاهد دارم  
 در خرقه زهر پیچیدم و بیامردم و در کنار آنحضرت نهادم خرقه زرد را بد و را آکند و فرمود  
 که نه من باشم امید کرده ام که فرزندم خرقه زهر می پیچد فرم خرقه سفید را بیاورم  
 امام حسن را بر داشته در ان روز پیچیدم و در کنار آنحضرت نهادم پس پیچیدم با ناک اذان  
 در گوش راست او گفت و قامت در گوش چپ و از علی بر رسید که و بر لجه نام نهاد علی گفت  
 یا رسول الله من ان بودم که پیشی بگویم بر شما در تنجیه فرزند امام در خاطر میکند و که اگر  
 اجازت دهید او را بحرب نام کنم و و را بی آنست که او را مسی به اسم عم خود حرم کرد نام حضرت  
 فرمود که من هم نیستم که سقت بگویم بر عکس خدای خود بر نام نهادن او جبرئیل درین حال  
 فرود آمد و گفت یا محمد حضرت علی اعلا تر اسلام برساند و میگوید که علی از تو میزله هارمنت  
 از موسی الا آنکه بعد از تو پیغمبری بخراهد بود پس این بر اسم بهار وین کردن پیغمبر فرمود  
 که نام بهار وین چه بوده است گفت شیب حضرت فرمود ای جبرئیل زبان من عربی است  
 و این لغت عربی است گفت شیب بر عربی حسن است پس او را حسن نام نهادند و در تمام

عقیقه کرد بکشتی امیر که گویند نیا شده سفید که اندک مایه سیاهی بان میخندد باشد  
 و سبزی بغایت که سفیدی زنده در آن کیش بقابل داده و در سر او را تراشیدند و بوزن  
 او فقره تصدق فرمود و امام حسن شبیه تو بن فرزندان بود بر سوله از سینه تا  
 بفرق سر و از ان بن ملاک رضی منقولست که گفت هیچکس نبود بر رسول **بیت** از حق  
 شبیه تو و مر و ولایت که روزی در منزلت آنحضرت فاطمه دست حسن حسین  
 گرفته زهر سوله او برد و فرمود که **هدان ابنک اینان** فرزندان تو اند فرمود  
 شیب این نشان را میارثد و چیزی حضرت فرمود که حسن را پاره سیرت و سیادت  
 منت و نصیب حسین خورد و شیاعت من و در جکی حسین مکر است مرفوع  
 به برای ابن عازب که دیدم حضرت رسالت را که حسن ابن علی بروش و وی بود  
 و آنحضرت میفرمود که **اللهم ارقی احبیه فاحبیه** بار خدایا من او را دوست میدار  
 تو نیز بر او دوست دار و از او بر هر چه منقولست که هر که امام حسن ابن علی را  
 ندیدم الا که از شادی لغای او ابی انجمن من روان شده بیعت آنکه با رسول خود  
 بسوق قتیقاع رفته بودیم بعد از مراجعت مسجد امینم حضرت فرمود که مرا  
 بخوانید امام حسن در زینبید و خود را آنکار آنحضرت انداخت و دست مجاسن  
 آنحضرت در پی او برد و سید دهان مبارک در دهان وی نهاد و میفرمود **اللهم**  
**احب من یحب عده** شیخ عظامه کتاب خسری و کل آورده **بیت** اما کی کو امامت را حق  
 حسن آمد که چهل حسن ظن بود همه حسن و همه خانی و همه حله و همه لطف و همه حجه

عقیقه

شب از موی سیاهش تیره ماند ز رویش مادرش خیره ماند **البشر** تمام مقام **حرف** کوشش  
 که بر وی چشمه نوش بهر جان فرستی بزهر الوده کردن دلش خون و جگر الوده کرد  
 ز زهرش چون چکمه شد باره باره ز غصه کشت خونین سنگ خاره در سینه توفیق  
 مرفوع به ابن عباس رضی و بیت که حضرت رسالت حسن را بدو شتوخود نشانده بود  
 مردی گفت **ألم یکن ربکم یا غلام نیکو مکی است که سوار شده ای بر حضرت فرمود**  
 که **و غیر التواکب هو و اولاد نیکو سوار است در شواهد آورده که روزی پیغمبر منبر**  
 بر آمد و حسن با وی بود که بی مردمان نظر میکرد و کاهی بسوی وی میگفت این **بشر**  
 من سید است و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطه وی میان دو گروه از **رسول**  
**و احادیث صحیحه در مناقب حسن و حسین بسیار است همین یک نکتة که همراستا نشان**  
**من الدنيا مستبصر و متامل و کافیت و غیر الحسن و الحسین سید اشباب اهل البیت**  
**دلیلی و اقرانی ابوعلی الفضل بن الحسن الطبري در کتاب اعلام الوری آورده که**  
**مفولست از ابن عباس که ما نزد بیک رسول خدای بودیم که فاطمه بیامد که بیان**  
**حضرت فرمود که چه چیز نیک یازند ترا گفت یا رسول الله حسن و حسین از جمع پذیر**  
**رفته اند و تا این غایت باز نیامده اند و علی ایضا بیت و من کسی ندارم که بطلب**  
**ایشان فرستم و نمیدانم که ایشان کجا باشند حضرت فرمود که مگر ای فاطمه**  
**که خدایتی که ایشان از افریده است با ایشان مهربانی فرست از تو بیست حضرت دست**  
**بدها برداشت و گفت با رخدایا اگر در پایان اندیش از نگاه دار و اگر در پاره اندیش**

سلامت

سلامت بخارا آری الحال جبرئیل آمد که با محمد هیچ غم نخورد و اندوختن مباح است که ایشان **فما**  
 در دنیا و بنرکان اندر آخرت و بد ایشان و ایشان حال در خطبه بی الخاریند و حق  
 سبحانه و تعالی و فرشته برایشان موکل سلخته تا نگاه بانی ایشان میکنند ابن عباس گوید  
 آنحضرت بر بای خاست و ما نیز بر بای خاستیم تا خطبه بی الخاری رسیدیم حسن و حسین  
 دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده حضرت فرمود که اینک فرشته بک بال خود را فرود آید ایشان  
 ساخته و بد بیکر بال ایشان را پوشیده پس رسول امام حسن را برداشت و آن فرشته  
 امام حسین را برد و در میان میدیدند که رسول هر دو را برداشته است او را بر انصاری رض  
 پیش آمد که یا رسول الله یکی ازین هر دو را من بردارم تا فرستگار شوی گفت بگذار که ایشان  
 بزنگان اند در دنیا و آخرت و بد ایشان بهتر است از ایشان هر آینه امر و زهر شفا سازم  
 ایشان را بان چیزی که خدای شرف ازانی داشته پس خطبه فرمود و گفت ایها الناس خیر دم  
 شما را بهترین مردمان از جهت حد و حده گفتند علی یا رسول الله گفت حسن و حسین اند که  
 جد ایشان رسول الله است و جد ایشان خدا چه گویای مردمان شما را خیر در همه **بیت**  
**مردمان از جهت مادر و پدر گفتند علی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان**  
**عزیز است و طالب است و مادر ایشان فاطمه بنت محمد ای مردمان شما را خیر در همه بهترین**  
**مردمان از جهت خاله و خاله گفتند علی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که خاله ایشان**  
**قاسم بن محمد رسول الله است و خاله ایشان زینب بنت محمد رسول الله ای مردمان شما را خیر در**  
**بهرین مردمان از جهت عم و عمه گفتند علی یا رسول الله فرمود حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر**

ابن ابیطالب است و عمه ایشان ام هانئ بنت ابیطالب **کجا است در همه عالم دیدن شرفی نسبت**  
 است بر این مروت روشن صفت حضرت و حسین و حسن ان یکی اخلاص است تا نباه و ان دلگرمی  
 ریختند ان یک نور بود که بسوی وان در کس شع جان مرتضی روی ان صاف توین بعد **بیت**  
**کسوی این نمونه شب قدره ان یکی ماه اسمان کمال وان دیگر بر دوستان جمال و امام حسن**  
**و افضال بسیار و مناقب بیشتر است از جدی آنکه روزی با یکی از اولاد زینب عوام در سفری راه**  
**بردند در غلستان که در هفتان او خشک شده بود نزول فرمودند خادمان از برای امیر **بیت****  
**حسن در راهی بیک نخه خشک فراتش بنی دلخت و بر لختی قرار گرفت و پس زینب در راهی بیک**  
**نخله دیگر فرود آمد نزدیک امام و گفت کاشکی برین نخله خرما می توین بودی تا تناول**  
**کردی یا امام حسن فرمود که خرمای تو میوه ای است آری شاهزاده دست بدعا برداشت**  
**و در زینب چیزی گفت که کسی ندانست فی الحال بیک نخله سیر شد و بیک بر آورد و بخور مایند**  
**بار و بر شد شتر بانی که ایشان را بود گفت بخدا که این سحر است امام حسن گفت که این سحر نیست**  
**لیکن دعای است مستجاب که او فرزند بی بی واقع شده پس بان نخله بالا رفتند و آنچه بار آورد**  
**بود تنی بیویدند و همه را نقابت بود و آنچه در مناقب وی از عم و عبادت و کرم و جود و غیر**  
**آنها از مکارم اخلاق که در کتب اکا بر مسطور است و بصحت رسیده نه بر وجهیت که **بیت****  
**آن توان کرد لاجرم در تفاسیل ان عرض تا غروره بر چند بیت که صاحب ترجمه مستقصی**  
**ایا کرده اخلاص غروره یا بد **بیت** کجهری میارم سخن به نشاید فقط من نیت حسن را سخن**  
**کیم که جز بعدن نیست ساری وصف اخلاق حسن نیست سخن که بکند در انصرخ اختار هنوز**

از زمین

مردم و فتنه و تشویش خلق و بدین سبب سپاه بروی بشوریدند و سیر برده آمدند  
 و هر چه یافتند غارت کردند و ندانستی بساطی که بلخانشسته بود از بزرگانش کشته شد  
 و در آن روز مبارک وی بیرون آوردند و مستوجب عذاب الیم گردیدند که با امام  
 مغرض الطاعه این کار پیش آوردند آنحضرت سوار شده روی بمیدان نهاد در انتهای  
 راه حج بن قبضه اسدی در کین فتنه بود بیرون تلخت و خنجر بر آن مبارک  
 آنحضرت زد که تا استخوان برسید و عبد بن فضل طایفی بایک یار دیگر خنجر از  
 دست حجاج بیرون کرده او را باره باره ساختند و آن جناب بخون و لکه در کف و بر پیشانی  
 مداین نزول فرمود و حجاج بعلیه نخم و می استغلا نمودند تا استغایافت و امام  
 حسن عسکری دید که کوفیان بایک بن کمره بودند و می چیدند که در دست از ایشان  
 سر شد باو بی شام بشرطی چند که خلافت شریعت و مروت آنحضرت نبود صلح فرمود  
 و شرح آن طولی دارد و هر چند از جناب اطراف طرح فتنه آنکیزی کردند بجای آنکه  
 و از ملامت مردم اندیشیده نامنوره و همه را ناشنیده آنکاشته با خواص خدمت  
 و خشم خود روی بمیدان نهاد و در محبت که روزی علی ابن ابی طالب همدمانی  
 گفت یا ابن رسول الله باو ای شام صلحی بابت کرد امام حسن فرمود خاموش باش  
 ما خازنان کنجهای خود ایم نه بر روییم و لیکن بر اسرار علم او ما باو ایامی از آن دادند  
 و من مصلحه که کردیم عزیز من آن بود که خون دوستان من بخنده نگردد زیرا که اهل  
 و تمها و آن ایشان در قتال دیدیم و یقین داشتیم که اگر صلح نکردیم شیعه من در معرض تلف

و باد

آیند

آیند و تو را معلوم است که اهل کوفه که لشکر می بردند و بیکه مرا غارت کردند و مرا از خنجر  
 مجروح کردند اینند و بخدای سوگند که اگر جدم محمد رسول الله با تمام جیل و شیخ و خنجر  
 او میزدند عاقبت این امر را بافتنویض می بایست که چنانچه جناب حضرت جدم ولایت  
 بر آن میکرد و در شواهد آورده که خدا تعالی ملک فی امیه را بی غیر خود و بد ایشان را  
 در خواب که منبر او چون بوزنه بالا میبردند یکی بعد از دیگری این معنی را آنحضرت در  
 آمد خدا تعالی سوره انما اعطیناکم الا کوثر بر فر فرستاد یعنی تو خوشی عطا کردیم که آنرا  
 کوثر گویند و دیگر سوره انما انزلناه فی القبله الفتنه نازل کرد ایند و فرمود که لیسله  
 القدر بهتر است از هزار ماه و مراد بالف شهر ملک بنی امیه است راوی گوید مدت ملک  
 ایشان را حساب کردیم هزار ماه بود اما چون از زمان مصلحه روزی چند منقضی شد  
 عصاة شام لعنهم الله تعالی ای یوم القیام صلاح وقت خود را در آن دیدند که امام حسن  
 از سر منزل حیات قدم در باریه مامت نهاد بقیه اسبابان اشتغال نمودند و آنچه را از  
 لوند و لو ایند بر آنکس خنده تا بر طایفه از ما زمان امام حسن که در آن بلاد بودند  
 ششخون آورده سی و هشت تن را از ایشان قبول آوردند که هیچکدام باقی ماندند که بختند  
 و بشاهزاده القبا نمودند حرف از صورت موقوفه سخن رسید و آنحضرت را بجز نفس  
 از اهالی شام استغلام نمود و طریق خدمت مرغ میداشتند تا بنهر موصل نزول اعلی واقع  
 شدند پس موصل عم مختار بود او را سعد موصی گفتند فی مالک که از قدوم امام حسن  
 خبر یافت باز نزل و علوفه بسیار بخدمت شرافت و در پای حضرت افتاد و وظایفشان

ارزانی داشتی میزبان در مانده باعث آن قبضه نامه نوشت که من بار خنده و برانهرادم و کار کردی  
 این نوبت نامه بی نوشتند و مقدمای زهر هلاصل فرستاده در نامه ذکر کردند که سعی نمودند  
 تا ازین زهر هلاصل قدری بوی چشایی که اگر قطره ازین در ده و یا عیان افتد همه جانور  
 آبی بیجان شوند قضا را آورند نامه بای درختی رسید از شتر فرود آمد و طعامی  
 خیزد در شکم بروستی کشت و پنجه کردید در ده درین محل کوکی سیاه گریسته از میان  
 برآمد و او را هلاک گردانید و شتر خواست که بز و مهارش بر درخت بچسبند و همراستا  
 بمانند معارف این حال ملان امام حسن از دره شتر آمد و بدعا بخار رسید و این حال را  
 مشاهده نمود شتر را از درخت باز کرد و قاع صاحبش را بگفت و جوی می فرود این نامه و شش  
 زهر بیرون آمدی الحال بر داشته موصل آمد و نامه و شیشه نزد شاهزاده نهاد آن  
 جناب نامه را مطالعه کرد و تا کسی بر آن مطلع نگردد و موجب جحالت میزبان نشود و وزیر  
 خصمی نهاد و یکس نمود اما در آن مبارکش بر آفر خفته کشت و تیغ عظیم در وی بدید آمد  
 هر چند خصار مجمل استغفا فرود نداد که این نامه کیست و درین شب شمشیر امام حسن  
 جناب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار خود نقل میکرد و مردمان از میان مشغول  
 می داشت و خود هم مردم مشغول شده بود سعد موصل گفته دست در زیر موصل آن جناب که در  
 بیرون آورد و بعد از مطالعه بخود بلزید و از جای بیجسته دست و بای امام را بیوسید و  
 یابن رسول الله مارا دستوری در آن میزبان تو بر سبک صورت این واقعه بگو تا اطلاع  
 حسن فرمود که من این عمل نمی بینم چمت آنکه سبب جحالت و انفعال وی شود و من نمی خواهم که

شهر

بفرغ عرض میرساند و میگفت ای این چه سعادت است که مساعد شد ببت شد بخت نکوستا  
 این سبب آن گشت موصل و صالت و اصل گفتیم که موصل بتو سپارم و از اینک من و اینک  
 دل و اینک موصل و بعد از چند روز متوجه دمشق شد و حاکم شام را دید و آنچه گفتند  
 بود بگفت و شکوه که از سر هکسان رعایا را از بصره داشت ظاهر کرد و حوایها کافی  
 شای که در حق خاطر میا کتس بود منی بر آنکه من ازین خبر نظر کردم و تقوی بود ام استماع کرده  
 باز متوجه مدینه شد و گذر بر موصل افتاد او را در موصل دو سینه بود که دعوی بچیزی  
 و هواداری کردی و لاف فرمایند باری و خواهی زدی امام حسن در خانه وی نزول فرمود و قبل  
 از وصول آنحضرت و الا شام او را بملارد نیافرید داده بود و شیشه زهر قاتل بوی فرستاده  
 تا در وقت فرصت با مطعمی یا مشروبی بخورد آن معصوم مظلوم دهد و آن بی سعادت  
 دنیا برای خطام فای نظر از تعیم باق بود و خنده و دین در دست را در بار او زهر زهر بنادوستی  
 چند بی شرافت بی اعتبار فرود خنده آن کار را قبول کرده بود و جوی امام حسن بخانه  
 و بی نزول کرد میان چند مدت کاری بسته شده نوبت از آن بوی خور ایند و کار کرد نیامد  
 نشا هزاره مبارک که بخور میشد و بوی فانی میزبان چیزی بر خاطر مبارکش میگذشت و در  
 روشن مشاهده میکرد و در میان حال ضمن این مقال اد استغفا ببت از کسوفنا بجهت  
 بجاده و غامانده نشن غریب و اریک ایشان نامه حرمت گرفته کرد و وفا از میان رفت  
 زین هر دو دل هر که در امام افتادند جناب که بکی بجهان کز افکار جز در و در رخ و در  
 و جبر و جفا نماند القصد مبارک که شاهزاده بخور شدی دعا فرمودی خدا تعالی شما

انظر



چندین خدمت که از واقع شده شرمند که از جهت من بد و رسد سعد درین باب میان  
 از حد در گذراندید آخری اجازت امام حسن او را طلبیدید و گفت فلان از تو سوالی دارم  
 مرا جواب ده گفت بگری آنچه می پرسی سعد پرسید که حضرت رسول با تو چه کار کرد  
 گفت بخدمت او نرسیدم اما حاشا که از جفا بی من رسیدم با او که گفت یا امیرالمومنین  
 علی را که دیدم از وجه رخ کشیده و در باره تو از وجه صاف شده گفت مدتی ملازم وی  
 بودم هرگز عیار ملائی از او برخطا من نشسته سعد گفت پس چرا بجزگوشه مصطفی  
 و مرتضی اینچنین عداوتها میکنی و نمائند این قصدها را اندیشی این خطاست که  
 بشام نوشته که سه بار و پانزده باره ام و کارگر بنامه اینک جواب خط تو و شیشه  
 زهر هلاک فرستاده اند آن شخص گفت معاذ الله که من ازین خبر ندارم فی الحال لا ادری  
 سعد او را گرفتند و میزدند تا هلاک شد و امام حسن را خبر و بمالان از موصول بود  
 آمد روی بدینه نهاد ولی بدینه در آن وقت مروان بود و بسیار امام حسن را محبت  
 داشتی و بنفاهم قبیله از قاتل خود مستحاری فرستاد اشق اما ضامنم در مقام دفعه  
 بود و در هلاک وی میکوشیدند و بیوهای او اندیشیدند و روزی که یکی روی  
 ایسوییه نام که در مدینه دلالی کردی و بهم خانها آمد شد نمودی بخانه مروان  
 در آمد مروان از او پرسید که ای ایسوییه بخانه امام حسن آمدی شد میکشی و یازن  
 او جعه بیت اشعث استانی داری گفت آری و این جعه در مدینه با شما مشهور  
 بود مروان گفت با تو را زدی در میان میثاقم اگر تو مرا نگاه داری و این را از لاسی الایلی

علاء بن

هزار دینار ترا بدهم و پنجاه دق مری برای تو بشام و اینک پبعانه صد دینار بستان ایسوییه  
 چون زدید و وعده جامه شنید سوگند بغلاط و شداد خورد که آفتاب سر مروان نکند  
 و هر کسی که بگریزاید در اتمام آن بجان بگویم پس مروان گفت میخواهم که دل اسرار از امام حسن  
 بگردانی و بگوئی که او از حسن و جمال و غنچه و دلال تو بگوش خاص و عام رسیده است و بزید  
 که بر حاکم شام است بر تو عاشق شده و از غم تو میمالد نزد یک رسیده **بیت** نادیده هر آنکس  
 که نام تو شنید دل نامزد تو کرد و نام تو کند باقی غمت صبر و خرد را در فریخت جان و  
 دل خود بداد و مهر تو خرید پس مروان ملعون آن ملعون را گفت اسما را بگوئی که اگر زن  
 بزید بشوق عراق و شام در تحت تصرف تو آید و مملکت عالم باستی اگر میدانی که اسما سپید  
 کار در می آید و مرد مرا بخورد که درین کار فکر کنی که ایسوییه گفت منت دارم پس از آنجا  
 بیرون آمد و مروی بخانه شاهزاده نهاد قضا را امام حسن با او در آن منزل مقیم  
 رفت بودند و اسما در خانه تنهاشته بود ایسوییه در آمد و از جفا سخن در میان در آورد  
 و از آنجا که مکر زنان و تدبیر فریبده ایشان باشد سخن را بر سر حد مطلوب کشید  
**بیت** زنان زافسون و از افسان خویش فروریزدنوش صافی از پیش که مردم فری از دم کرم  
 همی سازند سنگ خاره را نرم زینک سض صدمه نیک سازند **بیت** دو دو فاصد نقتی  
 و فاداری بجزی از خوی ایشان و فاداریت ره در کوی ایشان کی از کار بر علف فرود که مکر  
 شیطان بجم در کباب کرم بصفت ضعف مدکر است که آن تکبید الشیطان کا شیفا  
 و مکر زنان بی دین در کلام مبین بر سمت غلظت مسطبه که آن کید کن **بیت** شیطان ناله

لغصیان هر لحظه به مروان در مکر و حیل اما شکر زنان باشد از مکر زنان دون آ  
 کسان سپی کین جامه در آن کشته وان نغم زنان باشد ایسوییه بمقدمه اخون آتش  
 فریب بر او فروخت و برشته دمدمه و صلوات اسما را بجامه محبت بزید بلید بد و ف  
 و قصه مستور زید و وعده مملکت و تصرف خرابین بگوش هوش او فرو خواند اسما  
 نبود ای ملک و مال جام دوستی بزید فروش کرد و حو صحبت در پند امام حسن حسین  
 معاشرت او فراموش کرد **بیت** مباد آنکس که از زن مهر چرید که از شوره بیابان کل **بیت**  
 ایسوییه چون دید که اسما در دام مکر او گرفتار کرد دید از آنجا بیرون آمد صورت  
 حال بمردان بازگفت مروان دیگر بابه پیغام فرستاد که تا امام حسن در حیانت این  
 مهم متعنی نیست و اند شد اما گفت من طریق دفع او نمیدانم و بجایه بین حوس  
 اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بد و فرستاد او و غریت قتل جگر گوشه رسو  
 خدا را با خود نهم داد و از آن زهر قدری بلعسل میخند بوی خور ایند و مضمون  
 این سخن در منصفه ظهور بجایه در آمد که **بیت** ای دل قبح زهر مادم میکش شادی  
 چون نمیشد غم میکش چون نیست شکر جام هلاهل می نوش چون دست نمیدهد فرخ غم  
 میکش بسبب امام حسن از خوردن آن غسل بخور شد و شب هر شب اشکته میفرمود  
 و در غم میکشید و چون صبح بیدار بوضه مقدس حضرت رسول که دار الشفای  
 در مدندان بود تویجه نمود و چون ابعثبه عالیه مالید و شفای کلی باقیه بقول باز آمد  
 ن در جعه بد گمان شده دیگر بخانه او چیزی نمیورد و از خانه امام حسین **بیت** با آن خانه

علاء بن

قام جانت و شامی آمدند تا روزی بخانه اسما در آمد اسما گفت ای سید از خفاستانها  
 مدینه قدری رطب آورده اند اگر میل داری بیارم شاهزاده بخرمای تو میل تمام داشت  
 فرمود که بیار اسما برقت و طبعی رطب بیار و بعضی زهر بیالود و علامه که هر چند خورد  
 میدادست بر آن کرده بعضی بلع خود بگذاشت چون طبق رطب حاضر شد اسما عرض  
 که اسما بی تو فرم در خوردن رطب موافقت نه اسما مخرمهای زهرنا الوده میخورم  
 و شاهزاده ملاحظه ناموده از هر دو نوع ننا اول میفرمود تا هفت خرمای زهر الوده  
 توش فرمود دل مبارکش هم بر آمد دست از آن باز کشید و بخانه بر آمد از آن  
 ناروز فریاد میکرد و چون روز شد دیگر باره بسر و ضه مطهر بتویجه رفت و گفت  
**بیت** بادشاه که گفت دار الشفای چیست در مدندان اینجا بفرم همان آمد بود **بیت**  
 هرکت و حیانت جد بزگر شفا یافته بازگشت و بخانه اسما آمده گفت ای جعه  
 از دی روز که در خانه تو آن رطب که خوردم در خوردن حالهای عجب مشاهده میفایم  
 اسما هم بر آمد و گفت ای سید من هر طبق نوشیده بودم و با شما در خوردن مشاکبت  
 نمودم ندانم که حال چیست امام حسن به چشم او در خاست و از آنجا بیرون آمد و بستان  
 حال میکش **بیت** پس بخروش تیره و تکاری دارم پس در هم ویت کار و باری دارم غرقه  
 شن ام میان کرد آب با آنکه هو از جهان بخاری دارم پس برادر او را طلبید و گفت ای عزیز  
 دو سلاست تا من درین شهرم یک روزی دکت بودم حالا میفرم که دو سه روزی  
 بموصل روم و آب و هوای آنجا یکی کن باشد که صحتی روی نماید و چند وقتی دل را آید



بود امام حسین کوزه برداشت و گفت تا من چشمم که این جگه کوزه ای است امام حسن  
 کوزه از دست او بستند و بزویون زد تا بکشت و آبها بخت و آن موضع که آب بدو  
 بود شاخ شاخ بشکافت آنکه شاهزاده را در شکم گرفت و در زمین میغلطید تا  
 آفتاب برآمد قی بروی افتاد طشتی در پیش وی نهادند باره باره چکر و لاشا افتاد  
 مبارکش بیرون می آمد و در طشتی افتاد تا هفتاد باره چکر و تقوی صد وقت  
 باره در طشت افتاد و این حسام علیه الرحمة فرمود **بیت** که بخت سونق لاس  
 ریزه در قدحش که زهر گشت از آن آب خوشگوار حسن در اندرون صد و هشتاد باره  
 شد چکش هدهده کاور بخت در کجا حسن چکر سوخت شفق را جگه لاله زار قدر دل  
 زهرت چکر خسته کجا حسن لبش که مایه تریاق بود شد بزهر فغان ز نعلی شهید  
 شکر کجا حسن ستاره خون چکانند چشم اگر بیت جلیت چکر و چشم اشکبار حسن  
 بی باغ غرت پیغمبر از خزان ستم بخت لاله و شرین و تو بها حسن بنفشه باین سرچشم  
 نهاد بر فراز آن موی غالیه بوی بنفشه و این امیر حسن آفتاب بلند شد و  
 مبارک امام حسن ستر گشت بر سید که روی من بچه رنگ بر آمد گفتند بی بی  
 میل کرده امام حسن روی با امام حسین کرد که ای برادر حدیث شب معراج ظاهر شد  
 امام حسین گفت آری دست در گردن برادر کرده روی بیوی او نهاد و هر دو زار  
 بگریستند خرویش از حاضران بر آمد گفتند یا ابن رسول الله ما از این حدیث شب  
 معراج خبر دهمید امام حسن هم فرمود که بعد ما مصطفی هم ما را خبر داد که شب معراج

مبارک

مرا بوضه الحنان بودند و منازل و در جات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند دو کوشک و یک  
 در پهلوئی یکدیگر یک انداده و بر یک قافون یکی از زمره سربلکه شمع ان چشم را بغیره کردی  
 و دیگری از باقوت سرخ که صفای آن چنین آفتاب جهان تاب لایع و ساطع می نمود من  
 از رضوان بر سیدم که این کوشکها از آن کتبت کی از آن امام حسن است و یکی از آن  
 امام حسین که تخریب هر دو یک رنگ نیت رضوان خاموش شد حضرت فرمود که حیرا  
 جواب میگوید جبرئیل گفت یا رسول الله او شرم میدارم که بگوید قصه سوز کرد و کوشک  
 سرخ از آن امام حسن است که او را شهید کنند و در روز آخر رخساره او بخون سرخ  
 کرد امام حسن این گفت و امام حسین را تنگ در گرفت روی در روی هم می کشیدند  
 و بوسه بر چینی یکدیگر میدادند و چنان بر بازی میکردند که هیچ کس را طاعت مشاهده  
 آن نبود حاضران نیز با اتفاق ایشان کرده میکردند که یاد کرده زار و در دیوار هوا فتنه می نمود  
 تا شیخ را و با وجود صاحب اشکبار بودند **بیت** بگذر تا بگریم خون این بوی باران کمرنگ  
 که بده خیزد و در و جاع باران و لحنی در مثل این وقایع کرده را منع نتوان کرد و در مانند  
 این مصایب کرده و ناله را معذ را می باید داشت آیت کلام دل با تحمل این بار تواند بود و کلام  
 در روز عهده اشک ریزی این مصیبت جانسوز بیرون توان آمد **بیت** که بقدره سوزش  
 دل چشم من بگریستی مرغ و ماهی در غم من بگریستی زهره کوزا هر جام دشمن آوردی بیا ده  
 و زهر صفت چیزها بر حسن بگریستی حال یاقوت لبش که زهر شد و رنگی را که بدلتی  
 عقیق اندر من بگریستی لعل آن خرده الماس دیدی بر لبش خون شدی و ز سوز آن

فرستاد از آن امام حسن  
اول بر نظر دهن اشکبار

ش

غزوه من بگریستی و آن جگر کویا که گشت از زهر اگر که شدی مرغ زاری کردی و در آب زهر  
 بگریستی در شهادت مد کورست که زقت امام حسن پرسیدند که یا ابن رسول الله که آن  
 میروی که ترا زهر داده باشد گفت برای آن می رسید و بیا یکشید آری فرمود که اگر آنکس است  
 که من بخان می برم غصیب و کمال خدا ای زهره سخت تر است و اگر او بنام شد دست میدک  
 که بچکانی را برای من می کشند و خرنجید یا رسا در فصل الخطاب آورده امام حسن را  
 شش بار زهر داده اند پنج بار بی روی کار نکرد و در بار ششم کار کرد اما امام حسین بیان  
 برادر حاضر شد گفت ای برادر اگر تو ای که ترا که زهر داده مرلی خیزده تا اگر خنجه را  
 کاری افتد با او خصمی که گفت ای برادر بده ما علی مرتضی غازی بود و ما در ما فاطمه  
 زهر لغازی نکرد و بعد ما حضرت مصطفی غازی فرمود و بعد ما سیدم که  
 بفرستد و بیرون از اهل ما فرستاید و غازی نیکو نیاید **بیت** دقتیم و غم عشق تو در  
 نهفتیم با هیچ کس حال دل خردیش نگفتم اما در خیر آمد است که اسماء را غلظت طلبید  
 و گفت ای بانوی ناسازگار وای بار بوفای خفا کار بد آنکه من کنم و هر ذلیم و فرزندان  
 و برادرانم را بحال کرد از تو واقف نگردانیم و برده از روی کار تو بر نداشتم و هم ترا  
 بچکه قیامت باز کرد اشتم از خدای هیچ شرمت نیامد و از من هیچ از دست دامن  
 گرفتند و در وستان این کشند و با هیچی من یا مرقادار بیستی و حتی چنین کشند  
**بیت** ای دست کسی بی سببی با گریه و آنکه جرمنی بار و فادار گشته بود و دست  
 مکر دشمن خرد کوی مرا گس دشمن خویش را چنین زار کش لبش روی از و بگذا

دشمن

و گفتم برو که جام که برادر لوسی و مقصود و مطلق که در ای نیای این امام حسین را فاداده برادران  
 و باران طلبید و بشوری و طاعت و صلیت فرمود و نقل است که آن کلام شرم که گفت ای خواهر ناما دل این  
 و یاد کار ما بر تو کرامت فرزند من قیام را حاضر کرد آن کلمه فرمود تا قاسم را آوردند و امام  
 حسن زیاد بر گرفت و روی بروی و بی نهاد و بهای های یکبیت بعد از آن دست فاسم کرد  
 بدست امام حسین یاد و گفتنای برادر فلانند دختر تو را نام زید خرد تا قاسم مردم چون وقت  
 آید بروی سپاری و نظر شفقت و رحمت از وی باز کردی سبحان شب شبیه پیش تو  
 در آمد حال بر آن حضرت بگردید دیده مبارک بر غم نهاد و برادران و خواهران و فرزندان همه  
 جمع بودند و سر بالین وی نشست چون باشی از شب بکن ششم مبارک باز کرد و گفت ای  
 حسین برادر بان و فرزندان تو سفاک و بی سواد و ترا بخدای میبارم و کله شهادت بر زبان آور  
 و بابت نص و مصلحت خدا خیر لایزال بر او فرست **بیت** دوست برد و دست رفت یار پیرا شده  
**بیت** و احسن که سره روان از جنون برفت یعنی که نوز دیدن زهر لحن رفت از من تو کسریش  
 و زهر بر پیش آب رخ شترین برفت یعقوب و او دیده کوس سینه شد از در داکتر بوسه کل  
 برادران بقیه بر و بگفتن آنحضرت قیام نموده و بوسه بر کرامت مصیبت نهاده به تبیع بودند  
 و زنده اش فاطمه نیت اسد در فون کردند و نقل است که آن حضرت وصیت کرده بود  
 که مرا بر جنازه نهاد و بزوضه جسد بزرگوارم برید اما مخالفان غرضند که نداشتند بهار  
 جنگ منکبش را بر کرد انید و به تبیع برید بموجب وصیت آنحضرت عمل فرمودند و معروف  
 نوزد یک روضه نبوی رسانیدند جنازه آنحضرت را بر باران کردند از آنجا بر آید

در بیع دفع کرده و در بعضی از آن حضرت بقول صحیح و همت سال بود و به اندکی و زیاده هم گفته اند اما بعد از آن هم تعزیرت مروان حکم بانحراف گفت که امام حسین مردی غیور است تحمل تحمل میاید کرد و در بی قائل بود و خود خواهد رفت اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس جان خود گوید که این الماس و زهر مروان فرستاده بود امام حسین خاموش نگردد و بی هاشم در خروش آید و این فتنه کرد که هیچ ندی بیوستگی نتوان داد و آتش آفرینخته کرد که باب در یای محیط فریاد شادان شد <sup>شما</sup> بیغام فرستاد که چه تشنه برضیق و تبااهی داری دیگر که امام حسین در کربلا و اسما بخود ترسیده بود و از تحمل خریدش بشیمان شده اسما سوخته شد و بیچارگی و بنابه بخانه مروان برد و مروان را و با بد و غلام و سه کنیزک پیش معاویه فرستاد و بیغام داد که البته این را از زلفان داری و زینهار زینهار و حاجتی فرستید که کس نه بیند که اگر مزنی ازین قصه فاش کرد فتنه خفته پیدا کرد و دشمنی بهاء در بغلاف از بنام بیرون آید پس فکران با یک کرد که اسما این را از فاش نکند و بنهار مارا برود و نیفتد اما چون نامه مروان بد مشرق رسید و بخوشا هزاره پیش از آن رسید بود معاویه فرمود تا در کافها در بستند و درهای دروازه شهر را سیاه کردند خود با همه اعیان و اعظم تعزیرت بزکانه بداشت **مرح** خود کشته و اسما را خود قهریه میداری **بسی** از آن اسما را طلبید و کیفیت واقعه باز برسید اسما را پیش و هر چه کرده بود آن اول زهر طلعم کردن تا لعل الماس در آب افکندن بنفیس از آن

و دیگر

و قهر کرد که او بجهت خشنودی تو و محبت تو نیکگونه کشتم و خشم خدای من سوز خدای و عذاب و دروغ اختیار کردم معاویه گفت لعنت خدای بر تو باد تو از خدای شرم نداشتی و از غضب رسول خدای نه اندیشیدی و بیکسوی تا فتنه با فتنه مشکان عنبر ترا و حرم نکردی و از ترس جان مروان ماه و از روی سیاه و حال تباخ خود یاد نیامدی و بی قبحه لایق صحبت بنید باشی چرا که گوشت رسول خدای این معامله کردی معلومست که با این چه کنی **بیت** جز میوه جفا نیاید از حق جز فعل خطا نیاید از تو طلب و فاحشالت البته و فانیان از تو آن بی دولت بخت بر کشته ساعتی سر بر پیش افکند و از روزگار مصاحبت امام حسن بر اندیشید و از خلق و لطف و حلم و کرم و ملائمت و محاملت او یاد آورد و از شایب و بگریه درآمد معاویه گفت اکنون که خود را بد و رخ در افکند و خدای رسول را میان روی کرده میکنی تا حشمت از کرسی استن نایب آن کرد و روی کرد سه شبانروز میگریست که نه آب خورد و نه نان و میگفت ای بر من که دین از دست دادم و بدینا نرسیدم و فرزند شاهزاده اثر کرد و فرقه غم بر صمیمه حال موی کشیده شد **مرح** ازین غصه که خون بیارم رواست و بعد از آن روز چهارم معاویه کس بر فرود نا آورد بر دم اسب بسته فرزند و حکمتش که او را بخیزد و فیل برسد و دست و پایش بر بسته در دریا اندازند و چون بیگ فریختی آن خیز میسند ند طوفانی بدید آمد و باری غبار این نظر اهر شد و او را در برود و بدان جزیره افکند و دیگر کس از وی نشان نداد و آنرا کجی جان کند حسین اید پیش **بیت** هر دین را بهر دنیا

دنی از دست داده بیشک محرم ماندن از دولت دنیا و دین **باب** **مقدمه در بیان امام حسین علیه السلام و ولادت وی و بعضی احوال وی بعد از وفات پدران** وی امام سوم است از ائمه اثنی عشر که کتبت او ابو عبد الله است و لقب وی ذکی و سید و شهید و سبط و لاد قش و روز سه شنبه چهارم ماه شعبان و گفته اند پنج ماه سنه اربع من الحج و کوبین مد قتل وی شش ماه بود و هیچ فرزندی شش ماه متولد نشده که زبسته باشد مگر وی و بیچین بن در کربلا و میان ولادت امام حسن و علق فاطمه با امام حسین پنجاه روز بوده است پس شاهزاده حسین هفت ماه و بیست روز از پادشاه بزرگوار خود خرد تر باشد و در وقتی که آن نهال حقیقه ولایت مه ارادت سبحانی نهال زندگانی بر خیزد اولاد ستر آید یا لا کشید و آن عقیقه جنی هدایت بهشیت ربانی در گلشن عصمت و طهارت به نسیم هب بی من لدنک ولایت است گفت و در اینجاری تیاج بر جان باک مرتضی و زید و بشایر فرج و ابتهاج بدل جگر گوشه مصطفی از سید **قله** طلوع کرد بتا بنید حق و بیج کمال مه حخته رخ و لخت و مبارک قال از آن نهال شرف تازان کشت گلشن دین چنانکه تازان شود بر ک کل زیاد شمال **مزمزه** قل و مش حضرت سید کانیات علیه افضل الصلوات من سید بخانه فاطمه تشریف فرزند و اسما بنت عمیس او را در حرقه سفید پیچید در کف از حضرت نهاد و سرور عالم با نایک نشان در کوش داشت و قامت در کوش جیب او گفت و فرمود یا علی این فرزند را چه نام نهادی گفت مولجات بنوده

کربلا

که بر شایسته کم بنام وی اما در بطایم میکند شت که او را در کربلا نام کرد و قولی است که بنام برادر خود حضرت سید را حضرت فرمود که من میفرماید او بر بی سجانه و تعالی سبقت نمیکند مقارن این حال چیزی است فرود آمد و گفت که رسول الله ان سر ایام یک بهار و بی صمی کرد این یکبار فرزندم باید که بنام یک سر دیگر او باشد حضرت فرمود که هر دو نام ها در وقت جنین است گفت که گفت ای جبرئیل این لغت خرابیت و مریضی سجانه و تعالی لسان عربی میبند کرامت فرموده حکونه فرود آمد حضرت دیگر نام هم جبرئیل گفت یا رسول الله معنی شیر را بخت عربی حسین بیح حضرت او را حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد از برای وی و گو سفندی در یکدیگر که از پادشاه کرد و فرمود تا سرش با شایب بند و چون آن نفر تصدق فرمود و برده اند که اما سخن چندان متولد شد حق سجانه و تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت برو و حیبت ما را تهنیت بسان و بعد از آن خبره او را از قتل حسین و تفریق آن بوی رسان چنین خبری را پیامد امام حسین در کربلا رسول بود و آنحضرت یوسه بر خلق وی میداد پس جبرئیل تهنیت نمود و آغاز تفریق رسانیدن فرمود حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تفریق چیست گفت یا رسول الله این موضع از خلق کبر کجایا یوسه گاه است بعد از وفات مادر و شهادت پدر و بلاه تبع جفا و محروم خراهند کرد و شه از واقعه کربلا بر جنی خراجه رسانید مصطفی صلوات بر من و آلی علی حاضر فرود گفت با سید المرسلین سبب کرمه حیبت آنحضرت خبر جبرئیل باوئی گفت و علی فریاد جیخون از فراره و بدی بچنان گرفت و هیچان کربان و در کربلا کربان است فاطمه در آمد چون فاطمه علی را دید گفت ای سرور عالم بر تو روز و زشادی و

کربلا

نه زمان اندوه و محنت این گریه آوازه شادیت درهای او از غم است موجب آفرینان  
 مرتضی علی فرمود که با فاطمه که به من از غم حسین است که بدین منکر که برتخت خیر و صلوات از زبان  
 جبرئیل می رسد فاطمه که این سخن پیشین در پیش او بود و جابر حضرت بر سر آفرینان  
 بدر آمد و فریاد برکشید که ای بدی علی مرا خیر بود که شما از قول جبرئیل چنین فرموده اید  
 که حوی از جناب کاران امت و بی رحمان دون هجرت خالق فریاد حسین را که حال او سده گاه  
 شامت بتین جفا می رسد کرد اند حضرت فرمود که آری جبرئیل چنین فرمود فاطمه ناچار غم  
 کرد که حسین من چه گناه کرده باشم که در جفایت بروی چنین خطمی و در پیغمبرم فرمود که  
 ای فاطمه این صورت در سر کوی و حویلی نخواهد بود بلکه در هر وقتی خواهد شد گنده توست  
 و نه من و نه علی و نه برادرش فاطمه دیگر پاره نجر و شید که ای مظلوم مادر ای شهید مادر  
 بیگس مادر چون در الزمان بدو مادر روی نباشد که بمصیبت تو قیام نماید و شرایط تو  
 فریاد آید که حکم من و نه بروی با اقامت مرا هم تعزیت تو نمودی در وی گوید که هائی او را  
 واکه مافرا و به صیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت هر سال چون از محل در آید که اول  
 شهید کرده باشند ایشان تعزیت و براتاز کنند و شرط مصیبت او بجای آورند اشک  
 ندامت از دین بیاورد آیه چکر سوز از سینه برکشند **بیت** زین مصیبت در دنیا بر سینه  
 سوزان ماست زین غم را صد شعله بود در این ماست شیخ مفید آورده که جبرئیل  
 بتعزیت ولادت امام حسین آمد فرشته دید بروی زمین افتاده زار زار می آید جبرئیل  
 نزد وی آمد او را بشارت کرد که از ملائکه آسمان سیوم بود مقدم هفتاد هزار ملک و فرعون نام

جبرئیل

جبرئیل گفت ای فطرس این جد حالت که بر تو مشاهده می کند که ای روح الامین خنجر جانده را  
 کار می فرمود اندک تفاوتی در آن از من واقع شد بروی حضرت در آمد و پیر و پیل من سوخت و  
 در مسند حضرت بود امر و زور هم که مذکور است **بیت** دی روز کسی بنده بنیاسی من امر و زکی نیست  
 بر سوا من ای جبرئیل تو کجا می روی گفت خنجر سینه و تعالی مرا بجلالت سید علاه فرستاده  
 تعزیت مولودی که او واقع شد فطرس بنیاید که چه شود که مرا با خود بروی ساید که آن حضرت  
 مرا شفاعت کند و پیر و پیل من باز بر سینه جفا هم خود باز در دم جبرئیل او را همراه بیاید و بعد از آن  
 تعزیت صورت واقعه را بر من رسانید در آن محل امام حسین در کنار رسول بود آن حضرت فرمود  
 که ای فطرس بیاید وجود را در حسین من حال فطرس بیامد و خود را در وجود مبارک امام حسین  
 بیامد و پیر و پیل با اقبال یافته بر او از خود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت اما  
 حسین جوی فطرس بر آن قضیه مطلع شد گفت ای چه بودی تا نام خود را بی نامی تا با برقیان خود بر  
 رفتی و با دشمنان او حرب کردی خطاب رسید که اگر این صورت تو قیام نماید حالا با هفتاد هزار  
 فرشته که نام تو اند بروی بر ستم و ملازم شو هر چه و شام بروی که به می کشید و ثواب آید  
 خود را بر آنجا که در مصیبت وی که باشد بنحیث فطرس فرود آمد بر زمین که با او بیاید او را  
 فرموده اند که اشغول است **بیت** زین واقعه دید ملک که بیان است زین غم را هر روز که بر آن است  
 بر سر تعالی امام حسین که حراقی بود در کوی من مصطفی مر و را کشید بد و من مرتضی ای کشید در  
 عقل در بند عهد و پیمان بود جبرئیل همدجینانی شیخ کاال الدین ابن الحشاش فرموده و در شهادت  
 نیز مذکور است که روزی حسن و حسین در پیش حضرت رسالت کشیدند و فاطمه نیز با آنها

بود رسول امام حسن را گفت بگریه حسین را فاطمه گفت یا رسول الله زهره را می گوی که خرد  
 بگریه آن حضرت فرمود که اینک جبرئیل ایستاده و می گوید حسین که بگریه جبرئیل را در سینه او رسد  
 الا امام حسین نقل میکند که روزی بنزدیک جلد زهره را خورد رفیق او کعب نزد یک وی نشسته  
 حضرت فرمود **موجبا یک یا ایها عبید الله یا زین السمتی** و آن را در حق یعنی خوش آمدی  
 از ایشان آسمان و زمین ای این کعب گفت یا رسول الله جز تو از ادب آسمان و زمین که نوا  
 بود حضرت فرمود که ای بدای خدا می که مرا بر آن کعب است نه پیغمبری حق آن خدا که سخن  
 این علی بن ابی طالب است از آنجند در زمین است و او را در همین سخن مصباح هدی و سفینه نجات  
 نوشته اند و در ترمیم این حدیث در صفت اولاد حسین و اسماء و اعیانه ایشان است و این  
 الحشاش با استاد خود از این سخن رانده روایت میکند که حضرت رسول الله فرمود که حسن  
 و حسین دو کوه و دو سرش اند و در آن هفت که حضرت عزت تعالی باشد بیشت **بیت** یا ای زین  
 یا وی خطاب کرد که مسکن فقر و مساکین خواجه بود بیشت گفت یا رب یا رب یا رب یا رب  
 آساکین ای بر و بر کار من چرا مرا مسکن مساکین و متول درویشان کردانیدی نارسید  
 که ای اراضی بنی که کارکان ترا راست کرده ام بحسن و حسین بیشت بدین صورت تلفخ  
 کرده و سبها هات نمود و گفت زینت زینت خست خود شد و بر آنی شتم اگر بیشت است اگر آن  
 آراسته بحسن و حسین است و اگر بر شیخید است گوشوارا و حسن و حسین اندک از نظر  
 این امت فرموده **بیت** بیشتی رسول الله صد مرتبه و جسمها فی جنه القلب زهره بر دست  
 بیشت دیده ام و روشن هدای هر دو شده جای کی در دل من دود در هیچ کرامت در دیده

جبرئیل

دو صراحی ماه به دو صندل سندی فلک منابع این و ملک ناکران جهان متور از آن  
 و نمازین این **بیت** آورده که عمرای در پیش حضرت رساله ام آمد و گفت یا رسول الله  
 آنچه بر صد کرم و به بدید حضرت تو آورده ام خواهر عالم قبول فرمود ناکاه امام حسن  
 مسجد در آمد و آهو بخیر را مید و بدان میل کو حضرت مطلق آن عویله را امام حسن  
 دار و زانی بر آمد امام حسین بیاید و بدید که برادرش آهو بخیر را داد و با او بیاید  
 گفت ای برادر این آهو بخیر را از کجا آوردی **بیت** گفت حدم بمن را امام حسین مود  
 مسجد دید و گفت با من راه برادر آهو بخیر را دادی و مرا ندادی این سخن را امام  
 رسول او را دلناری میکرد و در دلت خاطر او می کشید و نزدیک بان رسید بود که امام  
 حسین هم بگریه در آید که ناکاه غریبی از در سجده آمد آهو که رویدند که بنحیث علی مد  
 با خود راست و بر پهلوی بر میزد و او را مید و ابید تا به پیش آن حضرت رسانید و بران فصیح گفت  
 یا رسول الله در عیبه دانم یکی را صیاد کوفت و نزدیک آورد و یک این مانده بود و بدو فریاد  
 بود و عابا او را بنی میدا دم نلای می رسید که بزودی عیبه خود را پیش نهاد از شکست  
 سید عالم برسان که امام حسین هم در پیش واک استاد است و از برای آهو بخیر را  
 بکوبن و عمل کند که عیبه نظاره و از صنایع طایف سر بر آورده اند که او بکوبن عیبه بران  
 بکوبن و زاری در ایند بنشاید بنی از آنکه اشک برسان مبارک وی روان شود و این  
 عیبه خود را بوی وی بر رسول الله مسافتی و در قطع کرده ام و کوبیا که در پیشی را



ما با نمایند سرهای ایشان را در باب الملك شام فرست اما چون نامه بولید رسید و بر  
 مضمون آن اطلاع یافت گفت <sup>و الله</sup> انما لله و لا جوعون بسبب کت مرا با سپر فاطمه زهرا چه کار و  
 از بیم فتنه تبخیل تمام مروان را که در آن زمان در مدینه ساکن بود طلبید و او را  
 بر کاهای حالات مطلع کرد انبند و در آن باب با وی مشاورت نمود مروان حکم کت  
 هر چه را در ای الحاح حاضر کن و بر بیعت مکلفین نمای اگر در بیعت متابعت نمودن غیر  
 المطلوب و الا بحکم تبع نیز فرمان خود را بر ایشان جاری کرد آن حضور صادر طلب حسین  
 ابن علی و ابن زینب تا بخیرجا بزمندار و پیش از آنکه خبر مرگ معاویه اکتفا یابد به بیعت  
 این دو و کس خلدت نیز بدست مستحکم کردن و ولید کس بطلب امام حسین و ابن  
 زینب فرستاد و ایشان در مسجد بایکدی بگریختن می گفتند فرستاده ولید آمد و گفت  
 امیر شما را میخواهد تا دلجا مبتلا کشید گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم فرستاده بیعت  
 عبد الله گفت با حسین هیچ میدانی که ولید ما را بچه میطلبد امام فرمود که بخاطر  
 من میرسد که معاویه مرده است چه امشب بخواب دیدم که منبر او و کوسا بر شد  
 و آتش در ساری و افغاناد و خلا این خبر رسید میخواستند که از ما بیعت نیند <sup>شد</sup> ولید بیعت  
 این زینب گفت که حال بدین قط باشد فقیه خراجی کرد فرمود که از بخار و بیعت نمانست  
 و ما یقینه از رسولم چگونه جایز باشد که متابع او کنیم ایشان درین سخن بودند  
 که رسول ولید با زامه که امیر انظار ششما میبرد امام حسین با آنکه بر روزی که این  
 همه تبخیل بیعت اگر هیچکس نیاید من خود و ایم قاصد بازگشته صورت حال را ولید

غیر

نفر کرد مروان گفت ولید حسین خد خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش  
 باش که امام حسین بخدا نیت هر عهده که کند بزفا مقرون کرد اندیش <sup>که مگر بیعت</sup> که مگر بیعت  
 اوست که سر تا قدمش در بیعت تاج و فابوسرا و فرست امام حسین از فرق فلک برتر است  
 آورده اند که ولید مردی خدای تر بود و حرمت اهل بیت رعایت می نمود چون حقیقت وفا  
 و پاکیزد روزگار امام حسین باز گفت مروان علیه الیوان خاموش بقصد املجوت  
 رسول ولید مراجعت نمود امام حسین متوجه منزل خود شد و سی کس را از غلامان و  
 خود متوب و مسیح که در اندیشه بود که با ما در امامزاده انبند و بود سرای ولید بنشیند اگر او از  
 سر بلند شنوید بیخاشی در ایستد و تا بر شما روشن شود که قصد قتل من دارم هیچکس را  
 تعرض مرساید بنی حضرت عاصی رسول الله بودست که فرمودان تا بخانه ولید در رسید  
 پس وصیت کند شش را با مولی خود مگر ساخته بدرون خانه روان شد ولید را  
 دید با مروان نشسته چون شاهزاده رسید تعظیم کردند و امام حسین بر جای خود  
 قرار گرفت و فرمود باعث مرطلب من چه بوده ایشان صورت حال از وفات پدر بیعت  
 بر تمام در میان آوردند امام حسین جواب داد مناسبت بیعت که چون من کسی نهانی  
 بیعت کند فردا که این خبر اسکا را کرد و دعا همه اهل اسلام مجتمع شوند هر چه <sup>صلی</sup> صلوات  
 بتقدیم رسانید ابدی ولید گفت با ابا عبد الله سخن مسخید گفتی بسعادتی باز کرد و فرمود  
 تشریف صحبت از زانی دار مروان گفت ای امیر دست ان حسین باز مدار که اگر او را بکشد  
 دیگر بروی قادر بگردی و را محسوس تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بزهای تا سرش برود

امام حسین از سر غضب مروان نگرینت و گفت یا ابن الرزق اگر از هرع باشد که مثل این  
 حرکت به نسبت من بخاطر کن و اند تو امر میکنی که سر ما بردارند هر که قصد من کند  
 روی زمین را از خون وی رنگ کند بس با ولید خطاب کرد که من عیدانی با اهل بیت  
 و معدن رسالتیم و خانه محل رحمت و مکان آمد شد ملانکه است با زینب ولید  
 که شرف میبرد و از نوع فسق بعلانیه از وی صادر میکرد دجکونه بیعت کم فردا که  
 مجلس منعقد کرد آنچه باید گفت بگویم و بده بدین که احق و اولی خلافت کیت <sup>بچی</sup> بچی  
 او از امام حسین بلند شد مردمان که بر سرای بودند خواستند که بای بداد اگر  
 نهاده دست بروی نمایند اینجا نفرس این معنی فرموده شیعیان از خانه بیرون آمدند  
 خود را از دخول مانع شدند نیز از خویش شتافت مروان با ولید گفت ای امیر حسین  
 عمل نمودی و حسین از دست رحمت خدای سوگند که دیگر کم تو بروی بجاری نکرد  
 ولید گفت و بیک با مروان مرا بکت تن فرزند رسول میفرمائی و الله که اگر شریق و غریب  
 عالمین دهند و خون اوسعی تمام ای مروان فرجای قیامت ترا روی تعالی قاتل <sup>مستحق</sup> مستحق  
 از حسنات خالی باشد و کسی که خفت میزان او بدین شایه بود هر اینه سخن فرعون  
 یوم یقوم <sup>الغیبات</sup> بنظر رحمت درو نکرده و او را بعذاب الیم و عقاب عظیم معذب  
 و معاقب کرد اند <sup>بیت</sup> بیت و در زیر آگنده او مصطفی <sup>بوشیبه</sup> بوشیبه لاین در کات <sup>بهم</sup> بهم است  
 بسز کرده کسی که کند قصد سروری کونفر چشم سیده اولاد دست مروان بعد از آن  
 این سخن خاموش شد و ولید کس بطلب عبد الله زینب فرستاد وارد آمدن تامل

نمود

نمود تا شب در آمد بلاجمی از خواص خود بر ای که شایع عام نبود روی بکه نهاد و کتبا  
 از عقب او فرستادند بد و قتر سیدند بازگشتند ولید صورت حال به زینب بلید <sup>شد</sup> شد  
 و جواب رسید که مقرر انوار دیگر دعوت کند و عبد الله زینب دست باز داد که هر چه  
 رود از مخط ما بوی خواهد رسید و سر حسین را مقصوب نامه بفرستند و بغایت ما  
 امید دار باشد که مناصب بلند بد و این باقی خواهد داشت چون رفته بولید ولید رسید  
 گفت لا حول و لا قوة الا بالله العظیم اگر زینب تمام ریح مسکون را من دهم من <sup>بهر</sup> بهر  
 خون فرزند رسول سعی کنم و ضرری که از مخالفتت بین من رسد باک نماند <sup>و آمده</sup> آمده  
 که ولید بدست محرمی مضمون نامه را نوشت و نزد امام حسین فرستاد و بیعتام داد  
 که یا ابن رسول الله زمان بزمان نامه زینب بلید میروسد و بی در بیقتل تو میزاید  
 و من درین قضیه حیران و درمبادیه این واقعه سرگردان <sup>بیت</sup> بیت بحال خویش فر و مانده و  
 بر دیشام همه برون شدن از کاخ خود عبد الله امام حسین هم ازین کار کار <sup>بیت</sup> بیت  
 صبر فرمود تا شب در آمد سیر روضه حضرت رسالت رفت و سلام کرد و گفت یا رسول  
 منم صبر فاطمه دختر تو هم اکسر که در وقت رحلت امنت را بر رعایت من و جدیت فرمودی  
 و شرفا و لادخرد را در بکنه <sup>آذکر</sup> آذکر که بی اهل بیعتی با زینب و ولید و ایشان فرجان تو کان <sup>بیت</sup> بیت  
 استخوان شدند و مرا ضایع و مجروح و بی بر و می بکن استم با این بچگی بران بپوشا کاران  
 که گنتم و چون با تو ملاقات کنم صورت و قایم را بتفصیل باز گویم پس بسیار بگریست و بعد از آن  
 بنما داشت حال خود و پیش از طلع صبح بنظر خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز شربت <sup>بیت</sup> بیت

و مشهد معصوم و مرقد منور حضرت حاضر نشین <sup>کربان</sup> هزار جان کنای فدای روضه او  
 و بعد از ادای مناجات و رفع حاجات که بیان فرمود زابرقادس آنحضرت چهارده بخواب  
 رفت در خواب جان دید که حضرت رسالت با فوج عظیم از ملائکه ظاهر گشت و سر و ول  
 بر سینه خویش نهاده و وحی شمس نوسه داد و گفت ای حسین من بپیم که عنقریب است  
 من ترا در کربلا بکشد و تو در آن حالت قشده باشی و ترا بکشند و با وجود این حرکت  
 بشفاعت من امید و اربا باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود  
 ای حسین پدر و مادر و برادر تو ملول و محزون نزد من آمدند و بدیدار تو اذیتها کردند  
 و تو نیز موم و واد و صناک نزد من خواهی آمد و ترا در بهشت در جانت که انرا بد و  
 شهادت در متوان یافت امام حسین گفت بلحده من مباحث دنیا احتیاج ندارم  
 مگر کرم و با خود بقبولاندر آورم آنحضرت فرمود که تو از رجوع بدینا جا رجوع نیست تا شهادت  
 یافته بخواب عظیم برسی امام حسین بیدار شد خیال در دل با رجال جد بزرگوار در نظر و  
 بشاهت شهادت و مزوره و وصول به درجات اعلی در گوش بمزول شریف خود شادان  
 و ازنده نیه دل بکند سفری که را با خود راست بداشت و اهل بیت را جمع نموده صورت  
 و اقدار تقریر نموده اقربا و احباب ملول و اندوهگین گشتند و امام حسین بمشو در کربلا باریت  
 برادر خود امام حسن علیه صقیه بقیع رفت و برادر را و ادای کرده بر سر نیت مادرین کرد و خود  
 آمد و گفت السلام علیک یا امانه حسین بواقع تو آمده و این آخرین زیارت از کای بود  
 و از وی شنید که و علیک السلام ای مظلوم مادر وای شهید مادر امام حسین یا ابا طالب  
 بکربت رود

و ادای مادر فرمود و در جوف اللیل با زهر شهید مقدس حضرت بنوی آمد تا شرط و ادای کنای  
 آمد در خون سلام گفت و طواف فرمود خواب بر وی غلبه کرد و دیگر حضرت رسول الله انصفا  
 تو بیچاره شده ام و بصورت ازو بارت حضرت تو محروم می مایم و جان می بدیم که دیگر بیایم  
 تو خوارم رسید حضرت رسالت زیاده فرمود که ای جان جد تو بیک شد که بمن رسی و می بپیم که  
 و تشنه بر خاک که بلا افتاده تن نازنین تو جرحت رسیده و سه بار ک تو ازین جدا گشت  
 ای حسین صبر پیش کن و در کربلا خود مرده باش و بی درنگ بگذر که تو همچون پدرم فرمود و مانند  
 برادر مظلوم و مثل مادر موم من رسی املجون بمن رسی با من بر خوان لبشت بنشین و میوه  
 سرد از نهال غایت خالق العباد جیسی امام حسین روایت میکند که در انثانی آنحال دیدم  
 که روی کلناری رسول زعفرانی شد و موی مشک با زنده ساروش بر کرد و غبار گشت  
 من بترسیدم و گفتم یا رسول الله این چه حالت که بر شما بدیدامد گفت ای فرزند من  
 وای فرزند بسند بوم من این نشانده حال که بد است امام حسین از خواب بیدار شد  
 و بشهادت خود مستقر گشت عزیزت حرم کعبه جز کرد و شب جمعه صدم شعبان سکنین  
 از مدینه بیرون آمده از راه راست و شایع را مقصد جماعت قبطیان بوی یاد فرمود و این  
 کلیم و قرار از نصران خروف فرعون لعین لثیم و قصد جماعت قبطیان بوی یاد فرمود و این  
 میخواند که سبح منها خایما یزرب قال رب عجزی من القوم الظالمین سبح یعنی از موالین  
 و هوادان گفتند یا این رسول الله تو از سر تبت جد بزرگوار خود کنای می روی و جنین  
 روضه جلالت این که غیرت خلد بر نیت حرام می کنای جواب داد که من بلخنی آنخورد

بیت بکام عاشق بید ازین رویار نیست کسی ز روضه جنب با اختیار نیست و کلاهی  
 که شاهزاده درین باب فرموده اند آنچه آن این سه بیت است بیت بمراد از خود من  
 ز سر بر بی بسوی هم سفران که مقید نرم کجرا بن سویم از لعل و زهر خندان من  
 لعل و زهر جردنجد نرم لیکن از جور عادی ز جنین جای و مقام باید رفت و کربله  
 خود نرم و در بعضی از منازل عبد الله مطیع که از مکه می آمد بوی رسید گفت این  
 رسول الله بیت کرده غم سفر لطف خدا یار تو یار فضل حق زهره افان که کله دار تو  
 بدست و سعادت کجا میروی امام حسین علیه السلام جواب داد که یا عبد الله  
 باوی از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده وطن و مسکن را بدرود کرده ام  
 و دل از صحن احباب و اصحاب برداشته روی بحرم و من دخله کان امانا ورده  
 که هر روز زنی و غمی و هر ساعت کسب می و ای من می رسد یا سر کردن همه اسباب غم میسان  
 و ز من بکسی دیگر نمی پروانند انضاک و جد خودم و در آن لخت خون با و بگرد عالمی نازد  
 حال شرمین مکه دارم و چون با خواریم آنچه مقتضای وقت و صلاح کار روزگار باشد  
 بدان سوال می خواهم کرده و الله گفت اقا و صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت  
 ملازم این حضرت باد بیت اقبال مطیع و بخت یارون باد اوفین روزگار با دارا بیت  
 رسید اگر دستگیری دمی بدو در عرض رسام امام حسین فرمود که دست منی و سخن و دستا  
 بصر رضا صفا باید شود بکوی تابش تو گفت یا این رسول الله تو امر و ز سر و رعای می  
 و جبهت را فدای من و در حرم مکه بنشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار نکنند

و زنها که بکنای از کوفیان مغرور نشوی و بجای اوستی ایشان خراب نیاید که بپیم فرودان و بار شربت  
 شهادت جشیده طیور ادرت و فانا کرده انرا بخت بوی رسانیدند و من میدانم که ایشان ترا  
 خواهند طلبید و اگر بوی ترا تنها خواهند کناست و یقین بدان که در خیلت ان کوفیان بیت  
 امام حسین سخن از تصدیق فرمود و در باره وی دعا بخیز کرده و در فرمود و چون  
 بمنازل و مرا حل پیا بان رسید و جشمش بر رجال مکه افتاد هم انحال موسی و بر رسیدت  
 بدین یاد کرده تلاوت آیه ولها فویجة لقاء مدین قال عسی ریجان یهدی بسوا  
المسیر اشتغال نمود چون اهل مکه از قدم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال از روی اغراض  
 و اجل انبشاشتی و بدیدار غرزش استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و بزبان حال گفته  
 این مقال بگوش هر شزار باب وجد و حال هر ساینده بیت دولت وصل تو دایم ز خدا بیت  
 کعبه کوی تو از راه صفا بیت هر چه گاه با خلاص تمام از صدق دشت بر طشت بودم و تو بیت  
 طاق ابروی تو کان قدمش قانت گاه و بیکاه عجز او دعا بیت در هر منزلی که تو ول  
 میز نمود فرج جلا نقش بر سیدند و چون خبر رفتن امام حسین و عبد الله زبیر برید  
 رسید و لید را بهشت در مکه رفتن ایشان الامارت مدینه معزول کرد و این بیت  
 الحی ایجا ساخت اما ولی مکه سعید بن عاص بود و مؤذن امام حسین بیت وقت بانک آغاز  
 در غایت بلندی گفت و قوی عظیم با وی نماز می کردند سعید بر رسید که ناکاه در موسم  
 حج که مردم از اطراف و جزایب جمع شوند بهر اداری امام حسین او را هلاک کنند بکینخت  
 و بعد نیه رفت و بد بزیل مکتوب نوشتن و از آمدن امام حسین بکه و صلح دم بوی

تذکره



امام حسین

در آنجا یاد کرده اما چون اهل کوفه شنیدند که معاویه وفات کرده و امام حسین هم از بیعت زبید بلید امتناع نموده و خون اقامت وی در مدینه متعدد بوده بلکه مبارز رفته و آنجا مقتدر شده هر ادران امیر المؤمنین عمامه در خانه سلیمان بن حر خنجر را جمع شدند و گفتند ای یاران برین امام حسین ربه بیعت خود میخیزند و او ایا کرده و در صورت از وطن جدا شده مگر رفته و شما شیعه باید و و بر یاری دهید تا خود را مرکز خود قرار گیرید پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب فراری و عبدالمؤمن بن میخند و عبد الله عقیق و طارق اعش و عیث طاروق و مختار ابو عبید و عمر سعد و قاص و امثال ایشان بر دست قاضی شرح سوختند خوردند که در همدادی از علی تقصیر ننمایند و امام حسین را با مامت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از روی نیاز مندی مضمون آنکه فلان و فلان تحیت بی غایت و سلام ماکلام میرسانند و میگویند پسر شمشیر بدست میخیزد که بی مشاورت اهل ملت متصدی امر حکومت کرد و ماکه دوستان تو و شیعه بدین تویم با ما مخالفت و بی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در کربلا تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را فدای حق ذاتی بدل تو کردیم پس بوجه اقبال متوجه ما شو بفرج و سرور و بلجنت و جود که تو امام سیدیدی و همایر شدیدی و سید مطایع و خلیفه واجب الایمان و حال پیشوای ما نعمان بن بشیر است و او مردی ضعیف و حقیر است نه برزی از اهل کوفه بجمع او میرود و نه در ویشی سخن او میشود

نق

تهدا در قصر امامت نشسته و غیر از عبید و جمیع درهای منزل او بسته اگر شام شریف قدم از آن فرماید و بقدم کرم بدین صوب چشم نماید ما نهار از کوفه بیرون کرده با لشکر ساخته رویشم آرم بیت ز قولیت دولت افراختن زمانه کربلا ساختن سپاهی چو آشفته سیلاب همه نیره و کز خون خرد است جو باغ آهن بخون او ریخته ز نسک اب و آتش پروان او زیند جوی از کان در کوی او ریخته سراسر آسمان بر زمین آورند و هر که از غایت سرکش چون خیمه بای در دامن اطاعت انحراف نکند مانند منخیمه اش طناب در کوبن آفکند و سر کوفته بزمن فرو بریم و هر که قلم مشال در طریق اخلاص که ملازمت در میان جان بندد بسیار ظفر بنیاه آب سیاه در چشمه چشمش آورده بندازند سنجید که بیست آنجا که در آن جهان سر بر آورند جز تیغ ابدار تو ملک ز قاب نیست دشمن که قتال ستمی اگر کند غیر از زبان تیغ تو با جواب نیست القصه مبالغه بسیار در سخن آن طومار نموده بودند و اظهار اشتیاق جمال با کمال شاهزاده فرموده است آی از روی دیده دلم در هوای هست جام اسپر سلسله و شکسای نیست ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ام خواهی بخش خواهی بکش برای ری نیست بر آن نامه را بعبد الله بن ساع و عبد الله بن مسیح بگریزد و ایشان را عملادت آنحضرت فرستاد ز نجون امام حسین نامه را مطالعه فرمودند از آن صومری گفت و جواب نامه نیز نوشت و بنا بر آنکه دیر تو را اجوت می شود لذا اشراف کوفه بشیرین مشهور صدیادی و عبد الرحمن بن عبد الرحمن را بطالب امام حسین فرستادند و مصوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظام آن دیار ارسال نموده بودند نیز

نق

خوار و زاری کرده که اهل کوفه صد و بیست نامه با امام حسین فرستادند و میخواستند جواب نوشتن کوفیان دیگر باره هانی بن هانی سعی و سعید بن عبد الله بن هانی با مکاتبات بسیار مکرر روان کردند و بعد از توجه آن جماعت شدت و همی و عزمین الحجاج و عروه ابن قیس و جمعی که در کوفه اختیار و اقتدار تمام داشته با اتفاق نامه نوشته در صحبت سعید بن عبد الله التقی نجاب مکه فرستادند و طایف از قبایک بیکر تفسیل عتبه علیه سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مقنا هم قریب بستمون مکتوب نخستین بود ابوالمفاز خرمازی در مکتوب که نوشته پتی چند از منقول مات خود از قبیل اهل کوفه آورده و در بیت ازان اینست بیست

همی در ایست ما را از وصال روی تو هیچ دای نیست ما را جز خم کیسوی تو برهد و بکشا کین و زد و ستان فقر خطاب ای فهاده تو عالی فتح در بازوی تو اما چون ارسال رسو رسایل کوفیان بسجد افراط پیدا امام حسین هم در جواب نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها که مشتمل بر اظهار محبت و منظوری بر ائمه و تریت شما بود و من ابلایق افکار و غایت اشتیاق شما که بعد و من دارمید و نهایت انتظار شما که بر آن ملاقات من میرسد معلوم گشتید و این که این همه در اسعاف مطلوب و ایجاب مقصود شما اهل و تاخیر حایر و خنجره داشتند و حال را در و بر سر خود مسلم بن عقیل را بان صوب فرستادیم تا کینیدت حال و صدق مقال شما مرا معلوم کند اگر بر سر حرف شما باشید با او بیعت کنید و ما را از بیعت شما اعلام دهد تا من بزودی متوجه

سوم

شوم و بر شما یاد که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرار کنید امری که ما می که مردم را بخوبی خوانند و بکتاب وی عمل نماید و عالم و عادل باشد با حکمی که مصدق فسق و ظلم بود بر اینست آورده اند که عبد الله بن عباس رضع امام حسین هم ملاقات کرد و در باب مرده کوفه سخنان عیان آورده امام حسین فرمود که ای ابن عباس تو میدانی که من پسر دختر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم ریغم من هم کس ربحن تو در همه عالم پسر دختر رسول خدایم خدایم و پسر دختر پیغمبر برادرت بود و تو و کوفن بروی زمین مردی که نیندین پیغمبر باشد جز تو نیست و نصرت و معاونت تو بر امت جد تو فرض است امام حسین فرمود که با ابن عباس توجه میگوی در حق جماعت که مرا از انان و مان و منشاد و مولد من پیرو کنند و از حیا و برت و زیارت حج هم معجز سازند و قصد کشتن من کنند و با من عداوت داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار ننوام گرفت ابن عباس این آیه بخواند که تجار عوفن الله و هو خادعهم تا آخر بر گفت یا ابن رسول الله تو از زهر ابرار و زهره اخیار می و من کرای میدهم که از رسول خدا شنیدم که میگفت بدان خدای کجاست خود در قبضه قدرتت اوست که فرزند مراد میان قومی بکشد که ایشان توانند که او را یاری دهند و ندهند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان خلایق افکند ای حسین هر که از تو اعراض نماید او ادران هر خطی نباشد و نصیبی نه بپند امام حسین گفت اللهم راشتمد بار خدا یا کواه با شتر ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو زبان میاند که از وفات خود و خبر میدی و از واقعه خویش بر آگاه میکردی و از

ت

نصرت و معاونت طلب میمانی بخدای سوگند که اگر پیش تو شمشیر زخم ناهد در دست من  
 نیستد هنوز حتی از حقوق تو کمتر آورده باشم من خلاقچه مدینه دارم و تو ایستادگان ما  
 که سپاهی و تربیت جد بر کوه خرمه قرار گیری امام حسین فرمود که هر دشمنی که از آن  
 که قرار گیری من اگر اینجا نواستی بود هرگز بیرون نیامدی و از آن ترهنگاه وصال روی  
 محنت خانه فراق نهاد **بی بی** بدلانایت ده در عشرت آباد وصال بعد ازین سال  
 و فراق و گوشه و پرده خان و مان کرگشت و بر آن شکر ترا اقبال دست بر سر کوی بلا  
 داغ محنت خانه ابن عباس گفت ای حسین چون تو العباس ما را در قیامه مدینه  
 مرد میکنی با وی بر سر و سایل که فیان مغرور مشهور و مجرب عید کاذبه ایشان از حرم  
 محترم بیرون مرو امام حسین به مقتضای بی خرد عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل  
 بگرفتند بگفتند و جند اخگره عبدالله ابن عباس مبالغه کرد چای از سبب چه قاتل  
 قضا نام خاطر عاقل حضرت را با اهل بیت و بی جای میکشید که سعادت شهادت در  
 صوب بود **بنا** با قضا بر می توان اوینت با قدر بر می توان آمد هر دوی که در کفاده  
 جز از آن در می توان آمد اما روی کوی که چون حال مگر نینجه عبد یه رفت و بسوی شما  
 نامه فرستاد و در آمدن امام حسین بکه و رجوع مردم بوی اخبار خود زید بلید در عقید  
 اصلی و فرقی در حرکت آمد تا ای محنت و همی نمت بود امام حسین کاشت و با اهل بی و نند  
 و تدبیر در آن باب است و هر دو در کفره الغرایب آورده که سبب عداوت زید علیه السلام  
 با امام حسین در نوع بوده صورتی و معنوی تناکرار روح است در روزی

صورتی

و صورتی دو نوع است اصلی و فرعی در حقیقت فروع تبع اصول باشد و صورت تابع معنا  
 و بواسطه تناکرار واح است که اختلاف در میان اشباح بد بد آمده و مخلص این سخن  
 است که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان و صالحان مظاهر لطف و رحمت حق اند  
 بر تفاوت درجات ایشان و امر کفار و مجرمان و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر  
 و عیب حق اند بر اختلاف درجات ایشان و هر طایفه را توجه باصل خود است که شیخی **بر**  
 الی اهل بیت ارواح که مظاهر لطف اند و تناسب معنوی دارند مانند انبیا و اولیا و اهل  
 ایمان بدان مقدار که بروقف قرب مناسبت میانه ایشان در روز میثاق تعارف واقع شده  
 در بین دنیا اشباح ایشان الت بدرفت بیکدیگر مستان و میشوند و ارواح که مظاهر قهرند  
 و مناسبت قرب میثاق دارند اشباح ایشان نیز مقدار تعارف ارواح تلافی استقامت با یکدیگر  
 هست قضا تعارف فیها ایلتف اما ارواح انبیا و اتباع ایشان از اصل ایمان و میان ارواح کفار  
 با اهل بدیع و ما هر قرب مناسب نبوده لاجرم در روز میثاق یکدیگر را شناخته و بروفق آن  
 که امر در میان ایشان اختلاف بد بد آمده که ضد یکدیگرند و **بنا** که فیها اختلاف و  
 این اختلاف آنچه در هر طایفه مضرت به نسبت یکدیگر ظهور می رسد است **بنا** دوستی و دشمنی  
 اند نهاده و اختلاف روز میثاق و افتاد چون همان کون بر هم بسته شد جنس با جنس اند **بنا**  
 در میان مرد و میان طالبان نه زنیان هر پنجی ام راغب اند و اگر جنس هم نبوده اند از محنت  
 این زمان در دشمنی هستند و محنت کفار را بخیر و معاندت اشرار را برار و مشا  
 فضایی با صلحا همه از پناشانی شده و از عداوت همیشه باقی است لاجرم چون **بنا**

روض

به امارت بنشست و قوت گرفت و فرصت یافت با امام حسین که در آنچه کرده گفته شد  
 که مخالفت معنویت با زاین صورت دو نوع است اصلی و فرعی اصلی آنست که میان بی  
 هاشم و بنی امیه واقع شد محفل این قصه حناست که عبد مناف چهار صد داشت  
 دو سیرا و هاشم و عبد الشمس قوامان بودند یعنی هر دو بیک شکم متولد شدند از آن  
 ایشان هم چسبیده بود هر چند سع کردند از هم جدا شدند تا آنکه ابراهیم بر روی  
 ایشان از هم جدا کردند این سخن شخصی از عقلای عرب رسید گفت باوستی  
 بچی زدی دیگر از هم جدا میکردند چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت  
 خواهد بود و شمشیر مخالفت ایشان با یکدیگر در پیام آرام بخراهد داشت و فی **بنا**  
 این معنی سمت تحقیق بدی رفت و آنچه میان هاشم و امیه که بر عبد الشمس بود در باب  
 رفاده واقع شد و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبد المطلب و حرب از  
 مشاجرت بد بد آمده و آنچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت در محاربات و فرقه یافت  
 و آنچه میان معاویه و حضرت مرتضی مدظن بر رسید و آنچه زید بلید لعنه الله در  
 باره امام حسین که در همه آنچه عداوت صورتی اصلی بود و عداوت فرعی زید بلید با  
 امام حسین بود و سبب بود یکی آنکه امام حسین از بیعت او اجازت و امتناع فرمودند در  
 زمان حیات پدرش و رق طاعت او بر صغیر حال خرد کشید و نه بعد از وفاتش بیعت او را بیع  
 قبول و اجابت شنید دوم آنکه عبد الله زینبی داشت که در آن عمر حسن و جمال و نشان  
 نینداری و خیر خوئی او به زید بلید رسید نادیده دلش وابسته محبت او شده و پیوسته  
 باخیال

باخیال و بزبان حال میگفت **بنا** پیغمبر عاشق جمال تو ای لاجرم طالب وصال تو بم القصر  
 انواع حیلها ساختند و تدبیرها بر دلخند تا این زینبیان زن را چو چینی طلاق داد و از شام  
 و کالت نامه زید به ابوموسی استغری رسید که مطلقه این زینبیان را برای من بخواهد ابوموسی  
 روی که حکم و کالت زید بسوی آن خاقان می رفت در راه عبدالله عمر بوی رسید پرسید  
 که بچی امیری گفت بسوی مطلقه این زینبیان را او را خواستگاری کنم در خطبه او و کالتی  
 و اصالتی دارم ندانم تا کدام بقول خواهد کرد عبد الله رسید که کالت از آن کیست و منفی  
 اصالت چیست گفت اصالت از آن من که قبول کند و کالت از آن زینبیان که بپسندد در هر اضی  
 شود عبد الله عرکت بوکالت من بی بیخی کوی که قبول کند و بعد من در آن گفت چنین کن  
 و در راه امام حسین به ابوموسی رسید و بر صورت حال اطلاع یافته فرمود که من هم تو را ک  
 میدهم تا بخت من عقید کنی القصره ابوموسی پیش زن آمد و بعد از رسم خیمت و پریشانی  
 سخنان از طرفی زن و کفایت در میان او و خاقان فرمود که کتایت بکن او و مکه که در  
 بصره در میان آن ابوموسی پرده از روی کار برداشت و گفت چهار کس تو را رغبت اند و من  
 آمده ام تا هر کدام را که پسندیدی و رضای تو را در عقد او در آورم بوسید که این چهار کس که  
 گفت اول من اگر قبول کنی دوم زید سوم عبد الله عمر چهارم حسین این چهار کس گفت من زینبی  
 چهارم و میان او را دم و فرمودی بزینبیان خرمه و من حیان نهر رسید میان من و تو مناسبتی  
 نیست تو برای طمع از منیانه بیرون نه و بی خبر من شوقا با تو شوقا بیعت کنم ابوموسی گفت آنچه  
 در باره من گفتی راست گفتی و نیکو فرمودی من این سوگند از سر پروردگارم فرستادم وصال

باندازه من نیت ذن گفت ابن زمان مراد ای فای که ازین سه کس کدام سر او را بزند او بخت  
گفت من عواقب امر ایشان با تو بگویم هر که اختیار کنی تو را می گفت بگو گفت اگر ملک و  
میخای و بچاه و جلال میل داری و مطلوب تو استیغای لذات و معاشرت نیند لفظ  
کن و اگر بجایی ناصد و مهربی با حسن و جمال میخوای عبد الله است و اگر در دنیا بساختی  
و لطافت خلق میخوری و در آخرت نجات از آزار و وصول بدیجات جنان و جنبشی فاطمه  
و سایر اهل بیت در زنده رهنوا انیک امام حسین که من خود از رسول الله شنیدم که  
فرمود هر زنی که در جبال حسین در آید و مساس او در یابد آتش در رخ بر او حرام کرد و اگر  
خواهی که عروس فاطمه زهرا و خدیجه کبری باشی خادم حرم امام حسین شو تا قرن زمانی  
در پیش افکند و مگر یکر کرد و وقت مال و بچاه دنیا فانی است و آنچه خدا مرعط کرده تا آخر  
عمر من مرا سب است و اگر جوانی و جمال است اینها به بیوی و بیماری زایل شود اما خدمت اهل  
بیت موجب دولت ابدی و سعادت سرمدی است پس او موی بچک و کالت او را با امام  
حسین مقدس و ولایت بکنی و دنیا و آخرت ملازمت شاهزادگان اختیار کرد **بیت** هر بنده که خدمت  
او اختیار کرد او را سعادت در جهان بخیر کرد و حرف این خورشید رسیده عداوت تمام  
در دل زین بلید زیادت شد گفت که ملحدین مگر و جید کردیم زین از آنکه این  
زیر دیده آمد و حسین او را عقده کرده حرمت مارانکا ندانست و چون این عداوت  
فری عداوت عداوت اصل شد که هلاکت امام حسین ۳۰ میان عزت نبسته بتدیرت  
استغاث نمود تا آن حال بار و خدیجه رسالت در نیت که بلا تشکی نژده کشت و کلا

آنچه

آب چشم چشم دوستان میطلبند **بیت** دای زنجی دیدن ما آب میرود و بهر ناله نشه کنی که  
ای دلخانی بر که در مانده کشته است شهر داده و کون بغوغای که بد **بیت** شوق در اسرار  
سایین عقل گرفته و شکر است او و قتل بعضی از فرزندان او **بیت** ای حقیقت  
از همای همای سیادت ماه بیضا سما سعادت دلیل سبیل شهادت رفیق طریق وصول منزل  
حسی و زیادت مقننای زهر بچاهن و در پی سبیل الله پیشوای فرقه فاطمه و حقیقت بحکم الله شمسوا  
مگر کجا عهد الکفار و المنافقین صف شکن میدان و لغرض عن المشرکین شاه ملک سپاه  
فلك شاه **بیت** ای حق ترا ستزده و احد نفاوه نام جان فدا می نام تو شاید لانا سلطان سیر  
اصطفا حضرت با صفت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و علی المرسلین کذبه و المصلین  
ایده که ان العبد ان استقت له بدی که بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او حق  
از تو یک خدای منزله که بیلغها بعمله منزله و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی  
هر بنده شایسته که در آن منشور و وصولتی بزرگ و نزول بدرجه دفع بنام نای او شسته  
شده باشد و از فضل الهی و عنایت نامتاهی آنجان عزتی و کرامتی برای وی مقرر  
مقدار کشته و رحمت آن درجه و عظمت آن مرتبه از آن زیاده بود که بنده با قدم بنده یک  
و اعمال ستوده بدان تواند رسید پس بچک بالغا ایله الله است که در اند خدای تعالی  
آن سندان برای یافتن آن منزلت و جهنت رسیدن بدان مرتبت بی حیل در مرت  
او یعنی بن او با انواع امراض و امراض و استقامت کرد و در اوقی مالیه یا استلا و هدای  
در حال و مثال او که از امر صفت کرد اند و او را محتاج و بی بولک و پیشوا سازد او بی و کلا

روزی در مناجات خود میگفته خدا یا بحق حقیقت تو سوگند بر تو که در خنده بلا  
بر من بکشی و جبهه بختنهای که ناگهان بن بنهای غفلت اند و درین روشانی و جرم  
غم و ملال بر من روشانی بلاها را بر من مضاعف کردانی و کفنه رخ و کلال در هر دم  
و هر قدم بن رسائی دل را کوی میدان بلیت سازی و چچکان هر بن طرف که خواهی  
می اندازی و چون مر همدف برین و نشانه سهام الم و حزن ساخته باشی بن بنی  
فرمای که در زهر از دوستی تو عد و کرد که باشد حکم فرمای که حسین منصور مرتبه  
و در دعوی دوستی تو در رخ گفته بخدای تو که اگر مراض ریاست زهره دره اجزای و جود  
قطع کند خرم از دیاد محبت ترا هر کوشید و جز کوش محبت بر سر کوی تمنا فرو نجا  
گرفت **بیت** آنجا که منتهای کمال از دقت است هر چند خور پیش محبت زیادت ضرب  
الجبیب زبیب شربت جنای درست شربین باشد و در روح الاله واح آورده که عزیزی بدیدن  
در ویشی دفت او را دید که با او ای مبتلا و با صاف سخن محبت است بر سبیل تسلی گفت ای  
در ویشی در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بالای دوست صبر کند در ویشی کنت ای  
غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست لذت نیابداری عاشق نیست که  
اگر در نفسی هزار بار یی کونان بد و متوجه شود هر زمان سوز عشق و ذوق  
و جود در دل و زیاد کرد **بیت** هر یک که در دست اید لذت آن بلاز بردن است  
ای بلاهای تو آرام دلم حاصل از درد تو شد کام و لذت در عشقت را خردم بجان است از  
در تو میدارم بجان خای از در غمت شادان بود و زیلایت سینه آبادان بود در باشد جوار

روزی

یا امتحان در فرزند وی باشد یعنی میوه باغ دلش را بخزان فنا از شاخسازند  
بر زیند و بوجع چشمش را بصبر بفرات و هلاک فرو نشاند **بیت** در صورتی که  
پس آن بنده را با صابر کرد اسد برین بلیات و توفیق شکبای کرامت فواید تجلیات  
اذنیات حتی بیلغها المنزله الی سقیته له تا او را واسطه آن صبر کشیدن در بلایین  
مخنها برساند بدان منزلت که از حکم انبی برای او سبقت گرفته و در دیوان ارادت  
لم بزی مقرر و مقدر و کشته ای عزیز منزه ای رفیع و منصبهای شیم و در جها  
و مرتبهای ارجمند نامزد بکشان بادیه محبت و نامرادان نوبه مشقت  
کرده اند که گفته اند **بیت** هر بلائی را عطای صبری است هر که در وقت راضای در  
زیر هر محبت کبی معنی غار دیدی چشم بکشا کل کوه و ده از عبث است که شرب  
اش محبت در خانه اولیا انداخته اند و به تاب شعله حرمت جگر صد بیا نوا  
ساخته گاهی خوف مدعیان معرکه محبت بر سید آن هبیت بلع غیبت میریزد  
و گاهی سرور آن ممالک عشق و مودت بر چهار سوی سیاست بنا موی می آید  
پس هر راه و طوف در کماه و جویند که آنت که هر یک استماع خواری پند بجز باری  
ضا بطه بر خیزد و هر جا صراط بلا پیش آید خاره تسلیم پیش آمد و هر جا بختی از نیام  
ریاست بر کشند جان را با استقبال آن فرستند **بیت** در دام هوای تو که فنا و موم شریکا  
ترا بجان خردم **بیت** بجان بازی عشاق اگر هست هوس او که قدم نهاد درین کار ستم  
فأصبر بکسر زینک فانک باعیننا خوش بشا رتبت حسین منصور هارمی شرموست که

درمان ما دردی بخشد سر و سامان ما در دکان در عشق جانان بود در سوره موجب  
 در مان بود عرض ازین مقدمات ایراد شده از بلاگشتی اصل بیت رسالت است و ذکر هر چه  
 و مطلوبی ایشان عبد الله مبارک رحمة الله علیه نقل کرده است که وقتی بر عرضت محرم  
 توجه نموده بنوکل میرفت و تنها در بادیه قدم میزدیم تا گاه دیدم کودکی در سن ده سالگی  
 بار و یغون ماه و کیسوی سیاه تنها میرفت گفت سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه  
**بیت** این کیست این کیست این و سفت تا نیست این یا نور بر اینست این یا فیض سبحانیت این  
 این لطف و رحمت را که در مساحت این بادیه خضرست و الیا س این مکر اب حیوانیت  
 این فراموش رفتی و سلام کرد خواب داد که **وعلیک السلام یا ابن المبارک** گفت ز کجایی  
 گستی گفت **انا عبد الله من بند خدایم** گفت از کجایی گفت **من الله از نزدی خدایم**  
 گفته کی میروی گفت **الی الله بنزدیک خدا میروم** چه میطلبی گفت **رحمة الله**  
 خشنودی خدا میطلبم گفت **زاد و زکاد تو که گفت زادی تو معنای تو شد من تو را حضرت**  
**وز احوالی رجلا** می و را حله من هر دو پای منست گفته بیابانی بدین سخن خرابی  
 و تو نور رسید بدین خردی چگونه می کنی خراب داد که هیچ کس دیده که زیارت کسی  
 کند و او را در دریا بیخه و محروم گذارد گفته تو اگر چه بیال خردی بر تبه و معال نیزگی  
 نام تو چیست گفت **یا ابن المبارک از محنت زدگان رو کار چه می بینی و از ناله ایشان**  
 چه می طلبی **بیت** منم در غمش بدی با فراقی نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانمی ضعیف  
 نجیب غمش را حریفی بصورت خفیی بمعنی کزانی گفته اگر نام غمگونی باری بگویی که از کدام فرم  
 تغییر

و قیله آهی سرد از جگر بر در بر کشید و گفت سخن تو مظلومون ما قوم ستم سیدیکانیم  
 سخن تو مظلومون ما گروه از وطن و مسکن را نیکد کانه سخن تو مظلومون ما طایفه بد  
 قهر دشمن در همانک که بگفتند هیچ معلوم نشد میان زیاد که برتی چند خواند مضمونش  
 این بود که ما اب دهنند کانی از خوض کوثر است که انرا اگر توجه بمانانید و بسعادت و  
 هر روز با نزدیک ما مستعد گردند و هر که نجات یابد جز بوسیله ما بدان نرسد و هر که بد  
 ما زید هرگز بی بهره نماند و هر که ما را غضب کند روز قیامت در وعده گاه فضا جز او  
 حکمه قضا و عدله گاه ما او است این بگفت و از نظرن غایب شد من بی تا سف خوردم  
 که نداستم که این کیست چون بگفتم رسیدم روزی در جلای حج را دیدم حلقه زده و غلبه  
 از خلایق بر پای ایستاده فراموش رفتم همان کودک را دیدم که در همان بروج جمع شده بودند  
 و از وی سب و لجاجت و حرام استفسار می نمودند و ذائق قرآن و حدیث می پرسیدند  
 و او ایشان را جواب میداد و زبان فصیح و بیان مبلغم که از مشکلات ایشان میکشاد از یکی  
 پرسیدم که این کیست گفت و بیک او را میشناسی او آنکس است که سنگ ریزه های دلجی او را  
 میشناسند او آدم العبا و قرة العین شهید کربلا علی ابن الحسین زین العابدین است  
 اما عبد الله مبارک این محض ششید بوقت و دست و پای شاهزاده را بوسید و کبرییه  
 کفایت یافت این رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری اصل بیت خود گفتی راست گفتی تو برین  
 مدتی با هر جاعت آن جفا نرفته که با اهل بیت حضرت رسالت روز و شب با هر پنج

و عقب قرین بودند و با بد با غصه و اله هفتین اکثر قدم می پوشیدند در سوره چه قهر بود  
 و اگر لقمه می نوشیدند درو تعبیه زهری بود بعضی خسته زهر قهر شدند و برخی کشته تیغ  
 پدید می کشیدند در عراق و فارس و خراسان تا اقصی بلاد ترکستان آثار معابرو مشاهده  
 ایشانست در هر دیار و در هر شهر و در هر مرقدا شای بیای هر پشته از اولاد پیغمبر  
 گشته و از جمله حکایات اهل البیت قصه پر غصه مسلم بن عقیل بن ابیطالبست که بیخه امام  
 حسین بود و قبل ازین گذشت که چون شاهزاده دید که رسول کوفیان و رسایل ایشان از آمد  
 اعتقاد متجاوز شد در جواب نوشته که این نامه ایست از من بگروهی مومنان و مسلمانان  
 اما بعد نامه های شما رسید و هر چه نوشته بودید دانستم و گفته بودید که بدان جانب  
 توجه کن که ما را امام و پیشوائی نیست من حاکم بل در و بسع خود را که بزیر جم و نماز استهات  
 او را بجای برادر میدانم بدان جانب فرستادم و اگر نامه بمن نویسد و از رغبت معتز ان سماک  
 دهد چند روز بنسیام و السلام آنجا مسلم را با گروهی از آنان که از کوفه آمده بودند روان  
 کرد هنوز یک منزل از آنکه قطع بکرده بود که صیادی از دست راست ایشان از بی آهویی  
 آمد و او را بگرفت و ذبح کرد مسلم چون انرا دید باز گردید و نزد امام حسین آمد و گفت  
 با این رسول الله رفتن بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین چیزی در حال دیدم و انرا انبال  
 نپسندیدم امام حسین گفت یا بنعم مگر ترسیدی و اگر تو را رغبت نیست من کسی دیگر نمیترسم  
 مسلم گفت هر ارجان من فدای تو نیامد من این صورت که دیدم خراسم که بعضی تو برسانه و از ان  
 ترسیدم که انحضرت تو را مانع و اگر بنده من چگونه قدم از دیار و حکمت بیرون نم و بچه و چاهان تو را

عالی و حکم جهان مطاع تو ره پیچ **بیت** نایم سز ز فمات تبعم کز فی مردم مرا عید آن زمان  
 باشد که قرآن رعت کردم من اول روز انشم که همان خانه عشقت که جز خون جگر خوردم  
 نباشد هر چه در خوردم یا بن رسول الله میروم فاما مرا کمان آنت و مظنه جانان است که  
 دیکره بد با سارکت بخام دید باز گشتم تا یکبار دیگر دیدم روشن گم از روی جهان افرو  
 بیست و پای امام حسین را ببوسید و آغاز و دام کرد و کربان کربان گفت جانان میدانم  
 که این دیدار با زین است **بیت** و راحت میکنم جانان داغ آخرین از دل زکویت میروم و در  
 دارم قصه مشکل ندارم طاقت دوری نیارم تاب میخوری عجب در دیت بی در مان محب  
 کایت بجای تو حاصل مرا و من کجوت بنم و لی دیدم چه سان آید ز میخوری سخن آن  
 زیطر امام حسین نیز کربان شد و او را در بر کشید بسیاری شواخت و دعا کرد مسلم روی  
 براده نهاده مرفت و میگفت گشتند ای مسلم از مرگ میتی که میگویی گفت نه که بر مفارقت  
 امام حسین میگویی که با او خورک فته بودم و هرگز از خدمت او بیرون نرفتم بودم میترسید  
 که دیگرش نه بنم و از بوستان وصلش میوه لقا پنجم لاجرم **بیت** میروم و ز سر حجت بیفایم  
 خبر از پای ندارم که زمین میسیرم میروم فی دل و فی یار و یقین میداد که من فی دل و یار نه مردم  
 پای پیچ و چون پای می پیچد با روی بنم و از باد فرو لبسته تو من سوز فراق سوخته و اند  
 که بدخ مجان باری که فتنار شده با شد و در فراق کسی شناسد که در بهارستان جلا داد  
 سر بالین هلاک نهاد بود **بیت** نوبی در من مرغی شناخت که او از اشجانی دور ماندت  
 چگونه را کتش حسرت نوزد **بیت** دلگزد ستانی در ماندت **بیت** قصه مسلم عید شد و شب

شهر آمده بروی حضرت پیغمبر رفت و نماز زیارت گزارد و شرایط طواف بجای آورد و روی منزل  
 خورد نهاد و او را در فرزند خود بود هر ماه داشتند و سایر اهل و عیال را بدین بود ساخته دلچایند  
 نیز گرفت تا آنرا از راه بادیه بگوفه رسانند قصار و دلبلان راه که گزیدند و از کشتی هلاک  
 گشتند و مسلم با فرزند آن بفرار گشتند و به اجابت رسیدند اما از آن حضرت امام حسین خست  
**بیست** میفرمودند از در فرات فریاد آواز دادند و فریاد میزدند و فریاد میزدند و فریاد میزدند  
 که فرات تو جانم که بدانی پیش من آمده اما چون مسلم بگوفه رسید سیرای که بدار تختا و شهر بود  
 فرود آمد و دوستان خبر یافته نزد وی مجتمع شدند و وی نامه امام حسین برایشان با  
 ملین که بسته فریاد و اشوتما به برکتی نمود و وزیر و مردم بر وی میرفتند و اظهار اطاعت  
 و انقیاد میکردند تا جایی که بدین بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت با امام حسین که  
 یا ابن رسول الله مردم بگوفه و اهل بختا رغبت بسیار میخانند بیعت و هر چه هر از مردمی بیعت  
 کردند و این کار وقتی تمام دارد هر که که خاطر مبارک خواهد بدین صورت توجه نمایند که  
 حضور ایشان از حال دیگر است **بیست** ای خوش از وزیری که از الطاف رب العالمین وصل او  
 روزی مشور و الله خیر الما از قریح اما همان ابن بشیر که از قبل بلید و ای کوفه بود از  
 آگاهی یافته مسیحا جمع رفت و به استحضار کوفیان فرمان داد بعد از آن افعال مجلس  
 جنبه بر آمد و گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر خدا آید که پیروز  
 موجب بلا و سفتک و عا باشد از خدا بترسید و بر خود رحم کنید من ابتدا بخارید  
 میخایم و فتنه خفته را پیدا نمیکم اگر شما از جرم خود توبه کنید من شهنه غفران شما کنم  
 و اگر نه

و اگر نه باللله الذی لا اله الا هو که شش برکتیست با کشته شوم یا بعد از کشته مقتدران محمد <sup>بدی</sup>  
 اکتفا نمود و از مبرق فرود آمد بدام آوارها رفت و جمعی از خراسانیان را بلیک که در کوفه بودند  
 نامدشام نوشتند و احوال مسلم و مسلم مردم بگوفه بوی بیعت کردن بر امام حسین و ضعف  
 بن بشیر در وی بیعت کردند و این معنی نامدشام رسانستند که اگر کوفه احتیاجی داری میروی  
 با هدایت و سیامت را با امارت فرست که تو از در فرات در شمانی که احترام بر بیعت تو  
 او امر و فراموشی احکام بر مرا صد تقویت نشستن اما چون بزی بلید لعنه الله بر وضو  
 نامه اطلاع یافت با سحر چون روی که مدبر مملکت و وزیر بود او بود مشورت نمود  
 شرح گفت از عهد این کار غیر از عید الله زیاد کسی بیرون نمیتواند آمد و احوالا  
 از قبل تودر بصره حکام است صلاح در آن بیعتی که منشور ایالت کوفه نیز بنام وی فرستاد و فرمان  
 دهی تا اگساز خود ناپی بر بصره داشته بگوفه رود و این فتنه را فرو نشاند بزی بلید این را بلید  
 و بد بزی بلید نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم بن عقیل بگوفه آمده و از حضرت حسین ابن علی  
 مردم بیعت میستانند چون بر فرمان وقت شوی در زمان متوجه کوفه شو و مسلم بن عقیل بطلب  
 کن و در ساعت بقتل رسان و سرش بوزن فرست و چون مطلقا عذر تو پیش من مسیحا نخواهد  
 بود بقتل غای و توفیق جایز مدبر چون مکتوب بزی بلید به بصره یاد علیها اللهم و رسید بقیات شد  
 شد و توفیق رفتن کوفه مشغول گشت در این اثناء خبر بوی رسید که امام حسین در کربلا  
 با شرف بصره نوشته است و غلام خود سلمان نام را فرستاده مضمون هم مکتوب است که من  
 شما را با حیا معالجت و امانت مرا هم باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید دل را بست یا بید

**بیست** هر که از راه راست میطلبید که بسیار و بیجان ماکن قدی در حد بقیه دین نه روز  
 قدس را تمام شاک و اینک من طرف کوفه میروم باید که هواداران من متوجه آن جانب  
 گردند من بصره زیاد برین مطلع شد کسان بر کشت تا سلا نیز بیدار کردند و بعد و عید  
 از و اقرار کشیدند که مکتوب از برای چه کسان آورده و آن مردم را از طلبید و گفت رسول صبر  
 گفت با من که مکتوب از برای فلان و فلان آورده ام شما میدانید که من بصره نیادم و در دست  
 و خون و خنجر متابعیت بصره میخایم بلکه از وی زیاد و اینک منشور ایالت کوفه بمن رسید  
 و مرا فرموده اند که بدان جانب روم و مسلم بن عقیل و سایر هواداران حسین بن علی را ستم  
 و من فرزندت خواهم کرد و برادری خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان وی برود  
 و اطاعت وی بجای آورید و اگر مسیح من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپرده است  
 او را باده کسان او بسیار است رسای و به آتش غضب و قهر و در اندام او بر او هر  
**بیست** بیکسوم مهر فرزندم بجای آورم کینه کم را کسی کرد رأید نه راه ستیز من و کون  
 او و شمشیر تیران اهل بصره چون این سخن بشنید از عید آن ستمکار و تهدید بیا و بر رسیدند  
 و او سلا از طلبید و فرمود تا فی الحال را بقتل رسانیدند و روز دیگر از معارف بصره هر که  
 حسین بوی مکتوب نوشته بود در راه ساخته روی بگوفه نهاد و در بار خیمه کوفی  
 هلاک گشت که چون بصره بقیه الله نزد بگوفه رسید توقف نمود تا دو ساعت از شب  
 بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته طبلسانی بر سر روی فریادگشته و شمشیر چابک  
 کرده و کفایت در بار و آفکند و کیش و قرآن بر بسته و قضیه در دست گرفته و بر شری سوز  
 بال

با اصحاب و خدم و حشم بریان گشت و از راه بیابان بگوفه درآمد و آتش با صاحب روشن گشت  
 و مردم کوفه شنیدند بزدند که امام حسین علی عطا الله رسید چون آن کوفه دیدند بدانشند  
 که امام حسین است فوج فوج می آمدند و مردم تحت بحای می آمدند و میگفتند مجاهد  
 یا ابن رسول الله خوش آمدی و به تریان آمدی **بیست** خیر مقدم ای برویت دیدن را صد مجاهد  
 چشم جان من بر بخشیدی و مردم را صفای عید الله زیاد جواب سلام ایشان با فرموداد و دیگر سخن  
 نمیکفت اما از غضب همچون کرازدندان می لید راوی گوید که چون بزرگواران آوارها  
 رسیدن همان بن بشیر فرست و بر پیام رفت چون فرود گشت و آن کوفه مشاهده کرد  
 بداشت که امام حسین ابن علی است گفت یا ابن رسول الله را در وقته میسر که بزی بلید  
 این شهر را بگوفه نگذازد و بر بختی بگریز و گریز تا فرود آید که امام حسین ای مجاهد مردم کوفه  
 نماناد شمام میدادند که در پای تو که این فرزندت است آخر مسلم بن نجاشی فرمود  
 اهل کوفه این امیر عبید الله بن زیاد است و بزرگان و بزرگان طبلسان از سرنا مبارک بپند  
 و سخن گفت مردم او را نشناختند و بر آنکه از همه اولاد آوارها باز گشتند همان بفرموداد  
 بکشادند و بزرگان بگوشش فرود آمد و دیگر روز مسجد جامع رفت و اعیان و اشرا  
 طلبید و منشور ایالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعده داده امید و امر کرد اندکی  
 روز دیگر مسجد ساخت و صریح و زقاعدا تهدید را تمهید نموده اهل کوفه را بگوشش  
 اما چون مسلم بن عقیل از آمدن بصره زیاد خبر یافت خویشی عظیم بردار و مستولی گشت  
 از سرای مختار و بیرون آمد بخانه هانی بن عمرو رفت و گفت باده تو آورده ام تا مرا احیاء

کرده از شرف شهنشاه داری هائی قبول فرمود و حجیم در حرم خود برای او مرتب داشت و گفت بعد  
 در آری و سلامت قرار گیر **بیت** رواق منظر چشم من اشبه الله شرف کرم های وفرد که خان خاند  
 و چون شیعه امام حسین را با خورشید که مسلم کجاست کوه کرده و آمدند و مسلم بیعت اما  
 از ایشان می ستانند و با ایشان عهد در میان می آورده که به بیعت و فاکتید و از غده برهنه و  
 جماعت سوگند خورده بهمانا با میان غلاط و شیدا و موکل گردانیدند تا از یاده از نیت هر روز  
 در بیعت شاهزاده سرافراز کشند و رواقی آنست که هرگز کس نام شان در جریلا بیعت  
 شده بود **بیت** در آن کرد افکن تیر کوی خورشید لبوشن و قلع و توپ اما پس زیاده طلب بود  
 چندانی که می می خوردی منزل مسلم غیر از کفر بجهت که او را روی داد در عقب آن کار رفت و  
 آن بود که غلاط و داشت معقل نام و روزی که نیر می گشته آن **بیت** در آنجا بود و به هزار  
 درم بد و داد و گفت برو با شیعه علی اختلاف کن و خود را از ایشان بد یسان نماید و گو  
 که یکی از دستداران حسین بن علی ام و مبلغی زر برای مسلم آورده ام توقع آنکه مرا پیش وی بوی  
 تا دیدار مبارکش را به بنم و آن روزی که خود تقسیم تمام که اسب و سلاح بجز و با او شتانی  
 اهل بیت کارزار کردند چون این عمل کفی و منزل مسلم با بی و موافق کن تا آنرا از مال خود آرد کن  
 و دل تو با انواع مهادت شاد کردم معقل آن در را در حرمه تصرف در آورده از آن در بیست یازده  
 آمد و در مسجد اعظم رفت و در تفکرات که چگونه در آن امر شروع نمودن ناکاه نظار  
 بر شخصی افتاد که جامه سفید پاک پوشیده بود و بسیار نماز می کرد و در نماز هر آن شخص  
 و خشنوع بجای می آورد بخورد گفت که شیعه جامه سفید می پوشید و در نماز آنرا می کند

روز به

عالم

غالب آنست که این شخص از ان طایفه باشد **بیت** آنرا که نشان عشق مولی است  
 در همه او جز بر پیداست بس چندان توقف کرده که آن مرد از نماز فراغ شد و کجا  
 نزدیک او رفت و سلام گفت و سخن در آمد و گفت روح جلیت فداک جان من  
 ندای تو یاد مردی ام از اهل شام و خدا بی تعالی بر من منت نهاد و به محبت اهل بیت و  
 و دوستان در دل من افکند و ستم از مردم نذر کرده ام که بدان دولت مندند که بدین  
 شهر در آمدند به دعوت امام حسین **بیت** که سپهر بهر است اشتغال نماید اگر مراد و  
 راه نمایی تا این مال را تسلیم نماید غایت کرم باشد آن شخص گفت ازین همه مردم که درین  
 مسجد بنا میکنند مرا اختیار کردی و صاحب سخر و ساختن معقل آثار خیر و صلاح در پیش  
 تو دیدم بخاطر مرسیده که توان بخوان اهل بی تو مرد ساده و لایک طینت فرمود که  
 ظن تو خطا نیست من دستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عروه است با و با خدای  
 عهد و پیمان کن که این سر را پیش هیچکس فاش نکنی تا من بزرگم تصور تو نشان در معقل  
 سوگند غلط خورده که هر هر یکی که بمن پیاری در افتاد ای آن کوشش کن عروه **بیت** گفت  
 امر روزی و وفرد از من ای نماز نماز صلیح خیر یعنی مسلم بن عقیل بر من و خانه خویش مرا و  
 نشان داد روزی که معقل بجایه وی رفت و مسلم بن عروه اول از مسلم بن عقیل بود و صورت  
 حال تقریر کرد معقل در دست و پدای مسلم افتاد و آن در میان نزدیک وی نهاد مسلم و  
 که مصحفی او برید تا او بر سوگند دم بین صحف او روند و معقل سوگند خورد که هر شمشیر  
 فاش کنم و از مکر و حیل و دغا و در با شمشیر سوگند کرد و آن روز تا شب در مقام هائی بود و بر

احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون آمد و نزد پسر یار رفت و او را بر جمع  
 صاحب و عرف کرد اندر روز دیگر آسمان بن خارجه و محمد اشعث مجلس این زیاد آمد  
 از ایشان پرسید که هائی بر عهده است چند روز شد که او را نمی بینم گفتند مدتی شد  
 که او بیمار است این زیاد گفت که می شنوم که درین روزها بهر شک و برود خانه خودی  
 آنرا او لوجه مانع است که سلام هائی آید و معاشرت آن دیدار اویم ایشان گفتند ما برویم  
 و اگر سوال توانی شتاد او را نزد شما آوریم پس بنظر هائی آمدند و بمبالغه و کج نام او را  
 سوگند کرده روی بدان آمار نهادند هائی چون نزد یک کوشک رسید گفت ای بران  
 خوی ازین مرد در دل من پیداست محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تکلیف او کوه  
 گفتند ای بعضی از سوسن نفسانی و هو لحن شیطانی است و هائی بتقدیر ربانی رضاداره **بیت**  
 آن دو شخص مجلس این زیاد آمد این زیاد کلمه کجایت امیر گفت هائی گفت ایها الکریم  
 چه واقع شده است گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند بود که مسلم بن عقیل را به تیر خورده  
 داده و خلق انبوه را بد بیعت حسین علی در آورده و تصور تو چنانست که من از کید و  
 شما غافل هائی آنرا بنم معنی کرده این زیاد معقل را طلبید و گفت این شخص را می شناس  
 هائی چون نظر کرد معقل را دید که آن جاسوس مکار بود نه مخلص و هوادار او ازین  
 جهت از انفعال و محال بر چهره او پیداست گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم را بخانه  
 خود نقلیید ام و در احداث فتنه سعی نموده اما شمشیر ناخوانده بخانه من در آمد زینهار  
 خواست مرگ ایام مانع شد که او را انامید سازم اکنون سوگند می خورم که مرا هیچ غم

آنها

او را بخانه خود عذر خواهم بفرمایید و گفت هیهات هیهات تو ازین منزل بیرون روی تا  
 مسلم بن عقیل را حاضر سازد هائی گفت هر که این نکم و در این موت و طریق شربت بکوشد  
 جان بیاشد که زینهار ای را بدست خصم و فاعله عهد و وفاداری و پیمان را بزرگ طرفم  
**بیت** صفت عاشق صادق بحقیقت آنست که شمشیر برود از سپهران نرود هر چند شمشیر  
 کرده که ای عذار پاکس هالین مرد را با شامت تو در آوریم و تو در اول سخنان نیکو می کنی چون  
 پیش تو آمد با وی خوار می گردی و محبوبی ساختی و وعید قتل میدی این همه که در آن خصوص  
 که از تو صادر میگردد بشناید و غضب شد و فرمود تا او را بچندان برونند که از حیات ما بیرون شد  
 گفت ای هائی خیر مگر خود بنویسم هائی گفت **بیت** ان الله و ان الله یحبهم و من یحبهم  
 هائی را طلبید و گفت ای هائی جان خود را پیش دست میداری بلجان مسلم بن عقیل را هائی گفت  
 هر جان فدای مسلم باد جان مسلم را بخدای نگاه دار جان و برادر و دست و پدای او  
 تو را بر صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیای از من چه میخواهی گفت مسلم را بخت تو در  
 خانه تو یافتی اکنون بخدای سوگند که او را از بهلاری تو بیرون کشم بلخورد را فدای او کنی  
 یا او را حاضر سازی پس فرمود تا از ایوانه و عقابین را حاضر کردند و جامه از تن وی بیرون  
 کشیدند و هائی هشتاد و نه ساله بود و صحبت رسول الله در مفاخره و مدتی پیش  
 مصاحب بوده او را بر عقابین کشیدند و گفتند مسلم را با ران باز هائی بخدا سوگند  
 بخدا که اگر عقیق که بدتر از آن نباشند با من کنی و مسلم در زیر قدم من نباشد قدر  
 از وی بوندارم و بوی نشان ندهم تو ندانسته که ما روز اول قدم در راه محبت اهل بیت

نهادیم و محنتهای عالم را با خود راست کرده ایم و جانهای خود را بر بوم نثار بر طبق **مقاله**  
 نهادیم **بیت** ما بر سوای علم روزی که می آفرستم بر سر کوی تو امانت خود داشتیم **بیت**  
 فرمود تا او را با صد تا زنیانه بزودن هائی بپوشش شد در خواست کردند تا او را **بیت**  
 و حال بر حمت سخن بهوست و روایتی است که او را بر سر بازار برده کردن زدند و نقش  
 بردار کردند و سرش پیشانی زیاد بردند اما چون این بخیر و مسلم رسید عرق غضبش  
 در حرکت آمده پس آن را بخانه قاضی شیخ فرستاد و ملازمان را فرمود که مذاکره نماید  
 دوستان آن اهل بیت همدیگر شویید قریب بیست هزار مرد مکمل مسلح مجتمع شدند  
 و مسلم سوار شدند و این جماعت در پی او روان گشتند و روی بقصر آمدند **بیت**  
 بر زیاد با طایفه از اشراف گرفته که در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان  
 که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم بالشکر خود کرد اگر قصر در آمد بین القریب  
 حنک و جلال دست دادند و بگیدان رسید که قصر را بگرفتند این زیاد ترسید و حکم کرد تا  
 روستاکوفه مثل کتیر این شهاب و مجمل این اشعث و شموزی الجرش و شیت ربیع علیهم  
 اللعنه پیام کوشک بر آمد اهل کوفه را تحویف کردند که گفت ای کوفیان ای بر شما اینک  
 لشکرشام دم بدم میرسد و ما بر سوای **بیت** که اگر میخواهید بگریخت ثابت باشید  
 روزی که دست یابی کوه کار بگرم و حاضر را بعضی غایت عقوبت کم ای مردمان  
 بر خود بیخشد و بر عیال و اطراف خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنیدند نفرتی  
 عظیم و هراسی بزرگ بر دل ایشان مستولی شد و بنا بر این بعهادت قدیم **بیت**  
 پیش

پیش آمدند و از خدای و رسول و شرم نادانسته عهد و پیمانها کرده انگاشتنده و افریح سوگند  
 تا خود بر بنداشتنده و روی بمنزل خود آورده و مسلم را تهاکما گشتند هنوز از آفتاب  
 غروب نگذشته بود که همه رفتند و با مسلم کسی و روایتی ده کس ماندند پس مسلم باز گشت  
 و برای او ای نماز مسجد دلمند و چون نماز گزار دو سید بدر آمد انجماعت نیز **بیت**  
 مسلم بر آن بنامند و گفت این چه حالت است که من مشاهد میکنم و دست از لجه شد که **بیت**  
 از راه و فابن گشتند و بقدیم پیوفای برده خدر و بی مروتی شتافتند ای در پی که  
 کوفیان از روش راستی بصد مجلد و در بند و از سلوک منم هر و قافیه روی **بیت**  
 اندر اول خود غنائی میکنند **بیت** و اندر آخر پیوفای میکنند **بیت** چون چنین مجلدند در **بیت**  
 پس جریان اشنا میکنند **بیت** پس مسلم سوار شد بدن نیت که از کوفه بیرون رود و نگاه سعید  
 احضرت بن قیس روی سید وقت ایها السید کجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم تا جایی  
 استقامت کم باشد که جمعی از یسعیان چون بودند سعید بن احضرت گفت که زینهار زینهار که  
 در راه را فرود گرفته اند و راه داران بر سر راه نرفته اند و تو را میطلبند مسلم گفت چگونه که گفت  
 همراه من بیاتانرا بجای برم که در پناه کوه بگردم و با بیان و تو اسرای کوفه و او را از داد که **بیت**  
 مسلم بن عقیل را آوردند محمد کتیری برهنه بیرون دیدند و دست و پای مسلم پیوسته و گفت  
 این چه دولت بود که مرادت داد و این چه سعادت است که روی بنی زلفی نهاد **بیت** که **بیت**  
 بر وقت کشکان **بیت** هزار جان گرامی فدای هر قدمت **بیت** مکنده سر و قدمت بر من از کم **بیت**  
 مباد از سر من و در سایه کرم **بیت** پس محمد کتیر مسلم را بخانه آورده در منزل تکیوتندی و اصرار **بیت**

که در نزد زمین خانه داشت و بر آنجا پنهان کرد و بواسطه غم از آن این خبر بهر پیروز رسید  
 این زیاد پیشو خرد و حال را به فرستاد تا محمد بن کتیرا و پیشش گرفته بیاوردند و مسلم را در خانه او  
 بچونید اگر سینه بدار او ماره حاضر کردند خالد بیامد و نگاه سرای این کتیرا فرود رفت و او  
 و پیشش بلید است آورده نزد پدر فرستاده هر چند در آن سرای طلیعه ندانم نشان **بیت**  
 اما بر زیاد را که چشم بر محمد کتیرا افتاد آغاز سفاقت کرد محمد کتیرا با مسلم بروی زد که ای **بیت**  
 مگر من تو را میخشم بدتر ترا بستم ما او سنیان بستند تو ایچه زهوان که با من سفاقت کنی و  
 ایشان در پی من سخن بودند که از لیک کوشه کوفه و از کوس حریفی و ناله نای رزی بر آمد و **بیت**  
 بود که قوم و قبایله محمد کتیرا بسیار بودند چون شنیدند که این زیاد او را و پیشش را گرفته  
 همه با سلاح شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و وضو غای عام نیز و ایشان  
 یا بر شد و کار بر سر زیاد بقتل رسید بفرمود تا محمد کتیرا و پیشش را برودام کوشک بودند  
 و بدان مردمان نمودند و خیال هر دم آن بود که مگر ایشانرا گشته اند و چون ایشانرا **بیت**  
 و سلامت دید دست از جنگ باز داشتند و محمد کتیرا اجازت شد که بیرون آید و **بیت**  
 انجا بگذارد و مردم و اتکابین دهد و محمد کتیرا بیرون آمد و محرم را بیان کرد و **بیت**  
 آمد و از مسلم خبر گرفت پس پیش سلیمان این مرد و مختار بن ابوعبیده و در قایم **بیت**  
 و جمعی از عهده آن کوفه پیش وی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فریاد این را از کوشک بیرون  
 آرزو مسلم را بر دارم و از کوفه بیرون رفته بمقابل عرب بگردیم و لشکر عظیم جمع کرده **بیت**  
 اما حسین هر دویم و با اتفاق وی که حربه دشمنان بر عیال جد و اجتهاد بندهم **بیت**  
 گذرد

کردند و تقار را بمداد بود که عام بن طفیل پاره هزار مرد از شام آمده به این زیاد پوستند و او **بیت**  
 لشکر مستقر گشته محمد بن کتیرا را طلیعه و او ملازمان خود را فرمود تا همه سلاح در پیشند  
 محمد کتیرا روی بلند از اهلان فهاده قوم و با عزای عام قریب سی سال هر از مرد بودند که **بیت**  
 گفته بودند جری محمد کتیرا بیامد بر زیاد روی بوی کرد و گفت که بگو جان خود را دست تو میداری  
 یا جان مسلم را جواب داد که این زیاد باز بر سر این حرف رفتی جان مسلم را بخدا نگاه دار و جان  
 من اینک با سی سال هر از شمرست که حلالی تو گرفته اند این زیاد سوگند خورد به بیزید **بیت**  
 که اگر مسلم را بدست من باری نمی بزمایم تا سرت را بر دارند محمد بن کتیرا جواب داد که این **بیت**  
 نیز زهر آن باشد که موسی از سر من کم کنی این زیاد منعزل شد و وافی پیش نهاد بر برداشت و  
 بیگند و بر پیشانی محمد بن کتیرا آمد و شکست بن کتیرا تیغ بر کشید و قصد بر زیاد کرد **بیت**  
 که حاضر بودند بر وی در او بخشد و تیغ از دست وی باز شدند و بیرون کردند و خنجر از پیشانی  
 وی بچکید که که در معقل جا سو ریگ که بچید و مکمل مسلم را معلوم کرده انجا ایستاده بود  
 و تیغ حمال کرد دست بزد و ان تیغ بر کشید و بر میان آن ناگس غدار زد که چون خنجر بر **بیت**  
 کرد این زیاد از سخت بر خاست و در خانه کربخت و غلامانرا گفت این کتیرا بکشید ملازمان  
 و غلامان قصد او کردند و تیغ میزدند کس را بلنداخت اخرا کار پایش بشاد روان  
 در آمد و پشند غلامان کرد کرد وی در آمده او را شهید کردند پس محمد کتیرا که **بیت**  
 دید تیغ بر آن کشید غم بر آن رخسار روی بدر کوشک نهاد و هر که پیش می آمد فی الحال بر **بیت**  
 میفرستاد القصد به پای هر دی شیاعت دست بر وی نمود که هر که از دست و دشمن **بیت**

میکرد **بیت** تاجمان رسم دست برد نهاد دست بر روی چنین ندارد باد و تا بد که شک  
رسید بیت مردم را از بیای در آمد بود ناکاه غلامی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد  
سر سنان از عینه اش بیرون آمد آن نوجوان از بیای در افتاد و نهاد جان بقادر ابرواح  
پس در خون از دم قهر بر آمد و شکری که در دهنش بود بیرون آمد بر قوه محمد که در جمله  
کردند و ایشان پیش حمله ایشان باز شده در هر او بختند **بیت** چه در پای همچا بر آمد چو  
زهریان جنگی بر آمد و روش از خون دیوان و کرد سپاه از زمین گشت سرخ و هوا شد سپاه  
قوم کوفه دیوان را میگویند و شکرتام در حرب ایشان خیره ماند که بودند پس ز یاد گفت  
که جنگ ایشان برای محمد کثیر و پیوست سر هر دو از آنجا جدا کردیم در میان ایشان آفکند  
تا اول شکسته گشته ترک کارزار نمایند پس آن هر دو سر را در هم که آفکندند و چون کوفیان  
آن سرها را دیدند در دهن میدند و چون سب در امتیاز ایشان در میانند بود پس چون  
مخالف دیدند که کار از دست رفت بر پشت و با قومی از بیای اعمام خویش راه تمیز بی سعادت  
گرفت و سلیمان بن صد غلامی نیز بجهت بی زید رفت و هر قایم بن غلاب باه بجهت شرح قایم  
بود که در آن محله شیعه اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلمین شهادت محمد بن کثیر و پیش  
شبنده نبایت ملول و مخزون شدند شب از خانه ایشان بیرون آمدند سوار شدند و در راه  
میطلبیدند که بیرون رود ناکاه در میان طلاویه سپهر زیاد افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند  
سپاه سالار ایشان حکم بن الطفیل بود ناکاه مسلم بر رسید چون او را دیدند یکی از او بر رسید که گوی  
گفت مردی ام عرب از بیای فراموشی ام که بمیان قوم خود باز و در آن گشت باز کرد که این راه تو نیست

مادر لشکر شکر  
سالار سالار  
سالار سالار

س

مسلم باز گشت چون بدله بر بیع رسید دید که خالد بن ولید با دو هزار مرد از ایشان  
از آن طرف بر گشت چون بنگار سه رسید حازم شاهی را با دو هزار سوار را بخاندیدند  
بگذاشتند و روی بیازار و در گردن نهاد و در آن محل صبح دیدند بود و هوادار شدن  
شدن حازم بنگار سه مسلم را دید بر هر کی نشسته و نیزه بدست گرفته و در اعنه پوشیده  
اثار شجاعت و امارت از وظاهر و جرات و سؤکت از کلاخ و با هر **بیت** سواری  
همچو برق و با میروند که با دانه رفتن او با بی مانند حردیک از آتش پیدار جانشان ناکاه  
چون در باختر نشان حازم را در دل آمد که این سوار نیست الا مسلم ابن عقیل فلحال در راه  
سبز یاد آمد و نغان حاجب را گفت ای امیر من مسلم بن عقیل را دیدیم که بیازار در راه کوفه  
میرفت و روی بدروزان بصر نهاد و بودند نغان با نجان و سوار بدان جانب روئی شدند  
ناگاه مسلم با زین نگرست جمعی سواران را دید که از عقب او می آیند فلحال از اسب فرود  
آمد بانگ بر اسب زد تا بشمار باز روان شد و مسلم روی بجهت نهاد که آن برود که راه از  
بیرون آید و آن خرد کوچه پیش بسته بود مسلم بدان کوچه رفت مسجدی و پورفت  
بناجا در آمد و در کوشه بنشست اما نغان بی اسب را گرفته و میرفت تا بجمله  
خلایجان رسید اسب را با زینافت و از سوار جمعی از قیدی انور حاجب خیره فرمودند  
و اسب را گرفته باز گشت و پیش پیر زیاد آمد صورت حال بیان نمود این زیاد فرمود  
تا در راهان مضبوط کرد و در محله انصاری زدند که هر که مسلم را یا خبر و مسلم را  
از مال دنیا یا کتک خانم مردم در کجا می افتادند و قدم در راه جنت و جوی نهادند

و تنی هر چند بجا خویش در میگیرم بخت زده نیست بعالجهی اگر در خانه خود جای بی  
امید جانست که حق سبحانه و تعالی تو را در روز و نه پشت جای دهد طوعه گفت تو چه ناوان  
و از کلام قیبه مسلم گفت از بخت زندگانستم دیده و غم بریان حفا کشیده چه میرسی طوعه  
انحد در کله اندید مسلم ضرورت اظهار فرمود که من مسلم بن عقیل میسم امام حسین کوفیان  
با من پیوسته می گردند و مرا در راه بلا بگذاشته و جان خود میلست بیرون برود که لا  
درین محله افتاده ام و دل به هلاکت خود نهاده و با این همه بیک زمان از یاد امام حسین غافل نیستم  
و ندانم که حال او در این زمان بکجا خواهد رسید طوعه چون دانست که این مسلم بن عقیل  
در دست و پای و افتاده فلحال او را بخانه خود راه و در منزلی با کین چمت وی هم ساخت  
و از مطعمات و مشروبات آنچه داشت حاضر گردانید و با بیعتی نامتناهی و طایفه شکر آفر  
مشاهده تقای و بی تنگیم رسانید و بزبان نیاز مضمون این مقال را میخورد **بیت**  
مگر فرشته رحمت در آمد از در ماه که شد جهشت برین کلبه محرم ماه مقرر است که خستار **بیت**  
جریع نور فرزند زینب منتظر ما مسلم طعای بنوشید و نمازها را قضا کرده سر بیایان اسایش  
نهاد امجدن پاسی از شب بگذاشت پسران پاره زن بخانه در آمد مادر را دید که در آن  
خانه در خون میرفت و بیرون آمد و میگفت و میخوردید گفت ای مادر امشب تو کجا  
غریب می بینی خوست که درین خانه تو در بسیار سبکی مادر گفت آری خوست تو بخورد مغز  
باش پس از او نمود که البته مرادین قضیه اطلاع یابد داد مادر گفت بگویم با تو در خطی که  
سوکند خوری که این را از باب کسی بگویم پس بگو که خبری که این سر با کسی بگویم مادر گفت

مسلم در آن مسجد و بران بود که سینه و تشنه تا شب در آمد قدم از آن مسجد بیرون  
فراخ میمانست که کجا میرود با خود میگفت ای در بیخ که در میان دشمنان گرفتارم  
باز میان ملازمان امام حسین برنگارم نه محمی که با او زمانی در روز دل بگزارم و نه  
هدی که با او زمان سینه و غم در سینه در میان آورم نه بیکی دارم که نامد سوزناک در آید  
من با امام حسین رساننده یاری که بپیام محنت فرای غم آنگه من بیارگاه ولایت بنده  
انگشت معروف من گرداند **بیت** نه قاصدی که بیای بی زدیا برود نه محمی که سلای  
تبدان دیار برود فنا هم بشه غریب و یاری نیست که قصه ز غم پیشه بار برود  
مسلم سر گشته و حیران در آن محله میرفت ناکاه بد سرای رسید بیوزنی دید با نجان  
تسبیح در دست میکرد اندر کله ازادگان اعلی بر زبان میگذاشتند و نام آن زن زلفه  
بود مسلم سلام کرد و گفت یا امت الله هیچ توفی که مرثیت آب دهی تا حق تعالی ترا از تنگ  
قیامت نگاه دارد که نبایت سوسخته دل و تشنه حکم طوعه بطبع و رغبت آواز داد که  
حرا نتوانم فلحال رفت و کوزه آب خنک ساخته بیاورد مسلم بنوشید و هم بخانجرت  
گد کوفته و مانده بود و دیگر اندیشه میکرد که چند بر هزار کس را میجویند مبارک در دست  
کسی گرفتار شود اما چون مسلم بنشست بیرون گفت شهرت بلا شوب بر خیز و بخت  
که پیش این جوده باز و که نشستان قرا بجا موجب تمهت من کرد و مسلم گفت ای مادر **بیت**  
از خانه آن غرت و غربت زده از یاد و یاری خود در هر افتاده نه منزلی دارم و نه جای  
و نه بقعه دارم و نه سلای **بیت** در کوی بلا ساخته دارم و طلی در منزل در دستن **بیت**

و



ای پس این مرد مسلم بن عقیل است که بناه با امره او را درین خانه نشاندند ام و مرا به  
 خدمت او واردت منیافت ای بجای می آید و بدان ان خدا تعالی تو را برین طبع متکلم  
 بسوخت موش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود تا که خواب اشفتند دیدند  
 و از همان امام حسین و قزاق اهالی او را خود یاد فرمودند که در آمد و از در خانه  
 دریا بگریه بر کار و بار و سخت روزگار و در تطویل بیت سیای اشک تاب بر روی کار  
 کریم هوشم از سخت شبهای نارخوشی تو کریم نذارم عکسای تو ناکند بر حال تو گریه  
 همان بخت که خرد بر حال نارخوشی تو کریم اما چون روز شد بوزن بدر خانه بزرگ یاد  
 در وقتی رسید که این زیاد با حصین غیور می گفت که کرد محلات کوفه برای و ساری کن که  
 امیر میگوید که هر که مسلم را بزند من او را هزار درهم بد و دهم و مرادات و حاجات آنکس  
 من بل حاجت اقترازی باید و اگر کسی او را سبهان سانه و در خانه او بیاورد آنخانه باغ  
 کند و صلح خانه را فتنل رسانند چون بپوشد و عدا درم و وعید من شنید پیش  
 دوید و صورت واقع را بعد از اشفت تقریر کرد و این اشفت بنزد یک سینه یاد رفت و  
 حال باز نمود و این زیاد خوشدل شد عمر بن حربش بخرو و راکتت سیدم در از شوکت  
 خاص من عهد اشفت ده که آن سرای را میداند تا برونند و مسلم را بگیرند محمد اشفت سوله  
 با آن سپاه روی بسرای طوعه نهاد و بیکار بر روی ام و فریاد فند اما مسلم از  
 با مدد او کرده بود و بر جای همان خرد نشسته آواز می اسپان بگوش روی رسید داشت  
 که بطلب وی آمده اند برخواست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشید از خانه بیرون آمد

نکته

آن که می بکار روی بوی نهادند مسلم بن شین خشتانک بران قوم حکر که از خلیفه چند کس را  
 بکنند در این خویش این زیاد بودند و می نمود اشفت پیغام فرستاد که تو را اسپاس فرستاد  
 تا یک شخص را که در پیش من آری این چه عجز و بیعت است که در آری اگر چه مسلم بی دلبرت  
 اما یک کس بی نیت این اشفت پیغام فرستاد که ترا تصور داشت که مرا از تو خلاصی بطلبی  
 و الله که مرا بچنگ شریزبان و پیردهان فرستاده و بحرب ازدها و آن کرده این در او را  
 که بحسبام اشقام خون مبارزان برخاک هلاک میریزد و صفه بیت که بجز بنی خنی خالی  
 با عقرب لیوان بر او میسازد و با هم بر می آید **بیت** جو بر جوشد از چشم چون تند میخ در آب نش  
 انگیزد از بوق تیغ این زیاد خضر فرستاد که او را امان ده و نزد یک من رسان و جز با همان بر مسلم  
 دست نزنای یافت و چون حدیث امان مسلم به این اشفت رسید با مسلم خطاب کرد که ای  
 مسلم خود را در مملکت میفکنی و دست از شمشیر باز دار و نزد من ای که امیر تو امان داده است  
 گفت مرا با امان شاهج احیای نیست چه قول شما اعتماد دارناید و از کوفیان هم وفا یافت  
**بیت** ندیدم من از هیچ کوفی و فاکوفی نیاید غیر از خفا این بگفت و بار دیگر برایشان  
 حاکم کرد و چند کس را مقول و مجروح کردانید و با خود می گفت ای نفس مرگ را آماده باش تا کس  
 در آن روز نماند و بعضی پیاده شده به با هم می آمدند و سنگ مسلم را نداشتند و تن نازین او را  
 سبک کوفه و صبح که در آن روز کوفی ای نفس مرگ را نماند که در دفع احدی  
 کوشید و شربت هلاک می باید نوشید و خلعت شهادت بوسید و دولت ابدی و سعادت  
 سرمدی **بیت** چون شنیدند راه او در هر دو عالم رخ و ست خوش روی باشد بر سر کشته زین پیدا

سرس

ناگاه حرامه دستکی پیداخت و بر پیشانی مسلم آمد و خون از روی مبارکش فرود دید  
**بیت** ز حکم ز دیده بر رخم بالور و رخسار یکبارم جنین خود آلوده بس روی بجانب  
 مگر گفت با این رسول الله خبر داری که با نیت چند می رود و من در راه خدا این کار  
 که منک اید من جوابان ای دل دست من و استین جانان ای دل یا کوی سر برم زمین  
 ای دل یا در سر کار تو کج جان ای دل ناگاه دستگیر می کنند و در ندان مبارکش آمد و چون  
 محاسن فریشت فرود دید و دامن پاکش چون آلوده گشت و این معنی بزبان حال او جاری شد **بیت**  
 هر شان که خون دل بران چاک منست پیش اهل دل دلیل دامن ناله نیست شد تم فرسوده  
 ز بر سنگ جو کوفیان کشته عشق من و این سنگها اجال منست پس مسلم از بسیاری زضر  
 که یافته بود ماندن کشته شد بد و از سر ای بگریه عمران باز داد و کسر آمزاده از سر ای بیرون  
 آمد شمشیری حواله فری مسلم کرد شمشیر فرود آمد لب بالای او را برید مسلم در همان کروی  
 تیغ بر او براند و سرش مقدمه ده کام دور انداخت باز نشت بدی و ام باز آمده که با رخلیا  
 مرابک شربت آب آرزوست کوفیان بنظراره ایستاده بودند و این سخن میشنیدند و هیچکس  
 یادی آن نداشت که او را آب دهد بخور بی زنی بیرون آمد قله از اکتبه بر آب کرده داشت  
 وی داد مسلم آن قلع بر لب نهاد و دنیا نهای مبارکش در قلع و نیت قلع و از  
 گفت آب خوردن من باقیامت است پس چون از عقب مسلم سر بر پیشانی زد مسلم پافتا  
 مردمان اطراف او را که گرفته پیشش بر زیاد بودند و آن ملعون در آن می دروشت  
 اما **بیت** که در وقت بود چون مسلم را در آورند مسلم مکرر گفتند جبار بر اسلام مکرر گفت  
 زورگ

نیز که در این اسلام نه سلا می نویسم و سلام می عفا ما  
 میکم اما چون مسلم را در آورد **بیت** یاد مدتی سرد و بلیق تکلم  
 انگار سر جبار در دهک حلال اما در خطه زمان بیرون آمد  
 منتنه نیاید کردی مسلم که تمام زمان امر لغو می چون  
 علبت من به زمان او بدین شهر آمدم و با حکم مکرر در  
 رضای حق است اما اهل شفا و شفقت اشفتند که حق بخیر  
 با ایله جانه مید **بیت** که مرا خواهی گفت بشنایان صورت کجا  
 از قبله فوئین فرزند منانید و وصیتی دارم بنود حق را بسعد  
 ملا دید ایستاد که ای سرمدس با بر قربت که مرا با تو هست  
 و نیت می کشی بی ایله در غم فرزند از دست صلاح موعظه  
 بقوم من و فرزند ادا کن جو سعادت بخیر بول که بسند با لاک  
 اسب صلاح اذان تو سر هیچ کس مبالغه نخواهد شد نصبت  
 دویم امکون اسه میدی امیدم که مسلم را عبا خواهد شد  
 تنم را در حالی که زانی دفن کن بسند با کفنجی در مسمی کنند  
 هر چه با حد تو می کنند که بکنند چشم آنکه بحسن این علی نامه نویسد  
 در باج اگر کسی که سر می کشد شد و کوفیان موفقی کردند  
 بنای و قبولی بر مردم فریختی بسند با کد که در حدیث قصد ما  
 کند نام ضد او فیکم و اگر حرفی از خلاصت باسد خواهد موس

شاهد  
 اسب  
 ر و س  
 سران که  
 هد  
 جانش  
 کز ان  
 بجز  
 ای  
 از بار  
 می  
 روم

نشیمن تر و امینی است که کسک حسین مالا فضلید ما اوصا  
 نظیم و سخنان دیگر پس یاد مسلم کند کسک کرد و ناخواهی  
 ملال میشود الفضا این زیاد ملعون اثر دارد که اهل مجلس  
 منکبت که مسلم با مکتوب برود و سرش از تن بوزاید پس  
 حال گفت این کار مستکه امر زید در اکثریت است پس مسلم را  
 گویند بودند و او را مصطفی علیه السلام و در دو مرتبه  
 و مسلم اللهم ارحمنا و بین قوما یا الحقی با خدا با حکم میان  
 ما و میان قوم ما بودی که ما را بجا آوردی چون با ما آمدی و گدا  
 شتم و ما بودی امی سفید گفتم و ایشان ما را تکتیب و گدا  
 بیالای با ما رسید روی بجا نیک کرد گفت السلام علیه یا ابن  
 رسول الله آیا ز حال مسلم ابن عقیل هیچ خبری از روی بعضی جمله  
 فرمود که ترجمان امین ایضا صد روی یاری موسی حرم  
 کند که مائة اللخاسیر بدانی بنین حدیث خضر کن بر خیر  
 کوفیان بلیدی فرزند و عولم کن فرما که مسلم استکن منکر  
 ثویان در کتب مفروغ و مقبول کوفی و زینه کوفیان حدیث کوفی  
 با ابرو رسول الله از روی من از بعد یک بار بدی محنت دید خود را  
 بدید او مابک روشن تمام بکبار دیگر بدیداریصاات عباد نوران  
 در عقل خود آورده که مسلم از ایاام خضر فرزند مسلم در سیار بدید  
 ذاهل کوفه در بر آبها دانی و بنید و نظار و مکتوب کند روی بدینا

مرا سوا الفضا این بود  
 کوفی از روی خفا لایق کار  
 کوفی از روی خفا لایق کار  
 کوفی از روی خفا لایق کار  
 کوفی از روی خفا لایق کار

و می آید دیدن طفلان من کینه اندم که یاد کشتم من بزبان برید جز طفلکان  
 من خبر من طلب کنند از من بختی سوی آن طفلکان برید و حرم مسلم بن حنفی  
 کرد دست بد عابره و گفت خدا یا نصرت ده دوستان او فرخند و گذار دشمنان او  
 ایگاه که گفت و مترصد قتل با دستا دیسیر برین عمران خواست که تیغ براند  
 خشک شد و حیران فرمودند خبر به سیر یا بدو تک او را طلید و از آن سوال  
 کرد و گفت دست تو خشک چرا شد گفت ای امیر مروی دیدم مهیب که بر او برین  
 آمد و انگشت بدندان میگردید و بر او تیغ است که لب خورد بدندان میگردید  
 من از آن برتر رسیدم که جنا که در هر دو عجز از هر چه جز جبین نازید تمام این زیاد  
 تیغی کرد و گفت چون بخلاف عادت خود کاری خواستی کرد دهشت بر تو  
 استیلا یافته خیالی نظمت درآمد دیگری فرستاد چون بیایای با ما رسید صورت  
 مصطفی برید که اینجا ایستاده زهره آن  
 در قید مروی شای ستم کردار  
 فرستادند بیامد و مسلم را شهید کرد و قولی است که سیر برین عمران او را مثل  
 رسانید و پیش برایش این زیاد بود و نشانی از نام بر زمین انداخت **بیت**  
 فغان از عالم پاک بر آمد خروشان ز عرصه غیر آرمه غبار از ساخت افاق **بیت**  
 بیام قبه خضر آرمه بساد همای آتش پاک ز غم بجای موج از دریا بر آمد از آن  
 که روح مرتضی کرد غیر بوزیر قندهار آرمه زهره ماله آل محمد ز روح انبیا  
 ایگاه بسز زیاد علیه الله گفت فاتح مبارک مسلم را و جسد صافی این غمزه

مرا سوا الفضا این بود  
 کوفی از روی خفا لایق کار  
 کوفی از روی خفا لایق کار  
 کوفی از روی خفا لایق کار  
 کوفی از روی خفا لایق کار

در بازار قصابان از آنرا میخندند و سرهای ایشان بدمشق فرستاد و از کما  
 آخر که روی خود بود اعلام کرد بر بزیل بدید لعنة الله نامه او را مطالعه  
 کرد حکم کرد نان سرها را از درواز در دمشق در میخندند و در جواب مکتوب این  
 زیاد نوشت که تو بنور دیک من بسند به و عوض و بدل نداوی و هر چه از تو صد  
 یا قده مرغی و مستحسن است و جنان میشتوم که حسین ابن علی عزیمت عروق کار  
 پای کربلا احتیاطی و راهها را مضبوط داری و هر کجا از وی صد و هشتاد  
 آید قتل و ساقی و السلام چون این نامه بد بسز زیاد رسید خوشدل شد و خرم  
 کردید اما روی روایت کند که عثمان بسز زیاد را گفتند که مسلم ابن عقیل و  
 بسز زیاد و درین شهر بنیها اند چون صد هزار کجا رفته ماه شعاع رخسار ایشان  
 دارم و نه افتاب سبیل کبیری ایشان می آید **بیت** روی حکومت روی روی  
 خرقا رویی حکومت روی هر چه **بیت** و قالی این زیاد گفت که منادی کردند  
 که بسز مسلم بن عقیل در خانه هر کس که بنیان باشد و من در دنیا و در و بسز  
 و مرا معلوم کرد و بنر ما می تا آن خانه را غارت کنند و آن کس را جزئی هیچ چه تمام  
 بگشند و آن جوانان در خانه قاضی شیح بودند که مسلم در روز جنگ ایشان را  
 فرستاده بود و در محافظت مراقبت ایشان در مبالغه داده بعد از قتل مسلم  
 این منادی بر آمد قاضی ایشان را تو خود طلید و حرم چشمش با ایشان افتاد  
 بی اختیار فرزند و آغاز کرده کرد آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر ندانند و حرمی

کریه شیح قاضی دیدند شکی در دل ایشان افتاد گفتند ایها القاضی تو چاه شد که  
 مارا دیدی و فریاد بر کشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت در دل ما بنیان  
 میزنی قاضی چندا که خواست که آن را زار بنیان دانه طاعت آن نداشت **بیت**  
 ناله راه جز در میخ که بنیان بر کشم سینه میگوید که تنک آدمم فریاد کن قاضی  
 در گرفت و قصه از سر گرفت و گفت ای محمد زاکان **بیت** بنیاد دین ز سنک حواش  
 خراب شده دلها بد در دو آن جدا بی کباب شده مهر شرف در او عدم گشت محنتی  
 بچشم زنده در وهران سراب شده بدانند که خاست شادی مطر ز بطراغم است  
 و شربت شور بی اعتبارش اوده زهره ماتم مرتقه هر چند بگذر بشوب تعزات  
 و گلستان هر عشق بی بسته بخار زار حسرت **بیت** هم روشن روی بنی عالم روز شاد  
 بدیدی شب غم آگونی بدانند که بدنه بریز کجا شما که اختیامه معالی بود اوج اقبال  
 بحضیض امحال انتقال نمود و شبها ز روح مودت سوس میال شهادت بیاب ریاض سعادت  
 بر روان فرمود **بیت** قرب جشت و حجت بر و روز کار یافت در مدینه شت بخوبی قرار  
 حرم سجانه و تعالی شمه ارا صبری جیل و جزای جزیل کرامت فرماید میران مسلم که این سخن  
 بشنید در هر دو پش شد ند و بعد از مدتی که با خود آمد ند جامها با مره کردند  
 و عامها از سر انداختند و کسوهای مشکین بر ایشان ساختند و آغاز فریاد کردند که  
 ای قاضی این چه خبر دلسوز است و این چه واقعه غم آلود **بیت** حیصالت همانا  
 نجوابی پنجم که بجز دولت و دین را سراب بی چشم بدید دل ز لب شیح ناله میشتوم

کریه

پسوز جان حکم برین کتاب بی بیتم ناله و اباناه و خرمش و اغریته و بر آوردند قاضی  
 فرمود که حال محل این فریاد و فغان نیست که کسان بسز زیاد شما را میطلبند و مناره  
 میکنند که ایشان در هر منزل که باشند اگر ما را خبر دهند آن منزل را بیاورند  
 کنند و صاحبان منزل واقفتر رسانند و من درین شهر بحجت اهل بیت تمتع  
 در شتمان در تقصیر و تجسس احوال من اند و من بر جان خود و بر جان شما میترسم  
 کون فکر کرده ام که شما را بکسی سپارم که بمدینه رساند ایشان از ترس این فریاد  
 احوال پدر فراموش کردند و خاموش شدند و قاضی هر یک را بچاه و دیار میآورد  
 و بسجری در اسد نام گفت که در پیروان دروازه عراقین کا و لانی بوده و حریت  
 مدینه داشته بسیار نامه بنده برسد اسد در مشبک ایشا فراموش  
 گرفت و از دروازه عراقین پیروان بود قضا کار و انیان همان زمان کوچ کرده  
 بودند و سپاهی ایشان میفرمود اسد گفت ای جوانان اینک قافل من باید رود  
 بروید تا بدیشان رسید ایشان از بی قافل روان شدند و اسد را که دید اما  
 چون قدری راه بر رفتند سپاهی قافل از نظر ایشان غایب شد سر اسید راه که کردند  
 ناکاه غسی چند کرد شهر میگفتند بدیشان بان خود را ندیدند و دانسته که فرزند  
 مسلم اند فی الحال گرفته بیستند و امیر عساکر دشمن خاندان بود ایشان را فراموش  
 پیش بسز زیاد بود این زیاد گفت تا ایشان را بنزدان بردند و هم در مشبک نامه نوشت  
 به بنی بید که بسران مسلم این عقیل که در وطن اند در سن صد شش هفت گنا

بیلان

بعد از قتل مسلم ایشان را که قتل و در زندان باز داشتند و متوجه فرمائیم با چه حکم صادر شود  
 بگنیم یا از اذکم بازند خدمت فرستم و نامه را به بکر داد و کتاب دمشق فرستاد اما روی کرد  
 که زندان بان مروری بود نیک اعتقاد خدا ترس بود و ستاد اهل بیت نام او مشکور بن  
 آن دو شاهزاده را بنزدان آوردند و بوی سبزه زدند و دانستند که چه کس اند هر یک  
 ایشان افتاد و بمنزل نیکو نشاند و طعامی حاضر کردند تا آنها را فرودند و بعد رو کردند  
 بسته بود و در مقام ملازمت ایستاده تا شب در آمد و غوغای هر زمان فرودشت  
 ایشان را از زندان بیرون آورده بسز راه واسیه رسانید و اکثرین خود را بدیشان  
 مشکور را دعا کردند و روی براف نهادند و چون حکم لامراد قضا نه کرد تقدیر را بسبب  
 تدبیر نمیتوان کشتاد و بخیرای لامعقب حکم مقتضای قضا را بچاره کردی تغییر تبدیل  
 میتران داد **بیت** قلم سنجی و شیرینی ای بر رفتنت که ترش بشتی قضا چه دم در سخن  
 سبزه و فعال جان مقدمه کرده بود که از دیویم غریب هجده نوبه بدین مضمون  
 برسد لایم باد و دیگر راه که کردند و آفتاب تار و زهره راه میرفتند چون روز شد که کردند  
 هنوز بر در شهر کوفه بودند برادر بنی که نزد کت ای بنادر هنوز بر در شهریم میگویند  
 جمع میار سندی و باز یک بقیه ایشان گرفتار کردم پس بگریستند در دست سبب ایشان  
 خرماسنی بود روی بدلتانها دند و بر بلج چشمه در سخن بود سال خود سال خود  
 و همین تنی شده میمان در رحمت در آمدند و قرا کردند و چون وقت نماز پیشین  
 در آمد کتایک بحجتی را دیدند که ای آمد افتاب در دست داشت چون بلج چشمه

در محل بود سال خود و میان قبیله میان درخت در آمدند و قرار گرفتند وقت نماز پیشین  
 در آمد کتایک بحجتی را دیدند که ای آمد افتاب در دست داشت گریه گریه کرد عکس  
 و جوان در چشمه مشاهده نمود حیران نهاد **بیت** دل صورت زنیای تو در آب  
 روان دید حیران شد و فریاد بر آورد که ماهی کتایک بالا نگریست چه دید **بیت**  
 دو کل از گلشن دولت در میانه و در سر و باغ خرمی می کشیدند و در ماه از برج آبی رخ نموده  
 زدی چشمه باران کشوره یکی مانند مهر از دل ای یکی چون آب خمر از جان فرای کل  
 و خارشان زبیر کلاه شده اگر کویه خوین جو که لب ان کشته خشک از آتش غم  
 رخ این مماند تو را زان شد مایم و چون کتایک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر فرزند  
 فالاح عزت و اقبال افتاد تماشا ای آن دو افتاد برج هدایت در شاد افتاد از ایشان  
 برسید که شایه کسایت و جرد میان این درخت ارضی بنها شد ایشان فریاد بر کشیدند  
 که ما و کردک تیمیم در بیتی کشید و در مخزن غریبیم زهر بحجت غریب کشید از این  
 دو و افتاده ام و راه که کرده بنا بدین منزل آورده ام کتایک گفت پدر شما که بواجب  
 جو نام پدر شنیدند چشمهای آب حسرت از دیدن کشودند **بیت** خدا ای رفیقان  
 منزل جانان مده یادم که من در وادی هجران زحل خود بفریادم کتایک گفت کار من میرم  
 که شما میران مسلم بن عقیل اید ایشان فریاد بر کشیدند که ای جاریه ایان بگویند  
 یا ایشا با بیوفای یاد دشمن بی جفا کتایک گفت من دوستی رخ اندام و بی وفای دارم  
 که او بی وفای بحبت شما منند و جان خود را فدای اهل بیت میکند بیاید تا امانت

افتاب

بزرگ

باز یک وی بوم و متوسلید و غم مخورید که هیچ در غم نماند نیست بس ایشان را برداشت و روی  
 بمنزل خود نهاد و چون نزدیک رسید بخانه و دید وی بی در بارش رفت داد که اینک پسران مسلم  
 آورده ام **بیت** باغ را با دوا صبا خوش خیز و کین داد زده آمدن با سمن و سزین داد بی و عقیده  
 انزهر بر کشید و بجز کانی پیش کتایک انداختند و کت از اجمال خود ازاد کردم سو بسز و بار هفت پیش  
 پسران مسلم باز و دید و در محبت و با ایشان افتاد و بخیرای مسلم و کتایک فرزندانش زوجه  
 میکرد که ای غریبان مادرهای پسران ما در ای پسران ما در ای بر کسای که شما را بیدرد  
 فراق مبتلا ساختند و در میدان اهل بیت رسانیدم عقاد و قضا در افرختن آنگاه ایشان را  
 بخانه در آورد و طعامی که مهیا داشت حاضر کرد و کتایک را گفت که این را فرایبهاق وار  
 و شوهرم ازین قضیه خیر دارم **بیت** کویم اهل و فاحم نیست اما راوی کوید که چون  
 مشکور زندان بان حجت رضای خدا و بنان مظلوم در آمدند از زندان خلاص گردانید علی  
 الصالح آن خیره به بسز یاد رسید مشکور را طلبید وقت با پسران مسلم کردی گفت از بر  
 رضا خداوند ایشان را ازاد کردم این زیاد گفت از من ترسیدی گفت هر که از خدای تو رسد از غیر  
 او ترسید گفت تو لایحه بران داشت مشکور گفت ای ستمکاری تا بکار بدین بزرگوار ایشان  
 بسیم کشتی چه تفریب داشت این در کتایک نام رسید و که داغ خیمی بر کتایک داشتند بحجت  
 و بلا مبتلا ساختن من برای رحمت روح سید کوی باغ و صد تئذ محمد مصطفی ایشان را ازین  
 دارم و بدین که کردم امیدواری شفاعت آن سرور دارم و تو ازین دولت محرومی بسز یادند  
 شد و گفت همین لحظه سزای تو بدم گفت صد هزار جان من فدای ایشان باد **بیت** بسز زده و جان

تجا و اما نه جان چیست که به او خداست **بیت** یک جان چه بود هر جان باستی تا چله  
 یکبار بر او نشانی **بیت** ز یاد خدایا در کفایت او را بر عمارتین بکش و با نصد تا زان تا نش  
 بزین آنگاه سرش ازین جدا کرد و همان بجای آن در جوف قاربانان اول بزود مشکوکت  
**بیت** و الله العلیم العزیم چون دوم بزود گفت خدایا مرا صبر در جوف ستم بزود گفت  
 خدایا مرا صبر بخت فرزندان رسول تو میکشد جوی چه اوم بزود گفت خدایا مرا پل بر جوی  
 پنجم بزود گفت خدایا مرا برسون و فرزند انشور در رسان انکا خاموش شد تا با نصد  
 تا زان تا نش بزود گفت آنگاه چشم باز کرد و گفت بیک شربت آیدم همدی بسز زیاد گفت  
 آفتاب مدهید و کرد نش برینید عمر من الحارث بر خاست و او را از ان ملعون شفا  
 کرد و بخانه برو و خواست که بمعالجه مشغول شود مشکوکت دید از هم بکشاد و گفت  
 مرا انخوس کو تو سیراب کردند این بخت و جان بختی تسلیم کرد **بیت** جانش مقیم رفو  
 دارا السور باد کلتش سرای مرقد او بزود فریاد اما او یی کرد که چون ان نمونه  
 صادقه ان هر دو کورک را بسرای در آن خانه با کوزه برای ایشان ترتیب کرد و  
 فرشتهای نیکو بکشد و چون شب درآمد ایشان را بخوابانید و دلنوازی می نمود  
 تا در خواب رفتند پس از ان خانه بیرون آمد و بجای خود ترا گرفت زلفی بر  
 شوهش از در آمد کوفته و نالان زود گفت ای هر دام زنگی بودی که بخانه در آمد  
 گفت صیاح بن بخانه آمی که **بیت** بودم منادی بر آمد که مشکوکت زندان با ن پیران  
 مسلم از زندان آزاد کرده هر کس که ایشان را بیاورد بکش ایشان امیر او را اسب صفا

دهل و از عالمنا

دند و از غل و نیا تو کز کرد اند مرده مان روی در جبهت فخری ایشان نهادند و من در  
 طلب ایشان ایستادم و در خلیه ای شته میگردیدم و بعد جهل منمورم **بیت**  
 هلاک شد و مقدرای زاده رفیق و از معصوم و اثری نیا فتم زین گفت ای هر جان خدای  
 باش من ز با فرزندان رسول چه کار بخت ای زلفا خاموش باش که بسز پیران مرکب بجای  
 و دم و در نیار بسبب **بیت** مید هدا انگس را که پیران مسلم نوز و بی پروا زین گفت چه نا  
 جاعتی داشته که ان یتیمان را بگیرد و بدست دشمنان بسبازد و از برای دنیا بدین بازار  
 دست بکندم درمزد گفت ای زن تو با این صفنان چه کار طهای اگر با منی بیاور تا بخیرم  
 زن پنجاه خزان بیاورد و آن بی سعادت را که چند زهر و مار بخورد و بر سر و کف و خا **بیت**  
 چون پهلوش بفتاد و در خواب شد که درود بسبب کرده بود و مانند و کوفت شد  
 املحون از شیب پام و بگذشت یاد بر بیکر که نامش محمد بود برادر کوچک تو که نامش  
 ابراهیم بود از خواب بیدار کرد و گفت بر خیز که ما را باین بخوابانند کشت درین ساعت بید  
 خود را دیدیم که با مصطفی هم و هم تفتی و وفا طه زهر و حسن بختی در بختی **بیت**  
 ناگاه نظر حضرت رسالت بر من و نوا فریاد و ما از دو و ما ایستاده بودیم حضرت رو  
 به پدم ما کرد و گفت ای سبک بیده دست داد که این دو طفل مظلوم را در میان دشمنان  
 بگذاشتی بید ما با تو کزیت و گفت یا خیر ای کده اینک در تقای من یزاید و غیره از این  
 خواب صد بود برادر بخورد که این سخن بشنید گفت ای برادر بخدای که من زنده در خواب  
 دیدم بس هر دو برادر دست درم کردن یکدیگر کردند و میگردیدند و هر دو در روی هم

در خواب

ی مالدند و میکشند و آنگاه و امصیبتاه او را کز بستی و خروش افشاد جاوت  
 بن عروه که شوهر آن زن بود شنید و پیدار شد زن را و آن را داد که این خروش  
 و افغان چیست و در خانه ما کست زین عاجز فرموده ماند بر بخت بر خیز و جوی زود  
 زین جان بچند شده بود که بدان کار قیام نمیتوانست نمود آخر جاوت خود بر خاست  
 و جرای روشن کرد و بدان خانه درآمد و کورک را دید دست در کردن بگرد کرد  
 بودند و یا آتاه میکشند و میگردیدند جاوت رسید که شلچه کسانند ایشان  
 قصه کردند که کس از زود گفت گفتند ما پیران مسلم بن عقیل جاوت گفت و **بیت**  
 یا مردم خانه و ما که چنان میگردیم من امروز در طلب شما اسبی تلخم تا حدی که آ  
 خود را هلاک کردم و شما در منزل من ساکن و مطین بوده آید ایشان که این سخن  
 شنیدند خاموش شده سر بر پیش انداختند و آن بی رحم سگین دل همایک را  
 طبا بچه بو خسار و از این زد و کسوهای مشکون ایشان که حمل المین مستکان **بیت**  
 و حتی زین بود ایشان را هم باز بست و بیرون آمد در خانه را مغفل ساخت آن زن  
 در دست و با پای او افتاده سخورد در قوم او مینها و بوسه بر دست و با پای او میداد  
 و زاری میکرد و میگفت **بیت** پیدا میکنم برین یتیمان رحیمی بجای چون گریه  
 اینها فراق مبتلا اند در شهر غریب و بیوانند بکنه ز سحقای ایشان بر هر کس از دنیا  
 ایشان نفرین یتیم محنت افروز آتش جهان در افکند زود **بیت** حارث بانگ بفرود  
 که این سخن در کتف و زبان در کتف **بیت** هر جفا می که به بینی هم خود بینی آن بخاره

خاموشی

خاموش شد املحون صبح بد مید و جهان تا یک روشن شد آن سیاه روی تیره  
 دل بر خاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کورک را در پیش انداخته روی لب آب  
 فرات نهاد ز شرب بار هنده از پدید دید و زاری میکرد و در خواست می نمود و جوی  
 رسیدی آن مرد تیغ کشید روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ باز گشتی و جوی او را  
 د و تره فندی با زاری بد و بیدی بر بنحوال میفریاد تا لب آب فرات رسید **بیت**  
 غلام داشت خانه زاد که با سپر روی شیره خورده بود غلام از عقب خواجه بیام چون  
 بد بخار سید حارث شمشیر برهنه بدست غلام داد و وقت برو و این هر دو را از زن  
 جدا کن غلام شمشیر شد و گفت ای خواجه کسی را در حد که این هر دو را بسبب **بیت**  
 حارث غلام راه دشنام داد و گفت برو و هر چه ترا گویم چنان کن **بیت** یثا را با این  
 و جان کار نیست پیش خولید قوت گفتار نیست غلام گفت مرا ایاری مثل ایشان نیست  
 و از روح مقدس حضرت رسالت هم شرم میدارم که کسافی که منسوب بخاندان ایشان  
 با شد هلاک کنم گفت اگر تو سر ایشان بزندی من سر تو بر او غلام گفت  
 پیش از آنکه تو مرا بکشی من بهمین شمشیر ترا هلاک کنم حارث مرد **بیت**  
 بزود و سوی غلام بگفت غلام بزود دست در آن کرد و بر پیشان ملعون بگرفت و فر کشید  
 حارث بروی در افتاد و غلام خواست که زخمی بوی زلف حارث فری کرده و تیغ از دست  
 غلام بدر آید و غلام نیز تیغ خود را در نیامد بگشاید و بر خواجه حمله آورد **بیت**  
 آمد و در کرد و شمشیر بزود دست راست غلام را بگشاید و غلام بدست چپ **بیت**

و بر با گرفت و خوردند و بان چسبیدند و نگذاشتند که دیگر زخم بروی ندهد و  
 بام در آن چند نگاه زن و پسر روی در رسیدند پسر پیش روی و میان غلام را  
 گرفته او را بان پس کشید و گفت ای پسر شرم نداشتی این غلام ما را بیای برآورد  
 و با هم شیر بخوریم و ما در ما را بیای فرزندت است از وی چه میخوای حارث  
 جواب نداد و تیغ کشید روی غلام نهاد و پسر بی روی زد که هلاک شد پسر  
 گفت سبحان الله من هرگز از تو سخت دل تری ندیدم و جفاکاری چون تو نشنیده  
**بیت** جفاکاران بسی هستند اما لب بن تند ی جفاکاری که دیدست ندای  
 پیشه آزار دهنها چنین شوخی را از آری که دیدست حارث گفت ای پسر سخن گفتا  
 کن بگیر این تیغ را و هرگز در دست پسر نیست لاف الله من هرگز این کار نکند و ترا نیز  
 نگذازم که در کتبی این امر شوی و زشت هم زاری میکرد که مکن و خون این سکاها  
 در گردن مگر و ایشان را زنده پیش میریزاد برتا مقصودی که داری محصل کرد و گفت  
 اکثر اهل کوفه هواداران این مردم اند اگر این ایشان را بشهر درون بوم امکان دایم  
 که تمام غوغا کنند و ایشان را از من بستانند و تیغ من ضایع شود پس چون تیغ بر  
 کشید و هلاک شاهزادگان کرد ایشان میکشیدند و میکشیدند ای پسر کوکبی و غری  
 حارث کن و بر پستی و بیتی ما پیشای **بیت** سنگ را در خون شود از نااهای زاویه  
 وین دل خود تو یک ذره سوهان گیر نیست حارث گوش سخن ایشان کرد و پیش  
 روید تا یکی از ایشان را بگیرد و هلاک کند زن در وی آویخت و گفت ای ناخدا

نص

توس کن و اعدای خود قیامت براندیش حارث در غضب شد و شمشیر بر وی زد و تیغ  
 ساخت اما چون پسر دید که مادرش زخم خورد و حارث میخواست که زخم دیگر بروی زدن  
 الحال بچست و دست پسر بگرفت و گفت ای پسر بلخوردی و آتش غضب را با آب رحم فروشان حارث  
 تیغ خالده پسر و او را نیز بگرفت اما چون زخم پسر را آگشته دید غریب از نهادش برآمد و  
 زخمی خورد و بود قوت بیخاستن نداشت همین فریاد میکشید اما لیلی می رسید **بیت** جانمی رسید  
 ناله که از آسمان گذشت با او بهیچ جا نرسید این فلان مانع نزد یک کوه دکان آمد گفت ای مرد ما را  
 بزدیک بسزاید برتا هر چه خواهد در بان ما بجای آورد و گفت شما را داعیه آنست که من شمارا بشهر آورم  
 و غوغای تمام شمارا از من بازستاند و مالی که این زیاد من و عده داده و رساند ایشان گفتند اگر مرد تو ما  
 کیسویان ما را برآش و ما را بروش و فریستان آن ناگسرحیت جاهلیت افناد و گفت شمارا  
 البته میکشم گفتند بر کوکبی ما را چو گفت در دل من هر چه نیست گفتند بگذار تا وضو بی بسازیم  
 و دو رکعت نماز بگویم گفت بخدا که نگذازم گفتند بدان خدای که نامش بر روی که بگذارند او را  
 سجد کند گفت نگذازم گفتند هلا این چه بی رحمی و عداوت است که میورزی و این چه نفس  
 که با ما ظاهر میکنی دروغ که درین گرفتاری نه کسی فریاد ما میسوزد و نه یاری و مددکاری دیدی  
 میخاید **بیت** بیکه نفس نیست بعالمه ما را فریاد رس نیست بعالمه ما را حارث قصد هر کلامه  
 که میکرد در یکی میگفت مرا بکش که من برادر خود را آگشته فرستادم دید القصه سر برادر پسر کوکبی  
 محمد بود او جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خود که ابراهیم بود بچست و برادر  
 بگرفت و روی بروی وی مینهد و آب و لب او میآید و میگفت جان برادر تو چو آب منم

ایشان را که فریاد کرد هر مانی زنده بترسم اگر کم زید در هر سده که ایشان را زنده بترسم چه کم ایشان را  
 زنده نیاید روی گفت تو رسیدم که هر مانی شمشیر خود را بر ایشان از من بستاند و طغی با ما رواست  
 نشود گفت حارث ایشان را نهان در زمین آوردند آن شقی غماوش شد این زیاد روی به ندیمان کرد  
 و در میان ایشان تقصیری بود مقابل نام و زیمان جان و دل دوستان خاندان بود و پسر زیاد عقیدت  
 او میدانت اما چنانچه میگردد زیرا که مقابل مریدی قابل عاقل بود و او پیش طلبید و گفت این را  
 بگو و لب آب فرات بر هم بگذازد این دو طفل را هرمان من شیب بگردید به بخاری و زاری کجایی  
 بتقلی رسان و این سرها نیز هم بروم آنجا که نهی ایشان در آب افکنده است اینها نیز بچست  
 بغایت شادمان شد و با هم مان خرد گفت بچست که گم عیب داده زیاد تمام باد شاه خود چون از دست  
 داشتی مرا جان خوش نیامدی که کشتن این ملعون پس مقابل حکم کرد که در شاه آن ملعون  
 بریستند و سرش برهنه کردند و بیازار کردند در آرزو و آن سرهای را بر دمان میفروند  
 و غریب را هم بر می آمد و بران شخص امنت میکردند و حارث و خاشاک بر سر و روی وی میخیزند  
 و برین منوال مقابل و برای آمدند نیشانی که مقابل آن شاهزاده بود مقابل نگاه کردنی بچست دید  
 افتاده و جلیق چون سر و از آگشته شده و غلای همه اعضا وی باره باره آگشته آن زن زوجه  
 میکرد و بر فرزند مسلم و بشیر خود میکشید **بیت** ای در بیعت سر و باغ زندگی من که شده است  
 محزون کل بران غمش تمام مقابل گفت چه کسی گفت زوجه این بدبخت بودم و ازین کار او ایمن  
 میبزدم و پسر و غلام من با من متفق بود ندیدم که آن کار را هم پسر و غلام را بگفت و در آن  
 کرد اند و بخدا که نفرین آن طفلان بچکاه در روی رسید بس روی بشهر کرد و گفت ای اوین

آنچرا  
 کنده را  
 چه

حارث ملعون بچست سر برادر از دستند و سر او را نیز جدا کرده نده اش در آب انداختند  
 آن خردوش از زمین برآمد و فغان در مناظر آسمان افناد افسوس از آن دو ناله گلشن اقبال  
 کامرانی که در اول بهار جوانی بخیر آن اجل نبرده شدند و حیف از رخساران دو کوه بوستان  
 ز کبخارستان خاکی جان گدا ز خواشیده گشتند **بیت** در بیجا که خورشید روز حلالی  
 در دم بود که زنده گانی در بیجا که کل نوشگفته و فریخت از نند با خرافی اما چون حارث جفاکار  
 سرهای از دست شاهزاده نامداران جدا کرد و در توبه نهاد و از فریبس زین در او سخت روی  
 خاندان زیاد نهادیم حاشی بود که رسید هنوز دیوان مظالم تمام بود که قسم امداد در آمد  
 و آن توبه را پیش بر زیاد نهاد این زیاد بر سید که درین توبه بچست گفت سر دشمنان توانست  
 که تیغ ناز از تو جدا کرده ام و بطبع رعایت و ضایع تحفه پیش تو آورده ام پس برآید گفت تا آن  
 سرها شسته در پشتی نهادند و پیش وی آوردند چون سرها و رویه ایشان بدید چون  
 تو ماه و کبوسهای سیاه مشاهده کرد گفت این سرهای چه کسان است گفت از آن بران  
 صدم این عقل این زیاد را بی اختیار آب از دله روان شد و حضار مجلس نیز بگریختند پسر زیاد  
 بر سید که ایشان را کی یافتی گفت ای امیردی روز در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک  
 کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافتن ایشان را بر لبم و صیاب بلب آب فرات بروم  
 و چون زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشانرا بگشتم و تن ایشانرا در آب افکندم  
 و سر ایشانرا آنچه آوردم بسز زیاد گفت ای امین الخدایا نرسیدی و از عقوبت حق سزا چه و گنا  
 نه اندیشیدی و ترا بر رخساره او کبوسهای ایشان رحم نیامد و من نیز نامه نوشتم مبرین که

ایشانرا

برای جاهد دنیا پسران مسلم را کشتی و درین راه بدین قتل بناحق که عدا از تو صادر شد از دست  
 بدادی نه درین داری درین صورت نه دنیا پس حادث مقابل لگفت دست از من بردار تا  
 بنهانی شوم و ده هزار دنیا بیاورم مقابل گفتم اگر مال همه عالم از آن تو باشد و من در دست  
 آن تو بمانم و بحال ایشان خون تو فرج من گردی بر تو و من بگویم و ترا هلاک کنم و از حق تعالی تو را بب  
 جز بوی طبع میدارم پس مقابل از مرکب فرود آمد چون چشمش بر خون پسران مسلم این عقیل  
 افتاد فریاد برآورد و بسیار بگریه و خود را در بغل ایشان غلط بند دست بدعا برداشته  
 از حق تعالی امرش طلبید و آن سر هار از آب انداخت بعد از زلفی در آن کرمی که اهل بیت  
 ی باشند آن تنها از آب برآمد هر بری برین خورچسپ پند و دست در گردن بگردد بگریه  
 در آب فرود رفتند پس تعالی بفرمود تا اول دستهای حارث را بریدند آنگاه با مایش قطع  
 کردند پس هر دو چشمش برکندند و هر دو گوشش قطع کردند پس شکست سگانه اعضا  
 برید و برآورد و بر نهادند و سگی بران بسته در آب انداختند زمانی برآمد آب هیچ برآمد  
 با کفار انداختند تا سه نوبت این صورت واقع شد گفتند آب اول موج بیرون می اندازد  
 و قبول نمیکند حاجی بکنند و اولاد در آن جا هلاکند و سگها انباشتند بعد از زمانی  
 خاک بلزده در آنجا و در این وقت انداختند تا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک  
 و بر این قول نمیکند پس بدان خرمستان رفتند و همین خشک شد از خرمستان آن روز  
 و آتش آفریننده او را در آن افکندند تا بسوخت و خاکسترش برآوردند پس در جواره  
 حاکم کردند و سر پرزد و غلام او را بردار خوا بایندند و آنچه که باب بیخود است با جانها  
 برهن

پروان

بر خون و دفن کردند و همی در امان اهل بیت بمانند تا قوت شهادت در آن داشتند و همی  
 نوحه و زاری و گریه و پیگری قیام فرمودند **بیت** در بیخ و صدمه و در کوه کاد و در صحران  
 بصد ملامت و حسرت ازین جهان فرزند بی باغ عمر کشند چند روز و چون کاد دید کام  
 دل از صدمه خزان رفتند حمزه علیب سزگرمی با آن از آن جزا که ایمن و کلان بوستان رفتند  
 غم غریب صغریب بنوشان در خور بجانب پدر خویش تن روان رفتند **بایست**  
**در دیدن امام حسین که بک بلا و محاربه نمود با اعدا و شهادت آنحضرت**  
**بالتعاقب و اشباع و اولاد و اخوان او بنوی الله تعالی** حقا که شرح این حکایت مشغ  
 بر حکایت هم قریبه ایست که با عنایت قوت تقریر در مکان امکان نمیکند و ثبت این قصه  
 منظوم و غنچه عثمانی که بوسیله تصویرت تحریر بخیر ظهور در نیاید نه قلم زانو را  
 طافت اظهار است و نه زبان قلم را قوت کتمان **بیت** همی هم که اندر وقت تفریح و زبان از  
 بسوزد و کجای خرم آن زمان هم همی شکافد و کاغذ بسوزد نه سماع را قوت شنیدن آنجا  
 استغلاهی بر این حکایت است و نه قابل الاستطاعت بیان استغلاهی شداید این روایت  
**بیت** فریاد کردی سخن نیست زبانی بر لبست غم و غصه در نظرم و بیان از اخبار واقعه که  
 و بیشتر صد مرتبه بچیده اوست و این طالع لسانی شده از دست چو کوه بر منضه یغیون و تقصیل  
 ظاهر و هویدا تواند بود **بیت** ز دست که که کباب نمینوی کرد که منسوب و فطال میشود  
 ز آن و الهاکیت نمینویم گفت که صد که در زبان یافت وقت مقال آری شهادت امام  
 حسین هم اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت که حادثه نه حضرت رسول را از آن

گفتن

حادثه خیره داه بودند و قبل از وقوع فاج این مصیبت بر دل زهر او مریضی نهاده در  
 کفر الغریب آورده که بیخ نوبت جبرئیل امین و ابی طالب العالمین را از شهادت امام حسین  
 خبر داده بود اول در آن روز که متولد شد بود و جبرئیل بی تبتیت و تعزیت نازل بود  
 و شده از آن در اوراق سابقه مذکور شد در دو ده چهار ماهگی و پنج سالگی بود که  
 ام الفضل بیت الحرامت روایت کند که شی و خجواب دیدم که یارو ازین مبارک  
 حضرت رسالت بر می برد و در کفر من نهادند از خواب در امام ترسان و هراسان  
 نرسیدند و در کفر و کفر با رسول الله خرابی میباید و عجیب دیدم ام و از هواها  
 آن آدم نلادم و صورت خواب را فتر بودم آنحضرت تبسم کان گفت یا ام الفضل  
 نیکو خوابی دیدم فاطمه من حامله است بر پیری و آن پسر پاره ایست از من و چون  
 متولد شود ترا دایه او شام و او را در کافور نام و بعد از زینب و زینب که حسین  
 متولد شد و ابی ابرام الفضل سپردند و به ارضاع او مشرف شد ام الفضل کرد  
 روزی سه ساله بخانه من زهر آمد **بیت** و ز مقدم او خانه ملحد برین شد  
 پس گفت بیار حکم کرده من حسین را در کافور سپردم نهادم و حسین اواکه کرد و قطع  
 چند از آن بر جامه حضرت یکید و آنحضرت روی بر خلق اوی مایید و بوسه بر وی  
 او میداد و بعد از زمان من بیضا او را آنحضرت رسول باز کردم چنانچه حسین کبر  
 رسول فرمود که مهلا یا ام الفضل آهسته باش یا ام الفضل که این قطره با آب پاک  
 شود و این روغ که کج که گوشه من میرسد بچد چیز بخیر جبرئیل فرود آمد ای سید

تفاتی

توطاقت کریستخ حسین نلادی و حتی که حلق تشنه او را بخیر ابلار برید باشد و جسد  
 نازین و داغ و سخن ساز نحل خون خاهد بود حضرت خواجه عالمه ازین حال مخزون  
 شد و بغایت اند و هناك کردید پس هر که درین مصیبت اند و هناك باشد مقروست که با  
 رسانست همراقت نموده و ازینجا گفتند که در اوج انبیا بیخمت موافقت با آنحضرت همدم  
 امام حسین هم همبر و راهم و مخزون کشته اند **بیت** آدم درین غم و غصه مستی  
 کشی نوح غرقه طرقل که بلاست هائی خلیل زانوش نمرود دم نزن این شعله پلین گفت  
 شاه اولیا است و کیو جرات برهن نویسی زینل و ز دست غصه حبه عیسی قباجر  
 کو یابری نامت سلطان دین حسین چندین خورش و ولول در خیل انبیا است این خود غم  
 از برای دل مصطوف بود آن خود چه حسرت است که بخان مصطفا که تصی کیر پدا ازین  
 غصه در خور در فاطمه بنا ازین در در غم رواست سوزش نه بر زمین بود و پس که در  
 در هر که بگری همین داغ مستی است و این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب المثل  
 فی مناقب آل الرسول از کمال الدین ابی طلحه منقولست و در شواهد از ام الحارث نقل کرده  
 سر بخبر شهادت امام حسین در سه ساقی واقع شد و این حکایت را امام طبری  
 دو سیکه کرده که یکی بود از ایلان رسول که او را حبیب کلین گفتند حیوان زیبا روی  
 نیکو خوی بود و بعضی اوقات او تجارت میکندت هرگاه که بیامد دست تمی بودی  
 بلکه چیت حسن و حسین هم موها که در آن وقت بودی پیا و روی و شاهزادهها  
 چنان خورده بودند که وحی چون بیامدی آن هر دو برآورد مسجد یا مسجد آنحضرت

و

تشریف فرمودندی و دلیر وار در مکان <sup>کلی</sup> حیدیه بنشیندی و دست بگریبان و  
 آستین افرازه ندی و جبرئیل هم که گاه بصورت وحیه پیش پیغمبر آمد  
 یکبار در مسجد نشسته بود که حسن در آمد ندی و جبرئیل را بصورت وحیه دید  
 چنان تصویر فرمودند که <sup>کلی</sup> حیدیه است کتبا خاذه در آمد و در کنار او نشستند  
 و دست در آستین وی میگردند و گریبان وی در آمد ندی روی مبارک پیغمبر  
 بر او فروخت و از جبرئیل هم شرم داشت خواست که ایشان را در رکعت جبرئیل فرمود که  
 ای سید ایشان راهبر مگوی پیغمبر فرمود که اگر ایشان را هیچ نگویم نمیدانند تا وقت  
 بجای نمی آورند و ترسیدند که بی نمانند از آن گستاخی می نمایند گفت ای سید عالم  
 بسیار بود که فاطمه غارت می کردند و در خواب شده ایشان در کوه و در پناه  
 شده اند و خواسته اند که بگریزند از او بکار عالم فرمان رسیده که ای جبرئیل  
 بجای برو و بگو که ایشان را بچندان که فاطمه غنچه است تا زمانی با ساید  
 یا رسول الله من هو اهل ایشان را بسیار جنبانند ام و صدای آن معنی که <sup>کلی</sup>  
 ان فی الجنة هم من اهل علی و حسین و حسن کل من كان محبا لهم يدخل الجنة  
 من غیرین بگوئی ایشان را ساید ای سید من بسی دست اس فاطمه کشته ام که او را  
 مانده دست اش کشیدند در خواب بود و چون من دست اش کشیدند و در خواب  
 ایشان در کنار من آید غیب نباشد اما درین حیرانم که در گریبان و آستین من چه  
 میجویند حضرت فرمود که ایشان چون ترا حیدیه بنشینند و هرگاه که <sup>کلی</sup> حیدیه بن

کلی  
کلی  
کلی

ایشان

ایشان آمدی بر ایشان میوه یا باریک در گریبان یا آستین داشتی ایشان نیز از  
 تو تبرک میجویند جبرئیل هم دست بپای زید میبشت و یک غنچه آنکور و سپی و اناری  
 از ایشان بهشت باز کرده در پیش ایشان نهاد چون خواستند که تا او بکشند سایه  
 مسجد آمد گفت ای اهل بیت نبوت مرا از آنچه میخواهید بدهید بخصیص از آن آنکور  
 بوی دهد جبرئیل هم دست آنحضرت بگریخت و گفت یا رسول الله این المین است آمده  
 تا از میوه بهشت بخورد و بروی حرام است اما چون المین را بنشینانند تا امید باز  
 کشت بس شاهرا در کان میں منوشدند و حضرت پیغمبر در ایشان می نگرید  
 جبرئیل گفت ای سید این دو میوه باغ تو را این دو چشم و چراغ تو را شربت شهادت  
 خواهند چشما نیدی که بر تو هر قدر مشغول خواهند گردانید و دیگری بدین بیخی در بیع  
 خواهند کشت و مصیبت ایشان ترا سبب زیادتی شفاعت خواهد بود این حصار  
 کشته <sup>کلی</sup> بهشت بود و خوشتره بدین دست پیغمبر کلدی که شفاعت بخوبیها <sup>مصالح</sup> حیدیه در  
 القلوب آورده که جبرئیل از بهشت اناری و سپی و میوه گرفت و بدیشان داد و ایشان  
 شادمان شدند حضرت سادات فرمود که این میوه را پیش مادر و پدر ببرد و با یکدیگر  
 بخورد و از هر یک چیزی باقی بماند آنرا بدین جان کردند روز دیگر بر سر آن رفتند  
 شده بود و مجال اول باز نموده پس هرگاه که از آن چیزی خوردندی و قدری باقی  
 گذارشدی روز دیگر دست شده بودی چون فاطمه از دنیا رحلت کرد آن آثار  
 کم یافتند و چون امیر المؤمنین به دستهای خود کردند <sup>کلی</sup> نیز پدید آمدن اما سبب نزد

فرموده شود <sup>کلی</sup> بیت ملک لجان درین مامت بودند فلک راهم حکم زین غم میوز و بدان  
 سان آنگهی که در روزان که از بیک شعله خشک و تر بسوزد و پنجه از واقع حاصله و حاوی  
 نازله شده شهیدان در پیچ ساکنی بوده آمده اند که صلح عیدی بوده که در <sup>کلی</sup>  
 حیره سید عالمیان در آمدند و گفتند ای چه بزرگواران روز عیدت و بزرگوار  
 عرب رای پنجههای تو پوشیده و در نهیمن لباس رنگارنگ پوشیده و ما را لباس  
 تو نیست روی بچنان تو که باغ لیمو بوسه و خلعت یا آنها آمدی تو در برابر وی  
 او بپوشد ایم تا عیدی دستاورد عیدی جز جامه تو نمیخواهم خواهی عالم تا آمد  
 فرمود چه جامه که مناسب ایشان باشد در خانه نبود و نا امید وی و هر وی  
 ایشان نیز مناسب نمینمزد متوجه بازار کاه احدیت شده و بخورد را بل حضرت  
 صدمت فرستاد و الحال جبرئیل هم آمد که ای سید ملول باش و در حلقه سفید  
 مناسب قد و قامت ایشان از حال بهشت بیامرد و گفت این جامه در فرزندان  
 بوش حضرت شاهدگان را طلبید و گفت اینک جامه که خیاط قدرت فرستاد  
 و قافله شما و بخنده از غیب رسیده <sup>کلی</sup> خلعت قدر که خیاط کرامت او است  
 بر قد و قامت اقبال شما آمده است اما چون حسن و حسین آن خلعتها را <sup>کلی</sup>  
 دیگر باره بزبان نیاز گفتند ای جد بزرگوار در لوز همه کوه که آن عرب لباس بپوش  
 دارند نیز هوس جامه ملعونست حضرت هم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله  
 خاطر عاظمی دارم که استاد کارخانه صیغه الله فی الحال این مهم را بسازد و در <sup>کلی</sup>

امام حسین بود و پیوسته با خود داشتی و چون در کربلا نشستی بروی غلبه کردی  
 آن سبب را بوی بی شکستی و کتشدی و چون امام حسین را شهید کردند  
 آن سبب نیز غایب شد اما بوی آن سبب از تربت مقدس او می شود و ندی  
 از امام زین العابدین روایت است که هر آن مؤمن مخلص که در موسم امام  
 حسین را دنیا مرت کند بوی آن سبب از تربت وی بشنود و بوی تربت او خود  
 هزار بار از مشک از هر طیب غیر خوشتر است <sup>کلی</sup> سلام علی التراب الذی فی ضم حبه  
 فی اقم مستهود و یا نعم مشهد اگر بر من قد حبت مایش بگذری یا بی شهید  
 جان ز بوی مشک بس خوشتره های مشهدش چون روضه فردوس روح آفران و فضا  
 آستانش چون سرای خله جان بر هر چهار دم خبر شهادت او در چهار سالگی و قریه یافتند  
 و آنچنان بود که جبرئیل هم نزد حضرت در آمد و حضرت هم حسین را در کنار داشت  
 و بوسه بر روی و حلق او میداد و سر او را بر سینه با سینه فی کینه خویش با نیکو  
 جبرئیل گفت یا رسول الله این نغمه باغ رسالت و این باکونه حقیقه ولایت  
 دوست میداری فرمود نعم اولادنا انکا دنا اولوی گوید که تعویذی را بر سینه بسته  
 در کون حسین بود و اثنان رسته بر کوه من مبارکش مانند خطی بدید آمد جبرئیل  
 در آن خط می نگریدت و می چنانند سید عالم گفت ای برادر بسیار در آن این  
 رسته می نگرید جبرئیل گریان گفت یا رسول الله بسبب آنکه در کربلا اثر همین رسته  
 کردش خون او در کوه و جامهای اهل بیت مصیبت آن شهید مظلوم غمزد و محنت  
 فرموده بود

سینه ها

کوشان ترا به رنکی که خواهد نمود در فیه مایند تا طشت و آید سخی بیاورند پس حضرت  
فرمود تا طشت و آب برقی آب آورند و در جوی میل فرمود که یار رسول الله من آب برجامها  
میوزم و قودست مبارک در آن میمالی تا هر رنکی که مطلوب باشد میمالی بر او  
آن سرور و یک جامه را در طشت نهاد و جوی میل است بختی آغاز کرد پیغمبر روی  
بجانب حق کرد و گفت ای نور دیده جامه خود را بچپه رنگ میخالی گفت سبز  
اختیار است دست در یک جامه مالید بقدرت الهی رنگ چون زر در سبز گرفت آن را  
پروفت آورد و بچین و او تابشوشید و یک جمله را در طشت نهاد و روی بچین  
کرد و او بر آن وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ مایل گفت بزرگ  
سرخ آن حلاه رنگ یافت و مانی بر آمد و امام حسین آن را در بر کرد جوی میل  
بعد از مشاهده آن حال گریان شد و شاهزادگان شادمان شدند روی بچپه  
ظاهر نهادند و سید عالم را جوی میل را گفت درین وقت که فرزندان من شاد  
شدند تو چرا غمگین شدی گفت ای سید مکر ترا قصه پشت و قدمها کینام  
ایشان بود برخاطر غمناکه که گفتند حسن از زمره سبزه بود از آن حسین ازین  
درخ پانچمین اختیار کرد از ایشان الوان این جمله مویید این حالت و البته حاصل  
زهر دهنده در آخر رنگ مبارکش از آن زمان سموم منبت شود و حسین را شهید  
کنند و حصار در لفظ پیش از خون روی سرخ کرد **دیهیت** سبزه و برخاک مالیدن  
زهر حسن را که گوی کرد و شفقت از غیرت خونی حسین و در شواهد از عایشه صلوات

خنی

نقل میکنند که روزی رسول با جوی میل نشسته بود حسین در آمد جوی میل برسد که  
این جوی میل فرمود که بر پشت و اوله خود بخورد و بشان جوی میل فرمود روزی باشد  
و بر اینکند رسول فرمود که بر آن که کشد که کشد که جوی از امت بیوفای تو و اگر جوی من  
تو را نیامد که بر او بر کلام زمین خواهد گفت پس جوی میل شامت میباید که بر آن کرد  
و قد خذ خاک سرخ کوفت و بچینت و سالت **دیهیت** و گفت این خاک مقبول است که بچین  
وی رنگین خواهد شد **دیهیت** خاک بر آن خون آن شفراده رنگین کرده اند جمله خون آن  
سرمه چشم جهان باین کرده اند که خار است سبکی بر سر زلف که بشود آنچه آن سبکی که در آن  
بال یا سبکی کرده اند و جرد در خاک میدان خرقه خون افاده اند شمسوارانی که فرغ  
حله و رنگ کرده اند **دیهیت** و بیان این تعبیر حکم سوزنا فلان این حکایت خوانند و ز برین وجه  
نقل کرده اند که در ابتدا حال که مسلم ابو طلحه عقیل حکم فرمود رسید و اعدان و اشراق  
بد و صبح غمزه قاعده بخت را تمهید دادند و هشتاد هزار ریاست هزار در **دیهیت**  
که از راهار سر او اوت بر خط هواداری و متابعت نهادند او کتابت بشاهزاده  
فرشت و صورت خلایق بوقف عرض رسانید و استدعی قدوم شریف ایشان  
شود و مضمون این کلام بمیالقه تمام او فرمود که **دیهیت** های اوج سعادت در نام  
افند که ترا کفری بر مقام ما افتد **دیهیت** این مکتوب امام حسین رسید آنکه  
رفیق راه عراق را ساز کرد و روی تمهید اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران  
او را بصورت موافق نمینورد اما هر چند ان جناب را از رفتن منع فرمودند ملک

غودم

خبر کینه

X

خوش و با قامت و دایره و بهین مگو که ساخت و مقید یغنا و باغ عبدالله بن عباس  
بجای نشین گفت و این هم میشنود که عزیمت کوفه داری فرمود که آری ابن عباس  
گفت یا ابن رسول الله از مکر پیروی من و مقامت حرم اختیار میکنم که **دیهیت**  
تو که حرمی کرده بقرای تو چیده نمود و بدی که بوی چه رسید و اصل کوفه همان بود  
که قصد برادر رفت کرد و بهر آن و بر لغامت کردند و فرغ بروی زدند تو از ایشان این  
مباش و بر قول ایشان اعتماد میکن که سخن ایشان و توفیق و افتخار و از ایشان  
عهد و پیمان نیاید **دیهیت** و فاجحی از ایشان و گمشتوی **دیهیت** بهره طالب سیر و کما  
باشن امام حسین فرمود که این قصه با نفاستنی ندانم چه مسلم ابن عقیل نامه  
بمن فرستاده از بیعتت بست هزاره مردان خیره داده و مردم کوفه مکاتبات  
بسیار نوشته اند و القاس فرمود که منوچه ان جانب شوم بشاید که اگر شیت  
یافته مهم باطل در هم شکنند و خلاصتی برین لازم شد اگر نویم عهد الله چه  
جواب دهم ابن عباس گفت منور عالی یزید در شهر کوفه است و این مملکت در  
تصرف کسان است اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایتش  
شوند بدان صوب تو چیده نمودن صواب است و اگر چنین نکنند تو را هر اسمی با  
لشکر بزرگ با بد کرد و مبادا که از ایشان صورت بفرست نظار بنویسد و  
پس و بی فرادرس بجای امام حسین فرمود که هر چه درین سخن اندیشه  
کم و فرادحباب باز دهم ابن عباس بر پشت و اما حسین از بر لای رفتن کوفه از مصحف

نجد تشریف

فلا

فالا کشاد این آیه آمد که کل نفس ذائقة الموت و انما اوفی الحور کم يوم القيمة  
امام حسین فرمود که صدق الله و صدق رسول الله سخن جد بر آنجا خود که  
در خواب دیدم و کلام بزرگوار بر روی کار رخورد که بفال کشاد هم و موید شما  
من اند و مرا ازین جانست **دیهیت** دفع تقدیر بتدبیر نشاید کرد روز و یکرا ابن عباس باز  
آمد و گفت یا ابن رسول الله چه فکر کرده گفت غمیت سفر عراق را با خود تصمیم دادیم  
و دل بر قضای مهربانی و حکم سبحان نهاد **دیهیت** هر چه مراد حق بود هست مراد من همان  
عبدالله عباس است که ای حسین اگر ابی میل سفر داری تو چیده بودی این کن که صلوات عرض  
و عصبه و سبب است و حصون قلعه بسیار دارد و قبیله همدان هد شیشه بد تواند  
و دیگر دست انداز و هوشی و اهل بیت در آن قوای پیشمارست و چون در  
ولایت قرار گیری اعیان خود را با اطراف و احکاف عالم روان ساز تا اخلافت را بدین  
توسعت کنند و لشکر در هم بند آنگاه هر چه مدعا باشد بدان قیام نمای امام حسین  
فرمود که ای سرجم کمال شفت تو در بار خود میدانم و خلوص بصیعت تو را بد نیست  
خوردیشایم اما غمیت من بسوی کوفه هم گشته و بچین فرغ فرغ آن صورت بنده و  
درین سفر بی هست که نظار خواهد رسید من میدانم که مراد چه واقع در بیست است و از  
حد و پند خود شنیده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر من فرمود که او **دیهیت**  
المنايا و المبادیا الكون ان کتاب پیش بشت و مبدع اعمار و احوال اهل بیت را میدانم  
دیگر درین باب مبله لغفه منماید و در فرغ این غمیت الحاح مفرماید که بجای نمی رسد



و من در سفر بی اختیارم و زمام امور من در دست دیگر است **بیت** بارها گفتم و بارها گفتم  
 میگویم که من دلشده این دهانه بخود می گویم من اگر بخارم اگر کل جهان را بی هستم که  
 اذان دست که می برورم میروم این عبا سوخت اگر البته میروی این غزیت با مضا  
 خواهی رسانید و ترک سفر عراق بخار می کرد زبان و فرزندان با هم راه میرام حسین  
 فرمود که ایشان را بخار گذارم و بگر سیارم او بی آنکه با من باشند این عبا سوخت گفت یا  
 این رسول الله مرا داعیه آن بود که در رکاب تو باشم اما بعد قضا غنا عمرت من  
 بجانب من شده میگفت شاید که چون تو در کوفه قرار گیری بیلا فوت تو اندر رسید و بی  
 دانم که بار مغارت تو بگردان تو اندر کشید و جام غم انجام مهاجرت بکدام قوت تو بخشید  
**بیت** تو میروی و من هسته بازی ماندم در آنکه بی تو جانم عجب هم نامزد تو با بی غیرت  
 جواد میرای من اشک دریا کلگون بخواب میراند پس ایتر المومنین حسین صیوان  
 و برادران خود را جمع کرده و برای شوال و اطفال محلهای ترتیب داده در روز بیست و سوم  
 ذی الحجه که قضا اسلام بن عقیل همان روز بمقتل رسیده بود از مکه بیرون آمد و روی براه  
 نهاد آفریدند که یکی از دوستان خالص و محبان محض ایشان گفت یا این رسول الله بی  
 کوفه رفتن و مسلمت نیست که قول ایشان را وفا می و غای ایشان از ابقای بیست امام حسین حجاب  
 و اگر آن الزام حجت ایشان اندیشه مندم و در هر چه ازیم اعاری بر کندیم بدین جهت بار  
 بندم که کنگدای از غضب مرا افکند اند و من که فغان کندم **بیت** چه کم من پند که من که فغان  
 کندم که از آن گوی تو ندیم که ازین سوری کشنده اما چون بمنزل سفاح رسید فرزدق شاعر را  
 که از جانب

که از جانب علقی آمد و چون فرزدق بچشم بر جمال جهان آرای امام حسین افتاد فریاد برآورد  
 شد پند وید و رکاب امام پیوسید امام حسین فرمود با فرزدق آنگونه می گفتم آری یا این رسول  
 گفت مردم کوفه را چون گذاشتی حجاب داد که در لهای ایشان با بست که راه حق داری و شمشیر  
 یا بی امید است که مال دنیا ایشان را ندانم امام حسین فرمود که راست می گویی فرزدق در دوح کرده  
 بیایم حرم رفت و چون امام حسین بطن از مکه رسید مکتوبی بقیس بن یسیر داده او را بگفت  
 فرستاد مضمونی آنکه نامه مسلم بن عقیل بن رسید مشکلی براتفاق شما بخداست من و شوق وار و  
 شما بقدم من خدا شما را جز نمی خرد هاد و سخی شما در حق من ضایع مگرداند و این خطبه ازین  
 الهام است ارسال یافت شتر پرب در عقب مکتوب خواهم رسید و السلام قیس نامه آن حضرت گفته روی  
 بگفته نهاد و چون بقادسیه رسید حسین بن بر با جوی از لشکر شام در آن مقام ارام داشت و سب  
 آن بود که چون امام حسین از مکه بیرون آمد جمع از احوالی نامه هاب بر پیرا و نوشته او را از غیرت  
 شاهزاد مغرب را که زدند و سر بر باد شام سر راهها بردان کاری و دلبران کار زاری سپرده امام  
 حسین و ملازمان او ازین کار آگاهی نداشتند چون قیس بقادسیه رسید حسین نمیرا و  
 کفرت بگفته فرستاد و این زیاد را و غلط نگارده عاقبت کتک تا او را از پای قهر برانداخته  
 و هلاک شد سر بر پایه آورده که ارسال نامه بگفته از کربلا فرود و حضرت پان نقل است  
 ذکر این اهد یافت و چون امام حسین بذات عراق رسید بشیر بن عثمان را دید که می آمد برسید  
 که ای بشیر از کربان چه خبر داری بشیر گفت یا این رسول الله کشیده که الاوی با لایق فرمود که راست  
 گفتی و از آنجا در گذشت و عیترت و رود رسید از یک جانب بلندی دید و خجسته ایضا نصیب کرده اند

برسد که صاحب این خیمه گیسو کنند زهر این القیس الخلی و او در آن وقت از مکه آمدی که از  
 و از مناسک آن فرار گشته بگفته معرفت امام حسین و او را طلبید زهر در اول بقل صوفی  
 و بعد از آن تمام خدمت فرزند خیر الانام توجه فرمود امام فرمود که ای زهر هیچ سر آن  
 داری که مرکب مهاجرت در میدان حجت لای را بی و به آب شمشیر ابدار آتش فساد را منطقی  
 سازی و پیرا وانه و از روی هوای شمع شهادت بر واد عثمایی در ری اذنت نودی چون شجا  
 و تعال بروی دل بکشای زین بگذری تا جانان وسیع روی زهر بر آفرید خجسته بخاری  
 این سخن متوجه شد و گفت یا این رسول الله **بیت** سری که پیش تو بر استان خدمت نیست  
 سریت آنکه سر و ایام عزت نیست به پیش اهل نظر که بود ز بر وانه دلی که سوخته آتش حجت  
 مدتهاست که مرصدا این دولت و متوفت چنین سعادتی برده ام منت خدا بگرد رسیدم  
 بکام خویش از نزد امام حسین پیروین آمد و فرمود ناخیمه او بگفت نه و قریب خیمه امام  
 حسین نصیب کردند پیش پا ای بی غیرت گفت هر که از شما از روی شهادت دارد با من موافقت  
 نماید و هر که میل و وطن دارد و شهادت را کاره است از من مفارقت اختیار کند اغیب یاران  
 زهر را از روی اعراض فرودند و بی کوفه نهادند اکنون زن خود را طلبید و گفت ای بار  
 عنکسار وای همدم و فادار من بخدمت امام حسین میروم تا جان سپاری کنم تو از من حق  
 خود را در او میل کن قوی آمنت کردن را طلاق داد و همراه برادر او بگفته فرستاد و در ای  
 دیگر آمنت کردن گفت ای مردمانه و صاحب فرزانه تو مضمونی که در خدمت فرزندم رفتی  
 من نیز میجویم که ملازم در حق آن فاطمه زهرا باشم پس هر چه براتفاق که خدمت اولاد رسول  
 میمن

بر میان بسته و طریق بلازشت ایجاد قبول اختیار نمود و لعنتم سعادت از هر دو سرانم و نده وین  
 کار و ولت کنون تا کار رسد پس از آنجا برینند تا بشوق رسیدند شخصی دیدند که از کوفه می  
 تها نشسته بود امام او را طلبید و از آنجا کوفه استفسار نمود آن شخص گفت که بچه از کوفه بیرون  
 تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بگفتند تنهای ایشان را بر واد کشته سرهای ایشان بدنا  
 فرستادند امام حسین که این خبر شنید گفت آنرا بگفته و اما ایله را چون پس آن مرد از آنجا برفت  
 و غیر از امام کسی بران مطلع شد و بی کوفه که مسلم دختری داشت سیزده ساله و امام او را سونخلق  
 و صاحب دختران امام حسین بود درین منزل که در دامنه بودند آن دختر بعد از خویش پیش  
 امام حسین آمد شاهزاده او را تراشید کرد و مراعاتی میفرمود که هرگز مثل از آن واقع نشده بود و  
 مباری در روی او میکشید و دست مبارک در روی او میکشید دختر اشکی در دل آمد  
 و جز مستحیی و معلوم کرد و گفت با این رسول الله ایوب با من ملاطفی میخامی در بر این  
 که از خور بر ایمان یا سید مگر بپدم شهید شده است امام حسین را تحمل غاند و بگفته در آمد  
 گفت ای فرزند دل تنگ مکن که من پدر تو باشم و زینب که خواهر منست مادر تو و دختران من  
 خواهان تو و پسران من برادران تو دختران فریاد بجا فرود و مضمونی این سنی بر جزوی که در عرب  
 بود او نمود **بیت** ای کاشکی نخست ز مادر تو دای تا این زمان دوست بد براندازی ای کاشکی شنیدی  
 خور کجا او فنا سحر خاک در قدم او نهادی ای کاشکی که بر سندی لاست کار من تا جگر باز چشمه  
 جشان کشاید چون فریاد و فغان از دختر برآمد پسران مسلم بن عقیل بران حال اطلاع یافتند  
 و بناد و فغان در آن مقام از سر برداشند و از زاری و بیقرار دینمته فرو گذاشتند هر یک

اذا ايشان بدر در يك گفتند **بيت** من خود از دست دل بر بادم حال سجده میدهم یا در  
 امام حسین هم از صحبت مسلم تان و مقاتله بشد و از دغدغه معامله او بچند شکرگشته بسبب  
 زخم خنجر منارفت مسلم و دغ بیوفای کوفیان آب از فواره دیک مبارک شاهزاده روایت شد  
 و زبان خالش بدین گفتار در توأم آمد **بيت** بدل زهری بخجایم نمیدانم که چون کربلا  
 شهید گمناجر خود بکلی ظاهر گریه نمیزد زخم کاردی سینه بر او زاع بیاری از زخم بر او  
 گاه از لوله درو گریه آورده اند که بعضی از رفقا امام حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل  
 خود رحم کن و از سر رفیق کوفه در کد شنه بوظل خویش مراجعت نمای که هم کوفه بدین او  
 روی نمود و ترا در کوفه بیاری و مدد کاردی بخت فرزندان و بنیویگان عقیل که راه بود ناکشند  
 یا این رسول الله مبارک بعد از مسلم زندگانی بچه کارید باز نیکویم یا استقام خود بکشم یا از ان  
 شربت که مسلم چیده ما نیز بچشم امام حسین فرمود که لایق فی العیش هو لا یس ازین در  
 عمر زندگانی هیچ لذتی نماند **بيت** زندگی بهر دیدن یار است یا چون نیست زندگی عاریت  
 مخرج از ان منزل کوچ بزبال رسیدند کتب عمر بن سعد و قاص رسید که بشاهزاده تو  
 بود بضمونی آنکه اهل کوفه بنا بچه شمه و ذوقه ایشانست عذر بیوفای خود مسلم را تنها  
 کن استند تا رسید بد و آنچه رسید و هانی بر عروه نیز بقیه ستمگشته شد و امام را نیز از  
 مکتوب عمر سعد بقیه شد که مسلم بدر چه شهادت رسید و چون این خبر در آردی شاهزاده  
 شیوع یافت و مردم را بدین اطلاع حاصل شد جمیع که از اطراف بد و پیوسته بودند در غارت  
 بر موافقت اختیار کرده متفرق شدند و چون از ان منزل رحلت فرموده تیر بر بالغان رسیدند

ملارد

سرآمده دیدند زده و نیون بر زمین فرورده شمشیری و خنجره و اسبی بر آخته  
 امام پرسید که از ان کیست گفتند که از ان عبید الله بن الحر الجعفی است که از اعضا  
 کوفه است و از مبارزان زمان و در لیان و بقوت و شوکت سر آمد آقا و اقران  
**بيت** در آهنگ خون شیرینان بود بر خصم شمشیر بران بود امام حسین خنجر  
 مسروق جعفی را که از قبله او بر دبط و فرستاد خنجر سلام و پیام آنحضرت نوری  
 رسانید عبید الله گفت ای خنجر امام حسین مرا بجهت چه میطلب گفت با آنکه با  
 او همراه باشی و اگر در قح اعدا او را کفر توای عظیم یابی و اگر ترا بکشند در چه شهادت  
 یابی و علاه سعادت تو کرد و عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهت آن بیرون آمد  
 که عباد امام حسین بدان دیار رسد و کشته شود و من در میان کشتگان و بی گناه  
 بدان ای خنجر که مردم کوفه سبب رحمت دنیا از خاندان نبوت بر کشته اند و به نهر  
 پیوسته اند و مال فانی با در نعم مقیم بگرزیده اند و من طاق حرب ایشان ندارم و  
 بر موافقت ایشان سر فرمایم و خنجر با زکشت و صورت حال موافقت عرض کرد  
 امام حسین خنجر بخاست و بر شاقوی قدم ریخته فرمود و ابن الحر را طاعت عظیم و از  
 بخیل و مایکون مر هذا القبل یحیی او مرده آنحضرت را یحیی نیکی بنشانند و  
 در خدمت ایشان بایستاده امام فرمود که مفاومت شرف من نام افروخته  
 که ماه اعوان و انصار و یار و هوادار تویم و مستول آنکه بر جناح تخیل من  
 این جناب شوی تا ما بشراط جان سبباری قیام نمایم اکنون شنیدم که روی از راه

هدایت بر یافته بنادیه ضلالت و غمناکیت شتافته اند و بعد از ای عبید الله  
 که هر چه کنی از حق و شربان مناب و محاقب خرابی شد و من ظاهر و زعمت  
 و معاصرت خود میخوام اگر اجابت کنی فرمای قیامت شکر تو در پیش جدم صطفی  
 بگریه عبید الله گفت مرا بیقین معلوم است که هر کس که متابعت تو نماید در آخر  
 برود اما از استواریات کامل و ضعیب و افر شامل خواهد بود اما چون کوفیان  
 با تو در مقام معادات اند و در ان دیار ناصری و معینی بناری و با معد و بی  
 چند پیش نیستی غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و دستگیر  
 بسیار است و من یک تنه پیدا هست که از یاری من چه آید مرا معاف داری  
 این مادیانرا که حلقه نام او است قبول فرمای و بخدا سوگند که این اسبی است  
 که از عقب هر جانوری که تا خاتم نبوی رسید است و هر که از بی من تاخته  
 منی نرسید و اگر من در نیافته و این شمشیر من هم سیف صادم است و از صاب و  
 کم کسی را چنین سلاحی باشد توقع دارم که قبول این خنجره محتمل بر من کنی  
**ع** بای میز ز نور سلیمان قبول کرده شاهزاده برخاست و گفت من قطع اسب  
 و سلاح و نیز تو تیا مدهم بلکه توقع خدمت و مظاهره میداشتم اما او ای که بعد از  
 واقعه ان جناب عبید الله بر تقصیر خویش تاسف بخورد و در ان باب ابیات دره آفر  
 گفت چنانچه در تاریخ اهل لیبی موقوف بن احمد مکی مستطوریست و چون در عهد  
 تالیف این اوراق مقرر شد که متصدی را با ابیات عربی بگردم که آنچه ذکر آن

صورت

صورت بود چه استماع آن در انشا اخباری را سی زبانانرا سبب تفرع ضعیف باشد  
 لاجم برایات اشعار جعفی اشغال زلفت و مضمون آن شعرانیت **بيت**  
 ذی حسرت که چون شاه شهیدان مرا گفتا قدم در نه بیاری جراه او آنحضرت  
 نور زیدم طریق حق گزارای اگر در کربلا میکشتم از نور شهید راه او در دست  
 سبی بودی بغیرای قیامت مرا از لطف او امید واری کزین امر رفت و من روی  
 جانان در مقام شرمساری بعد ازاری و مادرم میکشم آه و بی سوچی نداد راه و نزار  
 آن ره اند که در منزلی از منازل کوفه که انرا تعلیمی گویند امام حسین فرمود آمد  
 و سر در کنار خواهر خود زینب نهاده و در خواب شد تا گاه بیداری شد و آواز  
 دید مبارکتش میریخت خواهرش گفت ای چکر گوشه مصطفی وای نور دیدن زهر او  
 و سینه مرتضی جرمیکبری و دیدن تو کربان مباد ای خنجر امام حسین فرمود که این  
 سینه جدم مصطفی را بخواب دیدم که میکشیت و میکشیت ای حسین رسید  
 تو جان نزدیک شد و سوار می دیدم که در پیش او ایستاده بود و میگفت شامیشت  
 و مرا بر آن شامی شتابید بیدار شدم و مرا از کربیه جبهه کربیه دست دادم کلوم  
 ناز کن یاد شدم و بروی کان حرم عصمت همه ملول و محزون کشتند از میانند علی  
 بر خاکت و بگفت ای پدر با حقیم گفت تقصیرم سوختت باکی نبود اگر کم علم بود  
 با صاحبك و سیم چه بیقین میدانم که ما من حیات مستعارت و اساس هر بنیات  
 ناپاییدان و هایل جمله ایشاد عالم بر بیت شربت کل شیء هالک مقرر است و مشا

این شعر در کتاب  
 تاریخ طایفه زینب  
 آمده است

ایمانگونیان  
لکمه

مناذی بادیه دنیا بهر آنکه مناذی است که موت را هکند بیت که بیت کن  
امانی بگشت زار امید که برق حادثه آتش بخیزد بیت که بیت کن  
سرخ کشید که بیت کن بیت کن بیت کن بیت کن بیت کن  
دیاج و بیت کن بیت کن بیت کن بیت کن بیت کن  
فوجین مزین و پر استه یوم بس ما از آن بیت کن بیت کن  
که راحت آرد بیت کن بیت کن بیت کن بیت کن  
تا شوم از بیت کن بیت کن بیت کن بیت کن  
بستان گشته بیت کن بیت کن بیت کن بیت کن  
خوانند شاهزاده بیت کن بیت کن بیت کن  
راه دستوری بیت کن بیت کن بیت کن  
کردند و مسلم بیت کن بیت کن بیت کن  
هر که خواهد بیت کن بیت کن بیت کن  
آنحضرت بیت کن بیت کن بیت کن  
از مولیان بیت کن بیت کن بیت کن  
و خورشید بیت کن بیت کن بیت کن  
محالست بیت کن بیت کن بیت کن  
سید مختار بیت کن بیت کن بیت کن

بیت

کنند یا این رسول الله هزار جان ماقدا ای خاک بای تو باد که تو شهر ولایت را  
و مسند امامت را باد شاهی هر که امر و زدی از تو بگرداند بیت کن  
ترا بگویی بیت کن بیت کن بیت کن  
امرو کس بیت کن بیت کن بیت کن  
دست اعتصام بیت کن بیت کن بیت کن  
جاریست بیت کن بیت کن بیت کن  
خوشامدگی بیت کن بیت کن بیت کن  
چشمی بیت کن بیت کن بیت کن  
روضه بیت کن بیت کن بیت کن  
حواله بیت کن بیت کن بیت کن  
تا آخر بیت کن بیت کن بیت کن  
شاید بیت کن بیت کن بیت کن  
ولوی بیت کن بیت کن بیت کن  
منابع بیت کن بیت کن بیت کن  
روایت بیت کن بیت کن بیت کن  
چینی بیت کن بیت کن بیت کن  
افشانی بیت کن بیت کن بیت کن

بیت

بیت

بیت

بیت

شکر گزاری و وظیفه سیاسی در ای اقتضای آن میکند که بیت کن  
ندیم بیت کن بیت کن بیت کن  
دام بیت کن بیت کن بیت کن  
در انشای بیت کن بیت کن بیت کن  
گفت بیت کن بیت کن بیت کن  
حسین بیت کن بیت کن بیت کن  
رسید بیت کن بیت کن بیت کن  
و امر بیت کن بیت کن بیت کن  
شمار بیت کن بیت کن بیت کن  
و نگذا بیت کن بیت کن بیت کن  
امام بیت کن بیت کن بیت کن  
پیش بیت کن بیت کن بیت کن  
در بیت کن بیت کن بیت کن  
استان بیت کن بیت کن بیت کن  
بجانب بیت کن بیت کن بیت کن  
نیست بیت کن بیت کن بیت کن  
ملازمان بیت کن بیت کن بیت کن

بیت

توسط نصیحت بجای آوردی حق تعالی تخلیضی خیر هادی بس امام حسین از وی  
گذشت و میرفت تا بجز مدت رسید شب انجا بود و علی الصبح روان شد چون  
آفتاب بوسط السار رسید لشکر جزو یک که در آن صحرای فرود آمد بودند و در پیش  
اسپان خود نشسته چون سپاه سپاه امام حسین دیدند سوار شده در پیش راه  
صف بر کشیدند امام کس فرستاد که ملاحظه این سپاه کیت کنند حرا بن زیاد پیش  
آمد و نام و لقب خویش بگفت امام فرمود که با حرا بن زیاد علی بن ابی طالب  
گفت بیت کن بیت کن بیت کن  
خیال بیت کن بیت کن بیت کن  
بطرف بیت کن بیت کن بیت کن  
بود بیت کن بیت کن بیت کن  
حرکت بیت کن بیت کن بیت کن  
زلفی بیت کن بیت کن بیت کن  
یا بیت کن بیت کن بیت کن  
طاعت بیت کن بیت کن بیت کن  
خود بیت کن بیت کن بیت کن  
و توجه بیت کن بیت کن بیت کن  
بن بیت کن بیت کن بیت کن

بیت

بیت

توجه میان ما با شیعیان است و دنیا آخرت ما انشغال می یابد و بین بعضی شما مسلم الکرم  
 عجم و موافقین خود را سیخید بچندید آن روزانید تا من از راه پیمانان قدم در شهر  
 شما هم و اگر از مسایبت و متابعت بشیما اینک بگردید تا عیان منطقت برناقت بر  
 که خواهم بروم حرکت از حسین بخدای که من از بین ملکوبات خیر ندم امام حسین  
 گفت خود که در بین لشکر تو ای نام با یاری ایشان با منست پس بفرمود تا مکه گشت آن روز  
 چون خوانده گشت بعضی از آن مردم سر بر پیشانی انداختند و بخت زد و مفصل  
 شدند پس امام حسین بر خاست و نماز و دیگر جماعت ادا کرد که نگاه شتر سواد  
 در رسید و بنزد و کجرا آمد و مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر سینه  
 که حسین بن علی بن ابی طالب است و خوف دارد و او را در منزل که از آنجا و کجا و در شب  
 فرود از حران آمد با امام حسین داد که اینک بگر بگریز یا بجهه مبارکه دآمد در کربلا  
 تو بنحو آن ماند امام حسین بنگر از پسر زیاد مینورسم و اگر میباشی هر چه تو شوم  
 از خدا و رسول شرم میدارم پس نهان از سپاه خود رفت و این رسول الله و رسول  
 برید با دگر بر تو گشت که در دیده اش بر گزیده با دگر بگفتی است در تن کرد و من  
 که می آمدم بهیچ سنگ و کلنجی ننگ شستم الا که او ای از ایشان بگوش هرش من بر رسید  
 که مرا بهشت بشمارت میداد و من میفتم و بیک من بگریه بر رسول خدا میروم  
 این چه بشمارت است اکنون مخالفان با من همراه اند و بفرصت مبارک با تو یاید بود  
 اگر صلاح باشد با یکدیگر سوار شویم و مقصدی را برویم چون فرود آییم شما

عزیز

تعلیم

ببهر آنکه حرم عجم است و دور تو هر چه بیک آنجا که هر دو مان بخواب روند بر خیزند و راه  
 بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید چون روز شود و مردمان بیدار کردند و مکتوب  
 شود که شمار فتنه این مبارزه در بین راه بگردیم و وقتی شمار را میانه ساخته مراد است  
 نمایم امام حسین ع و او را دعوت و سوار شد و هر دو لشکر با یکدیگر میروند تا قنار  
 دانک از شب بگذشت فرود آمدند و چون لشکر بخواستند و بجزایب غفلت فرود رفتند  
 امام حسین بر خاست و بامر خود در روی راه نهاد و شی بود پس تا ریلگی و خند ایستاد  
 که کجا میروند تا وقتی که سفید صبح بدید و راه روشن شد **بیت** صبح آمد و غلا  
 خود اشکار کرد افق از رنگ شفق لا زار کرد اسب امام حسین بر زمین هولناک  
 رسید و چند امام حسین امراتان زنده میزد کام از کام بر نمیکفت شاهزاده بر رسید  
 که هیچکس می دانند که این چه زمین است بگفت این را زمین ماریه گویند امام حسین  
 فرمود که شاید نای دیگر داشته باشد بگفت این را زمین که با گویند امام فرمود  
 الله اکبر این زمین الکرب و البلاد و سنگ الله امر این زمین که بولاست این بجای  
 ریختن خونهای ما است این زمین قحط حال آعباست **بیت** که نام این زمین میباشی کربلا  
 اینجا نصیب ما همد کرد و بل بود اینجا بود که تیغ بر آل می کشند اینجا بود که مأمور  
 کار خرد رفت من اینجا تبه شود پشت مبارکان من اینجا و بنا بود زمین زنده و صیدت  
 من آب چشم خویش هر چه و ماهی که در آب و هوا بود علی اگر پیش آمد که بدین کوه بر این  
 چه فالست که مینوی و این چه مخالفت که میگوئی گفت ای جان بدین بلحت مرتضی علی

در وقت عزت صفین بدین موضع رسیدیم که کربلا میگویند امیرالمومنین فرود آمد  
 در کنار بر آن روز امام حسین نهاد بر سر پایین و بی نشسته بود نگاه از خواب درآمد  
 که بیان کردیم برادرم گفت یا ایشان ترا چه شد گفت واقعه دیدم که در پای خون دین  
 صحرا بود و حسین بن زمان درها افتاده است و دست و پای من زده و فریاد میکند  
 و هیچکس بفریاد وی نمی رسد نگاه روی من کرد و گفت یا اباعبد الله تو را درین  
 صحرا **بیت** هایل دست خواهد داد چه خواهی گفت صبر کن و سخن صبر و بیکیبای جوار  
 دیگر ندانم امیر فرمود که حسین کن که مرده صابران در شام را می آید ای یوسفی الصابرون  
 اگر چه بغیر حساب خدا تو با صابرا نیست و ما شمس بجایزی که فرمود صریحت امام  
 فرمود که حال شتران بخوابانید و بارها بار کشائید و خیمه بنهید نور آینه فرمود  
 با و کشائید کجا اینجا خون ما خواهد ریخت آب روی ما بخاک که با خواهد ریخت  
 کوه کوهان جمع طیار و رخواهند گشت خاک بر رخسار آل صطفی خواهد ریخت  
 آن سکان از خیمه رویا و بازیهای خود خون فرودید شتران خواهد ریخت آنجا  
 امام حسین با یاری یک بگردانید و هم اینجا فرود آمد ما چون قدم امام بخاک کربلا  
 رسید خاک از رنگ زده شد از آنجا که در عبادی بر خاسته کسری امام بر کرد  
 ام کلثوم گفت ای برادر حلالی بجنب مشاهد میکنم و ازین بادیه هوایی عظیم بدیدیم  
**بیت** وادی عشق که جز تشنه درو یاباست نیکین از خون دل تشنه لبان شتران  
 امام حسین معاخر خود را تسلط داد و شهر با فخر طلبید و وصیت کرد که ای یار

واقع امام ص

دنواز

دنواز من وای عمکار ساز چون مرا به بیتی درین موضع از اسب در افتاده و سر روی  
 در هم شکسته و بعضا از زخم تیغ و نیزه زنده مخرج کشته زینها را سر و روی و موی  
 لگی بر روی رخسار کشته است که شربت عدل تنظیم توین مصیبت است چون اهل بیت این سخن شنیدند  
 همه در خروش آمدند و گفتند ای سفید و سرور این چه خبر است لوسو بیجان گدا زست که میدی  
 و این چه دایغ اند و ه و ملامت که بر سینه ما با بدان و غریبان میبوی **بیت** این سخن چیست که  
 ممکن بخون کرده دیدها از غم دل زجر و جوی کرده شاهزاده گفت حسین خرد بود جاریت  
 جز آنکه بگریه و بیا بخدای گویند آنجا امام حسین هم اجاز فرود آمد بفرمود تا کسان او خیمه  
 زدند و نزد بیک بعد از خفت فرود آمدند نور آینه فرمود که امام حسین اگر بهلا نامه نوشت  
 سلیمان بر خیز خرابی که تو نامه نوشتی و ما استدعای امل کن کردی و من اینک آمده ام اگر مرا  
 یاری کنی و معذور را بفرما سانی خود قاعده مرفع بجای آورده باشی و اگر بفرماید کن این صبر  
 از آنکه فرود غریب نیست که با بدید و برادر و بر سر هم کرد بدحالیا لشکر مخالف سرهای بار برین کرد  
 اگر یاری میکنی نیکو و الا من تن به ضای خدای فروداده و بر هر صد الهیها بالتصا باب الله العظیم بقدم  
 اطاعت ایستاده ام در همان یک دوست رضا و دوست و پس من کن نامه بقیس اطراف داد و قیس  
 روی بگرفته نهاد در طران او نکلفه پیش این زیاد برودند چون چشم قیس بر سر زیاد افتاد نامه را  
 پیش هر طرف گرفته بدید آن ملعون گفت این چه کاغذ بود که بدین بی گت نامه بود که من بردان  
 آن بودم گفت آنجا آورده بودی گفت ایشان امام حسین گفت جز بدین بی گت نامه نبود که  
 اسرار و دستار بر دشمنان فاش کردن شرط نیست این زیاد گفت ترا از دو کار یکی باید کردن تا از خاک

من بهای بی نام آنکسان که نامه بد بشان آورده با من کوی یا منور و حسین و برادر  
 و بدین من را سزا کوی و مرا و نوید راستایش کن قیاس کت اظهار نامه خود ممکن نیست اما این  
 کار دیگر بگویم فراموشی جامع جمع کن و ممل برین فرستاده آنچه نام بگویم پس سنادی که در کتاب  
 خلاق بگوید جامع جمع شده اند و منبر و در سخن مسجد نهادند و قیاس بر ایالاتی منبر برآمد و خدا  
 بصفات سزا ستایش نمود و بر حضرت رسالت در روز فرستاد و در ایالاتی سخن سجاده و تعالی  
 موانیا و اولیا و الصدیقین چه فرخوند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول امام حسین ام و  
 فرستاده است تا این ولایت را بوی دهد که وی ازین دنیا بر او است بخانه ت زیاده که فرزند  
 رسول خداست پس او بی سازید و یاری وی کنید که در کربلا با اندک مردی فرود آمد و لشکر  
 مخالف بسیار است فرستاد حال سعید و ای که از هم بلانگی بشه تا کرده روی به بیابان کربلا آورد  
**بیت** فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیر دلی که بلا برین خیزد پس ایستاد و مدتی  
 بلید و این زیاد آغاز کرد و من از اهل کوفه برآمد و خبر این زیاد بود که در ناوار از انبار  
 بزیر آمدند و بلا کوشک برده شربت شهادت چشاندند و چون خبر قتل وی با امام حسین  
 رسید بگریست و اولاد عارض کوفت و چون پسر زیاد شنید که امام حسین در کربلا فرود آمده  
 برین مفرور **بیت** نامه نوشت که از کربلا آمد نام تو نشنیده که زینهار اگر حسین این علی را در بیابان  
 وی بشنوی بر میستیزم حسنی و زان او سیب بخوری تا به بهت من داوی و اگر با کد سر برود  
 و نوز من فرستی آنگوی حسین من ترا نصیحت میکنم و بیا و به بهت بزیاد در آنی و اگر چنین میکنی  
 جنگ را آماده باش چون نامه با امام حسین بر رسید بخوانند و بدت داشت و گفت بد حال تو می آید

مخون

بیت

مخارق با بر غضب عالی اختیار میکنند **بیت** رو آورد و پشت بر خنجر کشید خلق را خشنود  
 سازد و خدا را خشنک پس رسول این زیاد گفت جواب نامه بنویسید اما حسین فرمود  
 ما لعند و جواب قد حقت علیک العذاب نامه او را نزدیک من جواب نیست و سر ایان جز  
 کله عذاب نه آن رسول پیش بر زیاد آمد و خبر انداختن نامه و جواب نامه نوشتن تیا و غضب  
 بر او زیاد شد و روی بجزا چسب کرد که کت از شما که متصدی به حسین کرد و هر پدله از ایالات  
 عراق کتلبد بوی از زانی دارم هیچ کس جواب نداد و دوم و سوم بازگفت کسی حاجت نگردد گفتند  
 عمر سعد بن ابی وقاص طلبید و کت مدینت نامیشوم که از روی حکومت ری داوی و بی الواف  
 آن ولایت و بیع است و هر چه فرج داد و ممل و اموال او بسیار است خلاصه آنچه که  
 میشود ری و طبرستان نیام تو فرستم و این از روی انظورت قوت نصرتی فعلی از مخلص خدایت  
 کرد این زیاد گفت ما نشان حکومت ری و طبرستان نوشته بیا و روند و اولاد علی را خیزد  
 و مرکب با زین زرد ریش بوی کشیدند پس کت ای عمر ترا سپاس سلاهی میدهم و حال کار کوی  
 شدی و بچاه خواران زلفه از خیزد بتوی بچشم و این عهد بر ما است که کربلا روی و حسین و ابان  
 به بیعت نیند در آری و اسامی و متاعمان او برداری عرض کت ای امیر این کاری بنکت  
 و بی تفکری ندر بر در جیب کاری سر و تو توان کرد دستور داری و ممالک و اولاد و اولاد خود  
 مشا و برین نمایم بر یاد کت برو و ذری خبوی من رسان عرض جانم خاصه این تر با برینید  
 و مرکب و بی حمله شده و مشی حکومت ری بدست که فرستاده اند چون فرزندان او با بلان  
 حالت دیدند گفتند ای پدر این است و جامه آنکاست و این کاغذ که در دست داری چیست

ابره

طالع

فرزندان دولتی روی غوره که تا بافتن نیست و سعادت در طالع ما اثر کرده که تا پیش هر دانه  
**بیت** امر و زینت نیک رسان ما ستند اقبال رخ نمود و مرادان ما راست رویت از کربلا  
 هزاران دعا شجیت عهد بیت این کرد و بلزاران روشن خواست بدانند که امیر عبد الله  
 سپهسالاری لشکر خود و فخر بی خاص و جنیت من از زانی فرمود و منشور ابانت و امانت  
 و بی و طبرستان نیام من توشت بشرط آنکه بروم و با امام حسین بجاریه کم بر کوش که این  
 شنید گفت هیاهات هیاهات اینچه اندیشه بدست که کوه و این چه سواری بیصالحات  
 که شویدی ای دل مرا در هم میدانی که بچیت که بروی و کمر شکر کلام خاندان بوی نری حسین  
 علی جگر کوبه مصطفی نور دین مرتضی سر بر سینه فاطمه زهرا است پدر تو که سعد و قاص بود  
 جان فدای جده ایشان میکرد و حال تو قصد جان ایشان میکنی و از خدای تیرس باز  
 شرمساری روز قیامت براندیش و جواب حضرت رسالت و آماده کن که چون در قیامت  
 از تو پرسد که چرا با فرزندم خصومت کردی و تیغ جفا در روی او کشیدی چه حجت خواهی  
 و چه عذر خواهی گفت دیگر آنکه نامه بدست خود نوشته و اولاد خدا را و بعضی تو لجا  
 کرده و بقول تو روی بدین جنابت آورده اکنون تو قصد جان وی میکنی مردمان تو لفظار  
 و بیوفای کیند و در نشان اصل بیت تو با قیامت لغت و ناسر لگرتیغ ممکن ممکن که کوه خندان  
 چنین نکنند عمر محسوس روی از و بگردانید و بر مهر رگت توجه میکنی گفت آنچه بر او هم میکنید  
 آنچه راستت و لی نشیه است و آنچه پسر زیاد میدهند نقد است و هم جاقل نقد را بنشیه نهد  
 و غایب و ابوحاضرا اختیار کند **بیت** نقد را از یکان ز دست مده و زین نشیه روزگار بر کت

صون

صوفی که آنکامه نقد انچه لهای شبه نیکوتر عرض کت ای پسر راسته میکنی حال ما دنیا  
 اختیار کردیم تا حال آخرت چون سوزن و وزد بیکدیگر در امانه رفت و کت راضی شدیم  
 حسین این زیاد و دمان مد و بیع هزار کس بوی کسب کرد آن ملعون تو بد و زنیخ در اوج  
 از شهر بیرون آمد بگفت با این رسول خدای پوری کت اگر چه حرب امام حسین در پیشگاه  
 عادت و در آخرت موصول ناراهل کت ری بنیب ذوق و حضور و واسطه عیش و سرور  
 و عمر محسوس این چنین چند میگوید که ابوالمناذر ترجمه آن آورده **بیت** مرا بخواند عبد الله ازینا  
 فرود در دل را انرا نشن هر اطر به مراد است ری داد و کت حرب حسین قبول کن که از و ملک و است  
 شهر و شعبه ایگ ری دل من مایل است و میترسم ز که در کار خود از کتین امیر عرب بگریزند تیغ  
 کت مدیخ کسی کور استم شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب و سزای قاتل او و زنیخ است  
 و میدانم که این چنین عمل آن خدای بعضی و بیچو منکم دردی و حکومت او ز دل هر چه مخرف  
 نار ذات لبه آورده اند که هر چه بنه غیبه که خرازا ده عرض بود چون دید که خالش عمر جان  
 با امام حسین بیعت کرده بنزدیک آن ملعون آمد و کت ای خال تو چه حرب امام حسین بگریز که کاف  
 بزرگ است و مستلزم قطع رحم و موجب اشهار بعد و بیوفای تو بر کت جنین امیر عربی غش  
 کت اگر چنین امیر عربی کن ای ابانت و حکومت عین شپرد خمره کت بخند سوگند که ترک ایما  
 و خر و ج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای روی و خون امام حسین در کربلا تو با سزای بنده  
 در اندیشه دور و در اوقات و خواست که آن غریبت را فسخ غایب عاقبت حبه جاده دید به  
 او را بوشانیده در جاه افتاد و با بیخه از سوار و پیاده روی بگریز نهاد و در برابر امام حسین فرود

سعد عرب فرزند

آمد کس فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست امام حسین فرمود که تو و اقربای  
 تو با من مکتوبها نوشته و متعاقب رسولان فرستادید و در التماس قدم من ممانعت  
 از حد کردید تا رسیدید و من بکرات و اهدیه شماروی برآه آوردم و شما تقصیر بجای کردید و بر سر  
 یاری ندادید تا زاری کنند و حال امن میجویم که باز کردم اگر کسی مانع من نشود عرض  
 ازین سخن فرمودند و گفت شاید که میان امام حسین و پیروز زیاد صلح بکند و امام حسین  
 باز کرد و در بحریب احتیاج نیفتد بسوی کتوف به ابن زیاد نوشتن و از خدمت امام او را آگاهی  
 این زیاد بد و نوشت که بیعت یزید را بر حسین عرض کن و الا منظر فرمان با من عرض کن  
 که پیروز زیاد بر بیعت امام حسین راضی نمیشود نامه بنحس پیش امام حسین فرستاد و بنحس  
 فرمود که من هرگز بسختی سر زیاد عمل نکند و فرمان او نبرم و چون خبر امتناع امام حسین را به  
 رسید غضب بران ملعون مسوی کشید حصین بن غزوه را پیش بن ابی و شمر بن لویس  
 عذیم اللعنه را با جوی سوار و پیاده عهد عرض فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را  
 تصرف در آب فرات مانع آیند تا وقتی که به بیعت یزید در کید بس عرض کردی و این را با باشد  
 سوار بیعت ضبط آن تعیین نمود و امام حسین و مردم او را زاب دو و کردند شاهزاده خدیجه  
 بیانی با دیده زد و این صورت بسه روز پیش از شهادت امام بود اما چون تشنگی بر ملا نشا  
 حضرت امام حسین قلب کرد برادر خود عباس بن علی را با سی سوار و بیست و پنج پیاده بطلب آب  
 فرستاد و عباس با عزم و محاربه کرده غالب آمد و مشکها بر آب کرده بلبکه که خود بردند  
 دیگر امام حسین نزد عرض فرستاد که میخواهم که انشب با من ملاقات کنی عرض کرد که در بعضی از  
 حوض

خواص خود از لشکر کاه بیرون آمد و امام حسین با او را فرود عباس و بر سر خود علی  
 اکبر شمشیر شد و در برابر عرض حسن با دستا دو کنت و بیگ ای عمر از خدای که باز  
 گشت همه بدوست تنوی که با من در مقام معاند می یوی میدانی که من بیک سویم  
 ازین اندیشه ناصواب در کنگر با مخالف دینی غدار که با هر کس با یدار نیست صفر  
 مشورت کنج و فانیست درین خاکدان مفر و فانیست درین استخوان آنچه درین  
 مایدن خرد گهست که اسد الهی و دست خدیست هر که از آن وقت زیادتش بسخت و آنکه  
 از و خورده دهاشتن سوخت **پنجمین** بد نامی بخورد میسند و دل در عرض عسوه تنای  
 جان بیای دنیا میند که این مجوز و عروس هزار دمار است عرض کنت با اباعبد  
 هر چه کفنی حق و صدق است اما میترسم که اگر بخندمت تو در آیم منازک مولد تو بفرود  
 خراب کنند امام عا فرمود که عار نهای دنیا محبوب نیست که این همه تعلق بد و  
 در زیاد کو قمر بلند تر است سازند که شکهای رفیع در بهشت برای تو بنیاسازند  
 ومع هذا اگر با من باشی هر ای بهت از ان بنور هم حرکت مولد ولایت کوفه ضیاع  
 و عقار بسیار است و از تعلق بشمار است و ارتفاع ازان ترسم که ابن زیاد از تصرف  
 ضایع امام حسین فرمود که اگر این ضیاع ضایع شود من ترا در حجاب مزینه چشم  
 که صد هزار عمره ازان از در عرض حسن سر بر پیش افلاحت و هیچگونه جواب نداد  
 امام حسین گفت برو که فضل خداوند و ثوق دارم که بعد از من برادر منوی  
 و اخیانان بود که بیزبان آن حضرت کد شت چه اندک زمانی مختار بن ابوعبیده

یاد زین العابدین و ولد  
 و له رحم  
 این یادگار زین العابدین  
 و له رحم خراط با شمس  
 حرکت فاند و عا شمع دارم  
 زانک من سنده گشته کا کتیب  
 این جان ان جان بسینه  
 در میان جرف نفس در و آرز  
 تمام شد در روز جمعه  
 روز نهم شهر جمادی  
 در کاه نا

او را پیش خصم نجران بود که بی الا بر حوب امام حسین تحریص میکرد و قتل رسانید  
 و چون شاهزاد بار زکنت بر بر حیرت هادی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود  
 پیش آمد که ای فرزند رسول خدای چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم از قول  
 آن ابا خود بر برگشت فرامان بروم شاید که بپذیرم غفلت از گوش وی بر گزیدم و  
 مواجبع رضا اصفا نماید امام فرمود که بر صواب دیدی که کسی با اعتراض  
 نرسد بر بر چون اجازت یافت علی الصیاح بلبکه که عجمش شناسان او و در پی  
 بود که برای او نصب کرده بودند بر بر همدا می فی اجازت در آمد و سلام با کرده  
 بنشست عمر بنحس در غضب شد و گفت با انا همدمان تو اچه چیز مانع شد که  
 بر من شلاله مکرری مگر من مسلمان نیستم بر برگشت حضرت رسالت فرموده  
 که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدک مسلمان کسیت که مسلمانان از دست  
 ضربان او صلا مت ناستند و تو اینجا آب اهل بیت پیغریسته و زبان بخدمت  
 او کعبه و با فرزند ان رسول خدای داعیه خریک کرده و لشکر بر بر برگشت پیغیر  
 آورده از خلق و خدا هیچ تر نمیوم و حیا نیستی عمر بنحس زمانی نیک سر بر پیش  
 انداخت بعد ازان گفت ای بر بر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند و  
 ایشان را غضب نماید لا محاله جای او جید و جزای او عذاب البیخا اهد بود امام من  
 توتک ملک ری نمیر اند کرد و در ان حکومت ولایت انجا بر می تواند داشت برین  
 و این سعد هر که هوس مکرری کند هر آینه بساط خدمت حق طی کند و مریک ستا

دی کند و هر شکست خاقل پنجمین کار کند **ششمین** کوم که در کار ترا می روی کند آنچه  
 هر ک نامد عمر بنحس که کیم که بکندی تیر و تارون کینج و مال باوی و فاکند در همان با تو کنگ  
 بسوز بران پیش وی بیرون آمد و خبر شاهزاده رسانید که ان سیاه کلم عقاب عظیم را بر نیم  
 مینم اختیار کرد **هفتمین** به آب زمزم و کو تو سفید نتوان کرد که بخت گشتی را که بافتند سیاه اما  
 چون شرفی الحوش اینه الله شنید که عمر بنحس در شب رفت و با امام سخن گفته فی الحال کوفه  
 رفت و با امیر زیاد گفت که میان حسین و عمر سعد رسول و مواسله واقعت و شب زیادت  
 کرده ندیبرها میکنند در خفیه و حقیقت معلوم نیست این زیاد در غضب شد و نامه نوشت  
 بر عمر بنحس که من ترا بجای است حسین فرستادم تا به معصیت او و پیشتر که با حسین هم کلام و هم  
 پیام این لشکر را بشردی الحوش سیاه چون نامه بر رسید عمر بنحس بایات اند و هناك شد و  
 دل بر مر ج امام حسین نهاد و ای کوید که در در و هشتمین محرم در لشکر کاه آب نماند و  
 لشکر بشتکی ستلا شد ندی و اطفال فریاد العطش بر گشید ندا امام برخواست و بموضع ترفیض  
 فرمود و گفت این زمین را بکند چون بکند ندی چشمه آب خوشگوارترین بدی و آسوده همه  
 لشکر ازان آب بخوردند و هر کجا را سیراب کرد اندیدند و با ازان چشمه نایدیدند و هر چند  
 طلبیدند ازان آب نشان ندیدند و اوس ارضی که امتهای شاهزاده و محجرات او بود اما  
 چون این خبر بد میر زیاد رسید باز نامه نوشت عمر بنحس که حسین را بحال داده تا نریدید  
 جاه میکند کار و بری سخت گیر و بحال بروی تنک سازند اینک لشکر کوفی در پی می فرستد امکا شمشیر  
 با چهار هزار نام و بعد عمر بنحس فرستاد و از عقب او بریدند بجا باد و هر آرزوی بر منتظر زیاد و

شکند

وحسین بن علی را با چهار هزار پی دیفی ایسان عربین قیس احسن زباد و هزار دویست و هفتاد و بیست  
نفر شای را باد و هزار و اسی ایسان حجاج بن الحری را با هزار کس فرستاد تا همدان را رسوا  
و بیاد بجه میروستند و آن ملعون یحیی را داشت مجموع بیست و دو هزار نام جمع شدند  
و با شاهزادان کس در حرمی بودند حبیب بن مظاهر اسدی گفت یا ابن رسول الله درین روز  
بخی آسندتند اند دستور دیده نامش بروم و ایضا انرا بصرت تو خوام پس اجازت  
یاخته عیان قرم رفت و گفت ای قوم بیهرا فاطمه زهرا و حکم کوشد رسول خدا را بیست و دو هزار  
کس در میان فرود کردند و شام خونیان منید اتمام و شمارا نصیحت میکنم که اگر شفاعت  
رسولم میطلبید بیاید و حضرت امام حسین را در بارید عبد الله بن العترة از آن دردم  
برای یغاسست و گفت ع اول کسی که لاف صحبت زد منم گواه باشد که بخت کسی که لاف  
بخت امام حسین زد و اجابت دعوت او کرد من بودم حبیب گفت یا ابن البشیر جزا الله  
بالجنة ای سریشیر بی شرافت دهد خدای تو بایه بختت قصه نو کس از بنی اسدی چون گره  
مکمل و مسل بر اسبان تازی نشسته روی بکمر گاه امام حسین نهادند قضا را  
بدیخنی از همین قبیله شمر بن جهمس بود و اول از ق سعد را با چهار هزار کس فرستاد تا کنگا  
که مردم امام حسین برونند و از غار در پیش لشکر بوده آن لشکر را بر سرانیان برد  
و در کنار آب فرات بهم رسیدند و جنگ در پیوستند و شکست بر قوم بنی اسد افتاد  
جعی کشته شدند و باقی را دست که طاقت معا و متان لشکر نداشتند تا تسلیخ بر با کشته  
و حبیب بن اشرف را در شهر رسانیدند و موجب عز از اهل بیت شد هر چه از بنی اسد باقی ماند

نکر

لشکر و ای ایفند زعم و چون بر زیاد شنید که امام حسین بقیامیل میفرستد و عدد  
میطلبند آتش خشم و غضب او اشتغال یافته کس بهر مجلس فرستاد که اگر در همین روز  
مجرم بشغول نشوی تولد هر که با بنی سیات رسانم و چون پیغام بهر رسید برسد  
و اگر چه روز یکجا بود در الحالی سوار شده با تمامی لشکر روی با امام حسین نهاد و این روز  
هم ماه محرم بود که از آن اسوی آن بید و درین محل امام حسین سر برافز نهاد و از آن فرود  
رفتند چون کرد سپاه و نفره سواران و قهقهه سلاح بدید آمد او را بسیار ساختند امام  
حسین بر آن حال و قوف یافته برادر بخرد عباس علی پیش ایشان باز فرستاد تا معالوم شود  
که سب آمدن این جماعت چیست تحقیق نمودند باز گفت و گفت عمر سعد است که با لشکر خود  
بر هر اقدام نموده امام حسین را فرمود که بروی تو را بلطف بازگردان که روز یکجا  
و باقی روز مطالت طلب و امشب که شب آید است و شب عاشورا تا باشد که مراسم طاعتی  
و لوازم او درین صبح برقرار بماند عباس با رکعت گفت ای مردم زمان چکر کوشد تا  
یکشب بکمر هلت میطلبید و حیوان میدانند که شب با زمین است از تو می میخواهد که بگنا  
و عبادت کند زانند و در کتاب احوال او و خلیل شیفته محمد بن آدمی لشکریان و وقت که گفتند  
ماتبتک آمده ایم و از غضب آیه بر تیر سیم فرغفته الله علیه نفر زد که شمار امان نیست در  
و سهال و چایزنی تا گاه او شعیان کند و در روایت است که عمر بن حجاج از آن معال شمر تا  
باک بران جماعت زود گفت ای قوم از چه بخت و بی وقت بهما نیست که شمار سبید الکابین  
قوم از روم و چین بودند و هم ملت خواستند می میدادید احوال بیت پیغمبر شما اندر و مات

اوراست

بیت

سخت و سخت

حد وید از خالق بنویسید و از خلق شرم بدارید بیت شما بنی محمدی  
ویند جوشیطان لعین با یکی و کینه و زخ سبجانده بدارید ز مردم نیز از روی در  
نه اخراصل بیت مصطفی اند بصدر کرب و بلا اند ببلاند مردمان این سخنان  
استماع نموده دست از حرب باز داشتند و هم ایضا فرود آمد نگاه تا بان در  
امام حسین ۴ فرمود قبل ازین تا در کرد لشکر خندق کنده بودند تا مصافان  
بک جانب باشد و حرم نیز از تو هم بگانه ایمن کرد و دو برهیم سلاحه درین محل  
فرمود تا آتش زدند تا کسی شیخون نیلمه اما چون آتش زبان کشید کمر گفت  
مالک بن عمرو بر اسپ نشسته بود پیش راند و گفت ای حسین پیش از آتش آن سر  
آتش بخور در زدی امام فرمود که کذب یاعد والله دروغ گفتی ای دشمن  
خدای که من بدو زخ روم و تو در بخت مسلم بر عوجی گفت یا ابن رسول الله  
اجازت فهای تا قیر برده انش زهرا امام فرمود نخواهم که در حروب پیش دست  
کنم اما قوی بکر تا قدرت خدایه بنی پس روی بقبیله آورده و گفت اللهم حیی فی  
الظلمة بار خدایا و الله بسلسله عقوبت در آتش کش و پس از با زکنت او با آتش  
عقبی او جاشن از آتش دنیا چشخان فی الحان حکم دعوته المظلومین مستجاب آتوا  
ظا هر شد و اسبش پای سوار حیی فرود رفته بجانب سفل مایل گشت و غنائی از دست  
داده بایش در رکاب جانان اسب سوسیه می دید تا بجا رفتن آتش رسید و او را  
از پشت در میانه آتش افکند و خود با زکنت خورش از فرمان بر آمد و این کرامت

دیکر

دیکر نیز از آن حضرت پس امام سجاد شکر چای آورد و دست برداشت و به او از بینه  
خینا بینه هر و لشکر شنیدند که گفت بار خدایا ما اهل بیت و حضرت رسول تو پروردگار  
انظلمان بستان این اشیت خراب دار که تو با پیغمبر چه خبری است که هر ساعت لاف  
میزی امام حسین بر داشتند و سر نیز از آن حضرت گرام کارسان گشتند با خدا و بدیدند تو  
سناجات کرد که خدا و ندا بر داشت قطع نب می میکند و مرا فرزند پیغمبر تو نمیداند  
فاره فی الیوم لا عاجلا پس در همین روز خوار ای ایوبی نمای عمر کسبناش قطع کن  
هنوز تو دعا بدهد آسمان نویسد که بود کشفیان قضا از قضای عالم تقدیر بود  
و علی بن ابی طالب این فاباک تقضای ظاهر شد و از مکتب فرود آمد بقضا حاجت  
مشغول گشتند کز روی سیاه با مماله بیشتر بر عورت او زود و او مشکوفی العورت قرا  
تجاست بیکر روی تا جان بایمش از بدن سلوک حیل شد و بدو زخم پیوست و الجنا  
بد زنده کافی مرده به در این کرامت دیکر بود که از آن حضرت واقع شد پس جواد مغزی  
پیش راند و گفت ای حسین این آف فرات که می بیند چون در بای عواج میرود و بجغای  
که ان و قطره چغنی تا از نشستی مصلحت شود ای امام حسین که این سخن بشنید آب در  
دیدن بگردانید و گفت امام عطشا بار خدایا او را نشسته عیوان فی الحالی پس این  
در مدیرو این بخت و بیاده از پی اسب میدوید و تنگی بر او غالب گشتند میگفت العطنش  
و هر چند این بلب او میرساندند نمیتوانست خیزد نادان نقشه عمره و این ولایت سوم بود کرد  
روز از آن حضرت ظهور کرد و لشکر پسر زیاد از آن کرامت مشاهده می نمودند و همچنان بر طراقت

جهل و غنا خود مستقیم بودند **بیت** اشتیاقم که کرامت اندا بر بساط مساکرت ما نشد اولیا را  
چرخش بندارند سهاهن صفای نوارند ابروه بهر آنکه جنس نماند **بیت** درود یوند و نوح انوارند  
العقد امروز آن شب حرب بگردند و ملازمان امام مظلومان روی نیاز بهر کاه میوم  
آورده هشب کرمه و قشند بزم کاهی و درو حضرت رسالت سبای میگردانند نذر آلا  
آورده که چون روز ناسوعا بگذشت و شب عاشورا آمد سلطان سبازگان در شرح  
غروب مقام گرفت و شب عک نام بلاس سیاه و پیراهن بود در هاتم خاندان پوشید  
و خاقان نان خانه بلا بنظاره شربدان گردید آمدند و شفق خورشید در زمان سپهر  
عزم زمین کرد از بار خاک ز برضار و فرخ خوش **بیت** دو در ظلام روی زمین دایما  
گردید روی خوشتر از شبنم که از شب امام حسین عد فرمود تا آن کسی که از ساج  
ساخته همراه داشت در میان بحر اهدا در جمیع لشکر خود را طلبید و بر آبی که می نشست  
و خطبه در رعایت جزالت و نهایت بلاغت او اگر در بعد از شای حضرت خداوند تعظیم و  
درودستد مالیه فرمود که الحمد لله علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که من هیچکس از اینجا  
خوب با وفا تر نیافتم و هیچ فریفته از اهل بیت **بیت** در دلم تو یکتا تر نیافتم و ندیدم جز امام اقدمی  
خوبندای شما را از جهت من جزای برود بداند که من اشب رقبه شما از آن بده بیعت  
خوشی منی ساخته و این مملکت بر شما خوشتر من است که چون این قوم را این طلب ممانکند  
و بسبب وجوه دیگری بیرون از این باید که هر یک از اصحاب من اشب دست یکی از اهل بیت  
من گرفتند و آفات سفر کردند تا از رحمت دهای و از شدت فرج یابید **بیت**

کنیم

من شد مخزقه که داب همان بر که شکا کشتی خود دیدست سوی ساحل را بنیده برادران فرزند  
و خورشیدان و مولیان جواب داد ندکه با این رسول الله ما را قوت مناعت و طاعت مهابت  
تو نیست بقای خود بعد از سکون و وفات تو فیضی هم و قاجان در تن و روی در میدان دار با اعدا  
دین و دشمنان اهل بیت رسول الله رب العالمین مقابله بخرام خود **بیت** بقیامت بر من آمد  
که سیم یاقوت نادان زرق کوی که وفات نمود حضرت امام عا ایضا نرا دعا گفت و روی به فرزند  
مسلم بن عقیل کرد و گفت ای ساهم ما بر مولود کاتبه و کاتب باطله کوفیان اعتماد فرموده بدین شما را  
بگرفته فرستادیم و آن گروه روی دل از گری مهر و فایز یافته و با انجام انتقام در طریق تحریک  
بر اتفاق ظاهر وظلم و بیاد استند که درین مصروف او هدف سهام قرض ساختند و رسوم  
خوشنای اهل بیت نبوت را از روی ناساسی بر نداشتند الا لعن الخائن کفر النفر  
تا شربت شهادت نوشید و خلقت سعادت پوشید خلاصا یا یاد کار مسلم بن عقیل آید و صادر  
شما نیز غمزه و ماتم رسید است بر خیزید و ما در حصار را برافشانید قبله بنی طهر و دید و از کفایت  
بوی نیده دفعه نشیند و دل بگرم الخیبت انتظار بریدم که دم بدم کسی که انتقام ما از بنی امیه  
بگشاید ظهور خواهد کرد و من این سخن را از این خود شنیدم امام عسکرا و از حضرت رسالت شنید  
باشند و این صورت بین و چه بود که حضرت امیر المؤمنین علی و روزی از روزهای حربه حسین  
نما فرمود که یا اباسلی یعنی ابومسلم کجاست محمد رحمتی گفت ای پسر او را آخر صفت امیر فرمود  
که مراد من ابومسلم خولانی نیست مقصود صاحب جیش است که از جانب مشرق بار ابات  
سیاه بدید آید و جندنان بخار به کند باوی موافقت فرموده در اعلا درین و کیشاری نظامان

جهد و اجتهاد غاید این نفل بصحت سیوسته و در شواهد نیز مذکور است و آنجا  
جبین فرموده که مراد از این کس صاحب الدعوت ابومسلم روزی است که با علمای سیاه  
از مرو و شامیان بیرون آمد و با بنی امیه محاربه نمود و عالم را از شامت مورغان  
بیردخت الفقه حورن امام حسین علیه السلام این سخن با او لا محاله گفت که بروید و  
مکمل دیگر بر بالای جلاحت مصیبت ما در هر بونی که شما را مصیبت بدید و بر ادم نسبت  
اند و بین دودی نشاید و با روی داغ ایشان فریاد برکشیدند که ای شاهزاده  
بیایم و خاک کوبیت تا جان زخم بر آید جان کجی خطر باشد که بهر نوا فدا کنیم و اگر  
قدمت بشار خاک آن بان است از پیرو برادران در وفاداری تو سر باخته شد  
بهوادری تجان درمی بازیم نه تو از آن سرور می که با سری با تو مضایقه توان کرد  
و نه آن در می که رضای دل تو از بر و جیاز دست توان داد **بیت** تا سر هر کس بران  
بر تویم مادمت زوا مان تو گوئی که کنیم امام حسین دید که ایشان از روی صدق  
و صفای صط فی دم و چه راه مهر و وفاتیت قدم اند دعای خیر و رحمت ایشان بر زبان  
راند و فرمان داد که چون هم اصحاب من برین وجه قرار یافت باید که بروید و بقیه  
که از شب مانده بطاعت و عبادت کن از بنید و صباح حاضر کردید که تا آن آخرین که  
بجماعت خواهیم گزارد این نماز با مدلا خواهد بود الفقه بخار در منزل  
خود شناخته با و در افراده مشغول گسند و انشب ناله واه از غصه  
بفرقه ماه میفرست و تم اشک غریبان با دیده عنا از چشمه سخنان بیست ماهی **بیت**

بمن

**بیت** اشک چشمم تا جامی رفت فراهم تا جامه ماه و ماهی بلبه اشک فراهم میگردم  
فرو را چه کند گوید که او اهل سحرگاه بود که از نطق آسمان او از آمد که با چند الفقه آری  
ای لشکر خدای سوله بشوید که حکام کارزار آمدن بر نشیند که وقت رحلت نفل دارالقرار  
رسیده ام کلوم حوشان و خورشیدان خود را در خیمه امام حسین علیه الفداخت و گفت ای  
برادر عزیز این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت اری شنیدیم و ازین بخت تو هر چه بود  
پیش ازین سپید لحظه خود را براه از فلک در باق اول رسیده و هر دم چشم از روز جان  
بنظاره کلشن مکشور مشغول شدن حکم وراثت حیدم مصطفی که شام عینای و لای  
قبله چشم در خواب و در سپیدار بود که سکان دیدم که بر من جمله کردند و در آن سکی پیشتر  
ازهد سکان برین خشمناک ترو من با خود میگفتند که او مرا خواهد کشت درین بود که  
حیدم حضرت رسالت به پیش من آمد و گفت یا بنی امیه من وای شهید آل محمد وای  
مظلوم ترین فرزندان من اینک با استقبال روح تو ساکن عالم بالا و مقربان ملائکه  
آمدند و بر مرتبه بزرگتر بشارت میدهند جهاد کن تا اشب نزد من اقطار کنی و توقف  
و تا خیر جان نداری و هر اجدم ص فرشته بود آن حضرت فرمود که ای حسین این اسیر  
میشناسی که من فرموده که این فرشته است از آسمان فرود آمده باشی سه سز ناخون تر اند  
شیشه ریزه و نگاه میدارم کلوم بگریه در آمدن امام حسین گفت ای خواهر اهل بیت  
مرا طلب کن که محل و راع است **بیت** الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهم کرد مسکن  
اصغر و جایی دیگر خواهم کرد ما از اینجا شاد و خرم میرویم آنرا که منزل الله بقعه زین خور

بمن



ما که هم چون بوسه در نزدان اسیر مصر عزت را عزیزان ما مقرب خواهد کرد حاصل  
 دنیا ستای نیست نور اقامت نیست زویر صاحب همتان قطع نظر خواهد کرد هر کس  
 تماشای ریاض فرین هست که میباش که ما زین اسیر خواهیم کرد **بیت** حرم محبت امام  
 حسین و اولاد اجداد او ایامند ند امام فرزندان را در پیش خورشید جای داد و بوسه بر  
 روی یک یک میبهد و روی در سینه ایشان میمالد و از دل پر خون زار و زاری میآید  
 و میگفت ای چو کس کسکان جانم بر شما میسوزد که هنوز وقت ستمی شما نیست و در  
 سخن شما شده ندانم که چه میگویم و غم شما با که گوید و روی شهر با لکه زد و  
 ای یار دیرینه ای سرور سینه من نمیدانم که باین بیتی آنچه خواهی کرد و بعد از  
 من و غم ایشان حکم ندخواهی خور و خورش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی  
 صبر و سکون در کرد آب محبت و عقاب اضطراب و حیرت افتاد و افواج امواج در  
 مصیبت و اخوان متلاطم و متلاطم که کشت و دیده در بران از اندوه بر سران خاندان  
 کربان کشت و زبان زان بدین نغمه در سوسن جگر خراش تر افغان کرد **بیت**  
 موج زنی بدیده زهر دیک طرفان نمی رسد در کوشم از هله جلدی مانه اهل عالم  
 نمیدانم چه کار افتاده است که این قدر دانه که در هم رفته که عالم ام کلش بیضا  
 شده کشت ای گل سده باغ لافنی وای لاله نور شده چمن هل ای کواکب شید  
 این سخن ختم اندون و کربا یاری این کلام حکم بسوزست حد ماحضت مصطفی  
 که ازین عالم رحمت فرسود محرم مابدهت علی مرتضی او چون غل سیال شهادت

سوی

سوی روضه سعادت بر و از فرمود برادرت امام حسن بوفرقی ماکسوده شد  
 و بعد از برادر خرم و مان و بناه مامظلومان تو بودی ای یاد کا خاندان نبوت  
 حین برتویی محرم ماکب است و در هم رحمت بر دل مافراق زدگان که نهاد **بیت**  
 فریاد از آن روز که بی بارها تو در آرزویت عمر حضرت کن باین درین سخن بودند  
 که صبح بد مید و کس بیان از غم غریبان جاک زد فلما اضاء الصبح سر برهند از پیروز  
 بوش خراشیده روی ظاهر شد و افتاب سرگردان از فلک سرگشته بادل برانش طالع شد  
 رفته زمان کسوی شب در ماه شیدا برید و موی بریدن در مصیبت غریب نیست و جنت  
 زمان پراهن زرفت فلک را از صیب باوا من فرزند برید و جامه خردان درین تفریت  
 عجیب نیست **بیت** هر صبح گونزه محراب الهی است بپیرهن کبود فلک خرف خون خراست  
 که کتاب شرح نه در خاک می رود بوقامت سپهر چو پرهن قیامت که در فراق رخ  
 گلگون نسوخت زان خورشید را بجزایح لعل چو که با است اما چون از صبح ظاهر شد امام  
 حسین با آن نماز کت و یاران جمع شده تیم کرده سفت کوزا زدند و قرین با محبت کربان  
 هنوز دعا گفته و اولاد ناخوانده فریاد کورجی و ناله نای زبجا ز لشکر مخالفان بر  
 جوق جوق سوار و پیاده مکل و مسلح روی میدان میاورند و هرات و عملها را نصب  
 کردند و ندای اهل من مبار ز زجر در دادند راست که موالیان امام حسین سپاه  
 عراق را که مخالفان بجزان بودند باغبان برك و تواید بدند عشاق و اراکس خد ک  
 بدست یقین برای آن خسر و زمین و زمان بر میان جان شیدا بین بسته پیاده و سوار

این یادگار زین العابدین  
 و در ارجح خیاط باش  
 این همان آن همان مسلم  
 سیم سر سردار

روی بصف کارزار و مردند عمر غس بنعینه لشکر برداشته میمنه نامی نور دیده  
 عمر وین حجاج کرد و میسر و ناسیر را نامزد بشیر ذی الجوشن لعنه الله سپرد و غم را  
 غلام ناخبر جام خورد بدیداد قلب سیاه دل در میان قلب سپاه با استاد شاهزاده  
 با اندک معدود و چندین زیاده نداشت از کثرت لشکر اندیشه تا کرده میمنه را نلرز  
 ز میزین قیاس محله فرمود و در میسر با سپه جیب بن مظا هراسدی را مقرر فرمود و  
 بد برادر خرد عباس علی ازانی فرمود اگر چه جای قلب صدر باشد ان صدر در قلب  
 جای گرفت مبارزان امام در میان میدان شهادت مقدسهای دمار و زلفت  
 کفایت ندادند هاتف غیبی از عالم لایب کوش ایشان این ندا می رسد که ای علی **بیت**  
 روز چنگ است حین باید کرد کوشش نام و تنک با مید کرد تا شور و عه  
 فراد فراخ تنک بواسب تنک باید کرد شکم کا و و پشت ماهی را زین زین تنک باید  
 کرد وقت جوشش شنای خوش باشد که کوشش در تنک باید کرد اندر برنج  
 غریبه باید خور و جامک تنک باید کرد زرم باین سکون رویه بان هر چه شبر  
 و بدنگ باید کرد و زنی دیدن های کربان فکر بر خد تک باید کرد اما جورت  
 هر دو وصف است شد امام حسین عم خیمه درآمد و جامه رسول خدا بر تن نهاد  
 و در آهه آنحضرت در بر شید و شمشیری که شمسوار میدان اثنای بالسیف در  
 کرفتی بر و ش جامل کرد و بر اسب من تخونام که مرکب را یک براتی بودی سوار شد  
 و روی میدان نهاد و شری آغاز کرد که یک بیت ازان ایست **بیت** اما بن علی المنظر

ناله

من الهاشم کفاتی بهذا مفرحین افخر و مضمون سخن حضرت آنکه ای اهل عراق  
 سوگند پیمان میدم که میدانید که من نیوی و مصطفی ام و وسط رسول خدایم و جگر  
 فاطمه زهرا ام قرة العین علی بنتمی ام بر ابراهم امام حسن بختی است و عم جعفر طیار در  
 تضای جنابت الهی است عم بدم حمزه سید الشهد است و اینک می بیند که این عمامه  
 رسول خد است که بر سر دارم و این در آهه مبارک است که در بر دارم و این شمشیر  
 آنحضرت است که حایل کرده ام و این اسب خاصه است که بر پیران در آورده ام نعم  
 ازان لشکر بر آمد که ای حسین بدستی که آنچه کفنی حق و صدق است امام فرمود که  
 بس بر چه و چند خون مر لحدال میدارید و ای که بر دو دارم و یقین و نصاری عدالت  
 بر من حرام میدانید و حال آنکه پدر من را ندیده دشمنان خور ستان از خرض کور چون  
 که شتران تشنه را از آب باز میگردد و درین محل زاری اطفال و مسوان اهل بیت  
 از خیمها جمع هابون امام حسین ها رسید از استماع ان سخن متاثر شده فرمود  
 لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم بس عباس و علی اکبر فرستاد که بروید و با ایشان  
 بگویند که فراد شما را بسیار بسیار گریست حالا در کربه تجلیل میگردد ایشان خاموش  
 شدند و شاهزاده بر سر حرف خویش رفت و گفت ایها الناس بدانید که خدا نیکن  
 کتب را حرام کرده اند و من هرگز دروغ نگفتم و وعده خلاف نکرده ام و هیچ  
 مسلمانی از من در ام و ذاقم تکلیف بر من جاری گشته فرایض الهی را ترک نکرده ام و  
 شما را معلوم است که این نسب عالی که من دارم امر و زدم روی زمین هیچ کس

و من مردی بودم از روی زمین اعراض نموده و ملازم روضه جد برتر خود گشته مراد  
 بخارها کردید تا نظری برتوبک مدینه گرفته بناه بحرم مکه بروم و بمبادت بروم مکار  
 خود مشغول گشته تا رسولان شما متعاقب و نامه های شما متواتر بمن رسید که ترا  
 ماعت احق و اولی میدانم از غیر تو باید که متوجه این جانب شوی تا در قدم ترحم  
 جان افشانم که گفتی که بقول شما آمدم بگره های نهانی قصد های ناگهان میکنی  
 و یکپنده دهایی نازل ما غریبان را بسنگ عذر و حقا درم منبکند اگر نایره مگر شما  
 که متاع صبر و سکون مرا سوخته ساخته حزنی بکوش کوفه فرو خاتم فی الحاح منت  
 ویت الحبال بساید وید بداید و اگر از صاعقه حرر شما که بنیای صحاب از این باد  
 بر انداخته رمزی بروز روشن غایم در زمان اثر ظلمات بعضا فوق بعضا از وظایف  
 کرده و حوالا بسبب شما دارا ملک راحت را از نیای لشکر اضطراب خرابی پیغمبر  
 امان را از صوب عواصف ملاد کرد آقا انقلاب می یابید **بیت** در بای غصه رابو دیار  
 بدید نیست کار نهانده راسر و سامان بدید نیست وادم درون حبه دلدلها  
 نهان چنانکه بگریه بکوان بدید نیست پس یک یک از روسای کوفه که در آن  
 لشکر بود ندانم گفت که ای عمر سعد و ای عمر حجاج و ای شیب رعی و ای فلان و فلان  
 شما بیجان من زامد نوشنده اید اکنون در برابر من آمد قاصد خون من گشته اید  
 ایشان جواب دادند که ما از این مکاتبات خبر نداریم و این صحیفه بی وقوف ماقبل  
 شده امام حسین را از کذب و غدر ایشان متحیر شدن فرمود که آن مکاتبات

در آنست

در آتش افکند ندب فرمود که الحمد لله و الحمد که بخت بر شما تمام کرده ام و شمارا بر من بخت نیست  
 عمر حسن پیش آمد که ای حسین این سخنان هیچ نجه ندهید یا بریزید بخت کن یا بصریح تبخیر ترا هلا  
 کنیم پس آن ملعون تیری در همان نهاد و گفت ای اهل کوفه کراهه باشید و ترا و امیر جلیل یعنی امیر  
 زیاد کوفی دهید که او کسی که تیر بر شکرگاه حسین انداخت من بروم پس آن تیر بجانب حسین  
 مظلوم انداخت شاهزاده محاسن مبارک بدست گرفت و گفت غضب خدای بر من بود و قتی اشتیاق  
 یافت که گفتند عزیز خداست و نعم الهی بر نصاری و قتی پشت و پشت که افترا نمودند که حسین  
 و سخط بر و در کار درین محل بر شما معدوم میباشد که قصد اولاد بپوشا و میکشید و من کار  
 از منج شبکیای که زاه ساکمان مسالک و صبر و ماصبرک الاله است اختار فغیبه نام و بعزوه  
 و قتی بخت که حکم والله بحیب الصابین خلعت آن جن بر قامت با استقامت ما بران راست می آید  
 نیز فرمای چه اندک زمانی بنایم نظم بر و زکار سخنان را رسد و عنقریب از او جاج و غریب  
 جاه ارباب و منزلت گرفتار میکردند **بیت** که در هر جمده عالم کمان ظلم که تیر لغت جا و دیدار نشانی  
 و منظم که حکم از الله میسر و لا یعمل جزای بخت از من می آید که در تمام روزی در شما آید **بیت**  
 هر که این ظلم پیش نهاده بد بروست و بای خویش نهاده چند روزی که سر افراز در هر شل آخر یادها  
 پس حضرت امام عنان کرب از میدان بر تافته بلنگه که مخوفش فرود آمد و دل بر بخاریه نهاد و این  
 واقعه روز جمعه دهم ماه محرم سال رشمت و یکاز هجرت و لشکر مخالف تقوی هنده هزار بودند  
 طایع روایات آنست که پست و قهرار سوار و پیادان شام و کوفه دین مکه حاضر بودند و عقاب  
 حضرت امام بتقوی هندا دود و تن و بیروایت شهر هندان و بودند بغیر از حضرت سی و دو تن

ای برادر شامت با کد نفس من پشت اختیار کرد پس از یانه در آب زود و زود امام حسین آمدند از  
 بیاد شد و هر کاب امام حسین بوسید و روی بوسم یک شاهزاده نهاد و گفت یا ابن رسول الله  
 موکمان آن بود که این بیاعت قصد تو کند و خیال یستم که این هم بسیار از هر کدند اکنون که تو در حسیا  
 و تغلب و طفیان از ایشان بر من ظاهر شد بخت سادرت نمود ما تو به من قبول شوی یا فی و غدر  
 کاهان قبول کند یا **بیت** با محالهای کلی روی آورده بود جان بر خود و زبان غد جواه  
 آورده ایم بر من بدید ایفشان دست در زیر کفن بر میدی و سوی این بامگاه آورده ایم امام  
 از با لای هر یک دست مبارک بر روی می جالی بد و گفت ای حور چند بنده که کند چون روی  
 بدید که خدا و نام او دستخوار گشت و از آن گناه توبه کرده غنچه خواهد قبولت و هو الله الذی یقول  
 عن عباد حمی که نسبت بمن کرده ناکرده انگاشت و از انصیری که تا آن غایت از تو واقع شده در گذشت  
 مردانه باش و جل و جرب قوی بنده که امر و زبان سعادنت را برین میدان جلوه گاه اهل شما دست  
 بس جادلی بلحیبت روی میداد نهاد و در طریقه کردن و بچگون نمودن داد صبر بهاد و اجازت  
 بصعب برادر جردید که حضرت بر دنیا کردید دست در امان العیان نقاسب بر آنکست و در  
 فترک امام حسین او بخت لشکر هم شش کن بودند که هر یک یک جلوه بر سر و جرد میباید  
 کت ای برادر بغض راه من شدیدی و مرا از ظلمات کدورت بر چشمه آب حیات رسانیدی من هم باقی  
 موافقت نمودم از اصل مخالفت پزاید شده فرط دره و کجا معلم با شین و از شاعت امام حسین  
 بیکریم پس خبر بر دلش امام حسین آورده و صورت حال حال نمود امام او را در هر یک وقت  
 و سواخت و در مشغلی امام اسمعیل آورده که در آن زمان که حوز بن دیک شاهزاده آمد گفت

سوار و چهل پیاده و در اغلب سبیل که سخنان این مثل رقم سله تفصیل این مبارکان و کیفیت  
 مبارزتان ایقان مد کور نیست و بجز شمری و نای انگار که اند و این کینه نفس و نفس بسیار  
 کرده تفصیل آن واقعه بطریق خیر الکلام ماقبل نقل درین اوراق ابواب خود و در جهر مبارزتی  
 که میخاند چون با روی زانان از آن فایده نیست و سر رشته سخن بسبب آن القاطع و بایلیانچایا بود  
 مکه جای که ضرورت باشد و شاعری که تصد آن رجوعا بود از گفتار قدما مناسب لطیف اصل این  
 زمان مقبول برین نظریه **بیت** الا احمیة ابرادان بیغایلا بنود و من الله الا احمیة و اللقیق راوی  
 گوید که چون صفوف قتال ملست شد از هر دو جانب چشم در میدان گاشند تا سبقت  
 که کند و امام حسین عین فرمود که من از پند خود یاد دارم که تا مخالفت ابتدا مجرب کند متعین  
 حرب او بناید من اما حرا برین برید الزیاعی در پیش صف لشکر کوفه ایستاده بود چون حال با آن مشول  
 مشاهده کرد هر یک پیش عرض زانده گفت با این سید با امام حسین این علامت است خودی که کرد گفت  
 بی آن بسیار من مکه بی برضا هلد شد حرکت فراد جرب رسول شد اچمنوا هی کت عمر شریف  
 جواب نداد حرا ز و غرض خود به متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضا او افتاد بود و دل در  
 برش میطیبلد خباثی که هر کس که بسوی او بود او از آن مستنید مهاجر و سوزنم خود بر او بی سبب  
 بن برید برادر پس با یگانه من برادر هم مکه چنان خوفناک ندیده ام و تو از جمله مشاهیر دلاوران  
 و مبارزان و هر کاه که دلتان و تیغ کوزان کوفه می رسیدند اند پیش از همه نام تو میگرداند و تو را  
 نام میستزده اند این لرزه تن و طبله دلی دل را سبب چیست حرکتت ای برادر مرا ترس نیست اما فرزند  
 میان بخت و در زنجیر ساختن و بلخر خود را ندیده ام که چو نه بر آید نگاه نغمه از یکگر کشید و گفت

ای برادر

با این رسول الله شب بیدار بود و در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای خرد بین ایام بخانه بودی  
 گفت رفتم بودم که سر راه بر حسین ابن علی گریه می کردم فریاد بر آوردم که او و یارانش ای سرتو بیاورند  
 رسول جده کارگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی جری کن و اگر شفاعت رسول خدای  
 و رضای پروردگار عالم بخیر می آید و با رضای رضوان و عفو است جا و در آن میخوری بروی  
 او مسافت کن اکنون میفرماید که ما اجازت دهی تا بجای بروم امام فرمود که همان مانی بجای کن تا بجای  
 بروی حرکت یاب این رسول الله اقل کسی که نجاست تو آمدن بودم دستوری فرمای تا نخستین  
 کسی که بجای برده دشمنان تو بود من باشم امام حسین را اورا اجازت داد و صبر می بردانه و کار  
 فرزانه بود و در راه کاردار و راهزنان را سر بر داشت و بی و سپهر کلام بر سر زد بود و بر کسی  
 دیده سوار شدن عیدان آمد و هر جزو کویان مبارک طلبید ابوالمناخر از وی آنچه بجز و بدین  
 وجه او برده **بیت** من مشی و دل حرم دم ربای که بسته پیش ولی خدای هم مشی و شمشیر بیلا در  
 کار در بر شمشیر و شمشیر دست جوی بر نفس حر را در میدان دید لوز به وی افتاد و دلش به  
 پشید و یکی از معرفان عرب که او را صفوان بن عقیل گفتند در طلیعه و گفت برو و جویان بجهت  
 و ملائکت بجان ما باز و اگر سخن قبول کند بشت بر باد سرش از تن جدا کن صفوان باز رفت  
 تمام و زینتی کلام در بر بر آمد و گفت ای خرد تو مردی عاقل و بدی و از ما بداند که ما را بر او با  
 که از نیک بر کردی و روی بحسن بنظر آری حرکت ای صفوان این سخن از خرد مندی  
 و فریاد کنی تو عیب است تو برید لا نمیدانی که او ظالمه و باک و فاسق است و امام حسین را بگریزه  
 و باک زاده و تن و بیج مادرش در بگشت بود جبرئیل که مراد او جنابانید و پیغمبر او را بجان  
 فرستاد

بوستان خود خوانده **بیت** و صفتش از رخ و پیکان بالاز است هر چه گویم من ازان و الا درست صفت  
 کنت من اینها همه میدانه و زیاده ازین نیز میشناسم اما دولت و جاه بایزد است و ما در سپاه ایم ما را  
 برق و مال و مرتبه و منصب شاهی باید تقوی و طهارت علی و فضیلت بجهت کار باید حرکت آن  
 حق لای بی و بیستی و شربت شیرین نمای جان ربای دنیا را مینوشی **بیت** فداقت کند خاک را کوفت  
 صفوان در غضب شد نیز حواله سینه هر که چنین نیزه برین او افکند بر پا کنی نیزه او را باره باره  
 سلخت در همان که بیستان نیزه بر سینه او زدند که یک لزان پشتش پرورد آمد پس در همان  
 نیزه از سوز زین در بر بود بر سر دست او در جفا که هر دو لشکر دیدند آنکه بر زمین زد چنگ  
 استخوانهایش نیزه بشویش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان اسد برادر بود هر سه از غنچه  
 قتل را در یکجا بر سر هم کردند در خون آنجا که کشید و خطای عظمت و قدرت یاد کرد و در تاخت و در  
 کمر یکی گرفت و از خانه زینش در بر دیده جان بر زمین زد که در لشکر در بگشت و دیگری را سینه  
 که تاسیته اش بگذاشت و دیگری روی به زینت نهاد حرا ز عقیل در تاخت و نیزه بر پشت زد که  
 سرستان از سینه اش پرورد آمد پس روی بجانب امام حسین کرد و گفت با این رسول الله هر که بگری  
 و ازین خشنود **بیت** شدی امام فرمود هم که سیکت امک آرزو من از تو خشنود **بیت** شد و تو آرزو کرد  
 جنانچه مله رفت نام نهاد بر نیزه فر از آتش دوزخ از او خواهی بود و حین شمشیر بستاند  
 تمام روی ببدان نهاد و حرب در پوست بر لبانیک در تاخت از غنچه بسته ساختن مقامت  
 این حال باره در دید و سبب سخن را بر کرد در پیاده سرب در دهه شعله خشم جهان سوز با یکدک  
 و آتش ناب و غمنا و آرزو ش اشتغال یافته **بیت** بر نیزه شعله را سوزم میگرد بهر بجان مری

صد شاخ میگرد بان که کجنگان کارزار میکرد که بیاره و سوار از روی در میدان ده اما چون  
 امام حسین دید که هر بیاره کارزار میکند سبب تازی با سلخت که نمایه فرستاد تا هر سوار شوی  
 و چون مرکب را زدی یک حرا آوردند رکابش را بوسه داده سوار شدند و بیجان در آمد  
**بیت** عنان مرکب خرمی تاب میواد بخون نونک سنا نواب میداد چون جمع را که مانند بر زمین  
 کردی در آمد بودند نجات العشق و استغرق ساخت خوانست که باز کرد و نیزه امام حسین  
 آید هاق او از داد که ای حرا باز کرد که چون از مشرفه دم نولد حرو روی بجانب امام حسین  
 کرد و گفت با این رسول الله نیزه یک جلیت میروم هر بیغای جادی شاهزاده که پان شد و گفت  
 ای حرا بر باش که ما نیزه عقب تو روانم خوشتر از اسباب امام حسین بلکه خود را در دست  
 دشمن زده حرب میگرد تا تو را و در هم شکست پس تیغ ابدار بر کشید و هر جا که اسار را که بر فرق  
 زوی با سینه اش بگذاشتی و هر که بر میان نیزه چون خیار توش بدی بیغ میگرد که جلی بر سینه  
 زده شورا از لشکر باین بر آوردی و گاهی منجه میسر شد و جمع ایشان را بر ایشان کردی بدین  
 سان کارزار می نمود تا نیزه یک حلا در عرض انداخت خراست که حلا در با علم بد و بیغ  
 شمرانند الله باک بر لکه زد که کردی فری که برید بیجا بر لشکر علیه کردند و از طرف حرا  
 زخم بر روی زد که رفتند حور در میان آن که و میجو شید و میجو شید و هر و نده میگو شید  
 تا که و قسریه بین گمانه نیزه بر سینه وی زد که در بجای گرفت هر که حرب بود در خرد و لکه  
 قسره را دید که زده بود و خواست سرش جدا شد شمشیری بینداشت بر فرق هر قسره آمد  
 که تاسیته اش بگذاشت قسره از اسب در گذشت و حرا نیزه مرکب در افتاد و نغم زد که با این

رسول الله امر کنی نه از باب امام مرکب در تاخت و حرا از میان دشمنان در پیاده به پیش نصف لشکر  
 و از زمین فهاد بسن بیاده شد و بنفشست و سر بر یکا رها کرد و با سستی که از حرا  
 وی با یک میگرد حرا بر تیغ ماند بود دیدن باز کرد و سر خود را بر کتا امام حسین دید  
 تبسعی فرمود و گفت با این رسول الله از من را خنی شدی یا الله امام حسین فرمود که  
 من از خشنود **بیت** شد خدای از تو را خنی از حرا زین شامت شد اما مان شده نقد  
 جان ظاهر نمی **بیت** بدین شرحه کرجان فشانم و راست که این نزد آسایش جان قماست  
 امام حسین را از برای جو کبیت و اسباب آنحضرت نیزه کردید که در نده و حلا خنی آن دره که شمشیر  
 در هر سینه حرا سید کشته یک لزان ایستند **بیت** لنم الحمر از الایح صوب حرا خنی الایح  
 للمغز آری ره **بیت** خوشا حرا فرزند نامدان که ببال احمد بنان از بخش بگردد آمد شد  
 بر یلق شهادت سوار بقوت جگر کوشه مصیط بر او را ز جان دشمن مارا امجدین مصعب بر آمد  
 دید که بر او شمشیر شهادت بر رفته قس بر دیده اجازه امام سید روی بمیدان نهاد  
 در حمان بیجید و جلا در کار نده روانه و کشتن دشمنان از میان آوردیم بگانه شهادت تو شکر  
 و با بود در با جان با بر دست وصال با حق تو کرد او رده اند که حرا بی داشت در میان لشکر که با شمشیر  
 بود چون بد و عمر کشته دید بی طاقت شده غلام رفتن با اسبان را آب و هم هر دو سواره از حرا  
 حرا بیرون تاخت روی بفرستد امام حرا بی نهادند چون عیان از نیزه یک شاهزاده سیدان مرکب بیاده  
 زینت بر سینه زدند آمد روی روی ما میله امام حرا بی حرا **بیت** فکشتن من بچرم که در حرا  
 تا که در زمین بیاید امام که در بیلان زینت تو جان بگردد و کز اولد سار به اسکار الکیم **بیت** کوشه بر نده ز نشان بد



بود که زهیر بن زینب را با آن در حجاب چندی سنان از دست وی گذارد و کرد زهیر و با بسبب سلاح هم  
 یک از قتل آن اتفاق نگردد و خورد را بر سوادگان که در پیش صف بودند و خلق را از ایشان  
 هلاک کرده باز میبختند و عهده امیران آمد و مبارز در خراسان و هر چند مراد را بود و وی کی آمد  
 به نزهه که چون فرخنده از حسین فتنه انگیز چون عشق عاشقان مسکین سخن بود چون او پیش  
 و با خاک میدان میبخت **بیت** غریبان به جایی میبخت به نزهه دلش میان میبخت  
 یک ساخت و هفت مرد از نایب در آورد و هر یک دوی مجرای کرد که تو پشت و بنه اندکی بروی  
 زهیر را بسیار که تا هر جا می کردی بر آرم میبخت هیبت هیبت رو به با شیر زبان چید حیرت  
 تواند کرد و بنهر در پیش شاه بلا چیده بر روز نماید این میان بر بی اسدنها با هزار سوار بری  
 آویزد و من از زبان خود سر برینا همه ام که بیغایب و معانله او آهنگ کم **بیت** کوفی که با شیر  
 بازی کند و بخیزد خود تو کاوی کند مگر آنکه سبید سوار از مشایخه مریض کن کند و کن  
 بیدان رفته زمانی با وی بگردم و همین که بر من صده آرد و وی بگردم و بیجا که کن  
 گاه باشد روان شوم و هر آینه او هر می ستیزد است از عقب من نیاید و آن سبید سوار  
 مکن بگفتا بید که غصه ایشان بر هم زند روی بکین گاه و دم آوند و همی بین با سبید سوار  
 کرد و فریاد کردند و هر یک زخمی بر او بگشتا بید شاید که در آن محل از نایب در آید بس سبید  
 سوار مکل ایبه موضع در کین نشسته و از زهیر بن حسین خیر از بعضی در میدان این است  
 بود و انتظار مبارز زهیر را از لشکر خشک شده و در همان آن کرد میدان بزرگ کشته که تا  
 حیرت آمد و در برابر ایستاد زهیر گفت یا ابن الحارث زدی یک قرای و با من کمره حکمت من **بیت**  
 آمد

آمد ام بیکه منبصوت آمده ام ای زهیر تو با این شجاعت و بردی با پیش زهیر زبانی تا تراز  
 مال و بیاضی کرد اند آخر مبدائی که حسین ابن علی را زبانه عالی و منالی و اختیار و اقتصاد را زینت  
 همت عالی اقتضای آن میکند که با اهل دولت پسندگی زهیر گفت ای ملعون دولت از امام حسین  
 باید طلبید که گاهی همایون فال اوج سعادت است و مرا غرور است نوحه خفا و اختیار و سعادت را این  
 زیاد نا بجا است و آنکه زمام اختیار دست او باز داده بود و نشان و بی همتا **بیت** دولت از رخ  
 همان شب و سالی او از آنکه با رخ و زغن شیشه دولت بود **بیت** حیرت حیرت و از نرس قدم پیش نیفاد زهیر  
 خان مگر کج نباید و بروی که در این الحجاز هر غایت نموده بسوی بکین گاه و چون زهیر را دید آمد  
 که آن ناکس خنذار دست وی برهد و از کشتی بجهت بانک ببرد و وی بتاخت حور ابن الحارث میان کن  
 کار رسید زهیر خود را در و مسانله بود و حیرت بود که در پیاید و خود را از یک در انداخت و **بیت**  
 شد زهیر بن در قفای و بی ساخت که بجا سواران کین گاه بگشتا بند و از نرس و دست وی در  
 آمده اعاز طعن و حیرت کرد زهیر بیکه اندیشه کرده نزهه بکشد و بر ایشان ناخت آن کرد  
 جنت داده روی بکین گاه و دیگر آورند در دست ایشان منتفخ القصد سبید سوار و را  
 در میان گرفتند و شبت روی در آمد و نزهه بر و وش و کی زدن خنجه زنه و وی بریده شد و سرمان  
 بگفت وی رسید زهیر بان رخم بر کشت تا شیت راهلاک کنایه شنی از نرس وی در میان سواران **بیت**  
 زهیر نزهه از دست بکنند و سخن خود برود در پیشان بکشد و خود را در میان سواران از نرس و دست ایشان  
 و از دشمنان سرتوت و مری انداخت **بیت** از نرس بریقت بقت کویک دم خصم را فرق بداد میان  
 ترک و مغرور بکند راوی کو بدینجاه سوار بند است اما نرس زهیر و وجود شرفش زده بود و بعضی

امام حسین از نال شاه که در کعبه ملازمان را امر کرده که زهیر را در باید سعد که غلام امیرمردان  
 علی ابن ابیطالب بود باه تن از ملازمان رفتند و خورد را بران کرده زهیر برخی از ان سواران  
 بگشتند و زهیر را از ان میان بیرون آوردند قرون از دو بیست حویه تیر در اسلحه او  
 بود و از بعضی زخمهای او مانند باران قطرات خون میچکید و از بدن کوفته نزد شاهزاده  
 بردند از حضرت پناه شد و بر سر پان وی با ایستاد زمانی بر آمد زهیر چشم باز کرده امام حسین  
 بر سر خود ایستاده دید آن مقدار قوت داشت که روی خود را بر پشت با ای امام حسین نهاد و بر زبان  
 حال میگفت **بیت** خاک قدم دوست شدم کس بود این عیش که مرا امروز در قدم دوست امام  
 حسین فرموده که ای زهیر با من سخن کوی و آنچه در دل داری ظاهر کن تا بان باستم و حق کز اری  
 کم که نفس بنموری و شرایط حق کز اری بجای آورده زهیر گفت ای فرزند رسول خدای بر ای  
 من جای آب زلال شک آورده اند بر فرمای نا لب خنجم آنگاه سخن گویم امام حسین فرمود  
 که ای یاران جای زهیر بد و نموده اند و آن شربت بهشت است که بوی نموده اند **بیت**  
 از و ان تبع که بر سر برند شربتی از چشمه کوه خورند پس زهیر دهان بر هم میزد حنا که کوی بری  
 اشامد آنگاه نفس زد و طوطی و وحش بکستان و بر زهیر سخن بر و از نمود امام حسین بگفت  
 و گفت طوطی زهیر که در آن جهان همسایه من باش و رضوان الله علیه را وی کوی یک که حرف  
 زهیر شهید شد و لشکر دیده بگشتا بند و منظر ایستادند تا چه کس قدم میارزد و دهه  
 میدان حیرت آمد و کلام دل را بر او در مراد بکند بدهد از یک طرف لشکر شام و از طرف دیگر و شام  
 آتش برانسون طغیان برافروخته و روایت شاد است سرایت قتال بر افراخته **بیت** نزهه از میان آتش

بر او چشم سینه بر آئینه دل چراغش میوزند که کشته کنم نه مهر و وفای نه از هم و نه شرم و از نرس  
 جانب خود مقرب بسعد و شاهزاده کوین و فرمودید بقی الثقیین دست اعترافم در عرواۃ الی شیخ حسبا  
 و نعم الوکیل زده و پای نبات بر کمر فغان الی تیغ نهاده آنچه اندک می نمودند اما از وی حیرت خفا  
 بودند که اگر شیر شوره پیش آید بکیر او را بر نچه مری در بند و اگر با بلبک جنک باید که در پی دهنک  
 او را بچنگ در آورند **بیت** هر یکی را نزهه چون شعله آتش بگفت هر یکی را نا و کج چون برق سوزا  
 در کان با بول موید آورده که درین محل د و سواران زنگر خنجرش بیرون آمد در میدان بر کبان  
 کوه بیکه هامن نوره در نشسته و هر یکی دست سلاح بر شیده طرد میکردند و اسپان بچکان در او  
 بی گفت سخن سوار موید و دیگری نغمه میزد که کم سام منی سعید آمده زیا دگست آن خون گرفته از نرس  
 خود بسیار آمده که عبادت ما بیرون آید تا بعضی نزهه و ضرب شمشیر مارا و در کار و بر ابروی  
 حمیر و عیب بن مظاهر فرمودند که بعد از آن روند و امام حسین آمده استخاره نمودند **بیت**  
 فرمود که شام تو قه کنی ایشان خاموش شدند و بعد از آن حال آن عبد الله بن عمر کلینی پیش امام  
 حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله ما اجازت ده امام حسین ۱۶ در بگشتا مری دید که در  
 کون و در آن بالا باز و ههای قوی و سینه کشاده نور مبارزت از جنین او میساق امام حسین  
 فرمود کشته د این دو غلام و می خواهد بود عبد الله را دست بری داد و با آتشی ابد یعنی شش بری  
 صاعقه کرد و پیاده روی بدان دو سوار نهادند که گفتی گفت مری گام از نرس کلبه عبد الله  
 کوید آن دو مسلمان کنند ما ترا میثاسیم باز کرده از زهیر بن حسین با بر هر هالی پیش عبدا لله  
 کت آورد و غلام ناکس کارشما بدان رسید و هم شما بدان انجامید که سرداران سرکش

و سواران دلاور را بطبعه پیداست که گفتن با نیت باید مانند شما اگر وضو و برکت نشکند یا نیت  
 آنرا با شهادت کردن عارت بسیار غضب شد و نیز حواله عبد الله که در عهد الله طغنه او را  
 مرد کرد و شمشیری بر پایی آورده چنانچه یار از اسب پنهان و عبد الله با تیغ کشیده بر روی  
 که کار او تمام کند که سالها از عقب وی در آمد با تیغی چون قطره آب و قصه کرد که بروی زوند از  
 لشکر کاه امام حسین افتاد و آنکه ای عبد الله از ضرب سالم حذر کن عبد الله بداند سخن  
 التفات نکرد و تیغ بر سینه یار نهاد و زور کرد چنانکه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد  
 و درین حال تیغ سالمه نبوی رسیده عبد الله دست پیش آورد و سالها نزد و انگشتان عبد الله  
 قلم کرد عبد الله دره نیندیشید و تیغ را از سینه یار بیرون کشید خرد و اسب را رسانید  
 و میک ضربت کار و بر اسب ساخت لشکر این زیاد بسیار روی میدان نهاد که عبد الله فریاد  
 وان مرد مرده ای از ایشان بگشت و بسی را بخرج کرد و ایندی و با خشم است شهادت جشید  
**بیت** برداشت پای و روی بره عدم نهاد و آن گیسوت کویا عدم یا نمینهد شاه و کدای پرت  
 جوان و بلند و دست از دامان ملک اجل کس بچید رسول الله علیه و آله که بعد از آن  
 بر ریح هم دانی که زاهدی بزم کرام و پیری با کینه کار بود به اجازت امام حسین روی میدان  
 نهاد و بر جوی فصیح و نقلی مملع نام و نسخ و دیان نمود و اول الفاخر را کی ترجمه رجز او برین وجه  
 آورده **بیت** من برین کی برهینم منم انکس که بری همم بنده آل عمر خاریان نیک میدانم  
 زهره بتریم دست در بران اینها زده ام بره در شمن اینها بدم چکر در پوست کفک دروان  
 و بریح خیر کار انگشت حیرت بدندان مانند کران چنگ رستم بدید بی خراب شدی از پیشش

درد و غم

دل و زهره آب در اشای طعن مضرب و در خلال کرو فر می گفت ای کشتگان مسلمانان وای برینک  
 کان خون بران پیغمبر آنرا از زمان نبشته آید تا سازی شما در کنار شام هر که با ی پیش میفاد  
 سر در می باخت و هر که عزم دزم او میکرد از جان شربن بر می آمد تا آنکه مخالفان بتنگ آمدند نیند  
 بن مغفل را بر محاسبت و تخریب کردند نیند را دست نیند یک او آمد چون نیند بر بر سر سید گشت  
 ای بریرگان من متوانست که انجمله که راهی گفتن بیانا صبا کند کمین و از خند ای در خواهم و هر که مطبل  
 باشد بر دست سخن مقبول کرد نیند را ضی شاد هر دو دست بدعا برداشتن و گفتند با رخا با هم  
 از ما برده راست گشت او را بر کراه نصرت و ظفر چه پس با هم بوختند این مغفل شمشیری حواله  
 بر بر که کاری از پیش رفت و بر بریتی بر فرقی نیند که ناسینه آبی بکافوت و بعد از ضرب و کج  
 کار زار عیار حال هر یک روشن شد **بیت** خوش بود کج کج نیند آید عیان تا سه روی شمشیر  
 دروغش باشد بر بر بعد از رفتن نیند پیش امام ع آمد و شاهزاده او را بشارت داد و بهشت  
 آن بیریان اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی میدان نهاد و بچین **بیت** لیس کلی و ارباب  
 رساند رضوان الله علیه امام حسین ع فرمود که آن بر این عباد الله الصالحین بدین سخن که بر  
 انجمله بنک کان شایسته خدای بود نوزاد میمه آورده که گفته بر بر بر عی داشت که او را  
 عبد الله بن جابر گفتندی پیش بچین **بیت** لیس آمد و گفت ای بچیر بر بر در کشتی خدای که  
 از جمله قربان در کاه آه بود و از زهره خواص اصل الله بچیر بیان گفته از لشکر بیرون  
 رفت و هوای تمام بر و غالب گشته فریاد میکرد تا بر و حبان خون ناحق با خرد بوی کاه  
 قیامت بر **بیت** بغض شهادت در دل و خون در کدن فکری بکن آفر که چه خواهد کرد

بعد از واقعه بر بر مبادرت و هب بن عبد الله که بی است و او جوانی شکوهی بود با رضای  
 چون ماه و جیدی مانند سنبل و ترومشک سیاه نفاس قدرت بقلم و صورت که فاحسن  
 صورت و نقش روی او بر کشیده و بر بلوغ و احسن تقویم چهره کشای کرده **بیت** هر چه بوی  
 اندیشه کشد کف خیال شکل مطبوع تو زیبا تر از آن ساخته اند و نود اما بود و هفتده روز از  
 دامادی او گذر شده هنوز بساط عشرت و کامرانی در بنوشته مادری داشت او را تمام میگفتند  
 پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلنبد و ای جوان ایچند وای نوزد بده دم ددی وای  
 سرور سینه محنت کشیده ای بر تو چرا جان وای نوباده باغ دوح در روان ما با تو بچیز  
 که نتوانم که یک ساعت بی تو نشینم و بصحبت تو الفنی دارم که طاعت آن نیست که یکدم نزنم  
**بیت** چو در خراب باشم تو باشی بخیا لاله چو پدایا کردم تو می در ضمیرم اما نامل کن که کج  
 گوش مصطفی و نوزد دیده در نضد در سنت که بلا و صحرای پر بلا با جغای جوی سو فادمانه می خواهم  
 که او را از خون خود شریقی دهی تا شیری که از بستن من خورده بر تو حلالا کردانه و قنای  
 جنان دارم که لغد جان را بر طبق اخلاص نهاده پیش امام حسین کشتی تا فری قیامت  
 از تو راضی باشم ای جان مادر پرورد پیش آن سرور تلمه و فلان و چون مردان راه خهل نوک  
 هوس و هوکن **بیت** سر کوش هوس داشت پای زن درین اندیشه بکرو شود و عا بر  
 فغای زن طریق عشق میجوی خورد و اولی کن بساط قرب میجویی بلا را مرجبای زن  
 کنت ای مادر بهر بان با شاهزاده و چهران به نیم جانی که دارم مضایقه نیست اما لیس  
 آن نوزد و سبک شد که درین غم زنت با ما موافقت نموده هنوز از وصال ما بری بخورده اگر

اجازت

اجازت فرمایم و از و بچلی طلب ما در گفت بر ما از آن ناضع نقل اند میا که افسون و  
 و زما ی دهد و تو بعضی او از دولت سر مدی و سعادت جا ویدی میموم کردی و هب گفت  
 ای ماد حیا طبع دار که ما که محبت امام حسین ع بنویسته ایم که در آن گشت نسیب انوار او کند  
 و نقل صورت او بر لوح دانه بطری رقم زده ای که به ای مگر بخره آن توان زد **بیت**  
 بر رویی خود را از جنای دست فتنه کشیده اند که نتوان زد و دست بر جان نوزد و پس  
 آمده گفت ای بانوی دساز من وای مونس و نواز من بدانکه امر و زبیر رسول خدا بن  
 که بلا بسند بلا که فتنه است و خرب و نهامه که در او زیاد و دیار است میموم که نقد جان شاد  
 کردانه و آید سعادت از مصحف شهادت بر خوانم تا فراد صا الهی و شفاعت رسالت بنای بخش  
 بول بلند و عنایت علم تقویم قرین در زکات کردی نوزد و می آید از دل امید بکشید و گفت  
 ای بار کسار من وای مونس روزگار من هر جان من فریاد کند کان امام حسین با دکان کج  
 شریعت زنا نهر بگردن رخصت بودی تا من نیز جان فدای کردی اما یقین میدانم که هر که  
 امر و جان از بری امام حسین در بازو فریاد قیامت براق کرامت بر جبهت تازد و در  
 تصویر بهشت برین بوصل خود در ناز و ضیافت و نیک شاهزاده روم و در حضرت او با من شکر کنی  
 که فریاد قیامت بی من پای در بهشت نهی و این زان مشهوری انجا سر کردی و یار و انبیر تو  
 و عکسار تو در ساخت دارالقرامین باشم و هب گفت نیکو باش پس هر دو با اتفاق نوزد امام  
 حسین آمدند و هوس تیغ و زاری و جرح و بقراری کنت با این رسول الله شنیده ام که هر چه  
 که از یک بر زمین افتد حوران فرودس رکهار خود او را باین سازند و در قیامت نیز نصیب

اجازت

و رفیق و مقرب و هفتادین او باشد اکنون این جوان را عید جان باختن دارد و من از وی هم  
 تبتی نیاندم و دیگر این غریب و بیچاره مادر وی و پدر وی و خواهری و برادر وی و خویشی و عیال  
 و یاری و مددگاری ندارم حاجت من با او است که در هر چه که محشر را از طلبد و بی من بای در  
 بهشت نهد و دیگر من غمخوار باشم بسیار تا شما را آنچه از آن در خزان فرودسارید و در هر چه  
 لعل است یکی از گنجین و خدایگان باشم چه نفیسم و آن که در سر پروردگارت دست ناخوشم  
 من منت من زسد امام حسین بگریست و اصحاب از سخن آن غمگینان شدند و همه گفتند که  
 کردم که در روز قیامت او را با جز و جود بدو لب شفاعت جدی بگویم و در غصه و غم  
 پیامی از پی قدم در بهشت بزم و من و او را بشناسم و در آن وقت که در آن محلات طهارت سپارید  
 این گفت و قدم در بهشتان نهاد با عذاری چون کل شکفته و بر خاری چون ماه دو هفته بر  
 مرگی چون عمر گامی روند و چون اجل ناکهان بر خیزد رسد فری زادی بر شیده و خفتنا  
 نوز آنگاه بر وی آن کشیده و نیزه خطی را بدست راست گرفته و سپر می برد و شجب افکند  
 ریخته ای آغاز کرد که اولش اینست شعر امیر حسین و نعم الامیر له لعله کاشراخ المیز این  
 دولتنگ که جان می بخشد و همه کل سگ کوی حسین دست او تیغ زند تا که کف روی  
 انشراخ کوی حسین میراند تا میان میدان رسیده عنان مرکب باز کشیده قسید  
 در مدح امام حسین و او فرمود و بعد از آن اسب کوه پیکر زار میان صحرا بچران در آورد  
 و چون پیوسته میفرود و هنر و جند ظاهر کرد که اشیا بچکاند و دست و دشمن بر او فرو کشند آنگاه  
 مبارز طلبید و هر کس که مصاف وی آمد کاه بد نیزه از پشت مرکب میرود و کاهی تیغ تیغ

در هلال

در هلالک دی سی میفرود و در مرکب بروی او میکشود تا بسیار از مبارز از آن خاک تیره  
 انداخت و از کشتن با شتاب ساخت بس پیش مادر آمد و گفت یا اما از من با ضعیف گفت آری  
 من به آنکه میفرودم هر فرزند از من و دنیا من بخیرم که تا جان داری طریق جیب فرود گذار  
 گفت ای مادر ز بهان بر دارم اما در لطف آن نوز و من میکشد که فرمای بروم و در ای بیای او  
 و در بار باز بس یکدیگر پیوسته خدایا من ای باغبان معاینه جندان که یک نظاره کنم باغ  
 تو شکفته خود را در آن خواب خوشی ای تخت بد که گشتی بروی چیزی ششم شنبه خورده  
 در آن خواب خوشی **بیت** ما در لحاظ فرمود آن جوان روحی بجهت عروس نهاد او ازین شنید که  
 که از سوز فراق ناله میکرد و از حرابت اشتیاق آه آتشین از چنگم میکشید و میگفت **بیت**  
 نهاد بر دل من روزگار فراق که تیره با چو شب روز و روزگار و فراق چو اوقات تمام خود را  
 از مرکب در انداخت و بخند آمد عروس یاد دیر بر زانوی حسرت نهاده قطرات عیال از چشمه  
 چشم کشاده گفت ای دختر و چه جد حالی و بدین زاری جرمی ای جواب داد که ای ارم جان و ای این  
 دل ناتوان **بیت** جانم فرسوده دار چون ناله آه آه آه در آلوده پارم چون کرم زار زار  
 چون بختت و سر او را در کما کفایت از هر جا سخن چه پوست که ناکاه از میان میدان آواز  
 برآمد که هر من مبارز هیچکس هست که عیار زنت بر و ز آید جوان بوخاست و گفت **بیت**  
 رفیق و دام مازول باید کرد و ز آب و دیده خاک کل باید کرد که بدایدی همه کوه باید گفت و  
 سری بودی باید کرد **بیت** سوار شده عنان برز که ماطع کمدان عروس از غمت شکسته  
 و زار و میگریست و بزبان حال میگفت **بیت** از پیش من آن مادر تیرگی کان رفت دل آرم

ش

که جان رفت و روان رفت اما جان چون شیر زان با بر جان ستان یا از هزاران  
 با تیغ زهر آبدار و نیزه جان شکار صاعقه کرد در آن معرکه کار زار آمد و بستان نیزه مبار  
 را که در میدان بود از پشت مکه که در بود که او را محکم بن طغرل گفتند سواری نامدار  
 مبارزی با قدا و روح و هب او را نیک حله در بود و بر زمین افکند چنانچه اسب  
 خرد شد و در هر شکست غر بوزهر و لنگ بر آمد و در برابر او هیچ مبارزی دیگر  
 و هب مرکب را سر داده روی بقدم لشکر دشمن آورده و از جی راست می ناخت و مرد و  
 سوک نیزه بر خاک مگر من انداخت تا نیزه و پاره یار شد دست بز و تیغ نیل و قلم ازین  
 اشقام کشیده دست و بازوی کشاد **بیت** به چاک خورد و سپریافتی شمشیر بزرگ بشکافت  
 فلک با هزاران دیده در میدان داری و خیره مانده و فلک با هزاران زبان تیغ گذاری  
 او او این میخیزد القصد لشکر از جنگ او بتدک آمد که در **بیت** آمد نذر خورشید  
 بر لشکر خود زد و آن ملاعین حله او در کردی که بنند و ضرب و طعن بر جانب وی روا  
 کردند یکی باری بر مرکب وی زد اسب و هب او با جی در افتاد و پیاده ماند و دیده آورد  
 و پای وی از کار بر رفت و بنه بین افتاد سه مبارکش بریدند و در پیش صف لشکر امام  
 حسین انداختند مادرش بر پیوست و سر بر کفوت و روی بر وی و **بیت** که  
 نیکو کردی ای جان مادر و ای جلال زاده مادر اکنون رضای تمام مادر تو حاصل آمد و  
 را خدا و اصل کشتی بس آن بر بر بیاورد و بر کنار عروس نهاد عروس بر در آشت  
 و بدان خوان کرده سلخته در چشم کشید و آبی از میان جان بر آورد و هیچ نمیخواست

بمکن

و جهان بر او سر آورد و جان بر سر دست بشهر بست رضوان الله علیها و ذواتی ضعیف  
 بست که ان ضعیفه میدان رفت و خورد در خون شرم که ناید و خاک و خون او را در رو  
 می مالید ناکه شمه شمه الله را نظر بروی افتاد غلغله را گفت تا عروسی بر او زد و هلاک  
 و نقل دیگر است که مادرش بر سر بر آتش شده معرکه آمد و بر سینه کشیده فرزند و او را بگفت  
 و باز گشت و چو پیغمه بود آتشه سده کس و بلبلان جوب بقفل مر سائید امام حسین و او را  
 او از داد و باز کرد ساید و اواعتاد کرد که در فرزند رسول خدای مر سعد و در فرقی  
 عروس سو سوخته بودم تو را لایحه آورده که بر زنده میگفت که او پیاده و زنجاری  
 کجاست تا من با ز غماید که انتقام بیچون باید خواست را وی کو یکدیگر بعد از شهادت  
 و هب کللی عمر بن خالد از وی بیخون آمد عروسی بلند با لای زیا بر مرکب نازی نشنه  
 و برکتی منتقش جهان مرکب کشیده دست سلاح ملوکا که پوشیده از تیغ آتش و آراب  
 روی مردم میرود و از شمشیر خورده و اینگونه میگرد از ستان جان ستان سنگ را  
 لعل میساخت و بلزبان در رنشا و جواهر منظم بصورتی در جمع میفرود ابوالمناحر  
 فرجه زحما و گفته **بیت** ای نفس عزیز تو کس جان کن ترتیب بهشت جاودان کن از هر  
 شهر عرض اگر بخورد را شهادت امتحان کن و ز شمشیر تیغ آسمان کن اطراف زمین بخوار خوان  
 در هر کجای شیره مراد سربشکش خدایگان بعد از محاربه بسیار و نقل جمعی از اخبار صحابه  
 ریاض جنات تجری من نخنها لالهها رشد رضوان الله علیه و بعد از آن شیره شلال  
 عروس روی میدان نهاد و مادر وی و مرزبان بداد و رجس کویان در نقل بر سر عیال

عنا و وجدال کتاد و خاک میدان از خون نامردان چون لعل بدخشان میگرد و صفحی مگر را  
 تبیح آتش افشان از نظرات و مدام اهل بی و عدوان افشان میگرد و مانند برق خاطف خجسته را  
 میخور و بر مثل شاموت ناقب نیزه آتشین را که میفرمود و بعاقبت خالد بن عمر و زین العابدین  
 و چون عمرو و خالد بدار الحالی رسید **رضوان الله علیه** بیت چون ذره خوش شد در رخشان  
 چون طغر سرگشته بهان برین جان بود میان وی و جان حایل فی الحال که جان داد بجان ابو  
 بهار از سعد بن جنطای که در هر مکه از هر طرف رومی ظاهر بود و به شمشه شمشیر  
 زینشان عبا میدان سگافن چون غرضه که نه بود و لظالی دید **بیت** دماغش ز کوی بر او مرد  
 بر او مرد چون رعد غر از خرم و بن در میدان نهاده مرغ بفران از قفس حمیه از او کرد و گوهر  
 تبیح بر او از معدن نیام برین آفرید روی هوار از بخار حرارت هوای هیچ از کوی کوی  
 زمین را از کتف خون اعدا کفنا ای سلطت بعد از کوشش بسیار و جوشش بسیار و آهنگ  
 بر وی ناخست و بنیاد میانش بشمشیر قاطع بر انداخت **رضوان الله علیه** ابوالمؤید را در ده که  
 بعد از و عمر بن عبد الله در محلی در میدان در آمد و در دریای همی غوغا طغر چه تیغی  
 چون پیش نهنگ نیز چنگ از انجام انتقام بر کشید و خود را بر سمنه باد فرما چون سمنه  
 بمیان آتش کار زار رسانید **بیت** سیم سیم تبیح او بر ستمک اگر کردی در هیچ سیم اب انبش  
 سنگ کشتی پتقرا از آغاز جنگ کرد و ساخت و سیم زمین را بر دشمنان تنگ کرد و صفحی  
 تبیح بلیق بخون در این رنگ میخورد عاقبت انصاریه اعدای رخ پاکش از محبس خاک  
 با شیانده افلاک بر او ز نمود **رضوان الله علیه** بس از ان حار بن انس میدان آمد

از هر طرف

انرا بی

اسب سیاحت در میساخت و لوای نصرت بری فراخت و تبیح مبارزت مرد شمنان از  
 جدا بساخت و از لاجیکان نصرت چون کوی بی باخت و بنای صبر قدر از دلاسر بری انداخت  
 و بعاقبت خد نکاح یارده امش بریت و با دل شادان و جانی محبت با داند بشیریدان دیگر بیت  
**رضوان الله علیه** بیت هم غنچه باد میبرد از بوستان کوی اشفته میکتد دل بسکای نیلی  
 بعد از ان و قاصص بن مالک **بیت** نیکو در اسب را بجو خفیف کل شیخ من الظریف ظریف هو  
 دو آورده تن زیاده نکشته بود که نلحفاشی بر وی فاخت و بطعن نیزه اش بر خاک انداخت  
 و سایه بان غرت او را در جبهه جان بر افراخت و ساقی قضا انجام بازه رضا و راست  
 و سراندر ساخت **رضوان الله علیه** بیت جریزه انجام شهادت چشید رخعت با یوان  
 کشید بعد از و تبیح بن عبد الله روی میدان نهاده بر مری نیکام راه انجام زین  
 سیم بنجام سوار شده بو جست و راست میساخت و هر روز از با شترین بر فرش زمین  
 می انداخت **بیت** بهر جا که نیزه بر افراختی جهانی ز مردم می ساختی بهر سو که مرکب بر آن کشی  
 بشمشیر خون یلان ریختی ناگاه مگر کشت خطا کرد و آن صواب کار زمین افتاد جوی از کردی  
 در آمده برضای متولی و ضربیای متعاقب اجزاء مجتمعه اعضا و بر امترق ساختند  
**رضوان الله علیه** بعد از ان مسلم بن عوفی اسدی میدان در آمد و او بر وی مرده  
 بود و شجایی بکانه ثابت رای لشکر از وی و در سفر در میان کاری عظیم کرد و در میان  
 بر مشرکان تنگ آورده چند نوبت قرآن پیش امیر المؤمنین علی را گذرانیده و خود را بدلا  
 در جبهه که امیر او را برادر خود خواندی رسانید از مضایق خطرات چرخ تبیح هر مرد

آن راهی که در وی چون تو هر ای بود آنکس حبیب گفت ای مسلم اشتر بلجبه بشامق باد تو نبیست  
 مسلم را از ضعیف گفت بشرك الله تحیرک یا حبیب حبیب گفت ای مسلم اگر میدانی که  
 مسلم از تو زنده میمانم التماس وصیتی میگردم اما یقین دارم که همین لحظه تو خواهی بوست  
 و رخت زنگ کافی ازین سرای فانی بروا میست آنچه وصیت ظلم مسلم فرمود که وصیت من بود  
 که دست از هر جان بدیدان باز نداری و دقیقه از روی تو نگذاری و در نظر امام حسین  
 زنی تا وقتی که جان شریف فدای شاهزاده کونین کنی حبیب گفت برب انکبه که چنین خواهم کرد  
 و این وصیت را بجای خواهم آورد **بیت** بنید که حسین افغان خواهد کرد برای نصرت او جان شای  
 خواهم کرد او را و او میداند هر چه خواهم کرد رفت تبیح و کز و سنان کار فرما خواهد کرد درون مگر که  
 شیران دست همکارا بطعن نیزه بجان سگ خواهد کرد **بیت** او را در عاقبت و روی با امام حسین  
 کرد و گفت یا ابن رسول الله رفتم تا زنده تو حضرت جدت رسام و بدرت را از قدم تو آگاه کردم  
 سر دیدم بر هم نهاد و نقد جان بقای روح داد **رضوان الله علیه** راوی گوید که در آن زمان  
 که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر با او از دادند که این چه سچید و اکتسب شیت بن ریغ زبان بدشتان  
 ایشان کفاده گفت بکشتن شمشیر اظهار شادمان میکنند که در غزای ادر با پان پیش از آنکه  
 صفوف کافر و مومن هم رسد بن سربل را بقتل آورده بود و عیب حالتی که شیت ان قوم را  
 از شاد شدن بقتل مسلم منع میبود و خویشقتل سبط ستوده رسول و نفر دیده تیر شادمانه  
 ع انوس که انصاف در ان قوم بود **بیت** انرا بیه آورده که بر مسلم بعد از قتل بد که به کآن  
 روی میدان نهاد امام حسین فرمود که ای جان با کرد که بدت کشته شد و اگر تو بقتل

خود سرخ درو میر و آمدی و در مهالک قمرات چون نیزه بقی افغان خود سران  
 بودی **بیت** کز او مغر بشکستی بر سر کردان زرم تبیح او جوشن در دیدی بر تن مردان  
 کار بلجازه امیر المؤمنین حسین هدوی میدان نهاد و طربندی و جویه مبارزانه  
 میگرد و جزئی در مدح شاه شهیدان میخواند و منقبت قبیله و صحبت عشیر  
 خود در اثناء ان بر زبان میراند مقارن ان حال مبارزی از اهل خلاف و عدالی مبارز  
 وی بیرون آمد چون بحر چویشان و چون رعد خرفشان و از کرد راه بر مسلم  
 مسلم حمله او را بر کرده نیزه بر وی راستش زد که سر سنان از بهر وی چیس بر وی  
 لشکر امام حسین خروش بر او زده و کبر کنند و نوحه صوات بگذاشتند و رسانیدند لشکر  
 عمر حسن طبر و تیره کشتند و بر شجاکت پیشوا گفتند مبارزی دیگر بیرون آمد  
 همین جاشی مرگ جشید و دیگری روی هم کرده آورده زور به یازان کشته رسیده  
 القصد هر چند مردی آمد مسلم بکشتت تا پنجاه مبارز را بد نیزه و جان کرد و بشمشیر  
 ابدار ما از شش تن دیگر بر او در عاقبت زخمی کرد ان یافته از با بی در آمد و فی الحال  
 امام حسین را و حبیب بن مظاهر بر وی رسیدند دیدند که هنوز زخمی بر تن وی  
 باقی بود امام حسین فرمود که ای مسلم جمع از یاران ما لیل در یافت و طایفه که از  
 انتظارتان میزدند غم نخور و از دوه مدار که ما نیز هم بدیم بنویسید و هر چه  
 باز دیدن بی روی خواهم رفت مسلم که این خبر شنید دیده باز کرد و در شاهزاده  
 مگر کشت و تبیحی کرده کوش عارفان در ان زمان از تبسم او این نکته ملتینید ای خوش

آنرا بی



مادرت <sup>بمقام تو ایام غار</sup> ~~مادرت~~ بیخوابت که باز کرد دما درش از عقب روان شد او را بر جان  
 فد کردن دل میداد و میگفت ای جان ما در آن تشکی نترسی که همین ساعت از دست سفا  
 کوئی مراب خواهی شد جوان همه که حرب در آمد و بیست کس را پی سر ساخته از پای در افتا  
 و سرش برین پیش مادر انداختند آن دل سوخته سر بر سر برداشت و در و میکربیت و هر که انحال  
 مشاهده کرده از دست و دشمن ناز را ز میکربیت رضوان الله علیه بعد از آن هلال بن رافع  
 بجای روی میداد نهاد آنچه نداشت هلاک بود اما صاحبانش چون بدیدند چه کمال بود در آن  
 نزدیکی خلعت نرو اما دی پوشید و از جام از و اج شربت ابتهام نوشید بود وقتی که غریب  
 حرب کرد و دست در داشت زکة میدان مرمو ماکه هلاک شوی هلاک گفت از من دور  
 چرا من از دیگران کمتر باشم مگر خدمت امام حسین کز آن بر میان جان بسته ام و از روی  
 دعوی بی معنی خدمت حضرت سوسنه حال دل از حال برداشت ام و عم بجبهتی و بیگفتی  
 و هواداری بر او نداشت **بیت** بعد محبت وفا میکم **بیت** در پستان فدای میکم این **بیت**  
 مبارک امام حسین رسید فرمود که ای برادر در عیال می آید که کشتن خراهم که در حیات  
 بفرق بگذریم مگر در بد هلال گفت یا این رسول الله اگر تو در محنت بگذارم و در <sup>بیش</sup>  
 بازی و عشرت سازی آرام فرمای قیامت بلعدت چه جواب گوید و عدل این حال چه  
 جوابی از امام حسین همت طلبیده اصلک مضاف که خودی عاری فولادی بر سر نهاده  
 و پیوسته مد و هر چه جرم قر بر کف آورده قندیلی بر پیش خدنگ درین رنگ زهر دکان بزند  
 سوار عتاب بر بر میان بسند و پیش عانی جوهر در ساعتی اذ ارضایل کرده و این هلال پندار <sup>ی</sup>

تو

بود خدنگ از دها پیکر جقاب صفتش طوه جواز بگردن سخن بخوردی و شاهین تیز برش به کام  
 سکا و خردل بدخواه صید نکردی **بیت** تیرا و چون بنده چشم بر او روی گمان زدیک نظر از زبان  
 سوزنا و هلال بن رافع کالدید المساط و ابرق اللام مع میان میدان آمد ز جری فصیح الفاظ زبانه  
 مبارک طویل از سپاه شام مبارزی قیس نام در بر او روی آمد هنوز دست قدم دور بود که هلا  
 تیری در گمان نهاده شست دهرشت کشیده حلال سینه او کرد قیس سر در پیش او برده خواست  
 که تیر او بزند اما تیر چنان بر تیر آمد که سپهر را شکافت و بسینه اش رسیده روان از پیشش  
 گذار کرد و نام سوار درین غرق شد که عمر بخش از آن ضربت تیر تو رسید ند و کسی دیگر قدم  
 در پیش نهاد و عدل روی بقلب کش که مخالف آورده به تیری امیری از پای در می آورد و هر چند کی  
 منگی جان میکرد **بیت** حوت پر شوئی خشم بران شدی **بیت** در شمن از سوزان شدی **بیت** خوستش  
 کما نایبار استی ز غار زهر گوشه برخاستی **بیت** آورده اند که هشتاد و نه داشت بهیچ از آن دشمن  
 هلاک میکرد و چون تیرش تمام شد تبع از نیام برگشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان را زین  
 ایشان می برد تا طاهر روح پاکش از مادی غیب صدای رجوعی را تیرک شود و ایشان فادخل  
 فی عبادی و ادخل جنتی توحید نمود رضوان الله علیه پس از آن عبدالرحمن بن عبداللہ وقت  
 بمیدان آمد بیست و هشت تن را بکشت و بوسید شفاعت بداد شهادت رسید رضوان <sup>الله علیہ</sup>  
 سوزنی کجی بن سلیم هانفی تبع تیز بکشید و بجی مردی بسند یک و مبارزی کار دید  
 بود حرب میکرد و بجای و مساتی لله رب العالمین میگفت مینده لشکر ختم را که ازین خالی  
 بود بر هم میزد و آتش هپی در میسره بی سر ایشان برافروخت اخلا امران سلیم از مقام سلیم <sup>تلب</sup>

بر روی م

سلیم انقلب خداوند بداد السلام رسید رضوان الله علیه بعد از آن عبدالرحمن از غره غفاری  
 رجز کویان روی بجهر نهاده و سد پست ارتزجه رجز او اوبالغا آخر آورده **بیت** چون من اندر  
 حرب جوان بودم هر چه چه که در همان بود خون بدستان حرب ارم روی **بیت** دستم بالا  
 امان شود جان فدای حسین خواهم کرد که جوار رحمت روان بود همین که میدان تاخت و لاری  
 منالابرافخت پیک ساعت سی کس از مبارزان فی جان ساخت قضا و تیری پیشانی  
 او زد ندان را پرون کشید و پنداخت و از جب و راست جگر کرده هر او زده تن دیگر بکشت  
 و شهید شد رضوان الله علیه مالک بن انس بن مالک بد ستوری مالک مالک و کلیت  
 پیرون آمد در برابر عمر بن حسن ایستاد و گفت ای عمر اگر سعد و قاص بیانستی که از تو روی  
 این حرکت صادر خواهد شد بد ست خویش سرت باز بریدی و عا لدر از آنک وجود نابا <sup>کشت</sup>  
 باز بریدی عمر حسن ازین سخن خجل و منفعل گشت بانک بر سپاه خود زد که مبارزی بیرون  
 فرستید تا او را خاموش کند و بد غده کارزار سخن از نصب و نسب برو فراموش کرد اند <sup>ی</sup>  
 بیرون آمد و مالک او را در دگر که مهالک آفکند و صبح اقبال اهل شام را بظلمت ادبار تیره  
 می ساخت تا سعادت شهادت رسید رضوان الله علیه عمر بن مطاع الجعفی از عقب وی  
 روی بمیدان نهاد و زخیزی بزبان فصیح و بیانی بلید ا کرد و بکار ناطق شعور شده بر اعدا و کار  
 زامیگردانید و بهر طرف که تیغ میراند انرا ازادی می ماند چندان کوشش نمود که رخت سیر  
 آتخت کشید و بهر شادت فایز گشته بیارون خود رسید رضوان الله علیه **بیت**  
 هر زمان یاد کردم با سر سفری بنده در شادی رخ غزوه در می بندد **بیت** و او کوی بد که بعد از <sup>تو</sup>

عمر

مطاع قیس بن منبه چون شمشیری و بلند کوه ساری روی بمیدان نهاد و زخیزی  
 آغاز کرد که بعضی از آن ایات ایست **بیت** من قیس منبه که در جنگ کیوان نوسد **بیت**  
 و کرم که برستم نل زند کرده کرد بکم کند اسیرم **بیت** در دست حسین و لشکر باکی نبود اگر **بیت**  
 امروند شوم شهید فرم **بیت** در خلب برین بود سر برم **بیت** کان کین در با زوی آفکند کند کوی  
 دار از نزلک ادراک در او بخت و تقوت باز روی تو نای خاک میدان بخون دشمن **بیت**  
 در امیخت سلا کوی از میسره لشکر عمر حسن مبارزت وی بیرون آمد و طاق حرب  
 او نیاورده روی بیکر پیکاه نهاده راه بیابان پیش گرفت قیس از روی تعصیب مرکب **بیت**  
 او در تاخت تا از لشکرگاه بصحرای سید ند عمر حسن حکم کرد تا جوی سوار از عقب او در تاختند  
 همین که قیس نزد یک سالار رسید و خواست که تیر بوی رساند سواران تیری رسیدند  
 و زخمهای بروی گشاده و مار از روز کارش بر او رند و عاقبت بزخمهای بی در پی شهید  
 کردند و سالار میجای خود باز رفت رضوان الله علیه **بیت** ناگاه از دست امام حسین در میان  
 بیابان سواری بیرون آمد بوختی نازی نداد گشته و بر کستوانی بلبل زین <sup>سینه</sup>  
 بروی کشید مرگی که در آشنای عمر چون قطرات انعام فرود دیدی و در مصادم عمر چون  
 زمانی اندک زمانی بد از آسمان رسیدی **بیت** برقی روی او روشن که بر فتر خروش  
 صبح شدی در جیش شام بدی در ختن **بیت** با مکی بدین زیبا یی جان در آمد و مرگش  
 شغفانی از عمل دشمن چون چرخ در نشان نوشید و خرد عاری بصر نهاد و کند <sup>ی</sup>  
 چون مار از دم بر دست گرفته و جان بلند در باز روی آرجند آفکند جعبه بران <sup>تلب</sup>

راست

بر میان بنده و شمشیر بجای نوره تاب داده چنان کرده و سپری یکی از پیشینت در آینه  
 چون سپر زمان بچرخش و چون برده مان غرضش در آمده سزای میدان بگردید و چون  
 سینه اند و چون از طریق و چون فراموش شدن و بی بسیا مخالف آورده نغمه زد که  
 ای لشکر کرده و شام و ای بی رحمان خون اشام هر که مراد اند دلین و هر که نداند بلدان  
 که هم هاشم بن عتبه ابن ابی وقاص برادر زاده سعد وقاص و پسر عم سعد و اخلام  
 پس روی بفرستگاه امام حسین نهاد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله اگر سر  
 عمر سعد جان شمنان یا مرت امام اول من دوستان شما را بغایت هوار است و در نزد  
 شما نشهادت و فادار است و این هاشم در معرکه صغیر حروب کرده بود و در عرب و غیر  
 هر آن عمر بر کوار خود بسج دیرها نموده چنانچه در تواریخ صحابه معلوم است آنگاه  
 از شاهزاده هفت طایفه روی در میدان نهاد و گفت منجمو ام از لشکر اعم زاده  
 خود عمر سعد را که این سخن بشنید و طعنه هاشم گوش کرد و نره بروی افتاد  
 و چون مبارزهای هاشم را دید خود و لیری و مردانکی او را دانسته روی بفرستگاه  
 آورد و گفت ای دلوان این عم زاده منست و مراد میدان رفتن پیش او مصطل  
 نیست کیست که بود و دلها فامع که داند سمعان بن مقاتل که امیر حلب بود همیلا  
 در آمد و او را نرد یکی از دشمنی با هزار سواره یاری سز یا آمدن خود و یاری  
 کار دیدن بود و گرم و سرد و زکامی جشید بود چون میان میدان رسید  
 نغمه بر هاشم زد که ای بزرگ زاده عرب بسز یا چه بد بسید حال ملک ری و

طهرت

و طهرستان نامه را دست و پست لاشکر کرد و بنام است اول و را که آشته و با اما  
 حسین کند مملکت دارد و نه خزانده دارد و نه خدمت نارسده مگر و از دولت روی  
 مگردان و با بخت خویش سز و فرنگدار **بیت** همت بلند دار و ز دولت متاثر روی  
 اد بار را بجوی و ز اقبال مرعیع هاشم گفت ای اکبر این بد و سده روز اختیار فانی را نام  
 دولت باقی نهاد و بجای بی اعتبار بجای که زانا اقبال لقب داده **بیت** کفتم بکسی که بیست دو  
 روزی و سده دو باشد و باقی همدت و نه دولت چنانز اشبات و قزری **بیت**  
 اگر دهد بتو جام جهان نماد نیا بد نیم جوستان صد هزار جام جش و کشید و اولم از نیم  
 حرمت او که پیشتر همه نام محمد در رحمتش ای معان بیا و دید انصاف بکشتای و بیعیم  
 باقی بخت رغبت نموده از سر این جیفه لوسکان و پس ماند در کمر و مکج خدمت فرزند  
 مصطفی به بر میان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت مطای نامت شاه بدست او  
**بیت** جوی مستوفی هم نزل روحانیان رسید و جنسست در بواری غزلان قوم زودن  
 پیغم سمعان از استمان این سخنان تیره و بر چه پیش از اشعه جوارق این کلمات طلیبات  
 بغایت خیره گشت ای هاشم نه از پیغم شرم سیداری و نه از سز یا حساب  
 بر میگردد بخیمال مقرر شده و از روش عقل معاش دور افتاده هاشم گفت که نغمه و لغت  
 بر سر زبانه که بسرم زبانی داد تا دین بدینی فرزندت من علی همت دنیا را به لغت بدل  
 حکیم معیوب فانی میدهم مغرب باقی هیست نام این جاه فانی که شما بدان سز یا بدین و در  
 کمر و بعد از اب الیم و عقاب عظیم گرفته کردین سمعان دیگر باره خواست که سخن گوید و شام

در غضب شده بانگ بر مرکب زد و گفت ای ناستوده بجاوله آمده با هم تانده بس بر سمعان  
 حمله کرد و نغمه بر نغمه بگردید که انداختند به آخر هاشم نیزه از دست پیگند و شمشیر بر  
 کشته روی سمعان نهاد حلی نیزه بپسینه هاشم راست کرده بود هاشم پشت نشسته  
 بر نیزه اوز و نیزه از دستش بیفتاد خواست که تیغ بر کشت هاشم امان نداد و شمشیر  
 برقی و دیار صاعقه که در خون را نیزه تیغ سرش که تا بخانه زین بدو نیمه شده و از کبیر  
 از سپاه امام بر آمد هاشم در پیش صف لشکر عمر حسن با ایستاد و گفت ای عم زاده بدت سعد  
 وقاص بود در روی زاهد جان فدای حضرت رسالت کرده تیر روی دشمنان و بی  
 انداخت و عادی از آن حضرت وقع میکرد و پیر من عتبه ابن ابی وقاص سنگ بولب و زلف  
 آنحضرت میزد و مرد و مخالفان میکرد امر و زحالی عجب مشاهده میکرد تو سبحان بدی  
 با دشمنان اهل بیت پیغمبر یار شده و تیغ در روی فرزند مصطفی میکشید و تیغ سحران  
 بدی اهل بیت آنحضرت را بابت میکش و میخو هم که بنیاد اهل خلاف و عناد را بر اندازم  
 اینجا استرخیج المومن المیت و تیغ المیت من المظهوری تمام دارد انروز سید عالمیان  
 بریدت از این میکفت و امر و تیغ بر تیغ نغمه میکند و هم امر و تیغ بر تیغ نغمه میکند  
 و امر و تیغ بر تیغ نغمه میکند و امر و تیغ بر تیغ نغمه میکند که این سخن بشنید ای مردان از روی  
 بر آورده سر بر پیش افکند و اب ذلالت از دیده چشمش روان شد اما لمجون شما  
 بدان خوارگی کشته شدن برادرش توان بن مقاتل با هزار مرد که ملازم سمعان بود  
 بجای بر هاشم حمله کرد و هاشم تیر رسید و نغمه نیندیشید و پیش جمل ایشان باز شد

و درین

و دست و بازو بکار آورده دست بروی نمود که اگر سز و ستان بچشم انصاف مشاهده  
 نمود که در سیم سمندا و افرو تپای دید سلفی و کرم بر میان آن زخم را بدیدید **بیت**  
 خدمت او را بجای حلق وضع در کردن انداخت **بیت** نزل بخبر در کرد و نغمه از تیغ  
 برین حسیب او میدید و میکفت فرین با او فرین **بیت** امر چون شاهزاده دید که هاشم با هزار  
 سوار حویب میکند روی پیر از غوغا کرد که آن جوان بگردار برادر باید برادر امام که او را  
 فضل بن علی گفتند ی و اندون دیگر از اصحاب امام حسین که نام ایشان معلوم نیست بمرد  
 هاشم رویان بنی ندیم نخس و دهر از کس فرستاد که نگذارند که آن مبارزان بهائس پیوندند  
 سوزان سر راه او را **بیت** نغمه نغمه و حرب در پیوستند و از کبر و از بگفت و دوا رسید  
 ملامت چون از کمان گوشه کبر شد و غنم چو تیغ اشغام از نیام اشکارا کردید **بیت**  
 حکم تاب شد نغمه های بلند کلو که بر شد حلقه های کند و عکس بر تیغ و برق سنان  
 سر از راه میرفت و دست از عنان لشکر دشمن بسبب اشوبی غالب آمد نه تن را نشدید  
 کردند فضل بن علی چون بدید بر کواجر و به تیغ چون ذوالفقار زبانه دار و به نیزه مانند  
 جان شکار حرب میکرد و سبانه میکشت کاهی بشعله سنان آتش آهنک و در جان  
 سوزک سینه بدکان از روی و کاهجرت تیغ بر تیغ خسته در صف مبارزان  
 و در این کردی قاهر از کس با آن لیک تن در ماندند دست به تیغ کردند **بیت**  
 زبیکان عالی دارا بگرفت و نغمه روی زمین کلاه بگفت در بین تیر باران اسب  
 شهنزاده سقط شد و پیاده در میان آن قوم گرفتار گشت و عاقبت اسرای بی اعتبار

د نیا متوجه منازل دارالترک است و اول کسی که از برادران امام حسین ع شهید شد و شربت شهادت نوشید و فتنه لب و سوخته کبک باقی گرفت رسید و بود رضوان الله علیه و علیهم السلام حسین جون لشکر محض این ده تن شهید کردند و وی بعد کار ریغان بن معانی نهادند و لویا هزار سوار کرد و اگر در وقت بود و هاشم تنها با آن مدبران دعا کار را میکرد و در راه از راننده سوار شده و سوار بر می آورد **بیت** نشسته بر آن جون یکی از دهها سربازی که در راه جدا اسپنج عقاب برانگیخته نه بیغ تکی در او نخنده به طرف که مرکب میزاید بر وی مرکب عمام عقابان میروند و در جانب کجمل میگردند و یک موت احمر بنظر مختلفان در می آمد و نوان بن معانی هر زمان فرمود که گوش کنید و خورن برادر را با خود اید در برین حال هاشم در زمانید و در آن کشتن گرفت و از خاتمه در پیش در پیورده بر زمین زد چنانکه همه لشکرها شام و خور و فی الحال غ جاننش از قفس قالب شوم بیرون حبت بسویم دادا و را بنین ضرب تیغ نمان در رساید و غلش کوفتا کرد اندید سپاه نمان خون او را کشته دیدند روی بگریزگاه نهادند و در الحاقه الحدم بر کشتید و در برین محل کشته سید در رسیدند و ایشا نرا باز کرد و اینان قرب سه هزار کس حوالی هاشم فرود کردند و او مانده شده بود و بسیار خورده و تنگی بر و غالب کشته ندره کزین داشت و در مجال استیز و با این میگویند و میوشید و مرده میوشید و ناوقتی که شربت شهادت نوشید و از جام خاکی که کرامت خلعت سرمدی بر شید رضوان الله علیه **بیت** یو عالم فانی سوی گلزار تقارفت بعد از حید بن مظاهر اسدی دستبری طلبید و این حیدری با جمال و جمال و پیری کهن

سال بود قرآن تمام حفظ داشت هر شب غم کلام نمودی و بعد از ادای نماز خفتن تا او می شد صبح ختم قرآن تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت مشرف گشته و از ایشان احادیث استماع فرموده و بخدمت مرتضی علی مفر و مکریم بوده امام حسین ع فرمود که تو را از خود بزرگوار باد کاری ما با تو اس تمام است ما آنها میگذارد و دیگر آنکه پیرشان و در مشقت صحابن و جهاد پیران معدومند و در حیدر کنت ای سید و سرور وای همه و بقیه آن مراسم حرب جهنم میداند و بخدمت ایشان در دقایق کارزار پیشترست و من نیز سخی هم کفر در دوزخ کشتگان تو حشمتند **بیت** فراد که قربان خانی سکون در حشر بشوند و لب مرکب تو آخته سخن حکم کرده کفن تا که سر کوی تو بر خیزم من امام حسین ع که بان کربان او را او را اجازت داد و حبیب روی عیدان نهاد و بجزی میگفت که این در بیت در تو جدا بود اذن جلال است **بیت** حبیب مظاهر هم مرد مرد بیا تو کیم از آتش آب کرد سزای دارم از تو برود برو فای دارم از دشمنان در پیورده **بیت** حربه حربه میگرد و خورش از کشتن خالی بر میورد تا که شخصی از بی تو شمشیری بر روی زدن از ای در آمد و بگویند فرست که بخیزد حسین بن یحیی شیری بر آویز از او بر آمد که با این رسول الله مراد باب این صد کلب گوش امام حسین رسید مرکب برانگیزد خود را بوی رسانید حبیب دیکه باز کرد و گفت ای شاهزاده سخی بر ما می و بیغای که بجد بزمه کوبید و دیده نامدار خود داری باز کردی کوی از ان حاج حبیب در آن محل مضمون این در بیت او ایتمو دک **بیت** پوزند مرکب کشیدم سر بر سر سکان **بیت** سینه کردم حیار و استانت لعل بر زبان و من دارم رسیدن جانی **بیت** حرق کمر که بر آید

امام حسین ع با او بر بیست شربت داد و ان پوپالک اعتقاد بدان مژده دلید بر وی بیست آخرت نهاد رضوان الله علیه و در بعضی تواریخ است که بدل بر سر حبیب را بقتل رسانید و سوار بر پیاده ها تو محافظ ساخت و بد آنرا که جنگ با تمام رسید آن سرباز بگریز آب در او بچندت که رفت که اتحاد و ستی داشت که دشمن حبیب بر دانه سربازان دست خود نماید قضا را بر حبیب بود و بازه مکه نشسته بود که بدیل بر رسید سپر حبیب مری دیدار کرده اسبش در او بچندت رسید که این سر کسبت بدیل داشت که بر سندان بر حبیب است جواب داد که سر حبیب مظهر است که در کربلا من او را بقتل رسانیدم و بخدمت بر ای و دست خود فلان کوی بود ام حرم بر حبیب امی سخن بشنید و در از نهاد او بر آمد با آنکه هنوز نهد بلوغ نرسید بود سبکی بر داشت و بریشانی بدل زد که مفرش بریشان شد و از مرکب در افتد و بر حبیب سربله را از کون اسب باز کرد و در کربلا برستان محلی دفن کرد و ان موضع مراد است بر حبیب بعد از آن خمر بلجریه که از کرده ابو ذر غفاری بود و بعضی گویند جری نام داشت بمیدان آمد و پیاده طربد میکرد و چون میخورد و ریح میخورد و مبارز میخواست اگر چه در پیش سپاه بود اما دلش روشن تر از مهر و ماه بود و پنی چند از ترجه و جزا و اینست از نظر ابولفضل **بیت** چون من سوی میدان شجاعت بخورم **بیت** خون خسته که بی جان شود از ضرب حاسم **بیت** بکن بری هر دو آنکه چند سیاهم **بیت** دستوره شاهان که چند غلام فرود است و آسان بشنا **بیت** همه کار و امر و بر باید بشهادت همه کام **بیت** حله روانه می آورد و مقال مبارزانه میکرد تا وقتی که حیات جاودانی رسید رضوان الله علیه **بیت** قتل عشق تو زان کجا و در دست

پس از وی بن یحیی ماجراجی قدم در میدان بازی نهاد و در مجاریه و مقاله داد **بیت** و هر دانی بداد آنرا از لباس حیات ستار عاری روی بجایه خان حضرت باری آورد و ساکنان ربع مسکون در کربلا بلا افتاد و در شاه راه قنایستاد و اندک چکانی در رخ کرد رضوان الله علیه بعد از آن این من معتل اصبح روی عیار بجار نهاد چون سیل موج خیالی جوی خون از ایشان روان کرد و با خلق کشته دشنه بر حلق او میزد و در هیچ امام حسین و مناق لعل رحیمی بخواند و بلا آخر روح مقدسش از تنگای جسمانی **بیت** مریاض روحانی و حدائق رضوانی بر و از خود رضوان الله علیه بعد از عباس بن الشیب الشاکری عازم قنای کشته از غلام خویش سوخت بر رسید که امر روز با مادر چید معافیست در رکاب تو شمشیر نزنه تا کشته شوم عباس گفت ظل من نیز با تو حسین بوده اکنون قدم پیش نه که امروز روزیست که طلب کتیر فرزی عظیم از خداوند کرد که بعد از امر و دیگر از ما این خمل نمی آید غلامت ای خواجه بلندت چنانچه فرمودی فرصت غنیمت است و بسخن ایصال بدیلت آخرت است بر هر دو با تقوا و عزیمت را بوجرب اهل نفاق تعمیم دادند و عا پیش امام حسین ع آمد و گفت یا ابا عبد الله کجای سؤ کند که از سوی زمین همکس است **بیت** که از تو عزیز تر و دوستی باشد **بیت** من مدتی خدمت لایق نکردم و بخدمه فرخنده این حضرت جناب مستطاب نیاورده لاجرم از غایت خجالت دل ریش و سر انفعال در پیش نام **بیت** حکمران سر خزانه بر آورم بر دست که خنده حق بران نیا مد از دستم **بیت** و اگر بیک نفس تو از نفس خود میداشتم آن اوقات مقدس و نفس مکرر تو میگردم **بیت** اولی از آن دهی

بیت

مردی علم با وقت برافزیم و اگر قبول فرماید جان خود را فدای زده تو سازم اما هر  
 حسین را بر او فریاد کنند دستوری داد و عباس با اتفاق غلام روی بمیدان نهاد در  
 دیوخی از بیع بن تمیم نقل میکند که من عباس را در معارک دیده بودم و هنرهای او  
 مشاهده نموده خون چشم من ازد و بر روی افتاد که مصافحی باید با لشکر آن که در  
 کسی مصافحی شمای آید که بهنگام جنگ بر شریکان و بر پیمان غالب می آید باید که هیچکس  
 حریف او و متعوضش نکند و آنکه در دستان او بر او غالب شود رسیده فریاد برآورد که  
 بر علیه مردی لشکر بیان سخن من از مبارزت او ترسیده بودند کسی بمیدان او رفت که  
 عمر سعد گفت سخن یکا یکان حرب او بر روی میوی بیجا بر روی حمله کند سپاه روی  
 بوی نهاده آغاز بخارید که ندانم که این حال مشاهده کرد خود از سر و زده از بر پیکند  
 و روی بلند که گاه نهاده و غلام از عقب پشت نگاه میداشت سجای زمین و آسمان  
 که دیدم که زیاد و از دست کس در پیش انداخته بود و میگفت که تری عباس قوت  
 برهنه محروم را در دریای همچو افکنده از غرقاب هلاک نمی آید یعنی عباس جوانی داد که  
 مضمونش این بود **بیت** چون در بحر هجرانم زجان بازی مترسانه کسی کایش نرس  
 بکشت از زبان چه دم دارد اخراج از طرف و جوانب لشکر آمده زخمهای متنا  
 بروی و رفیق وی میزدند تا فقی که خواجه و غلام از دار الملام روی فرجه بلار  
 السلام نهادند رفتند رفیقان و هر سیدند بجز رضوان الله علیها از این ایضا  
 حجاج بن مسروق مؤذن لشکر امام بود و گفته اند که آنحضرت بود بدستوری شاهزاده  
 روی

روی بمیدان نهاد و جان زیبا ماتند قوس فرخ ز کرده و صدان گهرن تیراه نخلوان که سحرگاه  
 از قوس نظم بعد فاقب تومسین افکنند در آن بیوسنده بخیر خوانان بطریق و چون کلاه آمد و نما  
 میدان با وج کویان رسانید و با آتش شمشیر ابدارید و غرور از سر دشمنان بیرون میبرد سپاه  
 مخالفان و تیرک آمده تیرباران نش کردند زخمی بوی رسید و پیشکش رسانید رضوان  
 الله علیه  
 بعد از وی سعد بن الحارث بن مریم با سید خود مالک بن عبد الله بن مریم که به کان گیس  
 تمام به با پیوس فرزند خیر الانام شش افتاد اجناب برسید که سبک که به شام چیست جواب داد  
 که برای فریاد که پیوسته که در قسطنطنیه ترا احاطه کرده و درستان بود ف ایشان قله ف نلا  
 امام حسین در شان ایشان دعا بخیر فرمود و آن دو مبارک را چون شیر مرغ زاری  
 بکار زار و املا داد نام لاری دادند و بی سوار و بیبانه از غم حیات بد و راه افتاد و قوت  
 فرستادند و با آنرا زین محنت خانه بر وحشت روی به زنت آباد قریب ذوالجلال نهادند  
 رضوان الله علیها مشاهرازه بر آن دو و جوانان که با سرترا از این جهان رفتند بکیت و  
 امرش ایشان از حضرت عقیقه همان است دعا نمود و فرمود که با قضا و نقدر بخیر و رحمت  
 و تسلیم شدن چه تان بر طمک دده العلاء کبیر و الدی الهمج و المصرت **بیت** کس را  
 زدست مرگ بخان آکوزا و هادم اللذات بعد از آن غلابی ترک که قاری قرآن و حافظ  
 صحیفه قرآن بود با روی در خشنده و چهره چرخ اقتاب تابنده پیش امام حسین  
 آمده در زمین افتاد و گفت نفسی بقصد العلاء جان من فدای جان تو باد یا ازین رو  
 چیزی می بینم که لشکر ما یکی زندان خواهد ماند دستورده تا پیش تو جان فدایم زخوری را

بعالمه و بفرمان صدق اشنا که از امام فرمود که من تری برای فرزند خود زین العابدین  
 خریدم ام بد و بنشیند بر او از واجازت طلب را و یکی کوید که در بین روزها ماف طایف آن  
 سخن بود و در خیمه تکیه داشت غلام بیامد و گفت ای محمدوم زاده من از حضرت  
 حرب طلبیدم گفت تو از آن نبرد دیده می نختیار او و خبر در حالی روی با ستانده عرش اشیا  
 توانورده ام و امید میدارم که مرا محرم نکردی و دستوری کار را از زانی در کار ام  
 زین العابدین فرمود که من ترا از آنکه در اندامم دیده تو میدانی ترک نیکو خصل ای کز  
 حال صادق نیست صافی طوبی که در خیمها برآمده از همه اهالی و موالی علی طلبید و گفت  
 مراد من آنست که شرای ای قیامت مراد از طلبیدن هجند در خدمت تقصیر کرده ام سراق  
 میکنند غریب از اهل بیت برآمد اهل بیت **بیت** دیگر باره عبادت امام حسین رفت  
 حال بعضی رسانیده از واجازت طلبید و روی مصافحی نهاد خبر امام زین العابدین  
 رسید که غلام بمیدان رفت شاهزاده فظم میکرد که با غلام با عذاری چون کشتند  
 و نه ساری چون ماه در هفتاد در میان هر دو صف بایستاد و شمشیری چون شعله  
 برق درخشان و مانند شهاب آفتاب آتش فشان روی در آن سپاه او در مبارز طلبید  
 کا می بر می رجزی میزدند کا می بگفت ترک کلامی میراند و توجه بعضی از جنهای او بنظم  
 او با الفاظ اینست **بیت** ای حسین ای که روحانی صغیر مکت سبانی میزان ترک سلطان  
 کولوا هندی حضرت خولای تیغ در دست من از معجز بر سر خصم کد ثعبانی چه شود که  
 تو بر و زخوش خویش رخ روی ابدکم کردی روی بر روی من انگین نه سخن که ترس

فانی هر چند مبارز می آمد بردست و کشتن میشد تا بسیاری از ملامین بقتل رسانید و کشتن  
 بر و غالب کشته باز کردید و دیگر باره بدر خیمه امام زین العابدین آمد امام زاد را  
 تقدیم کرد و بر مبارزتا و آفرین نمود و بعد بنهارت شهادت و کوشش و مزه و چو  
 من الله اکبر منتهی و مسرور گردانید و ترک مبارزت و دست و پای امام زین العابدین را  
 بر سه داد دیگر باره از محلات حیرت عمت علی طلبید و از سوزن زلفاقت خدمت ایشان  
 بجای های بکیت بس روی بمیدان نهاد که در می آنجست و خاک هلاک بر سه بار زان  
 تیره روز کاری سخت سروش عالم غیبی و مزه در سان خرسه لاری ندای رحمتی  
 شریفش رسانید و خطاب مستجاب از قنای رب العباد که بشهرش آن ترک باک اعتقاد  
 رسید که در خلی جنی **بیت** روی دل هر چند بقیه جان کرده منزل اند هر ای رضوان کرد  
 در اکثر کتاب مسطور است که آن ترک زخم کران یافته از پای در آمد و امام حسین بر سر  
 او رسید او بخیبده امام زین العابدین رسانید از مرکب فرو آمد سرش در کنار گرفت  
 روی بر روی و نهاد و امام زین العابدین با وجود در پیش بر ایلی وی بایستاد غلام دید  
 باز کرد سر خود را بر کتا امام حسین دید و امام زین العابدین را بر زیر سر خود مشاهده  
 کرد تبسم کفان بر و سلام کرد و وی بقیه دار السلام کرد رضوان الله علیه بعد از آن غفله  
 ابن سعد صحیحی در میان هر دو صف آمده دلگردد که بر شا از غلاب فرم فرج و غنای کرده  
 عاده و غمزه میترسم اگر خواصید که مستحق عقوبت بشوید دست از قتل امام حسین  
 کوتاه کرده بمنار زخرد باز کردید شاهزاده فرمود که یا ابن سعد این سخن در کنز لکین

فانی

جماعت استحقاق عذاب الهی واستعداد عقوبات نامتناهی حاصل شده دعوت ما  
 احابت نخواهد کرد و کلام خیر و قلاح و فوز و نجات از ایشان توقع توان کرد که برادران  
 صالح ما را کشتن و محارفات و محاکمات و خطاهای کثرت حدیث یا این رسول الله اکون  
 داعیه دارم که با بخوان خردمندی که در امام حسین فرمود که بر من تکی که چهره از دنیا و ما  
 فیهاست این سعد گفت که سلام بر من و اهل بیت تو باد امید میدادم که حق سبحانه و  
 موافق بپشت بخدمت تو رسیده حضرت امام امین گفته خنظاره روی میدان نهاد و بر  
 مخالفان حمله کرد و جنگهای سردانه نمود تا بدیده شهادت رسید و ذریه سعادت  
 یافت رضوان الله علیه از عقب وی یزید بن زیاد الشقیق شاشت نیز بجانب اهل  
 غدیر و نفاق انداخت بیخ تن از انهارا بر زمین انداخته هر تیر که می انداخت شاهزاده  
 میفرمود که اللهم سر در منید و ارحم الراحمین خدا یا تیر او را بر هدف صواب رسان  
 و پشت را مزد و کردان به آخر محظوظان علیه کرده شکار تیر اندازان کشت رضوان  
 علیه از عقب وی سعد بن عبداللہ الختیمی از اقربا و ماریان حنیفیه اجازت طلبید و عز  
 میدان فتال کرد و بواسطه کوی بیکر با دجستش زمین نور را نشق جو شش سوار بشک  
 تیغی چون قطره آب بیستد نبود و نیز خطی بر کوش مرکب راست کرده مبارزین که میدان  
 می آمد کرد و هر مردی بطعن نیزه جلن از وی ربودی و کار نیزه و یک آمدی بطرب تیغ چنان  
 از دستدی عاقبت حکم کل اهل کتاب روزنامه حیانتش با انجام رسید و مراقم کل من علیها  
 فان بر صدف حال او کشید رضوان الله علیه بعد از و حیاة ابن حیاة بن حارث انصاری

مک

مکمل و مسلح میدان آمد و بعد از کار از رسیب از آن خطه خیره تیر به جبر و سر بر سر رسید  
 پیش بر جبر حیاة بنطوق کلام حقیقت اعلام الوالد سراسیمه عمل نموده اقتدایه آثار بدیه  
 عالی مقدار کرد و اندک زمانی بوصول آن جمیع حصار رسید رضوان الله علیه ما حرکت  
 که دوست و رساند بر دست بس ازین دو بزرگ انصاری مزه من ابوت بنغاری می بین  
 هتبر بسکای می میدان درآمد و همه را یکی از سپاه کوفه و شام بر سر آمد تا به جوهر با هرید  
 کوهی که درآمد فی الحال بفرمان شکارش و و داد دل آن تیره روزگار بواهد عاقبت از محسن  
 دارالوارثه بجهل تجری من تحتها الا انها را انفعال نمود و خطا بر عالم ملکوت را بوضا زل فانیه عالم  
 ناسوت اختیار فرمود رضوان الله علیه او مرده اندک محرم بن مقدار و میداند بن اوجانه  
 با یکدیگر از آن سر و دستوری خواسته میدان رفتند و جبهه های بسند یک کوی کردند و محار  
 که بخدمت شاهزاده ایستاد فریاد کشتی کرد و اگر ایشان فرود آمدند سعادت غلام امیر المومنین  
 بود با تیغ تن از مولیان و جاگوان امام حسین که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن  
 قرظبه و طهمین و حار بودند بعد از آن رفتند و بواسطه کثرت مخالفت و فریبهای متوالی و معار  
 همت ازین سلسله در فانی سرتیبه مناظر هشت کاشانه بهشت جاودانی شدند رضوان  
 علیه امیرین و درین محل از یاران و جاگوان و مولی و ملا زمان امام حسین هم پیچاه و سده تن  
 شربت شهادت حشیدند و ازین جهان فانی رحلت نمودند و از مردان غیر امام حسین و امام  
 زین العابدین همزه تن باقی ماندند و شاهزاده تن از خویشان و برادران و فرزندان بودند  
 و در تن از یاران و یک نفر از غلامان چنانچه در تفصیل مذکور میشود **بیت** جو فونت بالک

قصه  
 شاکر اول  
 علیهم السلام

چنان جامه صبر بهم دید زمین شد برانگشته و اولوله **بیت** کشت بر شور و پرورشه زبان  
 روزگار بزرگی زانویست **بیت** جیست با رب کاشتی در هر صده عالم زنده فنه انکیتتاد  
 بر هم زردند و فلک دریا بلسان اضطراب واضطرابه فمور این سخن بگوشت چنانمان مرستا  
**بیت** ناشده روز قیامت اهل عالم راجه شد تا رسید سر فرزند ان آدم راجه شد **بیت** حورن  
 امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز حیرت بر دل آن حضرت غالب شد  
 آهی ششنگ بر کشید اهل بیت دانستند که ملال حضرت همت آن حضرت ایشانست همد منقو الکلمه  
 کشته ای نور دیده صدر رسالت مستند و سرور سینه شاه عرصه ولایت هم اندیشه بخرد  
 و فرغ ملال بر سینه پی کینه منته که ما زنده که خود بعد از تو میخوردیم خواهش ما اینست که در  
 در قدم تو سر بهاریم تا فرادار میان محشر بر او فرایم سوخته داغ شوق و محبت تویم ما را  
 از شعله بلاچه بفرغ تو در باهی مودت تویم ما را از سوز هلاک چه پاک اگر خانه تن بپولونان  
 آن سخن و بران کرد حورن متولد ل بسی عمارت تویم هر چه اندیشه **بیت**  
 ما جوداریم در دید بطرفان بلا که کویا سیل غم و خانه زینبیا در حسین مظلوم بکریت عالی  
 خیر دشمن ایشان تقدیم رسانید پس او کسی که از اقارب تو به شاهد بود پیش آمد عبد  
 بن اسم غنیل بود گفت یا این رسول الله ما دستور دیده تا مرکب همت بر صده آخرت را نم  
 و سلام تو بر اسم غنیل بر سام امام حسین فرمود کای بر هون از داغ حیران مسلم بر نیا سوا  
 پیوسته در آن صده بر نشوه برادران تو نه سینه چپان نادید تو بوده ام این زمان ان سوز  
 فلان خود مرا از آتش موسونان منده و شهرت تلح حیران بر بلای جام زهر آلو دم صیدت بدت

بن من

مک  
 بس که با کرامت غنیل فری زواله مغارقت بدمت لبول است مادرت را پیش  
 کبر و هونر که محال هست سرخوینت بپر که این قوم همد چشم بر من در بند نامریدند و  
 دیگری نمکنند عبد الله گفت یا این رسول الله بذاتک معبودی که کجبت را  
 بخی خلق فرستاده که مرا میدان گذار و کار زار و مخالفان مدبران مدبران من نیزه  
 خدمت تو درجه بدر بریا بچنانچه اول کسی که در وفاداری تو جان فلاک کردید  
 من بودت حسین از نظر پاکه در خود را بی تو سر بر باز دین باشم امام حسین او را در مقام  
 گرفت و کشت ای موش و عسک و ای ماز بسع یاد کار چشم بتو روشن و در لبت تو خور  
 بود این نیزه من حرام شد و در دنیا مصاحبت ما با تمام سر رسید پس و بر او رخ کرده  
 دستوری داد عبد الله عزیزی آغاز کرده مرکب بچلان در آمد و مبارز طلبید کاشی  
 چون میخ تیغ زن شمشیر ایدار کار و سفیه و کجا و چون شهاب ثاقب به نیزه آتش  
 بار حمله مفضو دبه انتقام بد بهنای ایدار مبارزان را ز بریزد و بیکر داند عمر حسن و  
 بقدمه کرد و کشت ای قدامه بقدمه مرام حروب کرده بیرون رو و دلبر وار و مش چلان  
 حوران هاشمی بتو شنایکه بلای او را ز سر بکنم من در حق کنی و خود را در میان مبارزان  
 کرده ممتاز سازی و در میان محاربان شام سرفرازی که قدامه با سلاهی تمام بر نیا سوا  
 شده ازین هر کوی نیر کام راه انجای فراری که بکم رویی با ذره خورشید هممان و در طی  
 مرغل و قطع منازل با بیل ماه چچمان پیمای بنامان بویی **بیت** جرا شک عاشقان کلون  
 جهان شام از شمشیر من خرو سعت رفک بشی گرفته به بویه با تو خورشید گرفته

مخوش و

تازان و بدلتوزی عمر حسن نازان در برابر عبدالله بن مسلم آمد عبدالله  
 نیزه بر وجه کرده قدامه مرکب از جای بر آن کفایت و از پیش او بیرون شد و هرگاه  
 که عبدالله بروی حمله کردی قدامه روی بگریز آوری و هر چند عبدالله ده عقب  
 او ناخنی بوی نرسید یعنی هر یک عبدالله درین روزها استخسار بود و خوش روی هم  
 ندیده عبدالله از فزاحتن فری مائد تیره از دست بکشد و نیزه بر کشید و بزرگ گوشه  
 میدان با بیستاد عمل ماه جون دید که عبدالله نیزه ندارد بغایت شادمان شده که  
 بر آن کفایت و نیزه حواله سینه عبدالله کرده عبدالله خورد رانم داد تا نیزه او در کفایت  
 بس بخانده ذین باز آمد قدامه اسب را باز کرد تا یک میخ است که حمله دیگر بپار که عبدالله  
 تیغی بزده آن او که یک نیزه کل او بران شد پس دست بزوی کرد او را که تیره از پشت میکش  
 در کرد و انید و فی الحال بر یک اسوار بنده اسب خود را بفلام داد و نیزه خود را از زمین  
 در دیویده مبارز طلبید و هر جزی میخواند که ترجمه اشرا نیست **بیت** امر و نیزه بپزید بسوخته  
 جان را پیش شه مظلوم کشر روح و روان را به یاد و ملت جاوید در اغوش در آید در نوبه  
 فردوس هر سنان چنان از آن پیش که با شایر بخوارت بنشینم با خال بر برگم این جمع سگان  
 راوی که یک که چون سلامت من قدامه شیخاعت عبدالله را بدید با غمگین گفت ای  
 سپه سالار بدان که من هر چه ای بسیار کرده ام و بسیار مبارز کار و در آن کار را زاری  
 دیدم از بخت و شیخاعت این جوان هاشمی کس بنظر من در نیامده **بیت**  
 سالها لب تابد فلان جوان قدر تاجین شاه سوار روی سوی میدان آرد **آملجوت**  
 سپید

اما چون سپاه مخالف آن حرب و ضرب مشاهده کردند نده از وی ترسان و هراسان  
 هیچکس از ره آن نبود که پیش وی بیرون آید عبدالله ساعتی با بیستاد و مبارزی در  
 برایش نیامد از تشنگی بی طاقت شده بر زمین نشکند که در و میمنه با برهز در چندین مرد و  
 مرکب را در ورطه هلاک افکند از چند حیرت بلکه بقیه خوارج نهد آن بود و بر پیش  
 کاملین حیرت با نقر قاب مرآت انداخت بس از زمین دست بر کشت و قطعه قطعه خون از شمشیر  
 او میکید و خود را بر قلب لشکر زده بجهت کس را قبول رسانید و صلح برین نهم انجام  
 بگشت و از آنجا روی عیسیه نهاده و در مردی و مردانکی با بارها قدامه حبشی که بهار  
 لشکر عیس بود در برابر افشاده شراب را بریزد تا نیت کرد که خواست که بشکند خود باز کرده که  
 بیادگان سر راه بروی گرفته و خنجر دمشقی هفتده الله ناکاه از خنجر وی در آمد یک ضرب  
 تیغ همه دست و پای اسبش فکرم اسب از پای در آمد عبدالله سبک از کعبه فرجسته  
 خود را در زمین استوار کرد و نوبل بن مزاح حمیری در آمد و بطعن نیزه و بعضی کوبید  
 عمر بن ضمیمه صولایی بر زمین بر آن خلاصه بخاندان عقیل را قتل ساخت رضوان الله  
**بیت** در بیخ و در بکفر بشین آسمان کمان غمزه بر کوه زانج شرف بر ج زوال های رخ  
 شرفش کشاد بال و نرفت ازین تپش فانی با شکان وصال و چون عم و جعفر بن  
 عقیل برادر زادش را بگشته دید و بخون آغشته از زار بر گریست و از امام حسین  
 دستوری خواست روی میدان نهاد و جزی میخواند که ترجمه بعضی از ابیات است **بیت**  
**بیت** قرة العین عظیمین و مولای حسین دل و جان پاک را گشاید هر همت و شین **بیت**

منست این سه و شتر زاده که هسته قرة العین بنی چشم و جراح نقلین این حسین بن علیست  
 که جبریل امین بر او شتر داده و در راه حل الجحین هر بار که میدان از صفه ری آمدی  
 الحال از جان و جهان بری آمد و نهال نهاد ایشان از ضرب تیغ این بر میزند و به طرف آگشته  
 بشتی افکند و چون آن سکان مردم خوار در مانده کارزار او شد ند بپیکار در میانش گرفتند  
 و طعن و ضرب بروی کشادند عاقبت سینه سینه اش در کرد آب اضطراب و کشتن و قار  
 در فرقاب خجرت و اضطراب افتاد در دره برای شهادت غوطه خورد و کوه شرف کف آورد  
 رضوان الله علیه **بیت** در فرقت آن روح دل رحمت روح جانها هم بخون شد و دلها  
 مجروح و چون فرزند نمان از جندان عقیل از عقید دنیا باز بسته برادرش عبدالوعم عقیل  
 بمیدان در آمده و کمره ری بر میان بسته و بر مرکب تازی تار در بنفشه شمشیری چون فلز  
 آب حاکم کرده و حربه چون شعله آتش بدست گرفته **بیت** و مادام بر آن حربه هر کس که بر دست  
 دست میکرد خوش عاقبت بهم عبدالله بن عمره خنجر از جام سعادت شربت شهادت  
 نوش کرد و عبدالرحمن معتقد صدق رسید رضوان الله علیه و چون اولاد عقیل شهید شدند  
 ثوبت فرزندمان جعفر طیار در آمد و پیش از همه محمد بن عبدالله بن جعفر بن زوان سرور آمد  
 و گفت ای شهاب تلیند بر او زهره و ولایت و ای های جان فری قاف قربت و صدایت  
 مرا دستوری هر چه که از روی من گفت و مدعی خاطر من جان که پیش از آنکه با جنت با  
 سرشت در فضایی خوش بهشت طیاران کم نیال شهادت روی با شایده سعادت آرزوی  
 مع جانده بری چند دانه وجود این جن صفنان و یوانه او بار و بوم سیرتان آسینانه  
 انکار

انکار و استیجاب عقاب کارزار از ره میدان بر بیست امام حسین ۴۰ اولاد اجازت داد و محمد  
 روی بمیدان نهاد و جزی آنکار در نور آفید آورده که ترجمه و جزا اینست که ای اهل کوفه  
 و شام و ای ناهلان خون آشام **بیت** با شکار کارزار خرم کرده با شکار کارزار خرم کرده از  
 برای حسین علی بان خود را نشانرا غلغله کرد که دست ظالمان کونا یا جبر استوار خرم کرده  
 کین خود از شمشیر خرم خواست **بیت** سر دل اسکار خرم کرده شکوه در پیش جعفر طیار از شما بشما خرم  
 حرب میکرد روی میدان از مقر در یون حرب میکرد تا با خنجر نایب اشیان قرب بوزار  
 نمود و مرغ روح مقدس او در جسد مرغان سبز را بجهت آرام یافت و زینب خواهر امام حسین  
 در فراق فرزند دلبد خود بنالید امام حسین او را تسلط داد و خاموش کرد تا ایما برادر مجمل که  
 عرب بن عبدالله بود چون برادر آگشته دید فی اختیار خود را در میان کشتهگان افکند قاتل  
 برادر برادری بر زیر و پستی ایستاده اول یکس هفت کارا و اسلخته نزد امام حسین آمده و عذر  
 خواهی نمود که ای خال بنه کنارا ز فراق برادر بخورد بوم از حضرت شما استیجازه نکردم حالاکم  
 نماید و مرا اجازت دهید امام حسین ۴۰ اول پیش طلبید و در خاک افتاده و در فرموده دست  
 داد و خون جگر در آمده جزی میخواند و ابوالمعالج ترجمه و جزا آورده **بیت** ما می بقوت  
 عیانها خواسته از عیانها در معرض بیعت شهادت **بیت** در دست نهاده تقدح جانها چون  
 اختیاریت زن کشیده در دیک اهر من ستانها ای قیله طراز من تازی ما طایفه بنشیند از آنها  
 که خدمت تو ما و کرم بود و زینب و شورش و جانها انفر و شمشیر حاشی الله وصل تو باصل  
 خان و ما آنها آگشته برادر صبا در میخواست و تیغ و فلا شخ حیات و بهخت نهاد

میگاشت و آنرا سر زدنیک عاریق بخاست و منزل بل الحیا عند مقدم خوش  
 بیاراست رضوان الله علیه بعد از شهادت خواهرها دهای امام معصوم و ظاهر موت  
 به برادر مرزاد های مقوم هموم رسید اول عبدالله بن حسن جوانی بود نوجا  
 و چون ماه نون کاکاسته و سر بر راسته پیش عمر عزیز آمد وقت ای خلاصه خانه  
 ثبوت و رسالت و تفاوت در دو ماق و ولایت و ولایت مراد ستوری و که طاعت خراف  
 خویشمان نلارم و یا هم حاجت ایشان فراتعلی میر امام حسین گفت آنرا که کونده اجازت  
 دم که تو را یاد کار بر داری نزد یک من و با جان شریک بر روی عبدالله گفت ای عم بزوار  
 هری آن دارم که سر در توت قداسم و بقدر وسع امکان در دفع خصمان میر حسین  
 از شاهزاده اجازت یافتند روی عبدالله نهاد و میگفت آن شکر و فی فافرح الحسن سبط  
 النبي المصطفی المومنین و ترجمه جزا و بوالفخر و سیر زیبا گفته بیت خلیجه هر دو جهان  
 جده هست حد و کبر و ط ذوالمن است در محترم محترم نور پناهی زهر اسن است  
 ابن شهنشاه کرانه حسن هادی را حق و ختم هست نایب ذوالنواست اندرین  
 انکه امر و زمام از من است طایر و هم ندریم شد و طیار و مرجع بلای است نوحه می  
 و تو ای کجا دو دشمن بر سر اند چه ضامت حاصل عشر اهل نفاق طاعت و پروری بیت  
 زور در رفتن بسزگرا شاست جان برون ز ملک کارم است راوی بود که چون عبدالله  
 بمیدان آمد بطلب مبارز توقف نگردد و اگر براد روی بلبت که میر حسن نهاد و تا نزدیک  
 میر سعد رسید و چون بر حیت و در کس را یاد فنا بر او عمر تحمل از میر شاهزاده عنان بر افتاد

همین

در میان سواران کربت و عهد الله بمیدان با کشته زمانی بر آسود آنجا و مبارز طلید  
 و چون عمر رسید دید که عبدالله روی بوجه کاه میدان آورد باز پیش صف لشکر آمد  
 هر دانا بر حرب تحریص میکرد و وعده زور و خلمت و غلام و مرکب میداد تحری بر عمر و تنایش  
 آمد و گفت ای امیر سعد دهوی سپاه سالاری میکنی و داعیه سپاه داری مینمائی بیک میکش  
 از پیش تو این جوان هاشمی تحمل شده گفت ای بختری جان عمر نیست و عمری عوض آنکه بختری  
 جان بروی عمر عزیز را و داغ کردی و انخواج که راستی سخن مراد باقی اینک سیر در میدان ایستاده  
 و دیدک انتظار در راه مبارز نهاد برو قادت برده هاشمیان به پلنی و از درخت کارزار ایستاد  
 میوه ناکا ای و نافرمانی بیت سر قباچی از عمری انگیزی بناموس و یکی بر امانی بروی ای  
 که هر دگیت بدانی که انجام این کرد چیست میر شاهزاده بر روی آن آورده رفتند که بر حین  
 حیانت دهد مالش از تنه نیز که با ملک خواجی از و با کزیر بختری از عمر حسن مشعل و آتش غضبش  
 مشعل کشته با با تصدیر که خاسده او بودند روی عبدالله نهاد تا از سپاه امام محمد بن اس  
 و اسد بن ابی بجانه و فیروزان نامی غلام امام حسن محمد کازی شاهزاده آمدند و فیروزان  
 خود را پیش افلاخنه در بر او بختری آمد بختری از غایب چشم بر فیروزان حمله کرد و فیروز  
 آن نیز او بر او سخت عبدالله بن حسن بر غلام خود بر رسید و نیز در بر روی بلان  
 سواران نهاد و اسد و محمد نیز در عقب وی حمله کردند و فیروزان چون دید که شاره  
 حمله کرد او نیز از بختری برگشته با ایشان متفق شد بیک حمله آن باضد نامرید بیت  
 میدان و اینند تا بقلب لشکر کاه رسیدند شیت روی با باضد سواران پیشتر بیت

بانک بهیبت بختری زده که شرم ندری که با این همه مردان کاری از پیش چهار کس روی  
 میکردانی بس او را لک باز نگردانید و خود با باضد سوار حمله کرد و کرد و کرد آن چهار  
 مبارز و کوفتند عبدالله روی پیش او بر روی و اسد هر دو با وی بودند اما  
 فیروزی آن دیگر باره بختری حمله کرد و لشکر او را نیز بر کرد انیدان عمر سعد مشعل  
 که گفت من حرب فیروزان را ترجیح میدهم بخدا سوگند که اگر یک شربت آب یا قی میوه  
 لشکر ما را کم نایب بودی از اغایب شجاعت که داشت و من شرم در صد و سی کس را به  
 نیرو و بیست کس را پیش مشیر هلاک کرد و او یکی گوید که فیروزان از بسیاری حرب  
 گرفته شده بر گشت تا سالار است امام حسین آید که عثمان موصی از ققای وی  
 در آمد و پیچ و نیزه بر کوی زده که از شیت اسب در افتاد و اسب بر کرده روی بیت  
 نهاد اما چون فیروزان بیاده جانند نیزه بپیکند و سیر بر سر کشیده و تیغ از نیام  
 بر آورده با آن مد بران در افتاد اما اسد بن ابی دجانه چون فیروزان بیاده  
 بانک بر یک زده حمله کرد و باضد که کرد فیروزان زده بودند چهار کس را بقلب  
 رسانیده باقی در میدانند و اسد نیز فیروزان آمد گفت ای برادر چه کن و بر  
 من نشین فیروزان خواست که سوار شود ناکاه آنچه سوار سوی لشکر آمد و بنیاد  
 حرب کردند اسد فیروزان را کذاشته پیش ایشان باز شد و دست عجب بکشد  
 در اثنای کار به بختری از دست راست در آمده نیز به بلوی او زده که سر سنان از بلوی  
 دیگر پر و آمد و نیزه از دست اسد پیفتاد خواست که تیغ بر گشت دستش که اگر

لذوق

و از قریب هاشم در آمد بیک ضرب تیغ کار اسد را تمام ساخت اما عبدالله بن حسن  
 با شیت بن روی در او خفته بود در اثنای حرب هفت زخم بر روی زده بودند عاقبت بگریختند  
 تا آن قوم از روی کویز آن شد ندعوس و چون دید که لشکر فیروزان و اسد را فر  
 گرفته اند بجانب ایشان تلخت در محضر رسید که اسد شمشیر شده بود عبدالله  
 از اندوه وی در آمد و فالتش لب بیک ضرب نیزه هلاک کرد و بختری را حج و حج اینک  
 لشکر او در رسید ندی پیش آمده فیروزان را بدافاده دست در آرد و او را از زمین  
 در بر برد و در پیش زمین گرفته روان شد اسب عبدالله قدیمی چند رفته فرمودند بیت  
 از صد جویه نیز بر روی زده بودند و کشته و کشته بسیار هر جانب دیدند حاکم و متن  
 بروی سوار شد ند طافت نیار زده بایتاد عبدالله بیاده شد و فیروزان را لکرب فر  
 گرفته عرش عوی علی چون بر ایاده دید مرکب بتلخت و خنجر کشیده بیار و نه تا عبدالله  
 سوار شد و باز وی فیروزان را گرفته بدست عیون داد و خلعت که بر او در آید فیروز  
 پیفتاد و جان سخت تسلیم کرد رضوان الله علیه بگریه در آمد و خون نیز گریان بر خوت فیروز  
 در پیش خورده بیت از غم و حسرت با زبان وفا دار بیت نرک اسباب گرفتند بیچاره بیت  
 بالشته بخون غرق بر فنداد فرس بیت ما جانانیم بعد صحت و تیمار بیت دیگر باره شاهزاده  
 مؤمن عبدالله بن الحسن دست توکل در جل المومنین بیت استوار که به باقی یقین در کتاب  
 و ما فی فی الا بافته در آمده دل از دنیا و آیفها او رفته و عنان اختیار بقیغه ارادت او بیت  
 کار باز کند آشته بیت روان کرد بخش عنان تاب را بر آنکست چون آتش آن آب و روی

بلکه مخالفت او در مبارز طلبید هیچکس از او در وی حریف او نشد و هیچکس مبالغه نکرد  
 هیچکس سخن او نشنید و هر بعد در غضب شدن لشکر خود در شام میداد و نفرین میکرد  
 یوسف ابن الحارث را اسیر فریاد کرد که با این سعد مشغول ملک ری تو گرفتند و غم بسیار گشت  
 نوازششند جری خود پیش میروید و ما را که کوشش میکنی عرض جواب داد که عید الله فرمود  
 که بخیز و در جنگ بگردان لشکر را در حکم من کرده که ایشان را بجای فرستی پس تو از ایشان من باید  
 بروی نه مرا فرمان تو برو و با این سپه بجای کن و اگر از ما پس عبدالله شکایت از تو خواهم کرد  
 یوسف ابن الحارث ترسید و هر کس بر او گفتند و عیاض بن عبداللّه آمد و او را که در راه نیریز اول رسیدند  
 عبدالله که در شاهزاده طعنه او را بر کرد و بر حلقه و مش زرد که سنان از قفا استگار شد و آن  
 شتی که ساز از ترک در افتاده جان بد او طارقی بن یوسف چون حال بد به مشاهده کرد  
 روی عیاض بن عبداللّه آورد و زبان به سپرد و کتافه رسم حیا و آداب بر یک طرف نهاد  
 دشنام میداد و سخنان ناسزا میگفت عبدالله را طاعت بر سید و نیزه بر طارقی حمله کرد  
 طارقی بسبب و سختی تیغ بردارد و نیزه عبدالله را بدیویم کرد و خواست که همان تیغ بر عبدالله  
 فرود آید که عبدالله مرکب شادانیک و در وقت مبارک بسیار دید و سر دست او را با تیغ  
 در هوا کشت و جانان دستش بر نیافت که استخوان ساعدش در هم شکست و تیغش  
 پیفتا و عبدالله بدست دیگر که بر پیشانی گرفت و بر هر دو دست از زینش در برود و جانانش  
 بر زمین زد که استخوانها خرد شد و این طارقی را بنام خود نام او مددک بن سهل از  
 کشتن این غم غبار غم و اندر دلش نشسته عمیدان آمد و تیغش بسیار به نسبت حیدر <sup>کربلا</sup>  
 فرزندان

و فرزندان نامدار و کلاه صاه ابوارند گفت عبدالله را طاعت نماید در تلخت و یقین  
 بخوف بروی فرود آورد که سر دست و یک نیمه تنش بر زمین افتاد و بعضی از بدان  
 تا با کشتن بروی نماید شاهزاده در آمد و با پیش گرفته از مرکب در انداخت و از مرکب  
 خود فرود آمد و بر آن مرکب که نمایه تازی نوادسوار شد و مبارز طلبید لشکر یاران از یزید  
 تیغ او هر سان شده سرور پیش انداختند و هوای و هیبتی از وی در دل دشمنان افتاد  
 دید که هر مبارز عیدان می آید داشتند شد و خواستند که بر سپاه دشمن زدند تا که نیزه قوی دید  
 در آن صحرای افتاده و در حال بود و کرد سر یک دانه و روی همچو لشکر نهاده صفایش  
 از جای بر کرده و دوازده کس را بطعن تیغ بکشد و بر کشته نزد یک امام حسین آمد و  
 با عمامه المعطش امام حسین گفت ای پسر شای بدید ع و ای بیعت فری سینه بر رخ حال جد و  
 تو اب خواهی داد و هر بخت بر بخت ای دل تو خواهد نهاد پس عبدالله بدین بشارت  
 مشرک گشته روی عیدان نهاد قریب پنجاه هزار نام در سجایا و بر یک کوه نزدیک نیریز تیغ  
 و نیزه و سنان و نواک و زوین و خنجر و وی میزدند تا از کار بازماند و حمله کرد و خواست  
 که بک طرف بیرون رود و هر آنکه ندانست که عیاض در کجاست که بود علم داشت عیاض که داد خود  
 با او در شام عیاض عیاض عبدالله آمده امر از زمین لشکر بیرون آورد و عبدالله الله زخم  
 بسیار برده بود آهسته میروند تا که فرمان بن زین العابدین وی در آمد و زخمی بر میان  
 دو کتف او زد چنانچه از مرکب در افتاد و از آن افتاد قدم در عالم قدس نهاد <sup>الله</sup>

زود رفتار نکردند

عباس باز تکبیت و آن حالت مشاهده کرد در ناخست و سر فرمان را بیک زخم تیغ ده  
 کام دور انداخت بر سرش جزو بن فرمان خواست که تیغ بر عباس زدند که خون پیش سستی  
 کرد و تیغ نیز دست حمله بدین تلخت و عباس و تیغ دیگر کار آن تمام تمام ساخت و عبدالله  
 بر داشته پیش امام آوردند و محمد رات اهل بیت را در بیجاری و مجال و مسرت و مادتش  
 به آه کم شعله سینه سوز بر وی فرخت <sup>بیت</sup> از تیغ ناز بر فتن سوزی جنین در بر کتی چینی نموده  
 بر زمین در پیغ افسوس از انفال کشتن که مرقی که در اوایل از آنها مجانی چیران اجل بر چه شد  
 و هر چه و افسوس از آن چشمه زندگانی که از هیوب صراط جعل تا که مانی چو نفس زهرین  
 افسرده کشت <sup>بیت</sup> در ده که دل از خادنه عثمانک افتاد در دیده زسیل اشک خاشاک <sup>افتاد</sup>  
 نوباره با خمر ز شاخ امید جا که رسیده بود بخاک افتاد را و کوی که چون قاسم بن  
 الحسن حبه برادر خود را که کجاستان ناز بود بخا و آن حادثه جا که آنرا شده دید  
 دو دانه افتاد و بر آمده پیش هم بر کجا خود آمد که بان و دل از آتش حسرت بریان گفت  
 ای شاهزاده و چه جان مراد دیگر قوت مقامت اقربا نمانده و زمانه مرا از سر بر سر  
 و بخت بخاک اندوه و مصیبت نشانده دست بر می ده تا کینه برادر با خواهم و سوال  
 اصل ضلالت را تیغ زبان و زبان سنان جواب گوید امام حسین گفت ای جان عم  
 تو مرا از برادر یاری کردی و درین صحرای پس دل کجاری من تر لچگونه احازت درم و داغ  
 فراق تو بر سینه بر رخ هم مادر قاسم نیز از غیبه بیرون رویید و در امن قاسم بر دست پیچید  
 فریاد کرد کشتن قصه قاسم احازت عرب نیافت و برادران امام حسین تهیه محاربه میکردند  
 قاسم

قاسم بخیه در آمد و سر برانویانند و نهاده بنشست تا که با دش آمد که بدش نوبی  
 بر یازوی وی بسته بود و شر بوده که در وقت که اند و دبیل و ملال پیشیا بر تو شده کند  
 این تو یزید را باز کن و بخوان و بدایچه نوشته اند عمل نهایی قاسم گفت تا من بوده ام چنان  
 حالی دست نلاده و بدین ساز کاری بنفاده پیمان تعویذ را از باز و اگر و بکشاد و دید که  
 امام حسن و محض مبارک خود نوشته است که ای قاسم وصیت میکنم تو که چون برادر هر  
 و عت امام حسین را برین بدست شامیان دعا و کوفیان سوگوار شده باشد زینهار  
 که سر خود را در قدم و ی از ناری و جان خود را برای وی بازی و هر چند ترا از مصاف باز  
 دارند باید که تو مبالغه نمایی و در الحاح و ابوام افزای کجان فدای امام حسین کون  
 مفتاح باب سعادت شهادت و وسیله ادراک اقبال و دولت <sup>بیت</sup> کلام گشته عشق  
 و یست روی بخاک کجان گشته بخور شرع بر رحمت نیست قاسم که این وصیت نامه فرغ  
 از سادی ندانست که چه کند و در از جای بر حیت و بخدمت شاهزاده آمد و نوشته بد  
 شاهزاده داد و چون شاه شهیدان مکتوب بدید آن سوز نالک آنچیکه بر کشید و ذل  
 ناز بنالید و گفت ای جان عم این وصیت ندرست به نسبت تو میخوای که بدین وصیت کانی  
 ملام در باره تو وصیتی دیگر در من نیز و لغیبه دار که آنرا بجای او هم بیاتاسستی بدین  
 بدین غیبه می آیم و بدان قیام نمایم دست قاسم گفت و بدین غیبه در آورد و برادران  
 خود عین و عباس را غیبه برد و مادر قاسم را کشت غیبه جامه بود امام حسین  
 بیارغ حال بر پیش او حاضر گردانید سر غیبه را بکشد و در مادر امام حسن و یک جامه <sup>بیت</sup>



خویش قاسم بر پیش قدمایه زیاده است مبارک خود در سر وی بست و دست دختی که  
 نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت بفرست که بشود صیدت کرده نامزد تو یک  
 من بود اکنون بستان بس دختر را و بی عقد کرده و دستش بدست قاسم داده از خیمه  
 بیرون آمد قاسم از یک جانب در وی مسکرت و سر در پیش افکنده بود که ناگاه از لشکر  
 عمر خسرو از بر آمد که هیچ مبارزه نماند قاسم دست عروس را گذاشته خواست که از خیمه  
 بیرون آید عروس دامش گرفت و گفت ای قاسم چه خیال داری عزیمت کنی اداری  
**بیت** بگویم بر من حرام بروی مرا میگرداری کجا بروی قاسم گفت ای من در دیه عزم  
 میدان دارم و همت بر رفیق دشمنان می کارم و اینم بگزار که عروس و داماد می باقی است  
**بیت** غباری بر میدان راه بیدار شین چون کرد بر سرین و شمشاد بر آمد باری از برای آن  
 فریادید سیکه تا که از روی دشت با دی تند برخاست هوا را که بلغال زمین را  
 رسیدن عالم غیب صدای صدای بل نشان اشانی که احسن ای زمین ز غم  
 در امدان چنین دره و سوس گفت میفرماید که عروسی ما باقی است افتاد فریادی  
 قیامت ترا کجا جویم و بجه نشان نشانم گفت مرا بنزدیک بدر و جدم طلب  
 دیدن آستین در یک بنشاس دست کرد و آستین را بدریغ بر نوازش کرد  
 بر آمد که **بیت** قاسم از چه ظلم پیدا است این نه آیین هر دم داماد است  
 اما سخن امام حسین ع روید که قاسم بمیدان می رود گفت ای جان عمره بای  
 خود بگو برستان میرویی بدین گونه نتوان رفت دست زد و کربان شرفا کرده

نماند ای

مهر

و هر دو سر ستارش بجانب روی فرود گذاشت و لبها سستش بشکل کفن در رویشید  
 و تیغ خود بدست وی داد و میدان فرستاد قاسم روی بجه که آورده اغاز بجز کرد  
 و تیرجه بعضی از بیات بجز او را بلغا فرود **بیت** دل خردار جبهه خواهم کرد  
 جان فکرمین شا خواهم کرده ما اساس و لباس دامادی عزم و ترتیب را خواهم کرد  
 بسم مرکب و سمن نازماد و ماهی تبا خواهم کرد بلبل آیین به نغمه های جزین بانگ و اسید  
 خواهم کرد کجا را که این خواهم ساخت معسطنی با کوا خواهم کرد با ستاره و شکایت تو  
 در حیرت لغوا خواهم کرده قاسم طریقه میگرد و جی لادن میفرد و مباد نطلب میفرود تا بنی  
 دلبران از جان بر آید و دیگر هیچ سر را آهنگ حرب او کرده قاسم در برابر قلب لشکر عروس  
 آمد و او را از داد که ای جنگا کار سو قای و ای تیره رویی دور از صفا بسای بران و هویدا  
 امام حسین را شهید کرده و از خویشان و اقربا و وی مابرا و روی اندک جمع بر ایشان  
 خالمانده اند وقت نیامد که دست از ما بازاری و با این مد بران روی کوفد آری  
 و ما را این تشنگی و جی برک بگزار ای و از آنچه کرده بشینان شوی **بیت**  
 دیگر صید حرم تیغ بر مکش زنهان و ز آنچه با دل ما کرده بشیمان باش عزم حرم جواب  
 شما را وقت نیامد که ما زنهان را بکنید و بجای ت با خود فرو نگرید سلاطین  
 بر خوش کشتاید و ده بیعت بزیب و سر زیاد در آید قاسم بروی و بر او روی لغت  
 کرد و گفت ای شقی دین را بد نیای بفرخته و ضحاک امانت را با آتش ضحاکت سخته  
 و بدین مجوزه عذار فریفته کشته و قبا را خواستگاری او ابدست خورشو نوشته و ناله

نزدی

که او بگذرد هر که در آید و سده روز پیش با او بکشد **بیت** جبهه آنت عروس جان  
 در هشتاد و که این بخنده در حقه کس نمی آید ای عمارت خور و آب داده گفت بلای بدام  
 نگاه بر نشسته ام قاسم گفت و ملک یا این سعدای بر تو ای بر سعدای مستانی  
 سکی و آسب خود را سیراب میداری و شمشور میدان امامت را شسته میکنی در  
 و اطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلیب سینه از ایشان آب باز میداری و بند مکن در  
 کمانده و اهل بیت بدی بری آخر تشنگی روز قیامت بر اندیش و از شهید کی پیش  
 ساقی کوثر یاد کن آتش در آن مایهون افتاد و جوی آب از چشمه چشم روان  
 کرد و خون از خاکساری نهد این بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد  
 بلشکر خود کرد که این سوار را میباشید قاسم بوجس است که اگر در روز شمشیر  
 الماس و فول زدم قوم را بیدان و یک خندان طرازی داشته بیوتنه کاری او میل کند  
 و اکتاب و چم کند بنظر وی در آید از خلقه جین زلف ماه رخان خطا انگاشته بد  
 بازی بان نماید رغبت **بیت** سپاه از چه باشد چنان در چنان نازسد ز ضرب کربان  
 و همان شما یکیان بیکان پیش او بیرون میروی و تدبیر آن کنید که اولاد در میان آید  
 که او را در میان لشکر مخالف از قاسم ترسان و لرزان عزم آن کرد که روی قاسم آید  
 و نزلان حال پیش رو چون بود که مبارز پیش او بیرون نمی آید روی خیمه عروس  
 و چون بد خیمه رسید او از دختر امام حسین شنید که مفارقت او میداند قاسم  
 نیز بسیار از زود ملاقاات وی بود کله بدین مضمرت آدا کرد که **بیت**

برون

برون ای اندک جان که بسیار آرزو دارم و باخ عزم خود بکشت و دیدار آید و او  
 عروس او از قاسم شنید از خیمه بیرون دید و گفت **بیت** خوش آمدی ز کجا  
 میرسی بسیار بشین **بیت** یکا میدهمت در عهد مجانبشین قاسم از حرکت فرود  
 نترس یک جانبشین **بیت** قاسم از مرکب فرود آمد و بگویی رفت و گفت ای دختر عروای  
 آئین دل بر خم جای نشستن و مجال سخن بوسستن نیست که سپاه ختم خود  
 و خیرگی می نمایند می خواهم که بصورت تیغ آید آتش خیزان ایشان از در دستانه و حقا  
 که با خیمه از تو مفارقت نمینمایم **بیت** ز دیدار توام روی منور می شود  
 نخواهد هیچ مجروری کجا از تن جدا باشد پس قاسم او را و باخ فرود عزیمت  
 میدان خرب کرد و از زبان حال عروس این نکل بگوشش داد او رسید **بیت**  
 باز دیدم ای کل خندان چه میروی چاکر کج کل کند با ما مان چه میروی بین  
 سر وی بجای سر و بجز بیار نیست از چه پانزده کرد که بان چه میروی ام لجون  
 قاسم دیگر با نسیان در آمد مبارز طلبید و هیچ کس کعبایت نکرد شعله آتش قهر  
 زیاده زدن گرفت چهار بار خورد را بر مینه و مینسه و قلب جناح زده بسیار مبارز  
 با خاک یکسان کرد و هر بار که از فاشتن فاش شدی میان میدان می آمد و هر خنجر  
 و هر تیغی که قاسم طلب مبارزت میکرد عروس از تنی سعد را بخواند و او سپه کشت  
 بعضی شامیان بود پس گفت ای از تن هر سال ده هزار دنیا از زیند مستانی و طفله  
 شجاعت با سماع دلایران شام و عراق میرویی جلا بیرون روی تک را این جوان را

نمیدید ازرق سعد گفت ای امر این سخن از تو غیر نیست مرا که در ولایت شام با هزار  
سواران بر او بر تخته با شمشیر کوبی مفرقی و غیر این که نام و ناموس مرا در هر شکلی  
مراست که می آید با وی محاربه کردن غرض بانگ بروی ز که ای ملعون زبانت  
لان با دینک بنی ناسی که این میر بشه بخدای است بخدای که او را حاضریت شکلی  
منوی او را عار جوئی که با ما سخن گفتی برو و جهان میاز از تو زید محترم و پیش  
پس ز یاد محشم کردی ازرق گفت اگر اعضای مرا مقراض فرم ده کند من بحرب  
و غیر نوم ای چون تو مبالغه و بی مراهی با سر است همه شجاع و دلایری با غیر  
تا میدان و قدر سواران با او بود و دل ترا زین اندیشه فارغ گرداند پس هر سه را  
نخواند و از اسب فرود آمد و او را سوار کرده و شمشیر خود را بر ویان آن ملعون  
نبتند و سپه بان بر تنک حلقه و خود فریاد ساقین و ساعدین در وی صدا  
نهاد و یکی از زده مرغ بر میان بسته و نیزه خطی مشدند و بی بدست گرفته بار  
تمام روی میدان نهاد و چون لان در آمد بن قاسم حمله کرد قاسم او را بدان شکوه  
واراستگی بدید فریاد کشید بانگ بر مرکب زده پیش حمله او با ذرقت و نیزه  
حواله سینه و یکی سبزی تو را در پیش روی آورد نیزه قاسم بر سوار آمد و  
بشکست قاسم خشم گرفته نیزه می کند و تیغ بر کشید تره او آمد و بی نیزه نیزه بدید  
و تیغ بر کشید حواله قاسم کرد که تیغ بر پیش آورد تیغ بس ازرق سبزی قاسم را بدید  
که و پشت دست قاسم بر وجه شد اما با لیس از لنگ کلاه امام حسین دید که قاسم

ببیند

سربند آمد از جای بیعت و سپیدی حکم فراخ دامن خویش رسانید که قاسم را پشت  
دست زخمی رسید قدری غاصم خود بر وی داد تا از او بیست و محمد اسیر ملک شده  
باش که گاه باز آمد قاسم سپرد دست گرفته هانک مود کردی بس ازرق و دیگر با دین  
بر آورد تا با قاسم ز یاد استن سر در آمد و از پشت مرکب بر زمین افتاد و سرش برهنه شد  
و بر سر وی در او داشت قاسم از پشت مرکب دست بنانک روی او را بردست چید  
مرکب بر آویخت و او را از روی زمین در بر آورد که در میان بگردانید پس  
از دست بپکند که مرکب برورد و ایند چنانچه همه اسیران در هم شکست پس تیغ او را که  
سواران ناپید و قیمتی بود بر داشت و نیزه در بر آورده با ایستاد و سوار ز طیب ازرق  
چون دید که سرش بر این خوارگی و زاری کشیده شد بگریست پس در زمین خوی دید که  
بپوشن میکردی حاجت نال خواسته میدان رفت و کرد قاسم کرد بد که گفت و کنت ای  
بی هم بکشتی جلی را که در همه شام نظیر داشت قاسم گفت یا عدو الله تو را به بر آوردت  
در رسام تو آمد تیغ تو بر بلوی وی که از یک جانب بر وقت پس بر یکدیگر با  
طیب در بر سیم که آن بدید خاک بر سر کرده بخوشید و نیزه بر آورد دست بر  
طیب بد او را بقایت دست میداشتند اجازت میداد و گفتار بد را لغت  
نا کرده و بانگ بر مرکب زده نفرین خوان در بر بر قاسم آمد قاسم خون سخنان بر روی  
او استماع فرمود نیزه بر شکش زد که از پشتش بر روی آمد ازرق چون دید که دیگر  
پیش کشته شد از اسب فرود آمد خاک بر سر سپرد و میگفت و سوار بر زمین

میکرد و فریاد آنکه بیعت قاسم بر روی رود و سب چهارم نگاه کرد دید بر لبان حالید از  
پس هیچ بر سید بانگ بر لب زده در بر قاسم آمد و هانک و شام کرد قاسم بخوابی  
التفات نافوره هانک خوب کرد بس ازرق نیزه حواله قاسم کرد شاهد تیغی که در دست  
داشت نیزه دست است او را با نیزه فک کرد آن مد بر کشته روی بهر نیت نهاد و خوف  
از وی میرفت و چون نیزه بزرگ لشکر خود رسید از اسب در افتاد و جان بداد امین  
ازرق چهارم بر چرخه دلگشته و دلچمان بر چشم وی سیاه و تاربان کشت از غایت خشم  
سلاح بر خور دست کرد و بر مرکب از روی نژاد سوار شد چنان مگر که به آهن خانی  
و گرم روی با آتش و ضعیف اللبان و از نیزه کای و خوش خورای با دشمنان بود  
**بیت** ز فضل او سخن زمین گرفته هلاک ز گوش او همه روی هر که فتنه سنان زده  
مفضل است و تیغ ز تاب کباب نه در طیبت او توفیق ز اعدایان هانک میدان کرد و در مقابل  
قاسم با ایستاد و کنت ای سنگین در لای انصاف چهارم بر مرکب کشتی که در عراق ایشان از مثل بنوع قاسم  
گفت که چه می آید از محضری اکنون ترا بدان منزل رسام که ایشان نزول کرده اند اما جدم امام  
حسین دید که ازرق سعد در برابر قاسم آمده بروی بر سید چه آن مد بر عیارت شهرتی  
کامل داشت بسوا امام دست بدعا بر آورده نفرت قاسم از حضرت افرید کارخواست و مردم از  
نزدیک و دور نظاره آن دو مبارزه میکردند ازرق نیز بر قاسم حمله کرد و قاسم حمله او را قبول  
نموده در صدد در آمد و هر چه او میبست این میکشاد تا دوازده طعن در میان ایشان  
مردند ازرق در غضب شده نیزه بر یک اسب قاسم زد مرکب قاسم از نای در افتاده قاسم

عنان

بماند امام حسین محض از ولایت در باب چکر کوشه بر او هم امام حسن و او این جنیت بوی بر ش  
محمد اسیر جنیت امام را نیزه بدید قاسم او را سوار شد و بر ازرق حمله کرده ازرق با سبزی  
کلگون نشسته بود چون کوه باره و بر کوهستان مغرب را فکند کارهای آن نیزه و سوار است  
به پیش حدم قاسم باز شد و سه طعن دیگر در میان هر دو بود و بدل شده ازرق تیغ بر کشید و  
قاسم در آمد قاسم نیز تیغ خویش برق سوزان انعام بر آفرید و چون عدلخویشان طبله هم  
انچه بر کشید و گفت بیات به پیغم که در چه کاری و از هنرهای مردان چه داری  
بیان نیزه در لایان کنم در بر ز یکدیگر شویان کنیم به پیغم که ما بلند کردیم در بر کار فرود  
مندی که است چون ازرق در کبریت و ان تیغ بدست قاسم بدید گفت ای قاسم من این  
تیغ را بفرازیس از خردم و بنهار دیگرش بر زهر آف داده ام بدست تو چون فتنه افتاده قاسم گفت  
با دگر بر زنت میفرم که ترا شربت این تیغ بچشام و بفرزندانت در رسام ای ازرق و زان  
که تو مردی سپاهی باشی هر گاه که سوار میشوی تنک اسب را حیاط نمیکنی تا بدین زود کشت  
شده و نزدیک است که زمین از پشت مرکب بر زمین افتد ازرق پشت حمله تانک مرکب را  
به پند قاسم تنک وی در آمد و ضربتی بر میان نشاند که چون خیار توید و نیم شد غر بوز لشکر  
شام بر آمد فی الحال قاسم از مرکب در حوضه بر مرکب او سوار شد و جنیت امام حسین را  
لجام بگرفت و لبیک گاه آورد و چون نزد یک امام حسین رسید از مرکب پیاده شد  
و کباب سعادت اشتاب عم علی جناب خود بر سره داد و گفت و اعاده العطش العطش خنک  
که اینک شربت آب با من در این قوم نایاب است بر آرم امام حسین گفت نزد یک شده

که از دست جدت شربت کوشش کنی و این غما و المها را بکنی فراموش کنی برو که ما دست  
 در فراق تو میگردیم و میزاده و دهه اوقات باه و ناله میکنند مانند آتش فراق و باغ غبار غم  
 آن تا آمدن نهاده و دست شوق رخساره چون ماه تابان است ابواب حرمان بر تو حاکم  
 در روز که کشاده **بیت** خرابیها بود در جانش از دست فراق تو کیش بر بسته میسوزد  
 زواغ اشتیاق تو قاسم روی بچشمه که مادرش بخار و زردی روان شد و از اولهش  
 شنید که رفت ای فرزندان را بچند و ای آرام دل در زمین تو کجای و جردیدان  
 عزیز ما در نیمه های **بیت** رفتی از دیدن و من بی سرو پای تیر تو کجای که ندانم کجای  
 و عروس نیز میآید و بزاری نارسیقت **بیت** برفش آینه و مال در دل از روی صفا  
 هوس مانده غم هجران او با جان شیرین هم نفس مانده قاسم این صلاها شنید و غم  
 بر کشید مادر و عروس خیر یافته از نیمه برون در دیدند و در دست و پای قاسم آینه  
 نام ایشان ندادند و بصر و تحول ارشاد می نمود و مسکنت ای عزیزان امروز روز نیست  
 که نسیم بخت و سروی بر ایضاً قلوب موجودت نمودند و شمیم فرج و مسرت بمشام از راه  
 مهر و محبت غیر رسد چنین که چنین زندگانی شما را نصرت نماید کاشن که امایان  
 بی طراوت کشنده و چنانکه شمشاد با طراقت آنها نیست از من محرومت سنگینا بکنی کاره  
 گرفته اما این دوری صوری اضطراریست و این مفارقت از روی بی اختیار است  
 آب و گل را روی میدادند و جان دل را تو چیده بجانب جانان **بیت** ما بر تو قیام  
 دل آواره در کویک جانان جان نماند از غم و در دل حسرت رویت ماند و چون  
 قاسم

داری

قاسم غم فراق نمود مضمون این کلام حکم سوز و غمناکی این سخن اند و ز بر زبان باز ماند  
 کان از سخت و بی جاری شد **بیت** دیده از غم ز غمناکی شد ای در چشم مردی کوی کوش  
 از دیدن خونبار جدا اما قاسم میدان آمد چشمش بر علم این زیاد افتاد که برین سوز  
 بودند افتاد عنان بدان صوب معطر که در آید و هجت بر کوی نسا یکی علم صوف  
 حضرت صفت و بیک بار روی بقلب سپاه عمر حسن نهاد چشم از غم بر میداشت و میخو  
 که خور را بعل در ساند و علم را انبیا در آورده که بیاد کان سر راه بروی کفنه چون که  
 بیاد کان مشغول شد سواران بگری روی در آمدند و تیره و گزهر و شمشیر حواله و کینه  
 قاسم در بیای حریف غم طخوره قریب سوار و بیخاه بیاده را بیکند و صف سواران  
 بر هم درین خواست که بیرونی آید مرکبش را تیرا لادن کردند اسباب از پای در افتاد و شدت  
 بن سعد نیز بر سینه مبارک قاسم زد که سنان از پشت آنحضرت بیرون آمد  
 قاسم در آن خرب پشست و هفت زخم خورده بود و خون بسیار از وی رفته چون  
 از آب در کشت گفت و نماند که کنی ازان و بکوش اما حسین ۴۴ رسید مرکب در نهانت  
 وصف سوار بیاده را بر هم زد قاسم را دید در میان خال و خون غرق شده و شیت  
 بر سر او ایستاد و میخو اهد که سر مبارک او از تنه خیل آید اما امام حسین ضریقی بر میان  
 و بی زد که بد و نوبه شد آنجا قاسم را در ره بوده با دیده آورده و هنوز روی در  
 باقی بود اما حسین ۴۴ سروی در کفنه بوسه بر سر او میزد و میاد و میاد  
 و عمر و آنجا ایستاده مسکرتیستند قاسم چشمش باز کرده در ایشان نگریست و تبسوی

جان جان آفرین تسلیم کرد و رضوان بوسمت رضوان الله علیه خروش از بارگاه  
 امام حسین آمدند خدات اهل بیت ناله در آمدند ماد قاسم می گفت ای مظلوم  
 در بیخ از ماه رخسارت که بر سپه ششاد رشک خویشی و عالم تاب بود پیش از آنکه  
 بر صحرای ناز آشفته ظهور بر روشن سازد محاق فراق گرفتار شد و قنوس از افغان  
 بشنیده حیات با بركات که منبع رشحات بود قبل از آنکه متعطشان بوار شود  
 سیراب گردانند بجانب اشک هلاک مکنه **بیت** در بیخاک نیز مرده شد تا کما فی کل  
 دولت بر ز جلیق ای قاسم دیده با او کن و در حق و عمت را بد بین ای قاسم حسرت تو  
 اما در دولت ماند **بیت** یا حسرت ازین جهان فانی رفتی تا خورده بری زلفان  
 رفتی دختر امام حسین دست در خون قاسم می مالید و بر سر روی میکشید و ز بان  
 حالش می گفت **بیت** بیگانه که بیاریشان بکشند سرخ روی چون بار کشند و نوحه  
 سویی کشنده و بی سرو پا همچین نکار کنند راوی گوید که بعد از شهادت قاسم  
 پیش امام حسین آمد و گفت ای برادر مراد سوره نوحه تا کینه خویش ازین بدگشتا  
 با زخوام امام حسین فرمود که او شما بیک میروید مرا بکشد از او با بوی بگشت مد  
 که میخوام که تخمه خجسته آفرم و ندانستم که چه لایق این حضرت باشد ما روزی  
 که هیچ لایق تر از جان نیست میخوام که این تخمه شاد ملا زمان کنم **بیت** امروز که بار  
 من مرده مان است بخشیدن جان و دل را بر پیمان است دل را خطری نیست سخن در  
 جان افشانم که وقت جان افشان است پس شاهزاده ویرا جانف ازانی فرود آید  
 عیدان

بیدان در آمد مطهری میکرد و جملان می نمود و بچکان مبارکت کوی سربازان بر بود و  
 رضوی میخو اند که ترجمه بعضی از ابیاتان نظم را با معانی آورده است **بیت** شاه بر او نیست  
 اختراسان دین مهر و در زمان قبل و قد و زمین لاله و وضه صفا کوی باغ اصطفا  
 چشم جویغ مصطفی میر و امام راستین که هر کس اجتناب هم سهوا قتل طره نشان طوهاره  
 کتای پارسین من نه برادر و هم خادم و جاکویم پیش و در یک شاخار حیوان تیره دین در گذار  
 شاحصت صاعقه اجل کان بر قنک مفاومت مشتری زحل کوی تخمه جان و دل کجف آملام  
 بد کاش دید و پنج بر استان تیغ و کفن در استین امام حسین ۴۴ او را بدعا و آفرین میسخت  
 و او مرکب تازی تراد که در تنه ای از او برود اسبقت پردی و در تیز روی بیک نیک بای و هم را  
 کردی **بیت** کبری جویغ آتش بی روی جواب کو برده از آهوان در شتاب به طرف که میسخت وایت  
 شجاعت بدست جراحی اولیقت و عمر میدان از نام و آن میسخت تا وقتی که نغد حیوات  
 بر سر باران شهادت در پایت راوی گوید که بدوست وید زخم بر تن مبارک او رسیده بود و هم  
 بطمن نوقه قلامه موصوله کفنه اند زخم بر بعد از الله بن عقیده غمناکی باز چنین بدو بگشاده  
**بیت** سخت ازین منزل ضار نیست **بیت** طرف خانه بغا باشند رضوان الله علیه بعد از زهرین  
 عود سوری بلیده محجب در آمد و بقوت مبارکت از سران مکره قتل بر آمد و در سحر  
 اهل بیت را با الماس فصاحت مسقت و چیزی مشغول برین مضمون بزبان نیار میسخت **بیت**  
 ما عاقبت شاره در در که ایم دل را بد من بریدم فرده ایم زین بکار کوی بگشای آب خوش  
 دل را نانی چون جهان سر کرده ایم بعد از محاربه بسیار بسب علیه نجا از غلدر مرخت برسته

در روز نهم رضای بود که در آن وقت رضوان الله علیه و بعضی گفته اند که عمر بن خطاب  
 حاضر نبود و این نقل نزد علی بن اسیب است اما مشهور است که در آن روز عبادت شهادت  
 نایز گشته و بعد از عثمان علی با جانت سبط بنی و علی بن ابی طالب و در آن شب بر آن گشته و زلبه ماند  
 در پاکت فرزند بخت خرمی بر خانه در پوست و دست مبارزان سبکوت هر یکی فریست و بجای نایز  
 که سده پست از ترجه آن است **بیت** آمد عثمان بنک تیغ عیان در عین خورده بقتل شان در راه  
 شای می بر جراتش کشد بر جیبش **بیت** دلت با ما کرد بده انصاف بین صبح سعادت دید وقت  
 صبح منست **بیت** شوم دیدم از قبح جور عین **بیت** بعد از حرب سپهران بفرمان یزید با طبع  
 سیاحت آن چراغ زودمان رسالت و بنو فیه یاد اجل منطقی شد و آن کج زوایر معانی بزین پاک  
 قوت مخفی گشت **بیت** رفت و کسل روشنی در چشم عالم برین غمناک **بیت** عیش و شادمانی در حال  
 غمناک **بیت** رضوان الله علیه در آن روزی که جوفی بود خوب صورت زیبا سپید صافی نیت  
 با کوزه طوبت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا هر وقت نیت که مبارزی طلبم که در آن روز  
 روزه من در قتل عادی تعیین دارم اجازت فرمای و عجز از زانی دار امام حسین گفت ای برادر  
 دشمن بیارست و مخالف ما از پیاده و سوار پیشمار عول جواب داد که یا ابن رسول الله شیراز  
 هم دیو با اندیشه در بندگی کن در شهساز از آسباری یک ترشی روی نماید **بیت**  
 بگویش درین خوب مر دانه و در چه اندیشه از ک کبر پشمار دل و دست و باز و کجا آورم  
 جهان بر عدل تنگ و ناز آرم **بیت** این بگفت و اسب بر آن گشته بر قلب سپاه دشمن حمله کرد و در آن  
 همچا بده بشتی باز و توانا غوغا ظهر در و ابن الحجاز باد و هزار سوار و پیاده کرد و فریاد کردند

عمر بن خطاب

عمر بن خطاب و بعضی صف آن قوم را از هم بدید و لشکر بر آن پیش خود بر مایند و عثمان بن  
 امام حسین معطف کرد انید امام حسین چه بر می آید برین می گفت و فرمود که بی بیم که کج  
 شده برو خیمه و زخمهای خود را بپند و زلفی بر اساقی خون گفت ای برادر من بر کوه ایرو  
 جنت احد منتظر که مرا از حرب باز مماند که از تنگنی بهلاکت نزدیک می بیند که ساقی  
 کوه جای از شراب بهشت در دست گرفته بمن اشارت دارد و من زود تر می خواهم که خود  
 از تنگنی برهانم و بعد توفیق طریق شهادت که قافله کاروان سعادتت گشته  
 خود را با بندگان فرزد و سر رسا نه پس امام حسین فرمود که آن اسب ادم را که حضرت  
 امیرالمؤمنین در حال حیات شیخو الکرده بود فریضه می نازین کنند و بر کس تو را نیکویی  
 بر افکند و سوار شو عون فرمود تا آن مرکب را مملک کرده بیاوردند و سوار شدند در بی  
 داودی بوشین و بیراهن سفید مصقول بر بالای خره در بر افکند و تیغ مانی خایا کرده  
 و نیزه روی کردار بدست گرفته روی همیدان نهاد و از زبان زمان این صدای صدها افتاد  
**بیت** چه آفتت بگر کن سوار پیداشده کلام بر روزی که ازین برین آمد صالح بود  
 لاکچشم بر روی افتاد از ره در آمد و کینه در برینه او سپید گشاید بدیوت و سب  
 عدوت آن بود که در زمان خلافت مرتضی علی بن ابراهیم است بمکه علیه در آن روز امیر  
 بسخر عون لگفت که او را هشتاد تا زیاده بزن تا آخر سجانه و تعالی مزینایی عون  
 او را محب شرع و حکم بد هشتاد تا زیاده بزد و کینه او در سینه مخفی مانده بود درین  
 وقت که عون عمیدان آمد صلح نام طالع انجام بان تمام آن صورت تیغ از نیام بگشاید

امیرالمؤمنین

وزبان بخش و دشنام گشته بود عون جمله که در آن کلمات سفاهت امیر از خشم  
 گرفت و پیک طعن نیزه از اسپش در کوه انید بر او پیش بدین بسیار عون برادر را بدان حال  
 دید کینه او بر عون حمله کرد و در بر او پیش آمد خواست که زبان بخش و دشنام بگشاید که  
 عون او را بحال داد و نیزه بر دهنش زد که سرشان از قفا نمودار شد عاقبت هزار سوار  
 میبند و هزار سوار از میرانجیب و راست وی در آمدند و طعن و ضرب بر وی روان کردند  
 آن سوار نامدار و فدا صاحب ذوالفقار با ایشان به نیزه در آمد و هر سو کج و کج کرد  
 از پیاده و سوار بر زمین آورده نازختم بسیار بر وی زدند و بطحن نیزه خالد بن طلح را از کتف  
 آمد و گفت **بیت** یا ابن رسول الله بیوای تو در هر کج که می آید  
 و در وفای تو میدان آخرت رفیق **بیت** کس هم خاک گشت بر زمین با جانا سعادت سر  
 آگاه برادر بدید که او را جعفر بن علی گشته بی از عزم برادران سر اسبیه گشت و بلجارت امام  
 روی میدان نهاد و دادم روی و هر دو کج بدار و اندک زمانی از همان شربت که برادران عون  
 نوشیدند بود ندجوه بچشید و پیک چشم زدن در معده صدق بدیشان رسید **بیت**  
 عبد الله علی بادیده که بان و سینه در آن پیش شاهزاده در جهان آمد و بزبان حال میگفت  
**بیت** ای غمت تخم شادمانیها وصل ترا صل کاملیها **بیت** میروم که همای غم بردل میروم از دست گزینها  
 ای برادر هلم قتم از فریق برادران طاق شده و ترم میدان هجران با ما آگشته شرف اجازت از نای  
 داد شاهزاده او را دستوری داد و عبدالله روی بمصاف نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس  
 در هلهک نوات آنگند بود بر زمین بنویس خضری از کبره افتاد و توجیه بد جرات جنان

عمر

نمود رضوان الله علیه **بیت** بجات یا فناء از امکاه سرخ و غنا نزل کرد بکن از جنت الماوی  
 اما عباس علی که علم دار شاهزاده حسین ابن علی بود چون احوال برادران بدان منوال افشاند  
 سیل خون از دیده محنت دید که کشاد **بیت** ای برادران و عزیزان کجا شدند در دست کربلا چه  
 از هم جدا شدند کس علم از بر داشته پیش امام حسین راه آورد و بالای سها کش بریای کرد  
 و گفت ای برادر چلداری ما باقیامت افغانی نای جانان فرمای امام حسین بگفت  
 ای برادر نشانه لشکر من فرمودی همین که تو بروی جمعیت باقیامد بشود عباس گفت ای برادر  
 خدا جان من فدای تو باد در نماز دنیا بیک آمد و آئینه سینه از اختیار از آنک گفته میخوانم کردار  
 خویشان ازین همکاران بلیکیشان بستانم و تیغ انعام بعضی از از مدین کوفه و شام و حجاز که در  
 امام حسین فرمود که جز ماد تو نیست باید که اول میدان روی و برین قوم حجت کبری یافته بانو  
 بگویش ایشان باز گوی و کارگشوند بعد از آن حرب کبی بسو کله حید با او بگفت و اجازت داد و عبا  
 مبارزی نامدار و سوار بی نهایت عالی مقدار بود و جرات و شوکت از حیدر مکر اموات داشت  
 و پیوسته در معارک مفاخرات نصرت بر می افراشت و درین محل بر کبی تیر آهن خنای عد  
 صدای برق غای سوار شده با تیغ مصری و سپری مکی و خودی روی میدان نهاد **بیت**  
 بقا گرفته برفت و ابوی به پیش روی **بیت** ما می نهاد بر سر من می نویسد **بیت** روی هوار از آنرا کم  
 غبار خون مشب تا روی میگردانید و سخن زمین از طریق و جوی از خون عرصه کستان مقوم  
 و زمین مساخت و چون همیان جنگ جای رسید غنای مرکب باز گشاید و گفت ای قوم  
 این سیدم بر رویان ستوده پیغمبر منکوبید که برادران و خویشان و عواداران مرا گشاید



حسین اجازت میفرمود و علی اکبر تضح و زاری می نمود و سوسکند های عظیم بودند و صدای او  
 عبرت انچه چشم میکشید پس امام حسین ع از بسیاری کرب و زاری و اصلاح بدست مبارک  
 خود در روی پوشانیده و زده و جوش بر روی داشت کرد و کردم که از آن حضرت امیر ما بود بر میان و بت  
 و معتقد فرمودی بر فرق مبارک ان نهاد و برباب غمناش سوار کرد انید مادر و خواهرش در رکاب  
 و عثمان در او چختند شاهزاده فرمود که دست از وی بردارید که عزم سفر اخراج داد **بیت**  
 ای چه بجانب سفر انک میکند صحرا و دشت بر دل ما ننگ میکند بس علی اکبر ایشان لود اوج کرده روی  
 بمصاف جای آورده و او چو آن هشتاد ساله بود و وی چون افتاب و کسوی چون مشک ناب و زده  
 روی خلق خنق شبیه ترازوی رسول کس نبود چون میدان رشید سخت معرکه از شعاع  
 رخسار او منور شد لشکر با غم غمناک از جمال او چشم پوشیده از وی بر سید نه که این کیت ای عمر که تو  
 ما را بجز این آورده **بیت** این کیت سواره که بلای دل و دین است صدخانه بلند خسته دخانه  
 زین است ما مایه است ده خسته که جگر پریش سمند است سر و پیت خرامند جگر پریش زین است جگر  
 بگریست و او را بر باب غمناک سوار بد کت این سپهر کرام امام حسین است که در سحر و شایسته  
 مرسلت می ماند و در روایت آمده که هرگاه که شوق لقای سید عالم بر لاهل مدینه غالب شد  
 بیامند نه روی در روی علی اکبر نظر کرد ندی چون شوق اشتیاق کلام سید نام برایشان علی کرد  
 سخن شکر نداشت حضرت شاهزاده شنید ندی این جوان با فاتح چون سر و روان و طبعی افروخته  
 توان گل و مرغوان اسب را در غم میدان بخوان در آورده میگفت **شعر** انا علی ابن حسین بن علی  
 محسن بیت الله اونی یالین ای بیت از جز نیست که شاهزاده میخواند و شرف و شرف و سب خود  
 خبر میبرد

خبر می داد ابوالموید آورده که علی اکبر ع که با زارت جلوه خان در آمد و خلفه کسوی مشکین  
 بروی رنگین آنکند و آن شاهزاده چو کسوی یافته مجده و جگر مسلسل معطر است کرد و از  
 پیش میگذاشت و در از من و اندلخت و زبان در کرد و در وصف آن شورش را بدین نوع گفته بود  
**بیت** خسر و شتر غلام تو باد تو سنج در کلام تو باد سخنک فلک مستخراست ابلق و زین  
 کار دم تو باد شتر آره چیزی در مناقب خود و اهل بیت خود میخواند که ترجمه بعضی از ابیات آن نوبه اولاد  
 خوار می بدین منوال است **بیت** منم علی حسین که خسر و همه فرار خست فلک کمترین غلام منت من  
 از نوازشی ام که در بار سیکنت کس خطبه فلک سر هدی بنام منت عنان زهر کرم بخیر ام برانت  
 چرا که تو سنج تندیس برام منت راوی کوید هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او نیامد شفره  
 خون را بر لشکر ختم زده شور در مهنه و میسر و قلب و جناح ان سیاه افکن و جندان مقابل کرد  
 که آن که با تو با زهر پ او بستون آمدند پس بر لجمت نموده پیش بدر آمد و کتت یا ایتاه ای پدر  
 بدید بر کوار هلاکی العطش مرا می کتد و هلاک میگرداند تکتی و اشقی الحدید و کربان بسا  
 و در سنج ای ننگد مرا آهن سلاح فعل الخیر شبه من ماء من سیل ایا بشری از آب راه توان برد  
 بلای حصول مقداری از آن هم چاره توان کرد حقا که اگر قطره آب جنت من رسیدی در آن  
 قم بر آورده ای امام حسین و را پیش طهید و خلعت از لب و دهان او باک گردانید آنکست برین  
 رسول در دهان او کرد تا بمکید اندک تشنگی کنی یافته دیگر یار روی میدان آورده و چیزی  
 در صورت حال خود آذاکره او را حاضر در ترجمان آورده **بیت** ساقی کو شاد بخوراده میر جلس  
 شراب بخوراده بخیر طرب منم از آب انکله میخورد کت کور فطی و کمل و مارا کباب میخورد

کسوی سیده سفید حسین کیت کن خون خضاب میخواند و درین نوبت که شاهزاده پیش  
 طلبد عمر حسن طارق بن شیت را طلبد گفت برو و کار سر حسین بساز تا من حکومت  
 و امارت رفته و موصل از سر زیاد برای تو است از طارق گفت میترسم که بسر کس خلا  
 بگم و تو بدین عهد و وفا کنی عمر حسن سوگند خود کرده که ازین قول بگردم و اینک  
 آنکست برین من بگردم وستان و کجاده دار طارق آنکست برین عمر حسن در آنکست کرد  
 و باز روی حکمت موصل روی بحرب علی اکبر نهاد و با سلاح تمام عیدان آمده  
 نیز محاله علی اکبر کرد علی اکبر نوره او را در کرده در آمد و نیز بر سینه او زد که مقتدر  
 دو وجب از پیشش پر و من آمد طارق از اسب در کردید و علی اکبر مرکب عقاب  
 برودند تا همه اعضا ای همه را هم شکست بسر و عمر و بن طارق آمده اهل رسید  
 فی الحال بسر بگر طارق از غم بدر و برادر بسوخت و مرکب بر آنکست و چون شعله  
 آتش خود را بشاهزاده رسانید و فی الحال روی و کربیا نشکر گرفته بطرف خود کشید و از  
 مرکب در افکند علی اکبر دست تراز کرد و گردن او را گرفت و جنبان بر چید که خرد نکست  
 و از زینش در بر آورده بر زمین زد و غر بول و لشکر بر آمد و نیز نیک بود که مردم از هول و  
 و زور و شوکت شاهزاده متفرق کردند عمر حسن با بر سید و مصرع بن غالب گفت که برو  
 و این جنبان هاشمی را دفع کن مصرع در برابر آمده که ما که نوز محاله شاهزاده کرد علی اکبر  
 شجاعت انجد و پدر مبرات داشت نغمه بز و جنبان چیده همه سیاه از نغمه او بلند شد  
 و مصرع در آمد و دیده تیغ نین و او را کمر مصرع خواست که شمشیر بر کشید علی اکبر  
 داد کرد

با ذکر و بر سر و صلوات فرستاد و تیغی درش بر سبنا چیده ناخنده زین دو شمشیر  
 و در نیمه او از مرکب در افتاد سپاه در خبرش آمد عمر سعد حکم بن طفیل را با این  
 تیغ هر یک را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و ایشان از کرد راه بر علی اکبر حمله کردند  
 و شاهزاده بیک حمد آن دو هزار سوار گرفته تا قلب لشکر بر او نیند و ما نند ستر  
 که در همه افند میزد و میکشت تا شمر در لشکر این افتاد در هم بر آمدند پس باز گشته  
 پیش بدر آمد و فریاد بر العطش برداشت امام حسین گفت ای جان بدر غم نخور که  
 از خصوص کو تو سربا بگری علی اکبر بدین مزه دلشاد کردید با ز کشت و بیچاره لشکر را  
 از زمین و بسیار روی حمله کردند و نیز بسیار شاهزاده را از پای در آورده و آخر بطن  
 نیز حسین بن عمر و کوبید بفریب تیغ مقتدر من مره عیدی از مرکب در افتاد نغمه زد که ای  
 بدر این از افتاده را در باب و دست کبر **بیت** بر هکذا رجبها که نفاذ هان ایجت **بیت**  
 طرف برسان تا زین سوار من امیرم ز غم این بار جان زیره خنده خیر برید زمین باد  
 عکسار مرا از او و کوش امام حسین به رسید در تاخت و لو با نغمه بان میدان در بروده  
 بد زخمیه آورده و از مرکب فرود آمد سرش بر کتاکت و کتت فرزند ارجمند و ای  
 از هر دم در مندل با ما در و خواهرات شنید گفت یا شاه عیدم که در های آسمان کشاده  
 و چون آن خامهای شربت در دست مرا اشامت میکند که بیایین کله بگفت و روز  
 عزرا سپهر و زهرم امام حسین و خواهران و دختران شن بر آمد امام حسین بر زمین بگفت  
 و میگفت ای فرزند من خرد را در ان جهان دیدی و نیز بدید خورشید سیدی و شایسته

۵۱

نوشین نوشتیدی و خلعت بهشتی پوشیدی ما را در میان اعدای بگذاشتی  
و خود راه جنات عدن مفتحه لهم الابرار بوداشتی **بیت** ای عزیز پدر کجای رفتی  
در کنار پدر حرار رفتی بر روی سوزنا زنیات سوی کاشانه فنا رفتی حزن این  
کلنج فزاشتی برابرده بقارفتی مصطفی حدیثت میدادیم که بزرگای مصطفی رفتی  
فرغ زهار رفتی بر روی سوی زهار و رفتی رفتی شهر با تو میگوینت در مدینه از آن جن  
شادمان که در طراوت جهان جوانی بصدت احل بزمرده و افسوس از آن حال  
زیبا که هنوز از اجلاوت زرق جاشتی بنایت چون عجزه او شوکت بار فنا در ذات  
در برده شد **بیت** ماه فراهجه اتفاق افتاد که چنین زود در محاق افتاد رضوان **الله**  
و در ولایت دیگر آمده که در آن زمان علی اکبر تمام لشکر حمله کرده و او را در میان گرفتند  
شاهزاده از نظر امام حسین غایب شد حضرت از عجب وی در آمدن تا آنحضرت بحال  
دیگند و نغمه میزد که یا علی یا علی تا گاه او از علی اکبر آمد که یا ابته ادرکنی ای پدر **بیت**  
مرام امام حسین مرگ از آن جانب زانده گفت یا علی یا علی از طرف دیگر نغمه بر آمده  
ادرکنی یا ابته امام حسین از عجب او از برقت و او را دیدید باز او از یاد کرد یا علی  
جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نوفل ضربتی بر فرق او زده بود و نزدیک بدان  
رسیده که از عجب در افتاد خود را بر مردی نگاه میداشت و با او اسپ را گرفت غمان  
بد و گذشت اسب او را بجای دیگر پیروز زده که نه جانب لشکر امام حسین بود و  
قدری را به برقت علی اکبر راندید در صحن میدان نگاه کرد و ارگشته نیرشانت قضا

مرگ  
شهادت

مرگ شاهزاده از حوالی لشکر عرس روی بیادیده نهاد چند امام حسین غنا او را باز  
کشید است تکلیف بگردد اما قدری از راه معرکه قتال و میدان حال دور شد و یا علی با علی  
نغمه میزد و در از روی فرزند بسند بود ای حجت از دیده میریخت و بزبان حال میگفت  
**بیت** ز فرقت تو بی دارم و هزاران درنده هر نفسی دارم و هزاران آه ای فرزند لید  
کجا می جوی خوار زین خود به بد سوخته چکر میخای ای فرزند از انجای دشمن دل را  
بر دست آری زین مرا ملک هجرت در خور دست **بیت** من خردا از آوازه این سکیان **بیت**  
نار بودم کشته اکنون زارتی در اثنای این حال تراش بر اسب علی اکبر افتاد و علی بلندید  
خواست که اسب را بگیرد اسب روی بیادیده نهاد امام حسین با اسب برواشته میراند  
تا موضعی رسید که اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده حزن رخ نیم مسل میطید  
و بگریه در حال خون میفلطید امام حسین هفتی الحال بیاده شده در پیش وی نشست  
و دست بپوشانی وی نهاد علی اکبر خشم باز کرد حال احوال بد بدید گفت یا ابته ای پدر  
ای پسر امام حسین فرمود که چه چیز را بگویم که ای پدر در تنگ و بین تلحد محمد **الله**  
دو قدح شربت از شربزه بهشت در دست دارم یکی بمن میدهد که بنوشم و من میگویم که هر دو  
تو بخور ده که بغایت تشنه ام و میفرماید که دیگری برای بدت آماده کرده ام و نیز  
بالمب تشنه و دل خسته نزد ما خواهد آمد این گفت و فدا جان نسیم کرد امام حسین او را  
بر اسب عقاب بسته بر رخمه آورده و در خواهران او خورشید کردند و زاری نمودند  
و برای وی سخن مرثیه میخواندند چنانچه قبل ازین سنت ذکر یافت در اینجا که هلاک

نور کسرت آسمان ولایت از افق املت و هدایت طایفه کرده بود هنوز در عراج مدارج  
کمال قیوم مرتفع و مستعلی ناکشته عجب غرور و ذوق اول محبتی و محبتی و نهاک  
طوبی مثال بوسان کرامت که بر کار چو یار قنوت و شجاعت نشو و نما یافته بود  
بلیزید بود پیش از اظهار ازارها در فضایل و آثار عالی بر هر حال از یاد آمدن **بیت**  
آن تازه کل از دست بیرون شده حزن عجزی در دل نهفته آشفته بخون شده **بیت** سوزش  
این در در غم زده اند که بخواهده در همانند و از مهاجرت فرزند دلیندی سوخته  
باشد و خراشش این زخم نامصیبت رسید شناسد که بجاد نه چکر سوز صفار  
دلیندی در جسدی مبتلا گشته بود **بیت** هلاک جان من آن بر داند که روزی  
انجوائی دور ما نده القصه امام حسین چون دید که از هر طرف یا بگردد کار  
روی نمیآید و از هیچ جانب او را نیکساری و هواداری بر نمی آید و محض رادت  
حجرات عصمت خروش بر آورده اند و فغان و شیون آغاز کرده فرمود که ای  
برویمان حرم نبوت و ای پرورش یافتگان متق عفت و قنوت خاموش باشید تا  
دشمنان شامت نکنند و صبر و شکیبای شعارد تا رخورد سازند که در بالاجت کردن  
موجب عروسی از غوازیست و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون  
انصد و حساست زبان نیاز فراق فدکان اهل بیت خجری این سخن **بیت** ادا میفرم  
**بیت** دل نداد و طاقت با فراق این دلست ای شاه سگ خاره نیت و ناطقه حال  
شهرزاده در جواب میفرمود که راست میگوید **بیت** صبر کردن در فراق حزن میگره

باید کرد

باید کرد امام شکست **بیت** بس درخت خود سبکینه را بنیوانت و خواهران خود را گفت سبکینه  
من از من تیر خوار شد و نهفرا که بعد از من بانگ بر روی نوزید با روی التفاتی بگید  
که دل بپیمان نازکی باشد و پس از او قعد من موی برهنه بگید و طباخچه بروی نوزید  
و چهره و سینه بخراشید و جامه مالک نسازید که ان از عادت جاهلیت است اما  
اگر بیامنیع میگویم که شما غریبان و سپکسانید مظلوم و بیچاره شده بحرم و او از خسته  
و با این همه مصیبت من مبتلا خواهید شد در این محل زینب و ام کلثوم شهر با تو و سبکینه  
بی طاقت شده گریه آغاز کردند و امام فرمود که اولاد من او را زینب و او را زینب  
داشته نوز برادر آورده و امام مظلوم او را فرستاد و پیش فریوس زینب گرفت و نزدیک  
سیاه مخالف رفته بر روی دست آورده و از یاد کرد ای قرم اگر بزم شما مرگه کار اما این  
همه گناهی ندارد و بر ابرو عراب دهد که از اغایت کشکی شرب در بستان ماده شربت کشید  
آن حکما کاران سکین دل گشتند بحالت که ما ترا چکر پسر زینب و یک شربت آب دهنم **بیت**  
نامردی از قیل از که او را بخزیمه این کار میگویند ای نیری بر کشید و بجانب امام حسین  
انداخت آن تیر و حلق علی اصغر آمده و گذارده در بازوی امام حسین نشست آن تیر  
از حلق آن معصوم زاده پنظر بیرون کشید و خون از حلق او میریخت و بدان کی گسیخته  
و نمیکذاشت که بر زمین ریزد پس روی بخیمه نهاد و مادرش را طلبید و گفت بگیر این  
شهید را که مرا از خون کوش سیراب کرد و ایند ند شهر با نوز و پیش بر آورده و سخن  
اهل بیت خورش بر کشیدند و امام حسین نیز بر حال آن مظلوم گریه میفرمود **بیت**





انذارم زبای امام حسین علیه فرمود ای عترت خدایت بنیکوی مزود هاد شمارا دستوری  
 قتل و میان نیست از آنکه تمام جسم لطیفید ایشان شمارا نیند و شما ایشان را می بیند  
 و بکشد این ظلم باشد اما آنکه ملائکه در حرب بدو و حسین نزدیک جدم آمدند و با  
 کار حرب کردند آن بفرمان خدای بود تو بازر کرد و به موضع خود معاوضت کن از غنای  
 هکت ای سید مایه در بصورت انسان به ایشان نمایم اگر آن قوم تو میارای بکشد شاید  
 تو باشی امام حسین فرمود خیرا لک الله خیرا یا از غنای آن روزگاری سبب شد در  
**فای پلارم**  
 این امر مشور از عترت بازگشت و فی الحال آن عیار فرزند شست امام حسین جرن دیک که اهل  
 عتاد وجدل همچنان در کار می افزایند و از خصوصیت و عداوت نازل نمیشد بیکدیگر  
 باره روی میدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن بحیبه که یکی از امراء شام بود مروی  
 نامدار در میان قوم عالم مقادیر بود پیش امام باز آمد و گفت ای سیرا تو تراب ناک  
 خصومت کوفری زدنانت زهر هلاک همد نوشیدند و جا کوانت لباس فنا و فوات پوشید  
 هنوز جنگ میکنی و یکی تنها با پست هرگز کس تیغ میزنی امام حسین فرمود که ای شایبی  
 جنگ شما آدم با شما جنگ من من سر راه بر شما که قدم با شما سر راه بر من گرفته بودید  
 و فرزندان من بقتل رسانیدند اکنون میان من و شما بجای شمشیر چه تولد بود بسیار کوفی  
 و پیا از ناچه و از این بگفت و از روی مراد یکی نغمه از جگر بگشاید که زهره بعضی از  
 لشکر بیان اب شده ایم سر اسیمه شده دستمش از کار برست شاهزاده تیغ زو شمشیر  
 کرد

کردن که سرش مقدار کاهام در و ایندخت و بر یک جگر که در سپاه دشمن از ضرب تیغ وی  
 هر سان شده بیچاره بر میدند بدیندای بانک بولنگ بخورد که ای بی حیسان چله عاجز  
 و در مانده یک تن شده اید بپسند که با بی عیبه میسازم و کار او چگونه بی پروازم  
 پس سلاح بخورد راست کرده پیش امام حسین آمد و آن ملعون مبارزت در همه شام  
 و عراق مشهور بود و بجزارت و شجاعت در ولایت بصره و شام و روم معروف و مذکور  
 سپاه عمر بن حریز اولاد مقابل امام حسین دیدند از شادی نغمه بگشاید و نغمه  
 و اطفال اهل بیت این حال واقف شده بترسیدند امام حسین بانک بر ابطی زد که مگر  
 مرا نیستن استی که جنین کتاختانده پیش من می ای ای ابطی جواب نداد و تیغ حواله امام  
 حسین کرد شاهزاده پیش دست می نمود تیغ زدنش بود که چون خیار ترید و نیمه شد  
 پس آنک لب آب فرات کرد که بسیار تشنه بود شمر بانک بوشکر زد که زندها مکانایک  
 که حسین آب بخورد که اگر یک شربت آب بیاشامد از میانیک زندگاری پس شکر علیه  
 کردند و میان امام حسین و اب فرات حال کشته امام حسین با تیغ کشید مرکب ذو  
 الخناج بر آنکخت و عنین بی در صفت آب و تیغ شنا هزاره فرموده است **بیت**  
 تیغ جگره داوالمقی زدی که کوهی آتشی هر رنگ اب و آب کشتن آتشی که هر از بانک  
 و آتش اب نانک آب و آتشی کشته بیکجا هر قران و هر قران کرده از خون دلیران در صغ  
 میدان جنگ نفل خاگر آب اسپش خاک را با خون مجسم تازیک جباران عنان  
 فولاد هم خارا لشکراف خورد سر کجک دهان لاکر همبان فریده سرین منتی بر صورت پلایک

که کن دریا گلزار و عده هیدت برق سرعت با رجبتش تازین اینست مرکب اینست را  
 اینست تیغ و اینست مرده ای هزاران ازین بر جان باکت ازین امام حسین هر چند بر می  
 بر آنکخت و چنان تیغ بر جان باغبان خوران بر زمین میریخت تا سه صف کشید که در دیده  
 و راه خود کشته ساخت و بد آب فرات رسید همین که اسب در چوئی آب لایق  
 آب برکت خواست که بیاشامد یک از زاد کای حسین آب بخوردی و لشکر چه  
 عوارف افتاده غارت میکنند امام حسین را غیرت آمد آب بریخت و چون باد بکند خیمه  
 لاند به کسی زاند بداند است که این سخن بگردد و غده کشته اند اما حکم نماد بود دست حقیقی  
 جنان بود که امام حسین آنت روزه بشر آب است بگشاید او زده اند که امام حسین  
 از لب اب نایچه رسیدن چهار صد کس را بکشد چون بجهه رسد و آمد و قدم  
 در سر آمده نهادند در اهل بیت همه در خد مت او حاضر شدند فرمود که ای بر  
 کجا حرم جاده بر کشید و میانها استراجه بریند یک مصیبت مرا آماده باشند اما  
 جامه مده بی و خنجر و فرغ منماید یقینا موا لیکو دادید پس امام زین العابدین ظاهر  
 بر گرفت و روی او را بوسه داد و گفت **بیت** بیباخانا و با تو کن به ای آتشی نشانی که تیغ از  
 استخوان بگشت و آب از فرق و کار از جان بیازان پیش که خلم تو بر دوشه ملعون خون شوق  
 مرغ در با که زتاب کربلا بریان تمامم که بریز بوبت شو جان حزین خرم سخن که تا کتک لوت  
 شود جان حزین شادان ای بس چون ممد بنده سوسه و ستان مرسله بوسان و بکوی  
 که بدم جنین فرمود که هر که که بر تیغ خیزت مبتلا کردید از غنای من یاد آرید و چون  
 کشته

کشته پست از حلق سناخ بود که مورخ از من میگوید و چون آب خوش خورید این کشته  
 و چکر نفسیه من اندیشید ای همدان مشفق وای دوستان من یاد آورید  
 واقعه داستان من در جوی دیدار چشمه مخزن روان کشته از نه آب دادن سرور  
 روان من ز داستان عماره خود رشید بر زمین آندم که عرقه کشتن بخون طبلستان  
 بر زهره شد زخم کل صد برك افتاب نادیده عرق خون رخ چون از خون من آب  
 فرات گفت بسرو سربسنگ زد و تیغی که کشته شد لب کوه فشان من که دید خون بوعت  
 من می رسد صد کوفه فیض جان من شهر باقی پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک  
 خیریم و خنجر ای و عنکسای ندازم خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالت اند  
 کسی با برایشان دست نیاشد و طریقه حرمت ایشان کجا رسیدند اما من دختر تریز  
 جردین شهر یارم و غیر از تو کسی ندازم مبارک دشمنان بعد از تو قصد من کنند  
 و عورت حرم محترم تو ندانند امام حسین فرمود که ای شهر با تیغ مخور که همیشه مکرم و محترم  
 بود کسی را بر تو نشاند و در اقی است که امام هفت که در ان ساعت که مر از نیست مرکب در  
 مرکب بی بی نه تو را بر پیشین و عیان زاید و سپا که اول از میان قوم پیروز خواهد بود و بعد  
 که خدای خرمه برساند اما اصح است که شهر با نوزده اهل بیت از کربلا بشام رفته و در آنجا  
 حسین بیکم از اهل بیت و اولاد کرده سوار شد و آن درام آخرین دیدار با پسر پیروز و یزید  
 حال سیکت **بیت** لا باالی وارستی بر جان خرمه شاند هر چه دانی بران خرمه شاند اما آن خرمه  
 داروغبار جارتند آتشی بر دامن لخر زمان خرمه شاند با بی غیرت بر سر کون و مکان خرمه شاند

۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵

دست همت بر پنج خان و چهران خرام فشانند از سر صدق و صفاحین صبح خوام در نفس و اندک  
 دم در هوای دوست جان خوام فشانند راوی گویند که شاهزاده عیدان آمده مبارک است  
 عرض علی العنه کنت ای قوم میدانند که شایک حریف او نیستند و او خالتش است و بیچاره  
 نزدیک شده بیچاره بر او حمله کند لشکر از جای بجنبیدند و امام حسین علیه السلام میفرمودند  
 و آن سرور شیدان خون شیرین با تیغ بران در میان ایشان افتاده آرکان زمین را  
 بعدای رعایا انا بن رسول الله در تزلزلها و مرد و شعاع تیغ برق غای صاعقه بود  
 چشم اهل خرم را خیره و رتسا آمدندش زانیره میگردد و غباری که میان زمین و آسمان نشنا  
 بود به باران خون فروی نشاند و زانیره کجان نابالک مخالفان را بدین تیر و نشان واقع  
 متذکر بود بچشم سرشته بر قاطع فیض میداد و زانیره حاشش گوش هوش اهل بیت که نظاره حوی  
 او میگردند مضمون این قصه و نحوای این میستونند که **بیت** اوداع ای جان که جان خرام فشانند  
 دست همت بر چهران خرام فشانند در بعضی روایات هست که بار دیگر شاهزاده خود را بلب  
 آب فرات رسانید و کتی آب روا شده خواست که با شامند از تشکی عورات و اطفال بر انداختند  
 و آن آب را بریخت و نقلی است که کتی آب پیش روین آمد و هنوز قطره بخاق او نرسیده  
 حصین بن عمر علیه الهه دیده که انجاست تیری بر دهان مبارکش زد و آن آب نصیب  
 وی نماند دهان از حضرت زمان رخسار پر خون میشد و پیرون میآید و در شمنان  
 حمدی که در دهن نازنین شاهزاده را میروح میگردد از بسیاری زخم شاهزاده دست  
 از خوب بر داشت و مرکب نیز از کار با مال هم آنجا که رسیده بود عنان مرکب بار کشید و غسل شد

درین

درین حال که شاهزاده را ضعیف دید قصد و فکر امام حسین فرمود که خلاص فروری آنجی که مرا  
 بقتل رسانی عمرم داشت و عنان مرکب بار کشید از آنجا با کشتن امام شهنه الله یادگان بگفت  
 کرد و بی بگریه و همین یادگان حواری او فرود کردند شمشیر حواله ایشان کرده منفرم شدند  
 ملعون خلی زده شد با طایفه از آن سگین دلان قصه کرده پیش امام حسین را زدند و  
 بعضی لشکر با خواسته لشکر خیمها دادند و غارت کنند امام حسین از ترس داد که ای ایل اوغیا  
 اگر شما را درین نیست از غارین غریبانه بشید و تعرض جرم من میکنید شمر کنت ای حسین  
 مقصود تو چیست فرمود که اگر شما را عرض قبل نیست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما محرم  
 مشرف من آنست که قصد جرم من نکنند تا من زنده باشم شمر کنت ای پسر فاطمه این التماس  
 با حاجت مقرب نیست و آن حاجت که توجه بجایم کرده بودند بار کرد انشاء کنت از تو چه  
 و تعرض اهل خیمه چه حاصل مقصود ما قتل حسین است اگر کاری میکنید اینجا سخی نمایند  
 یک باره با غارتنیک کردند امام حسین همچنان ایستاد در ایشان مینگینت و میگفت عجب  
 حالتیست که چند آنکه نگاه می کنم ناری و هواداری نمی یابم و هر چند نظر بر میکارم مهربانی  
 و نکساری نمی بینم **بیت** بهره که میگردد و روئینکد سوی میان این همه پیکان نشانی نیست  
 کجا و چه که میزد چگونگی که بر پیش درین میان بیابان که در بجای نیست راوی گویند که  
 از چندین سوار و پیاده که بر شاهزاده حمله کرده نزدیک وی رسیدند یکی از ترس قدم در  
 پیش نمیتوانست نهاد و از هیبت امام حسین چشم نمیتوانست کند و از عجز ترسید و باران  
 کردند و امام از مرکب فرود آمد تا زخم بدان اسب نرسد که یاد کار جد و بدش بود و کشتن

که در پیاده دیدند و لیر شد اهنک او کرد نده نام روی بدستی تویی بر پیشانی زواری انحضرت  
 زد امام حسین تیر از نجای بر و ن کشتید از آن جراحت مانند خون روان شد انحضرت  
 دست مبارک بران زخم بینهاد و چون ریخون میشد بر سر روی میمالید و میغزود  
 که این همه هیات با جحد خود بعد رسول الله ملاقات کم و حال کشتن کان خود را ملامت  
 نماید راوی گویند که هفتاد و دو زخم نایز و تیر تیغ بروی زده بودند و درین حال شاهزاده  
 روی قبل نشسته بود و میبویا و حضرت کبری با سوسنه یکبار و دو و در قصد قتل پیش  
 وی می آمدند و چون نظر ایشان بر روی یافتند شرم میداشتند و حال آنکه باز میکشند  
 و میکشند ما میخوانم که فریاد قیامت این خون در گردن ما باشد و ما را بدین موحد  
**بیت** سهل کاری نیست خون آل احمد بخاق خاک غم بر فرق فرزند محمد بخاق  
 اما چون شمر ملعون دید که لشکر با ن در قتل امام حسین تعلق میانید بانک برایشان  
 زد که این همه توقف و تاخیر چیست در همین شریک درآمد و زخمی بر دست انحضرت زد و در تن  
 دیگر بقصد آن سرور کمر بستند و نزدیک وی آمدند و هیچ کدام را یارهای آن نبود که پیش  
 آیند سنان بن انس لعنه الله نیزه بر پشت شهزاده زد که بیفتاد خربی بن برید اصی از اسب  
 فرود آمد که سر مبارک انحضرت از تن جدا کند دستش بر زمین درآمد برادرش سبیل بن برید  
 متصدی این امر قیام شد امام اسمعیل بخاری آورده که در وقتی که شاهزاده افتاده بود یکی میآمد  
 که کاری تمام از حضرت امام مظلوم بیچاره در روی کمر بست و گفت برو که کشتن من تونده و  
 در هیچ نمیاید که با نش و خون کفر نشوی و در کمان شده گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال

درین

رسیده و نور غم ما میخوری و منجز گویم به آتش دوزخ نسوزم پس آن تیغ که برای وی کشیده بود  
 در دست بچسباند و در ولان دوان پیش عرض آمد عمر بن سعد که کردی کاری حسین  
 تمام ساختن کنت بلکه آمده ام تا کار تمام سازم و تیغ حواله عرض کرد که اگر کردی  
 در آمدن می زخمی بروی روان کردند و بی جانب امام حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله  
 کلاه باش که بر سر کردی محبت تو مرا شرم میدهد که چند فرار از باخوبی و باش سپیدان لشکر  
 بهشت برای امام حسین عم اواز داد که خوش دل که چنین خوام کرد **بیت** چون بر روی میفرست  
 از شهره خون به آبروی ام من و روایتی دیگر هست که چون امام حسین به زمین کربلا  
 افتاد زمین بلرزید در آمد صفر یوزان آسمان بر خاس ده کس از آن لشکر پیاده شده تیغ بر کشیدند  
 و میآمدند و هر یک را از ایشان هدعا آن بود که سر شهزاده را پیش تو برود وصل و خلعت  
 ستانده کدام که پس می آمدند امام حسین عین چشم باز میگردد و در وی مینگینت شرم دا  
 بازمیکت تا دگر ماندند شمر ذی الجوشن و سنان بن انس سنان خراست که پیش بود  
 شمر لعنه الله پیش دستی کرده میامد و بر سینه آن حضرت نشست حضرت دیده باز کرد و  
 هم شمر امام حسین فرمود که دامن زده از روی برهنه کرد امام دید که دندانهای او چون دندان  
 خوک از دمان بیرون آمده است گفت یاری اینک نشان راستت آنگاه فرود کرد سینه بر  
 که چون جامه بر داشت دید که بر سینه داغ برص دارد کت این بیک نشان دید که صدق بگفت  
 رسول الله اشب رسول خدا را در خواب دیدم که فرودمانا پیشین نزد ما خراش آمد و کشتند  
 تو بدین شکل که خواهد بود آن نشانها که من نموده همه در تو موجر دست کار را آماده باش

یکدیگر گفتند

ای شرمیدانی که امر و زبیه روزت گفت میدانم روز چه است و روزها شکر گفت  
 میشناسی که این ساعت چه ساعت است گفت آری وقت خطبه خواندن و زمان  
 جمعه کواردن است گفت درین ساعت خطبه امت جدیدتر کلام بر بالای منبر خطبه  
 میخوانند و وقت جدید بزرگوار میگویند و تو با من درین ساعت این کار میکنی ای شخصیت  
 رسالت مری بر سینه من نهاده و تو بدین سان بدینجا آتش شده و بوسه بر خلق  
 من داده و تو بیج بران میرانی و من بکنم روح ذکر یا و بیخبرت بروست راست خود  
 می بینم روح بچی معصوم مظلوم بروست جیب خود مشاهده میکنم ای شرم ازین من  
 وقت نماز است نامن روی بقبله آورم و نشسته نماز میروندم و چون مرا ازین میروان  
 که در نماز خودم آن زمان که در نماز باشم هیچ خواهی بکن شمر ازین حضرت بیخاست  
 و شاهزاده آن مقدار که استطاعت داشت روی بقبله آورده بهمان مشغول شد چون  
 سجده رفت شمر این صبر نکرد که امام مظلوم نماز تمام کردیم در سجده اول آنحضرت با نیت  
 شربت شهادت بنشاند **اِنَّ اللّٰهَ وَاٰلِهَٖ رَاحِمُوْنَ** غلغله در صوامع سکوت افتاد  
 و لوله از اهل خطا بیخبرت برآمد آفتاب عالم افز و زان تاب فرو نشت اما همچنان  
 ای در چمنای محقق افتاد زهره از بلی زهر است از ضرب بلدت کیوان بیام هفت  
 ابوان باتفاق تعزیت زدگان لای مصیبت برافراشت فرشتگان در خوف هوا الله  
 بر داشتند چنان از انوار جبهه پادشاه که در آمد آسمان دامن از خود بر کرده زمین  
 از غضب الهی بر خود بلین بد مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره غیب الیوم

استادان  
 در آن روز  
 در آن روز  
 در آن روز

کرم

بر کشیدند ماهیان دریا از آب بیرون آمد بخاک خواری بطبیعه ند در باها موج  
 حسرت بر اوچ فلک رسانیدند که مها بصداهای در آید و نواهای محنت آنگیز  
 بنالیدند و آواز گریه از جناب و اطراف برخاست کسی غمیدانست که نغان  
 و تعزیت کجاست **بیت** اندرین غم غمها مضی و تشار بگریستند کاهل عالم از نیا تازی  
 بگریستند آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم در شاه شهید که با بگریستند  
 در هوای آن لب محروم از آب فرات ماهی اندر آب و مرغ اندر هوا بگریستند اولیا گشتند  
 بهم تضرعی زاری کسان انبیا بر اتفاق مصطفی بگریستند دل پروان احد مختار علیه  
 صلوات الله الملك الجبار از توقع این حادثه هایل در مقام تحیر دایره و از سر کردنت و  
 جان هواداران اهل بیت اطهار از حد و ثاب این واقعه نازله در مجلس تفکر چون نقطه  
 مرکب بابتد آخران هر گاه که شعله این حکایت در کانون سنیه می فریزد در بحر و نای  
 کباب میسازد و چکر بر خون را میکند **بیت** بر فلک دوش ازخوشش من دل اختر  
 بسوخت **شعله** امم جبر بران ملک را بسوخت زاهد از سوز غمش لب خشک و صوفی  
 هر یک **ترانه** ازین آتش که چون زد شعله خشک و توری سوخت **در قوتی آورده که**  
 در آن روز که امام حسین را شهید کردند آفتاب بر تپه بگرفت که تمامی تارها  
 از آسمان بیداشتند و صدایم کوفه ناره خود نکرده گفتارن قتل امام حسین عبارتی بدید  
 آمد چنان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند آن که مقدمه عذاب خدای تعالی است  
 اما بعد از آنکه عذاب نبع شده عالم متعجب شد و اسب امام حسین به جناب دیدند که گشت

و بعد از آن خطه با آمد و موی پشانی خود را بخون آن جناب لوله ساخته و امب از درها  
 روان کرده روی بجهه امام حسین نهاد چون اطلاع مردم شاهزاده امب را دیدند که بار و خون  
 آلودگی آید و سواریدن نیست فریاد از نهادن بر آمد مرکب را مخاطب ساختند و گفتند ای  
 ذوالجناح تحت سراسیمه مرادستی بگره سیدان تو این قطره خون بر جنت آنچه رود وید  
 پروردگرم سرشک که شد با خون تو انگشت بایم که سراسیمه چه آب و نه مصیبت که سید کرده  
 بالودم تو غریب و رنگ و خون گیت که شهوا چه بر کول و مکان نرا و ذوی الجناح شهزاد را چه  
 کردی و چنانچه روی چو اینا روی دلت داد که او را در میان دشمنان بگذاشتی و بی او را ملک گناه  
 او بر آستی **بیت** چه کردی خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه ایام را چه خاکت ای آب بر روی تو  
 زخون که سرخست این و تو ایشان نوحه میکردند و ذوالجناح سر در پیش از آنخته قطره ای آب  
 از چشم می بارید روی خود را در پای امام ذین العابدین علی المومنین آورده که آن آب  
 سر بر زمین میزد که نقشن لقطه بافت و ابرو الخاخر آورده که بجانب با دیده فرو رفت و کنی  
 دیگر از روی نشان نداد اما بعد از قتل آنحضرت شهر مرد و بلجعی مطرود روی بجهه نهاد  
 هر ضاع که در بدین بشارت و تیارخ بردند و کرد عودات کردیدند و شرحی بجهه که  
 امام ذین العابدین نه تکیه داشت در آمد شمشیر بر کشیدخواست که او را بقتل رساند  
 حیدر بن مسلم گفت سبحان الله از سر این کردک پیام در کون و بعضی گفته اند عمره در دست  
 شرا گرفتند گفت از خدا شرم ندیدم که برقتل این جوان بگناه که در مقام مرغان است و از قتل بد و بر  
 دشمنان با ناله و نعره اقدام مینماید شریب سبالله عم غس از آن فعل شنیع متعجب شده با سحر

شهادت و جماعت روی بگرفته آوردند و باقی این سخن در باب دومین از احوال و تفصیل گفته  
 مشتمل بود و فصل و الله علم بالغیب و لاجل **باب دوم در وقایع کربلا**  
**واقع شده و عقوبات مخالفان که با شرح شده اند** در وفا می که بعد از حربه کربلا  
 واقع شده بیاید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار در آن آشوب تر از حکایت شد که  
 قصه بنوده و هیچ زمانی از ازمینه فرودن و اعصار پر سوز تر از واقعه اهل بیت صورت  
 روی نموده و بواسطه غریب این حالت که از روزگار شهادت اما حسین تا تاریخ نالیف  
 این کتاب که قریب هشتاد و چهار هفت سال میشود هر گاه که ماه محرم نوشد و رقم حیدر  
 این ما نیز صحیف قلوب اهل اسلام و هوا داران اهل بیت سیدان نام که کشید میشود و از  
 زبان هانت شیمی و ندای عالم لاری نسبت با مصیبت داران اهل بیت این ندا شنیده  
**بیت** کای عزیزان در غم سبط بنی افعان کینند سینه را از سوز شاه کربلا بریان کینند از پی  
 آن قشته لب بخاک ریزید آب چشم در میان گریه یادان کل خندان کینند چون فضاک و  
 خون او یاد آورید ای وستان می بر یکچون صحاب از دیده خون باران کینند نخل قدش  
 را از حوری دید هالی دهی اندران ساعت که کشت گلشن و پستان کینند در چمن چون روی  
 بیند از شوق و خش **بیت** یاد ل پرورد در چمن بلبلان افغان کینه که در سدا از سنبل سیراب نوی  
 در شام **بیت** یاد آن جعد سیاه و موی مشک افشان کینند **بیت** که فرموده که ماه محرم ماه محرم  
 بود و امام حسین شاه شام آن معاندان جاهل و مستکبران سگین دل نهمست معاه  
 بجای آوردند و نه حشمت شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماههای احرام بود و روز

عاشور روزی با خورم و بوم الجبعه عید سید ایام و خاصه سید اقام وقت نماز اید و بعد از آن  
 دعا و روایتی مدعا و مراد و پنجین ماهی قصه جان شاهی کردید و در روز عاشورا در اهل انجمن  
 بر او در جنان روزی رضا جان دلفروزی بخون رنگین ساختند و چنان ساختند  
 صورت چنان صاحب دولتی از ای زانداختند عجب روزی که ارواح انبیا و مسلمین و زموه ملایکه  
 مقربین بر موافقت سید اولین و آخرین این واقعه گریان بودند و خودان بهشت و وضوات  
 با کبره شربت در بیعت و غم و تضرع و الی باب التولی عن والفقاق نمودند و در آن روز عظمی شریک  
 نسا بود و خیل و حشم را شربت پیش از زمین مینالید که روز عاشورا است زمان فریاد کرد  
 که روز خنده و شوکت میان بگره عاشورا است امروز جهان نایب و بی نواست امروز  
 حسین کزین با نور دیده است بدست خصم معرور است امروز برید محقق و تشنه لب چگون تو باز  
 سر زین دهر است امروز رخ جری افشاشی در دنیا نینج متوجه است امروز در آن وقت  
 لعین بخون بر خلق نازین امام حسین نهاد است در آن روز کیسوی معتر و معطر ش کحضرت  
 رسالت صید است کوفی تهر خاک بخون افتاده است در آن روز کسان محضلات و خونک با او  
 جمالت سیلاب بوده اند شریک چکان پشته امامت و کرامت از تشنگی اضطراب میخوردند اندک  
 دم محرم کرد آن خرم و کفر قه اند و بخم تیر و تیغش بر جرح ساخته اند در آن سه مبارک  
 ان شاه بر داشته نش بر خاک کربلا بکن آشته اند **بیت** روز عاشورا بر او ایلا از سراج کربلا و آن  
 مانم بلاس بخوردن کند چاک سازید از غم شهیدان حسین جان همه قطرها خون زینب  
 در دیده در زانم نیند هواداران اهل بیت درین روزان شادی و عشرت گاه نمایند و در آنها

مخت

مخت و آند و بر روی دل سوخته کجا نیند زانی اشک آندم از دیده بیازند و ساعقی او سوز  
 ناک از سینه بر آید در همیون الرضا من کجاست که روز عاشورا بیکر سپید و این روز از روز  
 مصیبت خرد تانید و ترک مهمات دینی کرده با هم مصیبت قیام نمایند و هر که در روز عاشورا  
 کاری دنیا بر طرف نماید حق سبحانه و تعالی مهمات و حاجت های دنیا و آخرت او را بر او هر که این  
 روز روز مال و برنج خود شناسد خدا تعالی روز قیامت را در آن فرج و سرور و یکر داند و  
 دیده و هر که در روز عاشورا بجای اهل بیت روشن کرداند و هم در تمام خون او رده که در حدیث آید  
 بن شیت آمده که یا این شیت اگر بخورای که در حیات اعلی بر وجهات علی با ما باشی سر بر آید  
 مانند وصال و بیعت کنین شوی سواد بدستی آنا کهر کس را که در دست خازن او را با کهر کس  
 خواصند کردی این شیت اگر کوی بر حسین جیبتی که خط اشک بر رخسار تو روان کرد  
 حق تعالی پلزم زد کاهان تو صغیر و کبیر اندک و بسیار یا این شیت اگر خورای که خداست و تو  
 هم کاهان نباشند زیا رب کن مر امام حسین را و اگر خورای که در غمهای نبشت سکان  
 که ملازمت امام حسین شهید شد است هر که از واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر کنان که کربلا  
 من در هر که حاضر بودی تا بران شاه مظلوم جان فدا کردی **بیت** جان فدا کردی و چینی  
 بودی کرم و زکات حسین آورده اند که عمر و القیث با دشا خراسان بود و واقعه کربلا  
 که هر امیر جهان را که هزار رسول بر او عجز کردی که زین در دره توفیق شسته شد که هر یک  
 هزار مرد مکی داشتند چون این صحرای بر سر سید عمر و کربان شده خوردن از آن  
 در انداخت و روی بر خاک نهاد و بسیار وقت بناله و زاری پرداخت بعد از آن

که بلخورد آمد ندی که بسیار کستان بود سوال کردی که ای ملک **بیت** این نه وقت کربلا  
 فریادت وقت شادی و مبارکبادت ملک توری و سیم و امروز دنیا می طبع کاه ها ساخته  
 و مهمات بر نقت صد و بیست هزار اسوار آراسته نهالان قدر در هر استان اختیار بر بسته  
 سبب این همه کرب و زاری چیست عمو گفت چون لشکر خود را مکی و مسلمان دیدیم و حشم و خدم  
 خود را کرب و کار زاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش چشم آمد از روز بودم که  
 اگر آن روز این لشکر جرار در آن صحای خود بخوار بودی وقت که شاهزاده حسین در همان  
 بود من با این جماعت حاضر شدی و در مار زو شندان اهل بیت بر آردی بلجان خود فل  
 کردی یاراه فرغ و زخم به پایان بردی القمه بعد از وفات او را بخواب دیدند باج کل  
 بر سر زواج وضع در بر گری را راسته بخور بر میان بسته و بر کوی از کرب بهشت نشسته غلام  
 نازک بدن بشاپوش و روان و ولدان سیمین تن بوجوب و راست وی روان گفتند ای امیر  
 حال تو بعد از وفات نجون گذشت گفت خدا مرا میام زید و خصمان از من خشنود کرد  
 بسبب این که در روز غم من لشکر کردم و معاونت شهیدان کربلا بخاطر آن مردم و توفیق که شهید  
 از من صادر گشت و آنچه در باره آن مظلومان در دل گذشت و ازین نکته معلوم میشود  
 که بخورد نیتی که چست حضرت امام حسین در آن ممکن ماند موجب نجاست پس نیت  
 جزای آن شهیدان که در ملازمت آن حضرت شربت شهادت چشیدند اندر جهت غزوات  
 و علو درجات خواهد بود **بیت** شهیدان اینچشم همسین کایشان بفرخی که پند یافتند  
 انجا زحت و می آید اگر نیند با دره و المیزین حال انوش بدال الحلال بود و المرحوم علی الدار

مخت

و هم در همیون الرضا آورده که هر مصیبت ما را یعنی قصه کربلا را یاد کن پس بگوید و کسی بیکریانک  
 چشم او بگریه روزی که چشمها گریان باشد و هر مجلس سازد که ماران زنگه داند دل او نمیرد  
 بوقی که دلها از غم ببرد پس ای عزیز هر کس که تا درین ایام شقت تمام قطره آب از دیده بیاری  
 و این قطهار ارضای و بجا صل نه بنادری که هدیه تو بر منم عمل و لا یخون اب و دین  
 و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند **بیت** اشکی دره الوه و کبی بران ای برن گفته  
 و مگرستان تو ز لایقه آورده که ای شاقان گریه و ای عجمان خاندان ناله و زاری کنیند  
 که روح مقدس امام از هوج قدس بر اشک شما میگذرد و در امام داران خود آرزوی شفتت  
 نظر میکنند روزی امام حسین کشف شامت بر بند دهر کمر و زاری او بگریسته بود اب امیدش  
 از شادی بافتن مراد خنده **بیت** آخره کربیه ما خنده است مؤخرین مبارک بند است اما  
 اسمعیل بخاری روح الله روحه در سیر کربلا آورده که امام زاهد قدس سوره مجلس عاشورا  
 میگفت ای مسلمانان این مصیبت لاسهل شما بود و این تعزیت را اسان پسندید **بیت**  
 زین مانه لایسبهر تقانون کربستان اینچشم اختران همه شب بخون کربیتی چون بود که اشک همه  
 تن چشم بودی تا من درین غمها قرون کربستی قبل ازین گفته شد که در روز قتل امام  
 هر سکی و کلوجی که در حلیای بیت المقدس بر داشتند در زیارت خون تازه یافتند در شواهد  
 آورده که نقشش در کتاب ریح الابرار و آیت کرده ازان موضع درختی بزرگ رسته است  
 و بار و بس زربک بود و چون بوی عطر طم شود اگر گرسنه بخوردی سیر شد  
 و اگر گشته تشنه خوردی سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی بصحت پوستی و هر شتر و کوسفند

برك ان بخردی مگر کدش و آن بسیار شدی و ما آن درخت را بشوید مبارک نام نهاده بودیم و از همه قابل طلب شفای بیماریان می آمدند و از همه آن فرامیگرفتند بگردن با ما داد کردیم و میوه های آن درخت و برگ های آن خشک شده فرج بسیار کرده تا که خبر وفات حضرت رسالت ما رسید بعد از آن میوه مبادا ماندک و چون ازین واقعه سی سال گذشت یک روز دیدیم که از غریب تاشاخ آمده خا بار آورده بود و میوه های آن درخت بخته تا که خبر و نقل امیر لوی مین علی ما رسید بعد از آن درخت میوه اندا اما از برك ان دفع میگرفتیم و بیماریان از آن شفای یافتند تا یک روز نیامد و کردیم دیدیم که از اشاق ان خون خالص روان شده و برگها او بر پرده کشته کفتم که این نوبت حادثه عظیم واقع شد چون مشب در آمد نادری و توجه از درخت می شنیدیم و کسی را شنیدیم در میان آنکه ما ملول و موموم و مغموم بودیم تا که خبر مقتل امام حسین ما رسید بسیار بگریستیم و جوع کردیم و لباس عزیمت قیام نمودیم **بیت** این زمان محنت است ای دل در می خورم مست چون کردیم بهام آواز درختی که ماسخ اما را و بان این خبر جان سوز و ناقلان این حکایت غم اندوز جبین او زده اند که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود زمانه یوسف در هفتاد و یک روزی تشنگان کربلا یعنی خدای عالم است جوهری که کشته شود و لشکر حلاوت آن کس که عدل و رحیمه بیرون آمده مکان غنا بر گردند و با تیرهای زهر آلود روی بسختی بر او واقعه اهل بیت سید الخا را آوردند **بیت** در پای فتنه صبح زد و دشمنان چو سیل خرد بران امام و فادار بختند برهای بلبلان سخن کوی سوسنند خونهای

طویطان

طویطان شکر بار بختند همیو که میوه ز درستان مروتی همچون شکوفه بر سر بختند آن سر و ستان رسالت با فدا حور لک شهید از کربلا رسالت بختند مرغان کربلا زین نام خون بر لب فرات بمقار بختند روی عالم بغیر از غم و اندوه نیر و چشمه فدک از در و آفرین خیز گشت نغمه ای ایام آورده که در آن ساعت عشق عظیمی بر زید و کوس و وسیع ازین بختند آسمان خون شفق در دامن ریخت زمین خال حیوت برفق روزگار بختند در با هاد جوشن زها در جوش آمدند مرغان فریاد و فغان در گرفتند فی الحال کبوتری سفید از هوا درآمد و خود را در خون امام حسین غلطانید و بر و بال خود را سرخ بر و از گرفت و پرواز گرفته و پروا بران بدین راه رفت و کرد کرد و در وضه رسوا بر پرید و قطره قطره خون از نو بال او میکید و اهل مدینه در آن صورت حیران بودند و در جل آن عقده تا امل می نمود تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین ما رسید دانستند که آن مرغ نامحال شهیدان کربلا بر سر و بال شکسته بخورد بسته جهت اعلام بسر و فرود سید انام آمده بود **بیت** بنام که در مرغ اگر بوسم حال ز سوز واقعه من سوزد شورش و بال قصه خون اوردی مرغان در کربلا بسیار از جمله که کز لاله فریاد آورده که بیهودی ز خیزی داشت جیله تا که مرغ بر طاری شد و از رفتی ز غل بگریه و زاری گرفته چنانچه دو چشمش باینا شده و دست و پایش از کار بر رفتید و تن در حال شمر خوشی بود و بر بخت تبدیل مکان و تغییر آب و هوای آن موضع بر تابانند که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را امل کرد و انداخته در آن بوستان ساکن شد و بدین مقام پیش روی میبود و از زبان او این سخن میفرمود روزی در بصره و بی متوجه شهر شده

دختر از این باغ تنها بگذشت و قصه را هم وی فصلی یافت شب در شهر ما بلند دختر زری درخت تنها جانان علی الصاح از درختی دیگر آواز مرغ شنید که زلا میالد دختر نیر از پاری خود نالان و چون از مرغ استماع کرد بیجا با و میل نمود و دردی عجیب در دل او پدید آمد خود را به جارا و از مرغ به بای درخت رسانید و با آنکه چشم نه داشت سر بالا کرده توجه به درخت نبود قصدا قطره خون گرم به چشم وی میکید آن چشم روشن گشت در تکلیف مرغی دید که قطرات خون از بال او میکید تا که قطره بر دست وی میکید که او را پیش داشت تا قطره دیگر بر دستش میکید و به چشم دیگر بالید آن نیز بر نو و شنی گرفت قطره دیگر گرفت و در دست مالید تا تک شد قطره در پای مالید و داشت دختر تر در دست و روشن چشم بر خاسته کرد باغ میگشت و هر طرف توجه مینمود پدرش باز آمد زنی دید که در باغ میگردد بخیاالش نرسید که این زن دختر وی تواند بود بر سید که ای زن تو کیستی پدر با این درخت دخترت را شمش ناپنا و شل و لومج و کجادقت دخترت پیش پدر با ز آمد و گفت تا بناه ای پدر منم دخترت را سول تو پدر از شادی بهوش شد چون با هوش آمد گفت واقعه نمود در خواست دخترت تمام حکایت بازگفت و پدر باز بر درخت آورده که مرغ بر تعجب بودی

نار و کبریت

ایشان

ایشان بر درختی که در فلان بادیه بود جوع شده بودند هر یک از آنکه خبر داده بودند خبری میدادند تا که نالای رسید که ای مرغان امام حسین این علی از قاب افتاب کربلا بریان شده و شمشاپه بسایه او رده اید اهل آسمان و زمین بصیبت و ماتم آمو مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اید ما بال الهام الهی بیجا کربلا روان شدیم شاهزاده حسین این علی را شهید کرده بودند و خون از تن ما روی بر رفت ما جلد بروی بگریستیم و من خود را بر وی افکندم و بر و بال خود را در خون او می مالیدم این آن خردت که از بال من میکید و قطره که میکید از نو خیز و برگ میزند بیهودی که این سخن بشنید گفت اگر چشم امام حسین بر حق خوردی این برکت در فرزندانی وی یافت نشدیدی و فرزندانی از عینت قطرات خون حسین رحمت نیافتی بر با تمام اهل بیت گفت اشهد انما الله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله از قدرت خدای چندین مغرب نیست راوی یک که بعد از شهادت شهادت شرفی الموش اخند الله دست بغارت ائمه امام حسین ما بر کشود و سخا که امام ذین العادین را بقتل رساند حمید بن مسکانت امام ذین العادین گفت خردت با حمید خیر او شمر نفرمود که اقلو علی فرشته بگفتید این بسرا بر همین فلان که تکیه دارد قصه عمر حسن گفت تا منادی کردند که کسی بخیمه زنمان در نیاید و متعرض این صحنی نشوند دوست از غارت بدارند و آنچه برده اند باز دهند این سخن کس اطاعت کرد و همگس جوی باز داد اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ و سنوری هر دو کس است که عمر حسن سر امر را بل بخوبی بن زید اصبحی داد و نزد بر زیاد فرستاد خود روز دیگر در کربلا گرفت و لشکر لشکر خود را جمع کرد و بفرمود تا برایشان نماز گزارده بخاک دهن کردند و بدن مقدس شرفا

خرد

بیت حضرت امام زین العابدین

وسایر شهیدان در میان خاک و خون بگذراشتند صبح روز سوم خوابین اهل بیت  
بزم بود تلحاحام ادر بریده و رویها برشته برشته تران سوار شدند و در آن محل کفن ایشان  
بر هر که بخاریده افتاد تهنیتی کشیدند دیدند غرقه در خاک و خون و سرهای ایشان بر نیزهها  
کرده گاه گاه چشم زهرا در آن میان بی اختیار از غم هزل حسین از سر زده بنگاشتن از آن در چپان  
قد بر سر ایشان بگذاشتند ایضا عذرا التوبه و در دهان که با آنها الرسول این کشته فدا نه با خود  
حسین است این صید دست و پا زده و چون حسین است این بخار کشتن جاسوزشکی دور  
از زمین رسانیده بگردن حسین نشت این باغی فدا نه بده بای خون که هست زخم از ستا و توفیق  
افروز حسین است این غرقه محیط شهاده که روی دست از موج خون او شده کلگون حسین  
آورده اند که زینب خون سر برده بخورد اما حسین زاده بر کشته که و لحظه و لحظه  
این سر فرزند است که بوسه بر رویش میدادی و روی مبارک بر سیند وی نهادی این اهل  
تولد بدن بخواری و زاری کشته کشته این تن بجز گوشت است که درین صحرای عجز افتاد  
بچای غالب بر روی خاک و خون روده کند غالیه نهای مشک سای حسین شیره  
شای بر مشک با توفیق که آب بطلد اهل جان قزاق حسین القصد آرگفتار زینت دوست و دشمن  
میکشند روزی که شد به یازده سر آن بزکوار خورشید سر برهنه بر آمد ز کوسار موج بخشش  
آمد و بخواست کوه کوه آبروی بارش آمد و بگریه زاری که با من بگشتان داشت خیز گشتند  
بیماری و محمد شرموار که که زنده خیل المرده کرد و تو کف کف کف قیامت قیامت در غم خویش  
شهیدان بر قبایل مستوم ساخته بیست و دو سر را بپوزان داد و چاره سر بریده بی تمام و سزاد

بیت

ایشان حسین بن علی بود و سیزده سر قسیلانی کند داد و امارت ایشان بقیسیان  
تعلق داشت و شش سر به بی آنکه که همه ایشان بلال بن اعبر بود تسلیم خود و پنج سر  
بقسیله بنی ازد داد و یازده سر به عده قتیف کرد و بیست و یک سر در آن شدند و سر امام حسین  
را پشت بریدست خولی فرستاد بر دروازی گوید که خولی سر امام حسین را بر داشته  
روی بگو فدا نه داد و امارت بود در یک فرسخی کوفه بمثل خود فرو داد آمد و زن او از  
انصاری بود و اهل بیت را بجان و دل و دست را بخولی از وی بفرستید و سر امام حسین  
آورده در تنوری پنهان کرد و بیامد و بجای خورد بیست زشت بر سیند که درین روز کجا  
بودی گفت شخصی یازده باغی شده بود چنگ وی زنده بودیم زن هم بکفت و طعمای آورد تا  
خولی لمخند زهر و ما کرد و بخت و وان زن را عادی بود که بنام شب بخواست و نهاد  
گر از وی این شب ریخت و بدان خانه که تنور اینجا بود در آمد خانه را چشاید روشن دید که کوی  
هر از شع و سراج برافروختند چون نیک در کوبیت دید که در شیخ از آن تنور بیرون  
بیاید گفت سبحان الله من درین تنور آتش کوره ام و دیگر بی زلفه بود ام این روشنایی از کجا  
درین حیرت بود دید که نور از آن تنور بسوی آسمان میروید تعجب او زیاد شد تا که چهار زن  
دید که با آسمان فرود آمده بر تنور شدند یکی از آن چهار زن بر تنور فرارفته آن سوسه ایست  
آورده میسوسید و در میان سینه خود مینهاد و مینالید و میگفت ای شهید ما درای مظلوم  
ماد چون تعدادی از کشتگان تو بیستاد و نداد مرا نداشتند دست از قائمه شرش از کیم  
زان زمان دیگر بسیار بگریستند و آخر آن سر را در تنور نهاده غایب شدند بعد از انصاری

آمد که آن زن

بخواست و بر سر تنور آمده سر بر روی آورد و نیک در آن کوبیت چون امام حسین غمناک  
دید بود شناخت نوع زود پیوش و پیغام درین بهوشی چنان دید که هائی از آن کاد که  
که ترا بکجا مودی که شوهرت مولودت نخواهد کرد از هانف بر سیند که این چهار کس آن  
بودند که بر تنور آمده کوبید کردند تا که سر بر سینه و روی و میالید و پیش از هر  
میکشید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری میسوسید و مادر عیسی چهار آمده  
زن فرعون و غالیس آن زن با خود آمد کس را در آن سر را بگریخته میسوسید و بمشک و زعفران  
و کلاب از خون بلک بشت و غالیه و کافر آورده روی مایید و کسوسهای مبارک شهزاده  
شاند که در در موضع بال نهاد و بیامد و خوبی بلیدار کرده گفت ای ملعون دون و ای ملعون  
زبون این کست که آره و در تنور نهاده آخرین سر بر سر رسول خداست بر خیز که از آسمان وز  
فغان برخاسته و فوج فوج ملایکی آیند و زیارت سر بجای می آورند و کوبید و زاری میکنند  
و توحید بقلک باز میمانند من بپندم از تو درین چنان بس جاده بر سر افکنده و قدم از خانه بیرون  
نهاد خوبی گفت ای زن کجا بروی و فرزندان اجرایتم میکنی گفت ای لعین تو فرزندان مصطفی  
را ستم کردی و باک نداشتی که فرزندان تو هم بتم شویند پس آن زن بر رفت و دیگر هیچکس  
از وی فشان نداد اما لجن بر آمد شد خولی سر امام حسین را بر داشته و در طبع فدا نه پیش  
سر زیاد آورد آن ملعون قتیف در دست داشت برب و دندان شرمزاده میزد و زن این رقم  
رضه از اصحاب حضرت رسالت در آن مجلس حاضر بود و خوش بر آورده که با این سر جانده آن چوب  
بگوشایای امام حسین من که بجای می که شکر او در شمار نتوانم آن چکه چند بار دیده ام که

کسری

که رسول صبرین لب و دندان بوسه میداد آنگاه با او نیک بگریست خصار مجلس باز بگریه  
در آمدند این زیاد و چشمشان گفت ای زید آنگاه گفت که کبر سن ترا در یافته و خریف  
شده و الا بفرمودی که گوشت بزندی زید از آن مجلس برخاست و گفت ای محشر عرب  
از شما خنود مساکم بسر فاطمه را بکشید و این بیچاره را بفرود امیر کردید و از دار الا  
ماره بیرون آمد بر زیاد گفت که این سر را پیش کش که باز بید و بر نیزه با سرهای دیگر  
در آید **شمس** سر فرزند را چند بی بر سر نیزه اینست **والجی** سر آن سر بوستان شیوب  
حله در چون شکوفه بر سر چوب آورده اند که بعد از دور و ز که کشیدم نفس سهای  
ایشان را برداشتند و تنه های ایشان را بگذاشتند اهل عارضیه را خبر شد میامند و بی  
چندی بر افتاده دیدند و آواز فرجه و زاری بنی آنکس را بپند شنیدند و آن جفا  
چیشان بودند که بر شهیدان زخم میکردند و قصابان در شهید ایشان میخوردند و از جگر  
یک بیت اینست که نوشته میشود نساء الحن سعدن نساء الها شمیات نبات  
المصطفی احمد امام البریات یعنی زبان بری در هاتم و نوحه کرمی موافقت کردند باز زبان  
بنی هاشم یعنی دختران بر کربلا عیبا آمد مختارند که پیشوای خدا فریدگان و مقتدای همه  
بر کربلاکان بود در شهادت آورده که یکی از شفقت گوید بامری از قید بی گناهی که بگذاشتند  
که نوحه حیایان را بر امام حسین شنیده آید گفت آری هیچ آزاد و بنده را ازین  
قید بی گناهی ترا ازین معنی خبر دهد که من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه تو  
خود از ایشان شنیده گفت من از حیسان شنیدم که میگفتند **شمس** مسح التوبه و لجنه

قله برقی آمد و معنی آنست که حضرت رسول ص بود جبین او را یعنی بدست  
 با نوری مبارک مس فرموده و او بار قدم نور بواسطه آن مهر در خنجر مبارک  
 او ظاهر و باهر بود **تس** ابوله من علیا قریش و چون خیر الجود یعنی حضرت رستا  
 بهترین اجداد بلکه شرف آبا و اجداد بود القصة اهل عاصیه که بنور نور در ایشان  
 نماز گذارند و در همان حرب کجا در فن کردند و عمر خمس چون بیکه یعنی کوفه رسید  
 سر امام حسین را با نوره وی آورد پس سر آن سرور با سهای دیگر بر سر نیزه کرده و  
 بکوفه نهاد و نسا و جواری امام حسین را در محلهها نشانده میبردند و بیک در بعضی  
 کتب نوشته که سر وی برهنه برشتهای بی چهار نشانده میبردند قریصغیه  
 و بصحت نرسیده بل بدین وجه که میبردند ان نیز نسبت باهل بیت اهانت بود  
 چه ایشان بود که آن حرم عصمت بودند اکتاف چنانجا ناب بر سر مبارک ایشان  
 سایه انداخته بود و یاد عالمه کرد کرد حیره ایشان با کینه ساخته **بیست**  
 عنایف حرم دین که پیش سده ایشان بهشتیان هد جا رو ب کرده جامه معطر  
 ند طرف محله ایشان نموده ماه سیک روز نه سایه بر سر ایشان فکنده میبردند  
 و چون خبر آمدن لشکر بان به ابن زیاد رسید گفت تا مادی کرده اند که از اهل  
 کوفه هر ساع داری با استقبال پیروان نرود و ده هزار سوار فرستاد تا سهای محلهها را  
 فرود کنند تا کسی فتنه نکند و غوغا عام بر نیاید پس مردم از شه پیروان آمدند  
 هر که چشم بر سرها و نظرها و اهل افغان در گرفته بهای های میگریستند و  
 بعضی

بعضی الفاغان نیز از کرده بشمان شده نوحه و زاری و ناله و پیژاری در گرفتند امام  
 زین العابدین ص فرمود که چون لشکر بان بر قتل بدر و بلدرمان و خوشان و امیکین  
 سر کدام جماعت ایشانرا کشته اند با بولویله او رده که اهل کوفه در حوالی محامل اصل  
 عا کرده میگریستند زینب از در و در صوح او را ندان که ای اهل کوفه ای اهل حله و  
 دویغ بخند که و عدلهای دروغ کردید و وی توجیه از سر نفاق برادر من آورید  
 پیغامها ترویج میزداید و نامهای پست بر عذر و حیل و فرستادید و در هلاکت عقل  
 رسول الله سب شدید و بدترین آدمیان را بر بهترین آدمیان مسلط ساختید و  
 از در نظاره کنان نصرت و معاونت حقین را خنجر کشید اکنون بروی و ریای پیش ما لشکر  
 میارید و از روح مقدس حضرت رسالت شرم نمیدارید و در میان قوم پیروی بود از  
 خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از احساس او قطرات اشک او بر میخفت و میگفت  
 میگری ای دختر خاتون قیامت بیرون شما بهترین بیرون و جوانان شما شریف ترین  
 جوانان خواتین شما با کوزه ترین خاتونان این صورت که واقع شد تا قیامت **بیست یک**  
 کریان خواهد بود **بیست** این چه جور فاختل است ای کوفیان پیونفا و این چه نظم ظاهر  
 ای شامیان شوه روی و زمان حرب با ما خند ها باهای های و زین خنجر شهیدان  
 که باها صری هوی راوی گوید که هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از آن  
 وسطوت آنحضرت پرورش میشد و از سر در میان سرهای دیگر چون ماه در میان  
 ستارگان میدرخشید در شواهد از زینب ان رقم نقل کرده که چون سر شرازه در

کوههای محلات کوفه میگردانیدند من بر غرقه خود بود چون سر مبارک امام  
 در برابر من رسید شنیدم که میخواند ام حبیب ان اصحاب الکهف و الرقيم كانوا من  
 اياتنا نجيا از هیبتان حال موی بر عضا من برخاست و ندا کردم که والله که این  
 سر است با این رسول الله و امر فرخنده تر نیست و غریزی دیگر فرمود که چون سرها را بگرد  
 گوشک پیروز یاد رسانیدند از اینها فری میگریستند و من نزدیک سر امام حسین  
 بودم دیدم که لب مبارکش میجنبید گوشه فراداشتم این ایاه میخواند و لا تحسبن  
 غاملا عما فعل الظالمون اما چون سرها را بیاوردند سر زیاد علیه الله دیگر  
 باره سر امام حسین هم بر داشت و در روی موسوی وی میگریستند لوزه بر دستهای وی  
 افتاد و جناچهان سر را نگاه نداشت بر روی در خور نهاد و اذان سر بود  
 میافت بر شالامه شب چهار روزه و از کسوی شکینش را بجه بمشام می رسید خوشتر  
 از عابدیه کویا حضرت قاسم انوار قدس سره بدین معنی اشارت کرده **بیست** بوی جان  
 می آید از یاد صبا این بویچه بویست مشک را این بوی تا نکند کسوی اوست ابوالغافر  
 آورده که چون این زیاد ملعون سر مبارک امام حسین ص بر او خود نهاد قطره  
 خونی بر قبا و عافان و قبا و حبه و از او روان وی سوراخ کرده از طرف دیگر پیر  
 رفت و ریخت و تخت وی سوراخ کرده و در زمین رسید و غایب شد و ان سوراخ  
 در آن و بماند هر چند علاج وی کردند به نشد و از ریغ وی بقیع عظیم ظاهر میگفت  
 چنانچه هم شانه را طاقت شنیدن آن نبود و پیوسته نافه مشک بر آن سوراخ  
 بست

بستی و با و جردان را بجه که بیه در میان کشتگان او را بدین علامت نشانند **بیست**  
 در مختار نامه مذکور است اما راوی گوید که چون منقبان دور مان رسالت را  
 بچشم این زیاد در آوردند زینب در پیش ایشان میرفت و چون مجلس در آمد  
 سلام ناکرده و بکسی التفات ناعوده بپشت این زیاد رسید که من المجاسته  
 گفتند زینب بنت علی خواه امام حسین است سر زیاد گفت که من سر خدای بلکه شارا و سوا  
 ساخت و سخن شما دروغ گردانید زینب جواب داد که شتا و ستایش مر خدای بلکه پیغمبر  
 خویش را گوی کرد و بچشم بپز که نظیر ان را عباس با کوزه گردانید و خدای فاسقانرا  
 رسوا سازد و سخن را گردانان دروغ گردانید این زیاد گفت چگونه دیدی من خدای  
 در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود که جز نیکویی چیزی ندیدم اهل بیت  
 من هیچ بودند که اراده او را بقتل ایشان تعلق ندی گرفته و جد بر کار و بد ناما  
 من از این حال خبر داده بودند و ایشان انظار حکم سبحانی و نقد بر پانی میفرمودند  
 و بدان راضی گشته بمضاجع و منازل خود تشرف فرمودند ای سر زیاد عنقریب خدا  
 ترا با ایشان در یک موضع کد را با تو محاصمت کنند بر اندیش ای این مردانکه در  
 ان ز فرج و نصرت تو را باشد با ایشان ان زیاد ملعون ازین در غضب شده قصد  
 قتل او کرده و درین حریش مخرومی گفت ایها الامیر منسولانرا بگفتند ایشان مؤاخذت نشد  
 علی المصون زنی که بخت زده و مانده فرموده باشد سر فرادان قتل وی در گذشت  
 و گفت ای خواجه امام حسین خدایتعالی صیبر مرا از غضف قد طیبان برادرت آسایش

داد و بکنه شدن وی و تا بعاتن دره و مرغ از خاطرین بگرفت زین گفتند که  
 کاری ساخته و طاقی بر داشتند که بدان سبب روح و نبات و فراغ بل توقع  
 میکنی ای از خرد و فهم و از دانشی نصیب آن شهر بفرست شده و بواسطه  
 جانان باید از دست رفته فرات کند که آن گویستی تو هیچ میدانی که چه  
 کار کرده بهتر و بهتر خاندان نبوت را کشته و اصل و فرع شیخ بوستان و کلا  
 را قطع کردی اگر این معنی موجب شغای دل است درین روزی تا سق و روزی تو کردی  
 که آثار آن بر صفحه روزگار بماند و چیزی تا مری خود برسی **بیت** سناشت ستمگر  
 ستم بوما کرد در کورن او ماند و بر ما بگشت سیر نیاوردی از و مگردانید و منوجه  
 امام ذین العابدین کشته گفت که این کشت کشتند علی ابن الحسین زین العابدین  
 کشت نه علی ابن الحسین کشته شد امام ذین العابدین فرمود **وان الله مطالبنا الی يوم القيمة**  
 ای او بدار من بود که کشته شد و بخدای که کسی خواهد که مطالبه خون وی کند  
 بر زیاد در غیب شد و گفت این را بر در کوشک کردن بزیند و سرش نوز من آید  
 موکلان قصد وی کردند زین بر خاست و در وی چسبید و گفت ای پسر زیاد هنوز  
 از کشتن اهل رب بغیر بر کشتی و من خود می ازین خونهای بناحق که ریختی  
 اگر البته او را بکشتی و بر چنین خون بناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل  
 رسان امام ذین العابدین فرمود ای چه توفیق سخن با من گذار تا من جواب تو بگویم  
 پس روی بری که که با این زیاد تو مرا از کشتن میترسانی و بقتل نهی میدی میکنی و بنیاد

که نژاد و قتال عادت ماست و شهادت و شهادت و خرد و صبر کرامت الهی مشتاقم بدانکه غالب ما را با آب  
 محبت سرشته اند و تخم نجات را بدست قدمت در گل ماکته هلاک اعاصفت ماست دریا  
 شهادت منقبت ما **بیت** ما ان افعال شهن بدگیش عادت است **۵۰۰** باهل بقی سحر من سحر  
 تعهد بدملجور اشراف کد کسکی زیاده از روی دل ما شهادت است **بیت** این زیاد خطه شکر کشید و ملازما  
 خرد و لگنت مرا از کفت و کوی و اولام این عادت خلاص کنیدی و ایضا نوا از آن قصر بیرون برده در ولایت  
 سرای در بهلوی سجا جامع فرود آوردند و هیچ کس درم بواسطه ترس این زیاد و ایضا نوا پنهان  
 و بعد از چند روز این زیاد تهدیه اسباب سفر ایشان کرده و هر بن قیس و محسن بن ثعلبه و خنفری  
 الحش علیهم السلام را با این همراهی در محقر کرد آن سرهای با اهل بیت بسام برید و ایشان متوجه  
 شده قطع منازل و طعم اهل میگردند و در هر موضعی کرامتی دیگر در میسند و برهانی دیگر نظیر میفرمود  
 و بعضی از حکایات آنچه بصحت اقرب بود مذکور میگردد و او کی گوید که آنچه در راه واقع شد یکی  
 آن بود که چون بخران رسیدند بر سر ترخان مرده می پلیدی بود که او را بجای می گفتند چون آن لشکر را  
 بدیدند و آن سر چهار شاهدا خردید سر را سوزید با استقبال آمدند و سرانظاره میکردند تا که چشمش  
 بر سر امام حسین افتاد دید که لهاش می چسبید پشت تر فله کوشش را داشت این کلمات بسم او رسید  
 که **و بسم الذین ظلموا الی منقلب** و بقیه بقیه کجی از شاهدا ان حال متعجب شده بودید که میگفتند  
 از آن حسین بن علی گفت بدین معلوم شد ما درش کرده گفتند فاطمه بنت محمد رسول الله میفرمودی  
 گفت اگر درین جبار و بحق بنویزی این برهان از وی بدیدی نیامدی هر گاه شهادت بر زبان زانک تمام  
 در مصری از سر برداشته و قطعه قطعه ساخته بخوابان داد و جامه خرد که نوشید بود تو امام ذین

فرستاد با هزار درهم که این زاد را محتاج خود صرف نماید جانی که مرگ بران سرور ندی  
 بروی زدنند که آنچه کارست که میکنی و لایس این شام را لایت میکنی از کرد این اسیرانند  
 و اگر نه سرت را بر روی می داد و وقت محبت در یافته بود خادمان خود را کشت تا شمشیر او بیاورد  
 و تکبیر بگویند بر ایشان جمله کرد و بنیوت را از ایشان بگشت و عاقبت بد چه شهادت رسید  
 و امروزت او بد روزان حوران معروف و مشهورست و او را بجای شهید میگویند و  
 دعا مستجاب میشود **بیت** اندر در جهان کز آب رومی طلبی بگذر بر سر خال غریبان غش  
 قتل کرده اند که لشکر در اشتهای طریق چون بزوبل موصول رسیدند کس را به امیر موصول فرستاد  
 که شمشیر بیاورد و با استقبال میفرمود ای و طبعهای در و سیمها **بیت** تا بر سر مانثار کنی و با مردک  
 بسوزد تو بتمام اهل جریه مباحات و افتخار کنی که سر جسی علی و برادران و فرزندان واقربا  
 و دوستان او همه داریم و امیر موصول که با او اهل شهر را جمع کرد و صورت حال را با ایشان  
 در میان آورده و گفت ای قوم زنگار که با این سخن تو نرندهید و بدین فضیلت هداستان  
 بناشید و موصولیان همه با و منفق کشته نزل و علوفه بیرون فرستادند و گفتند که آمد  
 شما بشهر ما صلحت نیست پس در یک فرسخی شهر منزه بود ایشان را انجا فرود آوردند و در آن  
 محل سر مبارک امام حسین را بر سرکی نهاده بودند و قطعه خون از سر مبارک شاهزاده بر انجا  
 چکیده بود و هر سال عاشورا از آن سنگ خون تازه برده میدی و فرودمان از اطراف و جوار  
 جمع شده بر اسم تعزیت قیام نموده و در همچین میسوزد تا زمان حکومت عبدالملک مروان  
 او کشت تا آن سنگ را از آن مقام برداشتنند و دیگر کس از آن نشان نداد اما انجا کیندی

ساخته اند و از آن شهید نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم در انجا آمده شرایط  
 تعزیت بجای آورند و شمشیر و حدی مناسب نوشند تعزیت شهیدان هر سال چند بیت  
 فرمود **بیت** هر سال تازه میشود این در سینه سوزی که کرد و دردی که می دوزد  
 اندر شفق هلال محرم بسین که هست چون فعل اسپ شکه که بخون غرقه کشته راسته ای  
 تشنه فرات بجی دیده بازگردد کز آب دیک بر سر قوز و جهاست ای عزیز زید و خون تازه  
 از سنگ نجیست و نجیب اگر در بعضی بلاد در کوهی صورت شیرینت از سنگ تراشیده هر  
 روز عاشورا از چشمم آن شیره آب روان شود و ناشب می رود و مردم حوالی  
 انجا جمع شوند و تعزیت اهل بیت بدارند و از آن آب بخورند و نجانیهای خود در سرت  
 بوند **بیت** کوه از حسرت آن تشنه لبان مگردان کجا از غیرت از خبره دلان بچوسید آهانا  
 سنگدلان بچیز روزان که زحمت نکشاده و زخم و شش در روایت آمده که چون موصول  
 لشکر شمره آنکلا شدند که پشهر موصول در آیند و ایضا از او در آن شهر خود فرود آوردند روز دیگر  
 ایشان از بالای موصول روی به نصیب این آوردند و بنصورت ایاس که امیر انجا بود کس فرستاد  
 که شهر را بسایست و همین که لشکر با انجا آمدند بقدمت الهی از ابرق و غضب باد شاهی برق  
 بد آمد که دیک نمیه شهر را بسوختن همان همه بر آمدند و فخر زده گردان شهر کشیدند  
 و ایشان از انجا بشهری دیگر که رئیس ایشان سلیمان بن یوسف بود توجه نمودند و سلیمان راهو  
 برادر بود که در جنگ صفین بر دست حضرت مرتضی قتل رسیده بود و یکی دیگر را این براند شریک بود  
 و یک در وانه شهر تعزیت بن و میداشت اولاد عیدیه آن بود که سرها را از در وانه او بشهر



میان دو برادر جنگ شد و سلیمان کشته گشت و غوغا بدین آمد و لشکر کشید  
 انجان نیز سراسیمه گشته روی بجلب نهادند و در خوابی کوهی و در پای کوه دیلمی  
 بود ابادان و آن را محصوره گفندی و حکایتی در آنجا کتولی بود نام او خربین  
 هارون و اهل آن حصار با مها تریان همه یهودی بودند و خورمی یافتند و جامه های  
 ایشان در حجاز و عراق و شام سوار گشته و چون انجان رسیدند در پای کوه که آب  
 و علف بسیار داشت فرود آمدند و چون شب درآمد در خدمت شهر بانو کزیری بود بخت  
 زیبا روی و او را شیرین گفندی و در لطافت شربین زبان بود و در نظافت علی و در **بیت**  
 دو شکر چون عقیق اب داده دو کیسوی چون کتله تاب داده پیش شهر بانو آمد و فلان کزیرین  
 کرد و کرد و او را سبب آن بود که شهر بانو را که مدینه او مردند صد کزیرک با او همراه بودند  
 که بشرف زفاف امام حسین **ع** مشرف شدند بچاه کزیرک را ازاد کرد و چون امام زین العابدین  
 متولد شد چهل کزیرک را خط ازادی داد و با وی ده کزیرک دیگر ماند در میان ایشان این شربین  
 محسن بخت و مجال پی هم بود روزی شربین کزیرت و با شهر بانو محطاسه گشت شربین عجب  
 روی فریخته داد شهر بانو چنان بود که امام حسین **ع** را با وی میاید بد آمد گشت یا ابن رسول  
**ع** و بر این بخت خود امام حسین **ع** در یافت که شهر بانو بچه کانی برده فی الحال گفتن هم و را ازاد کردم شهر بانو  
 رضاست و سر عیبه عامه بکشاد و خلقی نفیس تهنی در روی بر نشاند امام حسین **ع** گفت تو چندین  
 کزیرک را ازاد کردی چه کدام دلچسپین شوشا نیدی شهر بانو گفت ای سیدنا ما ازاد کردم من بودند  
 و شربین ازاد کرده است پس میان ایشان فرقی باشد امام حسین **ع** او را عفو گشت و شربین همچنان در ملا  
 شهر بانو

شهر بانو میسود تا در بن شب که در پای کوه منزل گرفته شد شربین شهر بانو را دید که جامه نه فرافرو  
 و بر شیشه بود و بدانش آمد از آن جامه مرصع که در نظر امام حسین **ع** روی پوشیده بود کرد و بر  
 افتاد و آن شهر بانو جان رفت طلبیده که بدان دیده دروغ غرضش آنکه اندک برآید با وی ماند بود  
 انانچه فرشتد و بهای آن جامه های خورید که در آن دیده می یافتند بخورد و بولی شهر بانو پاورج  
 امجدون شربین دستور بی غولت که بدان دیده رود شهر بانو گفت تو ازادی کسی تو را کجا خواندند  
 و با سوری نمیکرد هر جا که خواهی بروی شربین برخاست و بر کوه بالا رفت در حصار بسته بود و  
 از شب گذشته در راه زکوت عزیزین هارون خرابی دید بود و در پس در حصار آمده انظار  
 میروا و از او داد که گویند در شربین تویی گفت آری در حال در کشتاد و سلام کرد و او را بسوی خانه  
 خود برده بی تعلیم تمام بشاند شربین عزیز بر سر سیده که نام من لکونه دانستی گفت اول شب  
 خواب رفتم موسی و هارون را خواب دیدم سه سوار و بیها بودند و آن زنان و اب ازاد برین  
 و آن زکوت برایشان پیدا گفتم ای سیدنا بی اسرانی وی بر کوی یکان مک جلیل شاه اچاه رسیده  
 و سر پای شما هستند از چه ناله شما بر ای کت گفتند تو نمانسته که بسطی پیرو احوال من محمد  
 مصطفی **ع** را بکشند بی ظلم و کمون سر او را با اهل او را بشام میبرد و امشب در زیر این کوه آمد  
 من گفتم شما محمد را می شناسید و بدو و احتیاد دارید موسی گفت ای عزیز بگو بگو نه شناسم  
 او پیغمبر حق است و حق تعالی از ما در باره او پیمان گرفته است و ما با وی ایمان آورده ایم و هر که  
 با او کرد و او را در دست کوی نماز بخوانی او دروغ است و ما همه پیغمبران از وی پیروزیم من  
 گفتم موافق اند پیدا گفتم و عذمتی بنما مید که یقین من پیغمبر است و درین کار منو حجتی بر من کشاید

گفتند بر تو ادر معانه چون انجان کسی کزیری شربین نام که ازاد کرده امام حسین است بدو دروازه  
 خواهد رسید و حلقه بر نه خواهد زد نام او شربین است متابعت او کن و او در وجه تو خواهد  
 بود و بدین اسلام در آئی و تو در یک سر امام حسین **ع** و در سر آن سرور را از اسلام برسان که  
 جواب خواهی شنیدی پس از خواب درآمد و فی الحال برخاستند بدو قلمه آمد و تو در ترور  
 کوفتی بدین واقعه دانسته که نام تو شربین است و چون مرا گفتند که در وجه من خواهی بود در میان  
 که حال من با شربین گفت رو باشد بشرط آنکه مسلمان شوی و شهر بانو اجازت دهد  
 پس شربین باز گشت و بخدمت شهر بانو آمد و تمام قصه بدو عرض رسانید شهر بانو از آن است  
 واقعه متعجب شده با نبات و اخراجات امیرالمومنین حسین **ع** باز گشت همه متعجب شدند آن  
 خورشید چنان آری موسی وارید بیضا از کوه طلوع نموده و عجز و عالمه رفتن کرد و انید  
 از طرف کوه مشرق گشت هر بدایت موسی نمود چون بدید بیضا عزیز نیامد و هر ازاد هم رشوم  
 بموکلان داد تا دستوری دادند که در حق اصل بیت خدمتی بجای آورد پس چون دستوری  
 یافت در آمد و بر ای هر یک از خزانین محبت عمت و طهارت جامه قیمتی سیاه و خزار  
 دینار پیش امام زین العابدین **ع** آورد و بدست او پیشرف اسلام مشرف گشت و نزد شهر بانو  
 آمده گفت ای سید سلام موسی و هارون بر شما آورده ام از سر امام حسین **ع** و او را تری آمد  
 که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گفتم با سید خدمتی نمیرا که من اسای خور سجانده و  
 حاصل آن حضرت فرمود که بچند لایق بود بجای آوردی و چون اسلام آوردی خدای در رسول  
 از تو خفت نمود شدت و چون در حق اصل بیت من احسان نمودی بدو برآورد از تو انان گشتند

بسر حضرت امام حسین **ع** کردند بدو کزیرت هیبتی از اسلام حسین **ع** در دل او افتاد گشت کرد و درین  
 حال آمده ایگفته شنید ایم کجی اتفاق کرده اند که ما شربین آنند و سرها را از ما شناسید  
 میخاریم که امشب در درو تو تو آیم بپرکت شما لشکر بسیارید و درین بجای چندین مردم  
 شما این سرها و عزیزت در درین در آورید و کرد کرد و در بر گرفته است شما بر او زید و  
 هشیار و پدار باشد تا از شربین یعنی باشد و در زبان اگر بیاید چون مطلوب خود  
 نه بیند باز کردند و کسی خورد برود دست ندارد شربین کتیکو میگوید سر امام حسین **ع** را  
 در صد و قی مسکن نهاد و قتل حکم بران زدند و هر کس از لشکر بران را که گفتند که هر ام صد و  
 بد در آید و شب انجا باشد چه کمس قولی کرده از واقعه انوار الحروف ترسیده بودند این  
 قدر کردند که صد و قی بدیدر آورند و در خانه مضبوط نهاده و قتل کران بر در آن خانه زده  
 بودند و امام زین العابدین **ع** و اهل بیت او را آوردند و پرده برافشانان بر تری نیکو فرود آورد  
 و پسند و قتل در خانه که نهاد بر برد پر کرد و آن خانه میکردید و میخواست که سر مبارک  
 امام حسین **ع** را ازینز بکشد به پسته تا که دید که آن خانه که صد و قی در وی است بی شع و چراغ  
 روشن شد پر شهب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست گفتار او در بهلوی از خانه خانه  
 دیگر بود که روزی در آن خانه داشت بر در آن خانه در آمده انان حضور روزه سکیت دید  
 که آن روشنی هر ساعت زیاده میکرد و تا بجای رسید که همچنان اب مشاهده آن نور داشت  
**بیت** در آن که هر چه بدانند درین جهان یک نابلسه ملعات جلال و انجان که در باره نور  
 او ظهور و عوقل دم من که نباشد بحال او القصد بعد از غلبه نور انان گشت سقفا آن خانه که کجا

بسن

و عاری نازک کشت از آنجا خوف خوب روی بیرون آمد که تکان بسیار کند با حاری ویا  
 کمانتند او بیرون زدند و نامزد که طرطرا قراره و هید که مادرها در میان بیعی خالصه  
 میگذرد و همین دستور هم محترم خلیل سار و خاتون مادر اسحق و صاحب مادر اسمعیل بود  
 آمدند آنجا و لیل مادر بیوسف و غمناخته شعیب و کلثوم خواهر موسی و ایسه زین فخرت  
 و مریم مادر عیسی فرود آمدند ناگاه خورشید برآمد و عبا ری بر روی رسید که در رخسار کبری و بیغ  
 ازان و اج مطهرات حضرت رسالت فرود آمدند و سری از صدوق بیرون آورده و یک تپا  
 میگردند که ناگاه ناله و ناری عظیم پیدا شد و عبا ری نورانی بد آمد یک بانگ بر پر درانی  
 زد که این سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت ای دیه یار نصیرت بخورد و حریف باخورد آمد  
 عبا ری در پیش نظر بود که کسی ازان زمان غیبی در اماند روش و فریاد ایشان میشد و آوازگی  
 ازان و آمد که السلام علیک ای مظلوم مادر ای شهید معصوم مادر ای غریب موم مادر ای  
 دیده و ای سرور سینه من و ای فرزندان بسندیده من غم منی که من داد تو از خصمان مستقام و شعله  
 تر است ای تمام و وفی تمام و در لیل آمد که فاطمه زهره امشب بیستی چند مرید امام معصوم فرو  
 خواندند و از خاتون تسبیح عصمت برآمد و معصوم بعضی ازان کلمات طیبات از فحاری  
 این آیات معلوم میگردد **بیت** که دیده نسبت بر نیسان همچون بگریستی که و صحرای این و این و این  
 من بگریستی رشته مری حسین اغشته اند خاک و خون چشمش کوبانیدن مشکین **بیت**  
 بیوسف معصومی بجایم بخون شد کجاست دیده یعقوب تا بیرون بگریستی که گوشتش  
 بودی تا شنیدی ناله ام با همدستان بی رحمان بگریستی طفل خرد شهرمان تو نشاند **بیت**  
 ناله ام

تا بران لب تشنه تیرین ذهن بگریستی بیوتوسا از اسماع این سخنان بهوش شد و چون بر اول  
 باز آمد ازان عبا ریها و اهالی ان نشان ندیدند بحاست و ازان خانه بیرون دوید و قتل  
 که ان مدبران بر زنده بودند هم شکست و بجایه در آمد و قفل صندوق بازگشاد و پیش  
 صندوق در خاک افتاده بسیاری بگریستی پس بران سر بر پای بیرون آورده بمشک و کلاب  
 بشت و بر سجاده نوبخانه و در و شمع روشن کرده پیش آورده و از دیده و زانو بیرون آمد  
 و بران سطراره میگردد و بزاری میگفت ای سرور ان عالمه و ای مظهر و بهتر ان آدم جهان کائنات  
 میبزم که ازان کسائی که وصفایشان در نوبت بیرون موسی دیده ام و در انجیل عیسی خوانده ام حتی  
 آن حدیثی که قرآن مجاد و معتزست داد که بجهان سرد قدرت زیارفت قوی آید و خاتون سر زده  
 سوت برای تو فزونی میمانند که با خبرده تلحه کسی و الخال بفرمان حضرت ز و الجلال امیر  
 بسخت در آمدی که انرا مظلوم من ستم رسیدن ام انام هم من غم و محنت کشید نام انامست  
 من توبه دشمنان کشته کشته ام **بیت** من خسته شدی بی نا توانی در یاری نکاری نکاری ای میر  
 غریب شنیدی خوبی زهره امینه از کس امانی بیوگفتند ذی زیاده کن سر امام حسین گفت ای  
 ای بیرون از احب و نب میبرسی با از سوز تشنگی و تعب اگر از نب میبرسی با ان النبی المصطفی  
 من فرجه بر کنی نام انان و فی المقتضی من بر دلت بسندیده ام **بیت** من زور و چشم مصطفی ام  
 فرزند علی مرتضی ام سر در قفا ندان خوشترم که دیده حضرت خدام فی فی غریب و مستقدم مظلوم  
 و شهید کردید ام بیرون برانی که این سخن بشنید الخال هر بلدان خود را طایفه و ایشان متذاتن و  
 صورت حال ایشان باز گفت فریاد بر کشیدند و حوام با بدیدند و با اتفاق پیش امام زین العابدین

بغی

آمدند و بیچاره زنا بر پدیدند و کله شهادت بر زبان آورده اند و دست و پای شاهزاده  
 ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا این در بیرون رفته شنیدی این  
 لشکر زیم و زخرد را ازین ملعونان دون و این مدبران مطعون خالی کنیم امام زین العابدین  
 فرمود ای جزا که الله خیر بخدا می عالی شما را جزای خیر و ها و ایشان دم بدم جزای خود  
 خواهند دید و با او باش خود خواهند رسید **بیت** ظالمانا بگری کار سپیدان از اجناسان دهد  
 بزاری نارا ما چون و ز شد سرهای شهدا و اهل بیت را از در بیرون آورده اند و روی بر  
 نهاده در محل و منازل قطع میگردد تا نا بشهرستان رسیدند بیغروب غمناکی از اسرای  
 شام که در حریف امام حسین بخاطر شده بود و حالا با این لشکر همراه آمده حکومت این شهر  
 تعلق بد و میداشت حکم کرد تا شهر را آیین بستند و مطربان آغاز سرود کردند و در غمها  
 بنشاندند و مجالس خرم را استند و شادی و نشاط میگرددند و آن سرها با اهل بیت کرد شهر  
 بر سر آورده ند جوان باز رفتی که او را در یوز خرا می گفتندی انروز در بازار عسقلان ایستاده بود  
 و طرب و بهجت مردمان میدید و از هر طرف او را بسیار باد میشد از کسی پرسید که ایستادن  
 این شهر را سبب چیست و این همه دست از برای کجاست آنکس گفت تو مگر شهری گفت ای در  
 بدین شهر رسیدم و امر و زمین حاتی دیدم موجب این حال در آنم که چیست آنکس جواب  
 داد که هیچ مخالفان یزید که در حراق علم بر او فرشته بودند و هر سوم مطاوعت و متابعت  
 فرودگذاشته بدست اهالی شام و کباری گرفته نقل رسیدند بودند و این سرهای ایشانست  
 که برین نگه کرده شهر میگرددند و این عمو را که در هوا در می بینی اهل بیت ایشانند زید که گفت  
 این

ان رجاعت مسلمان بوده اند یا مشرک گفت مسلمان اما اهل بیعتی بودند که بر امامان  
 بیرون آمد بودند برسید که سبب بیرون آمدن ایشان برین وجه بود گفت مهتر  
 ایشان میگفتند که من سر وار و قوم با امامت ازین ریخته بودی و بعد از من امام بودند  
 زید گفت بن مهتر ایشان که برده گفت ابوتراب که تا مشن علی ابن ابیطالب است و زید  
 حسن که با دهن برین وصل کرد برسید که او چه نام داشت گفت حسین مادر این بود  
 برادر که برده گفت دختر سحر چه که او را فاطمه زهره گفتندی زید بر که این سخن شنید  
 دو در از دوش بر آمد روی بجانب هر دو جدا کرده روان شد و چون برسید چشمش  
 بر امام زین العابدین افتاد که بیان شد شاهزاده برسید که ای جوان چه کسی گفت مرگ  
 غریب گفت همه اهل شهر خندانند تو که بیان چواری گفت ازانکه من شما را میستام و ای  
 کاشکی هرگز بدین شهر نیامدی تا این حال مشاهده نکردی ای در بیفا که از قبیل یخوردیم  
 و در غربت بچاره و میبزم و از غم شما آند و هناك و بخورم و اگر نه کاری کردی  
 که اثران بر صفحه روزگار بماند **بیت** چه کنم چاره سازم که اسیر و در بندم  
 بکار و چه کنم چو غریب و مستمند و لب خنده پیسته کشته سکر بیه دارم اکنون  
 بجز از غم بگویم چه خوشد می بخندم امام زین العابدین بگریستی ز گفت ای مردان تو ای  
 آشنا می یادی میشنو حتی سجانه و تعالی ترا چه جزای خیرد ها زید گفت ای محمد و  
 داده مرا کاری فرمای آنمعی که در مخاطب مبارکت هست بانمعی تا بدلتا فرام شرط  
 خدمت بجای آورم بچه حکم کنی چاکریم و خدمت سگار شهنزاده فرمود که ای جوان مرا آنکس

بغی

که سر بدم دام بفرمای تا از یهلوی شتران بیشتر و در تمام مردم بنظر آن مشغول  
 بشوند و عورت مادر حجاب بمانند زریب و سفت و پنجه و بنار به آنکس بر آید که سر تمام  
 داشت تا اسب فرایش راند و مردمان بنام شای آن از حوالی شتران دور تر شدند تا  
 زریب از آمدن کربا ابن رسول الله حد متی دیگر بفرمود که اگر جامه زیاده را در  
 برای عورت ما بیاور تا حال رفتن عازب را بفرماید از بعد رات اهل بیت و جامه  
 بیاورد و از برای ما مژین العابدین جینه و فرج و عمامه خاصه ترتیب داد و در انشای  
 این حال خوش و قریب از اهل باز آمدن زریب در کمینت شمره ای الحوشن لعنه الله  
 را دید با جمعی هست و سراندا زعفران و شادوی کمان در رسید غریب و زین و عیوب  
 اسلام در جمله زریب و شامه آمدند و بیاورند و غنای مرکب شکر گشت و وقت ای یعنی بر کین  
 برای مدبرید این امر گشت که بنویسند کرده و این فرزندان چیست که بر شتران نشاندند  
 دستها و شمایند با دلهای شمشاد ایشان و بر آنکه با **بیت** شما را دیدهای پس با دلهای  
 دل از دیدن رضی بگریزاد شما را جای جز سحرین مبادا و حق خراست و فرزند مبارک **بیت**  
 اللغه نغمه بر زمان زد که **بیت** این ای ادب را یکبار تیغ و خنجر بر روی حمله آورد  
 و مردم شهرتک و خشت نیز بجانب وی روان کردند چندان زخم بوی رسید که از  
 بای در افتاد و بهوش شد در مردمان کمان برودند که بمرد و با کمان داشتند و بر فرزند  
 نیم شب بود که زریب چشم باز کرد و هیچکس حوالی خود ندید بدخواست و در آن شد  
 مشهودی بود در عسقلان که حضرت سلیمان عمر ساخته بود و بسیار عیان بپوش

بیمبر

و غیر از آن در آن مشهد مقدس سوسوده بودند زریب بخرج و کوفته ان ترس و شتران  
 بنام بدان مشهد بر چون در آمد جمعی را دید سرها برهنه کرده و جامه با حال آن  
 و آب از دیدها کشاده و آتش از سینها از فرخته زریب گفت شما چه کسانید و چه  
 حال گشت که مردم این شهر در طربند و شما در تنب همه در عشق اند و شما در عسرت همه  
 در بهنیت اند و شما در غریب خواب دادند که ای عزیز وقت شادی بخار حیاتت و زنا  
 مادر حیان خاندا کوزد شتران میان ایشان باز در کرا و زوستان بنشین و با مادر  
 غم و اندوه و واغنی شو و اگر در مندی بیاورد و مندا انرا ستواز و اگر سوخته زمانی بنشین  
 و با سوختن کان در میان **بیت** ای شمع بیات امن و ترازو بر کیم که حواله دل سوخته هم  
 سوخته اند زریب گفت خاشاکه من از دشمنان باشم و من حالا از دست مخالفان  
 امام حسین جان بصدید بیرون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین شمد  
 کرده پس صورت حال تمای با رنگت و حرالتهای خرد بدیشان نمود با نفاق بمصیبت  
 اصل بیت مشغول شدند و تاسف میخوردند که کاش ما در کربلا بودیم تا جانها نشان  
 شهید میبودیم با انتقام امام حسین از دشمنان میکشیدیم زریب گفت حالا هم انتقام  
 میتوان کشید القصه زریب ما لهای خود راهی اسب و سلاح خرید و صد و ده تن با او  
 بیعت نمود و در صبه خراج کردند و خطب را بقتل رسانیدند و دروغه را بدست آوردند  
 و قصه ایشان در کتاب علی جان مذکور است اما چون خبر لشکر آوردن سران سر مرید  
 رسید حکم شد که شهادت این بندگان و مردمان بنام شایرین و زود در کربلا را بپوش

ابوالعباس سهل ساعدی رضی نفل میکند که بخارت بولایت شام رفته بودم روزی  
 حوالی دمشق بودیم رسیدم مردم همه شادی میکردند و دهل میزدند گفتن مگر این مردم  
 عیدی هست و برای عیدهای مردم این یکی رسیدم گفت ای شیخ مگر نضر پیوسته  
 من سهل ساعدی ام از اصحاب رسول الله القصه آنکس ای سو زناک از سینه بر  
 آورد و کوبید در گرفت و گفت عجب است که در بن تفریت از آسمان خون می بارد و ازین  
 مصیبت زمین اهل زمین با فریاد میزدند گفتند کدام مائراست گفت خیر نداری **بیت**  
 آسمان از جبهه اکلیل صبح بر گرفت ترک کورن اندرین مائراست که از سر گرفت زهر  
 همچون خنک کیسوی خرد لب را در کوی سون ناخن چهره بخراشید و افغان در گرفت **بیت**  
 ازین روشن نزدیک گفت این سر امام حسین ابن علی است که اهل عراق بسوی یزید  
 بلید هدیه فرستاده اند و مردم شام زخم و شادی میکنند گفتن این سر را از کد امر  
 در واژه بشهر می آورند گفت از باب سعادت دیدم و بی برنج کشیدم تا برسیدم  
 و خود را در میان شتران اهل بیت رسانیدم بر نیز سری دیدم که بسهمارک حضرت  
 رسول الله شبیه بودم کوبید بر من افتاد یکی از عورت اهل بیت با من بجنگ  
 در آمد که ای برادر اسکری گفتن تو کیستی گفت من سکنه ام و دختر امام حسین  
 کوبید من زیادت شد گفتن ای فرزند خاتون قیامت من سهل ساعدی ام از اصحابه  
 کجا رجب بر کعبه بر روی حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت آری منزه داران اگری  
 تا سر بدم ز با سرها دیگر پیش تر بند ناغلبه بسیار بر ایشان باشد پس بیشتر رضی

دعای

رحمان سر بر کوبید گفتن نتایج حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دنیا بر سواد هم گفت  
 نایب است جینت گفتنم تقدیم سر امام حسین آن مرد چنان کرد و من زریب بودم و خواستم  
 که بنزد اهل بیت آمم از غلبه مردم میزنش و از حجام بر میده که از نایب ساعت  
 در آمدن متصور بود باز گشتند و زریب میگردد او زریب را وی کوبید که چون شهر  
 در آورند کد ایشان پیش مسجد جامع افتاد و پراختاب بود با محاسن سفید چون چشمش  
 بر امام ذین العابدین افتاد و ان عورت را در هر دو جهاد بدید گفت شکر بندگان را که با او شمارا  
 حلال کرد انیده و مردمان از فتنه شما اسایشند و از یزید بر شما مستولی ساخت امام ذین العابدین  
 فرمود که ای پسر قرآن خوانده یا نه گفت آری امام ذین العابدین فرمود که این آیه را در قرآن دید که قل  
 لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت خوانده ام امام فرمود بخون ذوالقربی ما بر خریشان  
 رسول که در وقت ملازم است اما که گفت ای شیخ این آیه را خوانده که آنیاید الله لذهب عنک الحزن  
 اهل البیت و بطر که قتل بر این گفت که خوانده ام شتران فرمود ما این اهل البیت که با ن ظهارت است  
 یافتیم بر این سخن شنید زمانی سر بر پیش افکند اما که بر روی غنچه گفت یا ابن رسول الله معذرت  
 دار که ندانستم که شما چه کسانید بر روی بقدرگاه دعا آورد و گفتن از دشمن این قوم نوبه کرده و  
 از مخالفت ایشان و تو دارم بدوشان ایشان و تیرا از دشمنان ایشان بخورد در بای شتر امام ذین  
 العابدین و در حالک سیطیله و میگفت خدا یا اگر نوبه من قبول کرده و از من خشنود شده جان من  
 برود دعای آن بر با قضای ملک قدیر موافق افتاد نغمه بودی در حال جان بداد خوش از اهل بیت  
 بر آمد امام ذین العابدین با خود خواند بر روی کمر بستند **بیت** پروردگاری محبت جان بداد جان

برای وصلت جانان بداد چون مصر و سنی آگاه شد با شریفان در زمان همراه شد و او را  
 که اقل روز بود که سرها را بدیده و او را در مردان بسیار می مردم که تماشا و نظاره آمدند و  
 نماز دیگر که بزرگ شریف علیه العتره رسیدند نیز نگفتند بود و او را کوشک و بر او راسته کرده بودند  
 و بردهای زینوری در آنجا و تختی از ساج عاج موهل ساخته و بر سر او صحرای کلک انداختند  
 در یک صفت نهادند و در پای رومی و شش ترفی روی افکنده و کوسهها بر حوالی تخت وضع کرده و او را  
 شام بعضی نداشتند و برنج ایستاد چون شرفان دوام بود دیگر لعنم الله رسیدند که شام در آنجا  
 و سرها و اهل بیت را در او کردند چون اهل بیت درآمدند ایشانرا در یک صفت کوشک جای دادند  
 و برده از پیش صفت در آنجا بستند و سرها را در او کرده در پیش تخت برداشتند بزرگ علیه العتره  
 بگفت رامید بد و حوالی آن سر و صاحب می رسید تا بر تمام سرهای سرداران و این اطلاع یافتند  
 ازان گفت که سر امام حسین را بیارید شریفان در آنجا رسیدند و سر امام را به دست بر خاک  
 ناپوش برد و او را بگفت زهری بخوان و بر قتل این مسامحت کن و از بزرگ صفت دیگر طلب کن  
 شرفان بود اما مزاج بزرگ را در باره قاتلان امام حسین و او را بیاید شرفان امام حسین را پیش بزرگ  
 بلید برد و این رجز آغاز کرد اما در رکابی فضه و ذهب بر کوه چهار بیابان مرا از زرق  
 اتی قتلت الملك الجبار بخت اکبر بگفتم بادشای بزرگوار و قتلت غیر الناس را و اما بگفتم که  
 که بهترین مردمان بودم از مردم بودم و او را در پیش که شتم بر کثرت حب و نوب امام حسین  
 برخواند بزرگ ازین سخن فرخنده رفتند گفت اگر می داشتی که امام حسین بدین صفات می بود  
 و بدین غرور معروف جرمایشستی و الله که هیچ چیز ازین سخن صدق آید که ترا بد و هر سام آگاه

کج

کج کرد تا او را بیرون برده که در پیش بزدند و این ملعون ازان ده تن بود که بر قتل امام حسین  
 اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مسطور است که این صورت در مجلس آن زیاد واقع شد و  
 اعلم پس بزرگ بلید روی نامبارک با امر آفریده کرد که امام حسین را چون کشتید زهر بن تیس  
 و بر روی شرفی الحوشن لعنهما الله آغاز کرد و گفت این شخص بلعندین تن از اقربا و شیعه  
 خویش بکربلا فرود آمدند بود و ما با لشکر که آن متوجه او شدند همچنانچه او را به بیعت تو مشقت  
 سیر زیاد فرود آمدیم اما نمود بروی حمل کردیم و باندک فرصتی بهما از روی و لشکر وی بر او درم  
 ایشان را بریدیم و تنه های ایشان بیخاک افکندیم حالاً اجساد ایشان در آن صحرای افتاده است  
 و جامها بخاک و خون آلوده آن ملعون ز صافی نیک سر بر پیش افکند و هیچ کسکت بعد از آن  
 طشتی زرین طلبیده فرمود تا سر مبارک امام حسین را در آن طشت نهادند و پیش روی  
 بود از حرام زاده بد بخت و دوزخ چو پی در دست گرفته اشارت به تنای ای امام حسین  
 میکرد و میگفت امام حسین چه لب و دندان تو نیکو داشته ای یکی از خصم مجلس بانگ بر بزرگ زد  
 که در دراز صرب ازین شایان ای که با رها دیکم که رسول نبوسه برین دندانها است  
 ان لب که نبوسه داده و با رها رسول سوشن محراب کرده اشارت بجای او است آن سر که بر  
 دراشی وطن در پشت زلفها به پیش توکی سزمت اولی و دین خواندی آورده که در آن  
 زمان که بزرگ علیه العتره قنیه بجانب لب و دندان مبارک امام حسین بخوابید  
 این جنید بضم که از یاران سید ابرار بود قصار در آن مجلس حاضر بود و از کشتن که  
 بدک ای بزرگ بلید خدا ایتالی دست تو را بر دست میخورد که خوب بجای زنی که جنید بنویسند

کرده ام که حضرت رسالت نبوسه بر اینجا میزد بزرگ بلید در غضب شکر گفت ای سر  
 حرمت صحبت تو را رسول م نگاه میدارم و اگر شرف صحبت تو با آن حضرت مانع نشود که  
 تو بریزم سه کت طرفه مال بگفت که ملاحظ صحبت من با آن حضرت میکنی و رعایت فرزند  
 او بدین نوع بجای می آوری جانان ازین سخن در کمره افتادند و تود بگفت با آن شده که فتها  
 کوز آخرا لاهر سمر را از آن مجلس بیرون بردند و بزرگ بلید خود را بسخت و بگوشه کشیدند  
 ابوالمفاخر را زنی آورده که تا بفرمودی در آن روز در مجلس بزرگ علیه العتره حاضر بود  
 که این سر کسکست که پیش خود نهاد گفت من سر کسکست که در عراق برین بیرون آمده بود و  
 میخواست که خود را امیر المومنین نام زدن کار دوان من با او جرب کردند و سر او و ستاعتش  
 پیش من فرستادند بفرمودی گفت مگر مهرب این سر شریف بود که داعیه امامت داشتند  
 آنجا و شریف بود و پیش از آن بی عاقل بود بفرمودی بر رسیدند نام او چه بود گفت حسین  
 نام بد برش گفت عاقل از آن مادرش گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر حسین  
 پس عاقل این سر زین بود بفرمودی سر سپیدانید و فریاد بر کشید که وای  
 بر شما اگر شما بر حق بوده با شد ای بزرگ میان من و او و بجز بر هفتاد چشت واسطه  
 و دان بدین سبب مرخصت تمام میدارند هنوز عرق سلوات افکند علیه در روز  
 از صبران شمای بیرون رفته امروز با فرزندان او این ایله میکنید جوابی گفت شکر آفرین  
 یا ز شما بر و نجوا که آنچه بود که با اصل بیت من کردید چون ملک انبیا که در ساری  
 شما را بحق فرموده راه ر و او بود که صلوات چنینها با رسد ز شما بزرگ علیه العتره ازین

کج

سخن در غضب شد گفت خاموش باش ای بودی که گونه آن بوری که پخته افروزی  
 که اهل و قدر را می نمایند که هر که از این سر آمد من خشم و باشم و در سز قیامت و الا  
 نیز مود می آید بر او شنیدی بپودی گفت ای اهل بی بیعتش که ای بیای بود  
 خصم کند ای برای هر که که خود چه خواهد کورن وای بزرگ ز نماز یک مجلس شریف محمد  
 رسول الله بخیم نبوی بنویسد و ما در س فاطمه زهرا در عصر محشر بلامنت در آن  
 چه جواب میکنی آتش غضب بزرگ باشتغال در آمد و گفت جلایا بلید بیوتی  
 بر بست و سر امام حسین بر گرفت و گفت یا ابا عبد الله من هو او و او نام و از  
 دل باک مسلمان ندیم و گفت اسمم آن لا اله الا الله و الله و الله و الله  
 و الله و الله و الله و الله ای سید فرزند پیش حلیت بر اجماع کوهی دمی  
 بزرگ گفت امری که ترا بخوام گفت مسلمان بشوی گفت ای ابا عبد الله  
 حسین بنم فرمود که او را بکشند برام بفرمای که بر قیل رسانند و اینم  
 که حکم جبرئیل مع من آخبره مرا با نرسد شریفان که بیدار کشته شدند بزرگ کرد آن  
 مسلمانان سید کردند و در کتاب و بگردد گوست که نرسای با بچی کوئی از جانب  
 فیص روم آمد بود و رحمت بزرگ مخفهای و هدیه را آورده و آن مجلس حاضر بود  
 چون سر امام حسین را در دیا ای از دل او رو کشتی بزرگ را با امام عیان حضرت  
 بضمین بوسه بخارت بمدینه رفته بودم و میخواستم که در میان بفرستد و صاحب بر بزم  
 که حضرت رسالت چه چیز دوست میداد و گفتند بوی خوش بود و با فاشک و فله



که حضرت رسالت فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات برادرش هارون دست دعا برد  
 حضرت که با کمالی برادرم شربت فوات چشید و بخت از زندان قنای بوشان بقا کشید و او را  
 با امر زد حق سبحان و تعالی و می فرستاد که اگر از من ازین اولین و آخرین طلبی دعای  
 اجابت کنم و دهه را بیا مریزم مگر فائز امام حسین بود که اگر بگو انتقام او خواهم کشید پس کسی  
 کو اینان خوف بریزند جان آنفند که هرگز بر بخیزد و در کتب الغرائب آمده و در دهه که هر  
 هفت روز یکبار هر ما در آن ماه ریت در روزی که او را شد بد میگویند هر روز هفتاد  
 بار صلوات بر او صلوات و فرمود میزند حق سبحان یعنی مایل که ای بیدار چه میخواهی که ای  
 عقوبت فان لا امام حسین را این حواله کن تا هرهای خود را برایشان درینم حق سبحان  
 فرماید که ساکن شو که همه را بیلیراج خواهی کرد و عقوبت ایشان حلال نیست و در آن  
 عقوبت مخمهای کل خواهند کشید این عقوبت آخر است یا باقی ندارد و در دنیا بینی همه  
 محاربان کوفه و شام کرد و در آن معرکه حاضر بوده اند و سپاهیان و نظامداران کسان  
 بیلائی بر یک دست اندازند و کتب الغرائب از سدی رحمه الله نقل میکنند که فرمود که یکی  
 از خواجگان فرمود ما در وقت امام حسین م آن میگفتیم شخصی را اهل مجلس ما گفت هیچکس  
 نماند بگشت بکنش امام حسین آن کس در بدین مرتبه از خارج گفت در وقت صیقلی با  
 با اهل العراق من شاکستم بکنش دی و همچنین بسلاصتم و مل کس در می نرسید هنوز در مجلس بود  
 که شتراره از چراغ جیب و بقدش الهی در پیش وی فناد و فغان سوختن کرد آن کس جیب  
 و ویسوی آب در وید و خود را در جوی افکند هیچ چیز آن آتش نشنست و در درون آب وی  
 نماند

باد و میان آب و آتش برود و بد و ترخ رفت و میران بریدن الا با جوار جلوده کتیب آبیان  
 شنبه تا اربعه اقل و دردی بایست بیک میان آب آتش سوختن حق بصری نغمه فرمود  
 که مردی در پیش ما می آمد مرا مسائل می پرسید و ما را از حقیقت او نمی گفتیم  
 در وقت ننگم از و نغمی می آمد چنانچه هیچکس بافت آن نمی درود و ما را شرم می آمد  
 آخر در وی او را از آن سوال کردم بغایت برنجید و منفعل شد و گفت من از حال خود  
 شما را خبر دهم اما رسوا کشید بداند که من با آن طایفه بودم که بر آب فزات نگریم  
 میکردند تا لشکر امام حسین می آید و بعد از آنکه می آمد او را منع میکردیم بعد از آنکه  
 شنبه در خواب که قیامت قائم شده و من در پیشک عظیم کوفتارم در هر سو آب مطبوع  
 بایم ناکاه دیدم که حضرت رسالت ۳ و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و بعضی  
 اصحاب رباب حویس کوشش شده اند و بر می استاده و جوی سفایان می در آب میدارند  
 من در پیش حضرت رسالت آمدم و آب طلبیدم حضرت فرمود که آب من مدهد و هیچکس  
 بوی و ده نداد تا سر کزتن من استغاثه نمودم و هیچ نفرای منی سید و آب بر آتش عظیم  
 نزد نوبت چهارم فریاد زدم حضرت فرمود که استغاثه قطرا تا او را فطران بیانشانند  
 چون از آن فطران چشیدم پیدا گفتم این نان خود باختم و هر چه بچشمم فطران منست  
 و با آنجا آن موجب کرامت و درمان میگردد حسن بهی بر بد گفت تو نیز نماز و دعا می آرد  
 و از او دل ما مدار و او را مدد خواست اندک زمانی را بخواری تمام مردم آمدی  
 نماز خداوند موی که از آن بنی باشد او را الفاخر آورده و درین دو طواف خانه کعبه  
 نقای فرمود که آشنه گفت فلان را بر ایام نزد و نام که نیا مری سادات و مشایخ محرم

کتاب آن از وی  
 برسم

انچه از نایبندی از دست خلافت و هر چند کسی با کاه بسیار و نیاست و شمار  
 بود و چون بگذا حق مروج نماید و در ایت و ذاری نوبه بکشاید ایتد امر نیست  
 اگر چه مردم بیشتر از پیش دارم بالظان خلا ایتدادم لجر اظهارنا امید میکنی و از  
 نا افریدن خبر میدی آن مرد گفت بیا بد خبر من بشنو بد تا بداند که ایتدایی من از  
 گفتند کونای نسیم و حقی عینی از نضت نور بردم گفت من در آن لشکر بودم که  
 با امام حسین جنگ میکردند بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک  
 شاهرده را بشام میبردند و ما پنجاه کس بودیم که باقی آن سر هامیکردیم آن مردان  
 بنی و ده ضمیمه همجا که فرمودی مدتی سلام ما در میان می نهادند و کرد بر کرد آملقه  
 زده خرم میخوردند و من از دور در ایشان میگفتم شعی از شهرهای همان عادت خود  
 بعد از شرب خرم است شده بخشنند و من در خواب نمی در فتنه کاه او را ناله و زاری  
 و کسی بر نیایدم و دانشهای مال باز نکوینم چنان نظرم در آمد که در جاهای آسمان باز  
 کردند و معتاد دیدم که بنده از نور فرود آمد و جوی بیرون آمد سر امام حسین  
 زیارت کردند مردی دیدم با جاده سفید و عمده سینه بالای سر من استاده گفته اینها  
 جکسانند گفتن یان با کاه صمد بنشد بکن میبیل است دوم میکانیل و دیگر آنرا بیل  
 ناکاه جویبیل بر خیمه شت گفت از لیا حصف الله فرود می آمدم حسی دیدم که درم شیت  
 داد بیس فرود آمدند و بر شاهرده زیارت کردند با بیزین بر خیمه رفتند با بیزین بیل  
 گفت از لیا حصف الله دیدم که فوج و سام فرود آمدند و بار دیگر گفت از لیا بیکم اینده  
 در آن فرود آمدند و بار دیگر گفت از لیا حصف الله دیدم که فوج فرود می آمدند سلام  
 حصفه

و کاه بر شفت  
 مال خود را بشام میکنند

حیثی و لذایرت میکردند و در خبر بر خیمه شد و گفت از لیا حصبیل الله حضرت مصطفی  
 نزول اجلال فرمود با علی و فاطمه و حسن و جعفر طهارا تا رسول خود از آن خیمه  
 آمد دیدم که سر امام حسین از جای خود حرکت کرده و عناق قدم پیش نهاد و دید  
 و پیشانی خود بر پای آنحضرت نهاد و با از هرین گفت با ایتاه بر پیشی که از ستم  
 کاوان و ناکه با دان با جور و جفا بین جفا رسید سید عالم آن سر را برداشت و در  
 مبارک خود بر روی دی نهاد و میمالید و بگوید در آمد و نماز ای نبیا بجا افتد آنحضرت  
 بگوید در آمدند آدم درین غرام و در و در صیلاست گفته فوج غرقه طوفان ابتلا  
 هانا و قبل از آتش نمرودم فریاد این شعله این که در و جگر شاه کوبید و بگویی  
 جرات است بر این موسوی ذلیل و ز دست فخره حبه عیبی جرات است کویا بر این مائتم  
 سلطان دین حسین چندین خرو و لوله در خیل انبیا است اینها تمام از برای اول مصطفی  
 خوردند آن خود جردا غمهاست که جرجان مصطفی است که مصطفی بگوید این نغمه فرود  
 خواست و فاطمه بنالد این حالها درست سوشن بر زمین بود و پس که بر ننگ و در کج  
 بگری بهین راغ بشلا است جویبیل پیش آمد و گفت با رسول الله که خواهی با اهل کوفه شام  
 آن کنم که با قوم لوط کردم حضرت فرمود که آن میخوام که فریاد قیامت برایشان خصم کنم بیل  
 فرمود که ای سید الفلقین جمع فرود آمد میگویند که ما فرموده اند که این پنجاه نفر را کت  
 کرد و بزم رسول فرمود که کویبیل بنده انبیا را فرموده اند فرشته را حرمی آتین دانستند هر کس

هر چه میزدند آتش روی بی افتاد و بمسخت تا جهل در کس کشته شد چون نوبت بمسجد  
 کفتم الامان با رسول الله گفتند که خدایت میامیزد و سنگ ندامت که سختی بپوشد خلاف  
 نسبت اهل حرم گفتند نقاب جبرافز و کذا سینه گفتند رحمت آن واقعه حقیقت من صفتش  
 پس بمبا لغز مردم نقاب برداشت و در پیش چون روی خود بود و در انداختن چون دندان  
 گراز دهان بیرون آمد سادات و مشایخ حرم گفتند و در شوازه نزدیک ما نماند است  
 در حاضران نزد آن شخص نقاب فرو گذاشت و از حرم بیرون رفت هنوز قدم خارج  
 حرم نهاده بود که صاعقه از هوا آمد و آن ناپاک بسوزانید از بر ستم هرگز  
 آتش بپوشیدان شد سوخته صاعقه خشم الهی و زهر که ام یافت دل آن ستم مطلق حقا  
 که بیاد الم نماند هیچ و او با این معجزه که بعد از شهادت امام حسین و سایر شهدا هیچ  
 از امر او بر نیاید پس بیاد سواد و پیا ده خادم و مخد و ایشان در می با سایش میزد و بی  
 بخیزد بی خیزند و در آن کنگر دعا هر یک بقبول می دیگر که عین عالمیان بود حلا که شکر  
 و در شواهد آورده که بحیث سب که بچسب از فانیان امام حسین و اولاد او بچسب  
 نما که پیش از آنکه ضحیت شد و مبتلا گشت تا بقتل یا بیلگی دیگر در کتب القدر است  
 که بعد از شهادت شاهزاده های بن برید از روی عامه معزز و بزرگان و شریفان و بزرگان  
 نه الحال میوانند و دعا می و می نبر محبت گشت که سب سب بقتل می ساختند و در آن  
 قید قوت شده بر بچسب سلسله در اعراس میون در اعراس سلسله گشت و چون خفرو بیوس  
 مظهرش از حق پاکیزه بر کشید و بسید میوس شد و در آن که بر یک صل فتنه سولخ  
 شمرند

شمرند که تا زخمها بوده و گفته اند که بعد از آنکه حضرت را عبد الرحمن بن حصین بپوشید و بر کشت  
 و روی مردم محاسن او بر چرخه عیوب عالمیان شد اسودن خطه شمشیر اخضر بر کفایت علمه عظام  
 بر روی بدید آمد و خورشید در همه اعضای وی افتاد و سقط گشت ماجدین بسا و جوشن  
 ها هر آینه بر گرفته از عقل بیفتاد و با کوهی شد مردم با وی هرگز و سخت میگردند و سنگ  
 بر وی زدند بکسی بر وی زدند و بدان ضرب مغزش پاشان شد در شواهد آورد که شمشیر  
 ذی الجوشن مفداری ز سرخ و صیان با دهای امام حسین م بافته بود و بعضی زان بدختر خود  
 بخشد و دختر از آن بزرگواران بر می وی دیوسر سازد چون زهر کبر ترا بانس بر دوش  
 هبا و ناجر شد و آورده اند که شتر می چند از آن شاهزاده مانده بود آن بدختران از  
 بکشند و بخشد چندان تلخ بود که هیچ کس از آن لغز نتوانستند خورد و در بعضی کتب  
 قتل امام حسین م در دنیا و قتل ایشان با انواع خواری و بیعت بسیار در دست ابرو هم  
 اشتر و مختار و غیر ایشان از دوستان اهل بیت سبنا خیار در کتب مسطور است والله اعلم  
 بذات القدر و در کتاب مرآت الجنان آورده که بعد از قتل امام حسین اندک فقی  
 و اسیر عبید الله زبیر را درل بکوفه آوردند و سر آن خبیث مدعوم را آنجا که سر مطیبه امام حسین  
 نهاده بودند نهاده اند اما تر مدی بسند خود از تقاریر بن عمر نقل میکنند که چون سر پشیمان  
 و اصحاب او را گرفتند بکوفه آوردند و در مغز نهاده من بکدام انجامیدم که او از مردم  
 شنیدم که فریاد بر سر زدند که آمد آنگاه عاری میاهد و بدان سر و آمل بسو راجع  
 عبید الله زبیر در در فریت و آنکه زبیر فانی زدند که بر بیرون آمد و رفت تا از نظر مردم غایب شد  
 باز از آن فریاد بر سر آمد که آمد بکوفه که همان ماریا بد و همان عمل کرده بود که در جلد نوبت

این عمل مشاهده افتاد با فریاد بود که غلام فرموده اند که این مکافات آن فعل بود که با سیر  
 حسین م از ظاهر شد و این از نشانه های عذاب است که روی و دست و این فعل در شواهد  
 دوم در شواهد آورده که یکی از بدختران در مدینه خطبه میخواند و بر قتل امام حسین م  
 یناقت کوهی شنانکه آوازی شنید و صاحب آواز را ندید و سر بیت شنید که بخوبی  
 و یکی از این است انما القاتلون حقیلا حسیبا اینها با لعناب الکبیر ای  
 کشدگان امام حسین م از روی جهل و بیخبری فرود بار شما را بعباد و در سرخ و بند  
 عقید بودند و بر چرخه بی دیکر اینست که هر که در اسمانست بر شما لعنت میکند آن  
 از ارجح انبیا و ملائکه مقربین هفتی بیت سیم اینست که لعنت کرده شده اید بر بان پس  
 داود یعنی یسایان و یزیدان یعنی که صاحب جلیل است و هم در شواهد نقل کرده که یکی از  
 غازیان از عرض مردم گفت که یکی از کتا بس اینها را دیدم که نوشته بودند است از جوی  
 اینه فکنت حسیبا شفاعت جگر یوم الحساب بی سب که از آنکه نوشته است گفتند  
 نمیدانیم و ابوالمفخر آورده که این چهار بیت است تا در پنج نویسن این ابیضا است  
 کرده اند بسند مالیش از جمیع حضرت رسول بوده و هر چه این بیت که مسطور شد است  
 که با ایند بنیاد که روی که امام حسین م را شمرید گویند شفاعت جلا و در روز  
 شمار و پس بر بیت که کسی فرزند کسی از نظم و جفا بقتل رساند و خواهد که بداند مطلق  
 او را شفاعت کند نه نجیب م این یعنی که از سر جهل نداشت حرمت او را و با کوه  
 مصطفوی رحمت خون جنبی و هنوز بعد از او طبع بلطف خداوند شفاعت نبوی  
 اما



اما عقیدت بعبادات الهی و محبت حضرت رسالت بناهی آنست که از مواهب فضل احد  
 و بیامی شصاعت احدی فسطی تم و اکمل و ساهی اتم اندر بر در کار محنت زدگان  
 آخر الزمان که در دعوات شرمیدان با دیده کربان و سینر بران حاضر میشوند و اصل  
 و متواصل کردن فرمایند این کتاب خواننده و نویسند و از منویات آن نویسندگان  
 شریب شهادت و کرامت و آن پوشندگان ضربت شهادت و کرامت و آن  
 و صلح پوشندگان خلعت سعادت مردم و بپوشند مکرر است این جهان آفرین  
 میان حسین م بزم و در بیکران حسین م برسان فرایین شهادت بجهت سبکون  
 حسین آمین یا رب العالمین این کتاب در همه شهرها بعون الملك  
 این کتاب در همه شهرها بعون الملك  
 ماه و حبیب  
 این کتاب از مال محمد  
 میر لاجنده الله







Handwritten text in Persian script, including a large heading and several columns of text. The text appears to be a technical or scientific treatise, possibly related to the tables above.

- ۱۱ و در این صورت...
- ۱۲ و در این صورت...
- ۱۳ و در این صورت...
- ۱۴ و در این صورت...
- ۱۵ و در این صورت...
- ۱۶ و در این صورت...
- ۱۷ و در این صورت...
- ۱۸ و در این صورت...

- ۱ و در این صورت...
- ۲ و در این صورت...
- ۳ و در این صورت...
- ۴ و در این صورت...
- ۵ و در این صورت...
- ۶ و در این صورت...
- ۷ و در این صورت...
- ۸ و در این صورت...
- ۹ و در این صورت...
- ۱۰ و در این صورت...
- ۱۱ و در این صورت...
- ۱۲ و در این صورت...
- ۱۳ و در این صورت...
- ۱۴ و در این صورت...
- ۱۵ و در این صورت...
- ۱۶ و در این صورت...
- ۱۷ و در این صورت...
- ۱۸ و در این صورت...



- ۱ و در این صورت...
- ۲ و در این صورت...
- ۳ و در این صورت...
- ۴ و در این صورت...
- ۵ و در این صورت...
- ۶ و در این صورت...
- ۷ و در این صورت...
- ۸ و در این صورت...
- ۹ و در این صورت...
- ۱۰ و در این صورت...
- ۱۱ و در این صورت...
- ۱۲ و در این صورت...
- ۱۳ و در این صورت...
- ۱۴ و در این صورت...
- ۱۵ و در این صورت...
- ۱۶ و در این صورت...
- ۱۷ و در این صورت...
- ۱۸ و در این صورت...



